جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا

جلد ثانی کتاب مستطاب.

تشييد المطاعن وكشف الضغائن

تصنيف عمدة المناظرين قدوة المتكلمين غرة محاسن الايام فخر فضلاء الانام فارس مضمار الكلام مؤيد دين الاسلام المترقي من سنام العز والكمال اعلاه والرافل من ملابس الفخر والجلال في ابهاه حامي الدين الشريعة حائز المقامات السنية الرفيعة مغرس معاص الفضل المعرق مطلع صبح المجد المشرق معدن الاسرار الدينية منبع الانوار الالهية البحر القمقام الشريف الجحجاح الجلي مولانا

السيد محمد قلي اعلى الله في

الملاء الاعلى ذكره وانار في سماء القدس سره جواب باب دوم تحفه اثنا عشريه شاه عبد العزيز

حسب الارشاد جناب زبدة الالباب عمدة الانجاب المقدس الدين فاضل المعي ودانا لوذعي

بمطبع مجمع البحرين لودیانه طبع شد سنه ۱۲۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

کلام آنجا در مطاعن عثمان

قال مطاعن عثمان آن دو طعن است اقول حصر مطاعن عثمان در دو خلاف ثابت بالاستقرا است و بسیاری
از این مطاعن عثمان اکثر صحابه رسول خدا در حال حیات او براو شمرده بودند چنانچه عبد الله بن مسلم بن قتیبه که مخاطب
در باب دوم از کلام خود شهادت بر تسنن او داده در کتاب السیاسة والامامة گفته ما انکر الناس علی عثمان
بن عفان رضی الله عنه ذکروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکتبوا کتابا ذکروا
فیه ما خالف فیه عثمان من سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وسنة صاحبیه وما کان من هبته
خمس افریقیة لمروان وفیه حق الله ورسوله ومنهم ذوی القربی والیتامی والمساکین وما کان
من تطاوله فی البنیان حتی عدوا سبع دور بناها بالمدینة دار النائلة ودار العائشة وغیرهما من
اهله وبناته وبنیان مروان القصور بذی خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله
وما کان من افشائه العمل والولایات فی اهله وبنی عمه من بنی امیة احداث وغلمة لا صحبة لهم من الرسول
ولا تجربة بالامور وما کان من الولید بن عقبة بالکوفة اذ صلی بهم اربع رکعات فی الصبح وهو
سکران وهو امیر علیها ثم قال لهم ان شئتم ان ازیدکم صلاة زدتکم وتعطیله اقامة الحد
علیه وتاخیره ذلك عنه وترکه المهاجرین والانصار لا یستعملهم علی شیء ولا یستشیرهم واستغنی
عنهم وما کان من الحمی الذی حمی حول المدینة وما کان من ادراره القطائع والارزاق والعطیات
علی اقوام بالمدینة لیست لهم صحبة من النبی ثم لا یغزون ولا یذبون وما کان من مجاوزته
الخیزران الی السوط وانه اول من ضرب بالسیاط ظهور الناس فانما کان ضرب الخلفاء
قبله بالدرة والخیزران ثم تعاهد القوم لیدفعن الکتاب فی ید عثمان وکان فیمن حضر الکتاب عمار
بن یاسر والمقداد بن الاسود وکانوا عشرة فلما خرجوا بالکتاب لیدفعوه الی عثمان والکتاب
فی ید عمار جعلوا یتسللون عن عمار حتی بقی شرذمة منه ثم بقی وحده فمضی حتی جاء دار عثمان فاستاذن
فاذن له فی یوم شات فدخل علیه وعنده مروان بن الحکم واهله من بنی امیة فدفع الکتاب الیه فقرأه فقال
انت کتبت هذا الکتاب قال نعم قال ومن کان معك قال کان معی نفر تفرقوا فرقا منك قال من هم
قال لا اخبرك بهم قال فلم اجترأت علی من بینهم قال مروان یا امیر المؤمنین ان هذا العبد الاسود
یعنی عمارا قد جرأ الناس علیك وانك ان قتلته نکلت به من وراءه قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه
عثمان معهم حتی فتقوا بطنه فغشی علیه فجروه حتی طرحوه علی باب الدار خلاصه آنکه این فصل در ذکر

۲

ذکر چیزهائی است که انکار کردند از مردم بر عثمان بن عفان پس آنکه ذکر کرده اند ارباب تاریخ که مجتمع شدند
اشخاصی چند از اصحاب پیغمبر پس نوشتند نامه را که ذکر کردند در آن نامه چیزهائیکه مخالفت کرد عثمان در آن
سنت رسول خدا و سنت ابوبکر و عمر را از هبه بخشش کردن او خمس افریقیه مروان را و حال آنکه بود در آن حق خدا
و رسول او و سهم ذوی القربی و یتامی و مساکین و افراط او در بنای عمارات تا آنکه شمردند هفت خانه که در مدینه بنا کرد
بود یک خانه نائله زوجه خود و یک خانه برای عایشه و غیر ایشان از اهل خود و دختران خود و بنا کردن مروان قصرها را
در ذی خشب و صرف کردن اموال در آن از خمس واجب برای خدا و رسول و افشای او عمل و ولایات را در اهل خود و بنی عم
خود از بنی امیه که جوانان نوسال و غلمان خردسال بودند و ایشانرا صحبتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و نه
تجربه با مصدر داشتند و آنچه واقع شد از ولید بن عقبه برادر مادری عثمان در کوفه هنگامیکه نماز گذارد چهار رکعت
در وقت صبح در حالیکه مست بود و در حالیکه او امیر کوفه بود و بعد از آن گفت کسانی را که پس او نماز میکردند
اگر خواهم که زیاده کنم برای شما نماز را زیاده کنم و تعطیل کردن عثمان اقامت حد را بر ولید و تاخیر اینمعنی از دو
عامل گردانیدن مهاجرین و انصار را و ترک استشاره از ایشان و استغنای او از ایشان و آنچه بود از حمی
که گرد مدینه گرفته بود و آنچه بود از بخشیدن قطایع و ارزاق و عطیات بر قومی در مدینه که ایشانرا صحبت
رسول خدا صلی الله علیه و آله حاصل نبود و نه غزا میکردند و آنچه بود از تجاوز او از خیزران بسوی سوط و بدرستیکه
او اول کسی است که پشتهای مردم را بسیاط زد و خلفا که قبل از او بودند بدره و خیزران میزدند بعد از آن عهد کردند
قوم که برسانند آن نامه را بعثمان و نامه مذکور در دست عمار بود پس مردم از عمار متفرق میشدند تا آنکه قلیلی
از مردم با او ماندند و رفته رفته عمار تنها ماند تا بخانه عثمان رسید و اذن دخول خواست و اذن داده شد
پس داخل شد در وقتی که مروان و دیگر اقارب عثمان از بنی امیه نزد عثمان بودند و روز گرمی بود پس عمار نامه را
بعثمان داد و عثمان آنرا خواند و گفت تو این نامه را نوشتی گفت آری گفت کدام کس با تو بود گفت با من چند مردم
بودند که متفرق شدند از ترس تو گفت کدام بودند آنها گفت ترا از ایشان خبر نخواهم داد گفت پس چرا جرأت
کردی بر من از میان ایشان گفت مروان ای امیر المؤمنین این بنده سیاه یعنی عمار جرأت داده است
مردم را بر تو و بدرستیکه اگر تو بکشی او را در معصیت او کفا خواهد شد کسیکه از پس او است گفت عثمان بزنید
عمار را پس زدند او را و عثمان با هم ایشان او را زد تا آنکه در شکمش فتق بهم رسید و بر او غشی طاری شد و او را
کشیدند و بر در دروازه خانه انداختند انتهی در حاشیه طعن اول از مطاعن عثمان از تاریخ طبری در تا

ضمن گفتگوی عبد الله بن سعد بن ابی سرح با محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه این عبارت نقل کرده فاجابه
محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و قالا لیس الذنب منک و انما الذنب لعثمان حیث بقی
مروان امثالک علی المؤمنین فان قتال هذا افرض علینا من قتال الروم و قد بایع الناس عثمان علی ان
یحفظ سنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سنة ابی بکر و عمر و قد خالفها عثمان لانه صلی بالموسم اربعا
و بعد ان ابا ذر قد صلی النبی رکعتین و نفی ابا ذر و قد کان نفی النبی مروان بن الحکم من المدینة فاعاده
عثمان و اتخذه کاتبا له و قد لعن النبی بقتل المرتد یوم فتح مکة و قد سلطه عثمان علی المسلمین
فانا دم عثمان احل من دم الروم و یهود انتهی بدانکه بعضی از مطاعن و معائب که اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله بان بر عثمان طعن و انکار میکردند باعتراف اکابر اعاظم اهل سنت درست بوده و عثمان را از مواخذه
اصحاب بان مطاعن چاره و مخرجی و گریزی نبود لیکن توجیهات بارده و تاویلات فاسده محافظت و متبعین او
برای اصلاح آن مطاعن محض باطل است شد ابن تیمیه که از متعصبین اهل سنت است در رد منهاج الکرامه گفته کان
عثمان فی السنین الاوائل من ولایته لا ینقمون منه شیئا و لما کان فی السنین الاخر نقموا منه اشیاء
بعضها هم معذورون فیه و کثیر منها کان عثمان هو المعذور فیه انتهی حاصل آنکه در سنین اول
ولایت عثمان چیزی را از عثمان ناخوش نمیداشتند هرگاه سنین اواخر رسید چیزهای چند را اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله و مسلمین از عثمان ناخوش داشتند در بعضی اشیا گروه طاعنین عثمان معذور بودند یعنی ایشان در طعن
عثمان بان اشیا و ناپسند داشتن آنها از عثمان برحق بودند و عثمان بر غیر حق و در بسیاری از اشیا عثمان
معذور بوده و در جای دیگر ابن تیمیه گفته و عثمان بن عفان رضه تاب توبة ظاهرة من الامور التی جاؤا
ینکرونها و ظهر له انها منکرة یعنی عثمان توبه کرد توبه ظاهره از اموری که اصحاب رسول خدا و مسلمین انکار
بران کردند و ظاهر شد برای عثمان که آن امور قبیح و منکر بود که ازو واقع شد انتهی المحصل و در ازالة الخفاء
و الدر المختار مطلب است در روایتی طویل که متضمن آمدن اهل مصر نزد عثمان و طعن کردن بر او باشیاء عدیده
است مسطور است ثم اخذوه باشیاء لم یکن عنده منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله و اتوب
الیه یعنی بعد مواخذه باشیاء چند که جواب آن عثمان داد عثمان را بآن چیزها مواخذه نمودند که از آن چیزها نزد
عثمان جوابی و مخرجی نبود پس شناخت عثمان آن چیزها را که قبیح و منکر اند پس گفت استغفر الله و اتوب الیه
انتهی الملخص و در استیعاب و در ترجمه عثمان مذکور است قال ابن عمر اذنب عثمان ذنبا عظیما یوم التقی الجمعان

الجمعان واحد فعفی عنه واذنب قصیرا فقتلتموه انتهی واین قول ابن عمر دلالت وارد بر انکه عثمان گناه نموده بود اگرچه ابن عمر انرا گناه صغیره قرار داده وابن ابی الحدید بعد ذکر مطاعن عثمان گفته والجواب عن هذه المطاعن علی وجهین اجمالا و تفصیلا اما الوجه الاجمالی فهو انا لا ننکر ان عثمان احدث احداثا انکرها کثیر من المسلمین و لکنا ندعی مع ذلک انها لم تبلغ درجة الفسق ولا احبطت ثوابه وانها من الصغائر التی قد وقعت مکفرة حاصل انکه جواب از این مطاعن عثمان بر دو وجه هست یکی بطریق اجمال دوم بطریق تفصیل اما وجه اجمالی پس آنست که ما انکار نمیکنیم که به رستیکه عثمان احداث کرد بدعتهای که انکار کردند آنرا بسیاری از مسلمین لیکن ما دعوی میکنیم که آن بدرجه فسق نرسید وبطلان دعوے ابن ابی الحدید عدم فسق عثمان باین احداث پر ظاهر است کما سیظهر انشاء الله تعالی

قال طعن اول انکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانیرا که ازانها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورده در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد ازان گفت که أزیدکم و معاویه را بر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم انجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عهد صریح نموده بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل انها نکرد تا انکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل انها فائده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین حسن ظن باشد و هم خیلی ... ا ... بین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ... نامه نیز از ... مرا می باید که هر که را لائق کارے داند آن کار باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان نیز هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد بر ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تاریخ معلوم می شود در محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین باید قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند

وازجانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بارها میان قتال نموده غالب آمدند
و عراق و عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی معدن فتنه و فساد میگردیدند قسم جاروب زدند و
غربال نمودند که سر نمیتوانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر از ان اشخاص در بعض
امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان را چه تقصیر باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان
بتحقیق برسد زیرا که عامل و کاردار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بصرفه
جاری می شود عجلت در عزل عمال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون
خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان مصدر بغی
و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از
عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از ینجا بحسن حال و صلاح مآل
او توان برد این همه شکایات که از مدینه میرسانیدند توطیه های عبدالله بن سبا و اخوان او بود
و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورپشت مردی بود چون با عبدالله بن سعد در آویخت او را البته
اهانت و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد و چون تقدیر موافق تدبیر او نبود
سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هرچند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر
مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر هست که عمال
عثمان باوی بتسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده سرانجام می کردند و غنائم و اخماس
پی در پی بدار الخلافه ارسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مدبر باشند و از نشستن انجام و
و تعیش سر دادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گر[illegible]
و منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست ... از شدند با وصف
خیانت و ظلم روسیاهی این حاصل کرده میگریختند و حال اقارب بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود
چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت
امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه این است و این نامه
اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب تامیه موجود است اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی

از تنبیه عن انکه از ازالة الخفا تصنیف

۶

امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی بمواساتی
وموازرتی واداء الامانة الی در این عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر در حق آن روسیاه
باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خربت وهذه الامة
قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین
فلا ابن عمک واسیت ولا الامانة ادیت وکان لم تکن الله ترید بجهادک وکان لم تکن علی بینة
من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة
فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة
لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر
بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لغیرک حدرت الی اهلک تراثک من ابیک وامک فسبحان الله او
ما تؤمن بالمعاد او ما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف
تسیغ طعاما وشرابا وانت تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء
من اموال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز
بهم هذه البلاد واردد الی هؤلاء القوم فانک لم تفعل فان امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک
ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و
خباثت وخیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز اینقدر خباثت وخیانت منجمله عمال عثمان از
کسے منقول نشده خصوصا مال خوری دیگر شیخین خلیفه ونیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی
بود که او هم خیلی خائن و دزد برآمد و بعد ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز پند نامه رقم فرموده بود و ان
پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغه و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد
اشارتش نیست اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله
فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب
آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک الی آخر الکتاب المکرم بالجمله نزد اهل سنت در عثمان و حضرت
امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب و لازم بود ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن عمل
بعمال داوند و علم غیب خاصه خدا است پیغمبران هم نظر بحال ظاهر ایشان باطن خراب نفاق پیشه

۷

ذریعه می شوند تا وقتیکه وحی الهی در وقایع الهی کشف حال شان نکنند قوله تعالی و لیمحص الله الذین
امنوا و قوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب
و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب نتیجه از فساد و رشد فی است بداند اما نزد
شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن اینست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت
میدانست که فلانے خائن است و از و ظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم ما کان و ما یکون
ضرور است و درین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق
متعدده این مسئله را ثابت کرده گذشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین
را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کار ان خائنان مالخوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از
پندنامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض
اعمال بعمال میکرد و از ینها خیانتها بظهور میرسید و عثمان برکرده خویشتن پشیمانی میکشید حالا قصه عامل دیگر
از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و ملجای دین و ایمان جمیع
طوائف است چه کرد و چه اندیشید و آن عامل هر دو زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس شده ۸
بود و آن بیحیا بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را بابانگ بلند می گفت و برملا میشود که کنیزکی بود سمیه
نام گواهی زنا میداد و جهتش آنکه ابو سفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب
مشهور بود و گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و خلط نفس میداشت در همان ایام سمیه پسری
آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر
سن بعبید الحارث لقب میکردند تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری
و لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی
از بزرگان قریش و دهاة ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه
ابو سفیان این را شنید و گفت والله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم دران مقام
حاضر بود پرسید که من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابو
سفیان شعر اما والله لولا خوف شخص + یرانی یا علی من الاعادی + لاظهر سره صخر
بن حرب + ولم تکن المقالة عن زیاد + و قد طالت مجاملتی ثقیفا + و ترکی فیهم ثمر

ثمر الفواد + زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که در اصل نطفه ابوسفیان
و از نسل قریشم چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی
تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را
بطمع استلحاق بنسب خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن اینقسم سردار خوش تدبیر
صاحب جمعیت حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد
ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی و از نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق
این دعوی داری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد
نامه نوشت که عبارتش اینست قد عرفت ان معاویة کتب الیک یستزل لبک ویستفل
غربک فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن
شماله لیقتحم غفلته ویسلب عزته فاحذره ثم احذره وقد کان من ابی سفیان فی زمن
عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس ونزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب
ولا یستحق بها میراث والمتعلق بها کالواغل المدفع والنوط المذبذب چون این نامه را زیاد
خواند گفت ورب الکعبة شهد لی ابو الحسن بانی انا ابن ابی سفیان و این هم از راه کمال بیحیائی
بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهرداری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود
و چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا حسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود
معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان و خیلی مدبر و شجاع و زیرک و بادشاهان
را ازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر ترددات
شایسته نماید همان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او بر آمده بود تمسک
جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد بن ابی سفیان رقم کرد و در
مملکت منادی کردانید که او را زیاد بن ابی سفیان میگفته باشند حالا شرارت ابن زیاد زنازاده باید دید
که بعد از رفاقت معاویه اول فعلی که از وی صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتیکه سبط اکبر حسن مجتبی
در قید حیات ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود زیاد از طرف معاویه والی عراق
شد و در کوفه تصرف او بهم رسید پیش از همه کار با سعید بن سرح که از مخلص شیعیان جناب امیر بود و

9

از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان و پی افتاد خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار
شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی الشهید خاتم آل عبا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله تعالی
عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود و بعد از ان خانه او را هدم و سوختن فرمود
و چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در نمیقه نامه سفارش برای زیاد بنابرین گمان که آخر
از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بیحیائی خواهد داد و نرد بیوفائی
خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش این است من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی
رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی
هذا فابن داره واردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام آن کافر
النعم این قسم می نویسد من زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک
تبداء فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب الحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی
فی فاسق لا یؤویه الا فاسق مثله و شر من ذلک اذا اتاک و قد اویته اقامة منک علی
سوء الرای و رضی بذلک و ایم الله لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فا
احب لحم الی ان اکله للحم انت فیه فاسلمه بجریرته الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم
اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا لحبه اباک چون این نامه ناپاک که صاحب آن را
شقاء الی عدل خود چشاند زیاده ازین چه گویم بحضرت امام رسید بجنس آنرا نزد معاویه ملفوف کرده
فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من اینچنین نامه
نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاویه برآشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویة
بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک
فی ابن سرح فعلمت انک بین رایین رای من ابی سفیان و رای من سمیة اما رایک من ابی سفیان
فحلم و عزم و اما الذی من سمیة فکما یکون رای مثلها و من ذلک کتابک الی الحسین تشتم
اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین و لا بوک اذ کنت تنسب الی
عبید اولی بالفسق من ابیه و ان کان الحسین بداء باسمه ارتفاعا عنک فان ذلک لم یضعک
و اما تشفعه فیما شفع فیه فقد دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک

۱۰

اتاك كتابي هذا فخل ما في يدك لسعيد بن شريح وابن له داره ولا تعرض له واردد عليه ماله وعياله فقد كتبت الى الحسين ان يخبر صاحبه بذلك فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الى بلده فليس لك عليه سلطان بيد ولسان واما كتابك الى الحسين باسمه ولا تنسبه الى ابيه بل الى امه فان الحسين ويلك من لا يرمى به الرجوان فاستصغرت اباه وهو علي بن ابي طالب ام امه وكلته وهي فاطمة بنت رسول الله فذلك افخر له ان كنت تعقل والسلام بالجملہ شرارت و بدذاتی ابن زیاد و اولاد او یا ک
و خصوصا عبید اللہ قاتل حضرت امام حسین در حق کافہ مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر خصوصا بحدیست کہ زبان اقلام از تقریر و بیان آن تن بعجز در دادہ و مسئلہ مشکل نزد شیعہ آنست کہ ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیہ نجس العین است و با وصف این او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمودہ و در آن وقت امامت پنجگانہ و جمعہ و عیدین بر ذمہ امیر می بود پس ہمین ولد الزنا پیش میرفت و نمازہای خلق اللہ را تباہ میکرد و این مسئلہ نزد امامیہ مصرح بہا است کہ نماز بامامت ولد الزنا فاسد است پس امامیہ را نمی رسد کہ بسبب ظہور خیانت و ظلم عمال عثمان بروے طعن نمایند **اقول** مخاطب بمقتضای عادت و شیمہ خود در تقریر این طعن از طرف شیعیان خیانت کردہ و خلاصہ تقریر ایشان درین طعن آنست کہ عثمان ولایت امور مسلمین بکسانی سپرد کہ از جہت ظاہر بودن فسق و فجور آنہا صلاحیت آن نداشتند و عمر از تولیت آنہا در وقت مقرر کردن شوری تحذیر کردہ بود و اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ او را برین معنی چند بار عتاب نمودند لیکن باز نہ آمد چنانچہ قاضی القضاۃ عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت گفتہ من ذلك قولهم انه ولى امور المسلمين من لا يصلح لذلك ولا يؤتمن عليه ومن ظهر منه الفسق والخيانة ومن لا علم له مراعاة لحرمة القرابة وعدولا عن مراعاة حرمة الدين والنظر للمسلمين حتى ظهر ذلك منه وتكرر وقد كان عمر حذره من ذلك فيه من حيث وصفه بانه كلف باقاربه وقال له اذا وليت هذا الامر فلا تسلط بني ابي معيط على رقاب الناس فوجد منه ما حذره وعوتب في ذلك مرارا فلم ينفع العتب فيه وذلك نحو استعماله الوليد بن عقبة وتقليده اياه حتى ظهر منه شرب الخمر واستعماله سعيد بن العاص حتى ظهر منه الامور التي بها اخرجه اهل الكوفة وتوليته عبد الله بن ابي سرح وعبد الله بن عامر بن كريز حتى روي في امر ابن ابي سرح انه لما

قطع الیها اهل مصر حتی قدم علیهم محمد بن ابی بکر و کاتبه بان یستمر علی ولایته فابطن خلاف ما اظهر
و هذا طریقه من غرضه خلاف الدین و یقال انه کاتبه بقتل محمد بن ابی بکر و غیره ممن یرد
علیه و ظفروا بذلك الکتاب و لذلك عظم التظلم من بعده و کثر الجمع و کان سبب الحصار و القتل
حتی کان من امر مروان و تسلطه علیه و علی اموره ما قتل بسببه و ذلك ظاهر لا یمکن دفعه
انتهی هرگاه که ایراد اینست پس حال اشنائع حالات بعض عمال عثمان باید شنید اما ولید پس باتفاق مفسرین
ثابت و محقق است که مراد از فاسق در قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و در قوله
تعالی ان جاءکم فاسق بنبا ولید بن عقبه است که برادر مادری عثمان بود چنانچه ابن عبد البر در استیعاب
گفته لا خلاف بین اهل العلم بتاویل القرآن فیما علمت ان قوله عز و جل ان جاءکم فاسق
بنبا نزلت فی الولید بن عقبه و ذلك انه بعثه رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بنی المصطلق
مصدقا فاخبر عنهم بانهم ارتدوا و ابوا من اداء الصدقه و ذلك انهم خرجوا الیه فهابهم و لم
یعرف ما عندهم فانصرف عنهم و اخبر بما ذکرنا فبعث الیهم رسول الله صلعم خالد بن الولید
و امره ان یتثبت فیهم فاخبروه انهم متمسکون بالاسلام و نزلت یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا الآیه و روی عن مجاهد و قتاده مثل ما ذکرناه حدثنا خلف بن قاسم
ثنا ابن المفسر بمصر ثنا احمد بن علی ثنا یحیی بن معین ثنا اسحق الازرق عن سفیان الازرق
عن هلال الوزان عن ابی لیلی فی قوله عز و جل ان جاءکم فاسق بنبا قال نزلت فی الولید بن
عقبه و من حدیث الحکم عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال نزلت فی علی و الولید بن عقبه بن
ابی معیط فی قصه ذکرناها افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون ثم ولاه عثمان الکوفه
و عزل عنها سعد بن ابی وقاص فلما قدم الولید علی سعد قال له سعد و الله ما ادری
اکست بعدنا ام حمقنا بعدك قال لا تجزعن ابا اسحق انما هو الملك یتغداه قوم و یتعشاه آخرون
فقال سعد اراکم و الله ستجعلونها ملکا و روی جعفر بن سلیمان عن هشام بن حسان
عن ابن سیرین قال لما قدم الولید بن عقبه امیرا علی الکوفه اتاه ابن مسعود فقال ما جاء
بك قال جئت امیرا فقال ابن مسعود ما ادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس و له اخبار فیها
... تقطع علی سوء حاله و قبح افعاله ... فی سیر الامین المأمون

فسق ولید بن عقبه

ص
ترجمه ولید بن عقبه

۱۲

ص باب الہجرۃ الی المدینۃ غزوۃ بنی المصطلق

المامون تصنیف علی بن برہان الدین الحلبی الشافعی مذکور است والولید ھذا کان اخا عثمان بن
عفان لامہ ولاہ الکوفۃ ای وعزل عنہا سعد بن ابی وقاص فلما قدم الولید الکوفۃ علی سعد قال
لہ سعد واللہ ما ادری اصرت کیسا بعدنا ام حمقنا بعدک فقال لا تجزعن ابا اسحق وانما ھو الملک
یتغداہ قوم ویتعشاہ اخرون فقال سعد اراکم یعنی بنی امیہ ستجعلونہا ای واللہ یعنی الخلافۃ ملکا
وعند ذلک قال الناس بئس ما فعل عثمان عزل السعد الھین اللین الورع المستجاب الدعوۃ
وولی اخاہ الخائن الفاسق کما تقدم ولقی الولید ابن مسعود ایضا فقال لہ ما جاء بک فقال
جئت امیرا فقال لہ ابن مسعود ما ادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس وکان الولید
شاعرا ظریفا حلیما شجاعا کریما یشرب الخمر کل لیلۃ من اول اللیل الی الفجر فلما اذن المؤذن
لصلاۃ الفجر خرج الی المسجد وصلی باھل الکوفۃ الصبح اربع رکعات وصار یقول
فی رکوعہ وسجودہ اشرب واسقنی ثم قاء فی المحراب ثم سلم وقال ھل ازیدکم فقال لہ
ابن مسعود لا زادک اللہ خیرا ولا من بعثک الینا واخذ بردۃ منہ فضرب بھا وجہ الولید
وحصبہ الناس فدخل القصر والحصباء تاخذہ وھو یترنح والی ذلک یشیر الحطیئۃ بقولہ

۱۴

۵ شہد الحطیئۃ یوم یلقی ربہ + ان الولید احق بالغدر + نادی وقد تمت صلاتہم
ازیدکم سکرا وما یدری + انتہی کہ حق تعالی اورا فاسق نامیدہ وصحابہ رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ مثل سعد وابن مسعود کہ در حقش رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ تمسکوا بعہد ابن مسعود
واصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ در حقش گفتند ما نعلم احدا اقرب سمتا وھدیا ودلا بالنبی
من ابن ام عبد ربودنش از حمقا وفجار شہادت دادند وبجہت تولیتش ابن مسعود بد دعا در حق
عثمان نمود صلاحیت ولایت سلیمن چہ قسم دارد ومعنی حسن ظن عثمان بچنین کسی کہ حق تعالی
اورا فاسق نامیدہ وعادل وامین دانستن او بفہم نمی آید مگر عجب نیست کہ اہل سنت ہرگاہ ردہا وعمرا
عمر را بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بجا داشتند وتحسین نمودند این رد عثمان را بر خدا تعالی نیز بجا
دارند وتصویب فرمایند ومعاویہ ہم از فساق وفجار بود ومعایب ومثالب او بی شمار است در

ص کتاب البر والصلۃ باب من لعنہ النبی صلعم

صحیح مسلم مذکور است عن ابن عباس قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فتواریت خلف باب قال فجاء فحطأنی حطأۃ وقال اذھب ادع لی معاویۃ قال فجئت

فقلت هو یاکل قال ثم قال لی اذهب فادع لی معویه قال فجئت فقلت هو یاکل فقال لا اشبع الله بطنه قال ابن المثنی قلت لامیة ما حطانی قال قفدنی قفدة انتهی و در رجال مشکوه عبدالحق دهلوی مذکور است قال الامیر جمال الدین المحدث عن الشیخ الامام عبدالله الیافعی انه ذکر فی تاریخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی صاحب المصنفات و مقتدی زمانه سکن مصر ثم جاء الی دمشق فقال اهل ذلک الناحیة یوما فی المسجد ما تقول فی معاویة و ما ورد فی فضله فاجاب ما یرضی معاویة ان یخرج عنه راسا براس حتی یفضل و فی روایة قال لا اعرف له فضیلة الا لا اشبع الله بطنه و نیز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر معاویه لعنت نموده چنانچه در تذکرة خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه فرمود و انت یا معاویة نظر رسول الله صلعم الیک یوم الاحزاب فرای اباک علی جمل یحرض الناس علی قتاله و اخوک یقود الجمل و انت تسوقه فقال لعن الله الراکب و القائد و السائق و امام رازی در کتاب محصول آورده حکی ابن عبد ربه فی مجادلات قریش قال اجتمع عند المعاویة عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و الولید بن عقبة و المغیرة بن شعبة ثم احضروا حسن بن علی لیسبوه فلما حضر تکلم عمرو بن العاص و ذکر علیا و لم یترک شیئا من المساوی و فیما قال ان علیا شتم ابابکر و شرک فی دم عثمان الی ان قال و اعلم انک و اباک من شر قریش ثم خطب کل واحد منهم بمساوی علی و الحسن و قبایحهما و نسبوا علیا الی قتل عثمان و نسبوا الحسن الی الجهل و الحمق فلما ال الامر الی الحسن خطب ثم بدء بشتم معاویة و طول فیه الی ان قال الم انک کنت ذات یوم تسوق بابیک یقود به اخوک هذا القائد و ذلک بعد ما عمی ابو سفیان فلعن رسول الله الجمل و راکبه و قائده و سائقه و کان ابوک الراکب اخوک القائد و انت السائق و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که قبل از فتح مکه کاتب وحی بود در حضور آنحضرت مرتد شده بود و بمشرکین مکه ملحق گردیده بایشان میگفت که من میگردانیدم محمد را بهر سو که میخواستم او میگفت بنویس علیما حکیما من میگفتم که بنویسیم سمیعا بصیرا او میگفت بنویس بطوریکه خواهی قاضی عیاض در کتاب شفا گفته فان قلت فما معنی ما روی من ان عبد الله بن ابی سرح کان یکتب لرسول الله ثم ارتد مشرکا و صار الی قریش فقال لهم انی کنت اصرف محمدا حیث ارید کان یملی علی عزیز حکیم

ص ترجمه یافعی

ص

ص باب الجرح و التعدیل ۱۴۷

ادیویر ... ص در قسم ثالث فی الفصل السادس الذی اجاب فیه عن الطاعنین علی رسول الله

حکیم فاقول او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب وفی حدیث آخر فیقول له النبی اکتب کذا
فیقول له اکتب کذا فیقول اکتب کیف شئت فیقول اکتب علیما حکیما فیقول له اکتب
سمیعا بصیرا فیقول له اکتب کیف شئت وفی الصحیح عن انس ان نصرانیا کان یکتب للنبی
بعد ما اسلم ثم ارتد وکان یقول ما یدری محمد الا ما کتبت له فاعلم ایدنا الله وایاک علی الحق
ولا جعل للشیطان ولا لتلبیسه الحق بالباطل الینا سبیلا ان مثل هذه الحکایة اولا لا توقع
فی قلب مؤمن ریبا اذ هی حکایة عمن ارتد وکفر ونحن لا نقبل خبر المسلم انهم فکیف بکافر
قد افتری هو ومثله علی الله ورسوله ما هو اعظم من هذا والعجب لسلیم العقل شغل بمثل هذه
الحکایة سره وقد صدرت من عدو کافر مبغض للدین مفتر علی الله ورسوله ولم یرو من
احد من المسلمین ولا ذکر احد من الصحابة انه شاهد ما قاله وافتراه علی نبی الله وانما یفتری
الکذب من لا یؤمن بآیات الله واولئک هم الکاذبون انتهی این عبد الله بن ابی سرح از جمله آن
یازده نفر است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حق ایشان فرموده بود هر جا که مسلمانان اینها را بیابند
بکشند ودر استیعاب در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته اسلم قبل الفتح وهاجر وکان یکتب الوحی لرسول الله
ثم ارتد منصرفا الی قریش بمکة فقال لهم انی کنت اصرف محمدا حیث ارید وکان یملی علی عزیز
حکیم فاقول او علیم حکیم فیقول نعم کل صواب فلما کان یوم الفتح امر رسول الله بقتله وقتل عبد الله
بن خطل ومقیس بن ضبابة ولو وجدوا تحت استار الکعبة ففر عبد الله بن سعد بن ابی سرح
الی عثمان وکان اخاه من الرضاعة ارضعت امه عثمان فغیبه عثمان حتی اتی به رسول الله بعد
ما اطمان اهل مکة فاستامنه له فصمت رسول الله طویلا ثم قال نعم فلما انصرف عثمان
قال رسول الله لمن حوله ما صمت الا لیقوم الیه بعضکم فیضرب عنقه فقال رجل من الانصار
فهلا اومات الی رسول الله فقال ان النبی لا ینبغی ان یکون له خائنة اعین انتهی ودر کتاب
حبیب السیر مذکور است امیر المؤمنین عثمان روزی چند عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود
در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها
وانماها در آورد ومبالغه تمام خون او را درخواست نمود آنحضرت از جواب اعراض فرموده وعثمان در
مبالغه افزوده آخر الامر آنجناب نزدیک حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله رفتند وسر بار کش

۱۵ ص

ص
وقایع سال ششم

را بو سعید و تضرع بسیار نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله عبدالله را امان دادی آنحضرت فرمود
آری چون عثمان و عبدالله بیرون رفتند حضرت رسالت اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شده
یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدان خدای
که ترا براستی بعث فرموده منتظر اشاره گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که خائنة اعین باشد انتهی پس تامل باید ساخت که کسیکه مرتد شده و بر رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم
افترای قبیح بربسته و رسولخدا صلی الله علیه و آله حکم قتلش داده صلاحیت ولایت مسلمین بچه طور دارد
و نیز از ینجا مستفاد شد که عثمان معانده لرسول الله برخلاف آنجناب عبدالله بن ابی سرح را امن داد و
او را نائب ساخت و موالات با کفار دلیل نفاق و عدم ایمان است اما آنچه اهلسنت ادعا می کنند که ابن ابی
سرح بعد ارتداد اسلام آورده پس مدفوع است بآنکه در روضة الصفا میفرماید عمرو بن العاص نزد عثمان رفته
گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت می کنند توبه و انابت کن عثمان او را ملوم ساخته از جمیع معائب ابراء
ذمه کرد و عمرو گفت که یکی از ان عیوب آنست که عبدالله بن سعد بن ابی سرح مرتد را عمل داده ای من که مقبول
حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول کردانیدی انتهی پس عمرو عاص که نزد اهلسنت صحابی عادل
است و اقتدا بش موجب اهتدا عبدالله بن سعد را مرتد و غیر قابل ولایت گفته اگر اسلام می آورد و صحیح الایمان
میگشت عمرو عاص چرا او را مرتد و غیر قابل ولایت می گفت و نیز محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه ابن ابی سعد
را مرتد گفته اند و تولیت او را از ذنوب گناه دانسته اند و بغایت تشنیع شمرده و آنرا موجب فرض قتل عثمان
پنداشته چنانچه مخاطب خود در رساله از تاریخ طبری نقل کرده کما سبق **و نیز** حقتعالی درحق این عبدالله
بن ابی سرح فرموده ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم ذلک
بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة وان الله لا یهدی القوم الکافرین اولئک الذین
طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون لاجرم انهم فی الاخرة هم الخاسرون
چنانچه جلال الدین سیوطی در در منثور آورده اخرج عبدالرزاق وابن سعید وابن جریر وابن المنذر
وابن ابی حاتم والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الدلائل وابن عساکر من طریق ابو عبیدة
ابن محمد بن عمار عن ابیه قال اخذ المشرکون عمار بن یاسر فلم یترکوه حتی سب النبی صلعم وذکر
آلهتهم بخیر ثم ترکوه فلما اتی رسول الله صلعم قال ما وراءک شر ما ترکت حتی نلت منک وذکرت

ص
ذکر آمدن اهل فتنه نخستین نوبت ثانی بمدینه شریفه

۱۶

سپاره ۱۴ سوره نحل

ابی

ص
قول علی اصله

وذکرت آلهتهم بخیر قال کیف تجد قلبك قال مطمئنا بالایمان قال فان عادوا فعد فنزلت
الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان قال ذالك عمار بن یاسر ولکن من شرح بالکفر صدرا عبد الله بن ابی
سرح ونیز در آن است واخرج ابن سعید عن ابی عبیدة عن محمد بن عمار بن یاسر رض فی قوله الا من اکره
وقلبه مطمئن بالایمان قال ذالك عمار بن یاسر وفی قوله ولکن من شرح بالکفر صدرا قال ذالك
عبد الله ابن ابی سرح انتهی پس کسیکه خدا تعالی بنص قطعی بغضب وعذاب عظیم برای او واستحباب حیوة دنیا بر
آخرت وعدم هدایت او وبودن او از قوم کافرین وانکه قلب وسمع وبصرش را حق تعالی مطبوع ساخته کرده
باشد وبالیقین فرموده باشد که او لاجرم در آخرت از خاسران است چگونه او اسلام آورده باشد وصحیح الایمان
وعادل وامین باشد این نص قرانی هرگاه بر کفرش وخسران او در آخرت شهادت داد باز چگونه احتمال صحت اسلام
او باقی ماند واگر باقی هم می ماند برای اثبات توبه اش آیتی دیگر ونص قاطع می باید نه انکه باخبار مروانیه اسلام
او مقبول شود وانچه بعضی توهم کرده اند که ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم
جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفور رحیم در حقش بعد ایات سابقه نازل شده ناشی
از تعصب محض است ومصداق چنین اوصاف حمیده ان جامع اخلاق خبیثه چگونه میتواند شد ومعهذا
در روایات معتبره اهلسنت وارد گشته که این آیت در حق عمار ودیگر قومی از مسلمین نازل شده نه در حق آن
کافر مرتد چنانچه در در منثور آورده اخرج ابن سعید وابن عساکر عن عمر وابن عبد الحکم رض قال
کان عمار بن یاسر رض یعذب حتی لا یدری ما یقول وبلال وعامر وابو فهیرة وقوم من
المسلمین وفیهم نزلت هذه الآیة ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا الایة ونیز در آن است
واخرج ابن جریر عن ابن اسحق فی قوله ثم ان ربك للذین هاجروا الایة نزلت هذه الآیة
فی عمار بن یاسر وعیاش ابن ابی ربیعة والولید بن الولید انتهی اما فسق وفجور وبی ایمانی بلکه کفر
مروان بر قواعد اهلسنت در کمال ظهور بود زیراکه رسولخدا صلی الله علیه وآله بر آن فاسق لعنت کرده وملعون
ابن ملعون ووزغ ابن وزغ او را گفته چنانچه در رجال مشکوة شیخ عبد الحق مسطور است وفی المستدرك للحاکم
عن عبد الرحمن بن عوف انه کان لا یولد لاحد ولد الا اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فید عوا
له فادخل علیه مروان بن الحکم فقال هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون وقال صحیح الاسناد
انتهی بلکه بر تمامی اولاد حکم آنجناب لعنت فرموده چنانچه در فتح الباری شرح صحیح بخاری مسطور است

١٧

ص
قول علیه السلام
الدر المنثور

ص
ترجمه مروان ١٢

قد وردت احادیث فی لعن الحکم و الد مروان و ما ولد اخرجها الطبرانی و غیرہ غالبها فیه مقال و بعضها جیّد انتهی و در کنز العمال مسطور است عن ابی یحیی النخعی قال کنت بین الحسن و الحسین و مروان فتشاتما فجعل الحسن یکف الحسین فقال مروان اهل بیت ملعونون فغضب الحسن قلت اهل بیت ملعونون فواللّٰه لقد لعنك اللّٰه علی لسان نبیّه و انت فی صلب ابیك و فی لفظ لقد لعن اللّٰه اباك علی لسان نبیّه و انت فی صلبه ابن سعد ع کر نیز در کنز العمال مسطور است عن ابن الزبیر انه قال و هو یطوف الکعبة و رب هذه البنیة للعن رسول اللّٰه صلعم الحکم و ما ولد کر عن عبد اللّٰه ابن الزبیر قال اشهد لسمعت رسول اللّٰه صلعم یلعن الحکم و ما ولد کر عن ابن الزبیر قال رسول اللّٰه صلعم ولد الحکم ملعونون و نیز رسول خدا صلعم در حق حکم ارشاد کرده که سیخرج من صلبه فتن یبلغ دخانها السماء فقال ناس من القوم هو اقل و اذل من ان یکون هذا منه قال بلی و بعضکم یومئذ شیعته پس با وصف لعنت کردن رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و با ارشاد فرمودن آنکه از صلب حکم فتنها خواهد برآمد که دخان آن بآسمان خواهد رسید و لایت و وزارت دادن عثمان او و اولاد او را منشی خود گردانیدن و او را عامل کاشتن صریح مخالفت و معاندت با رسول خدا صلعم است و مراد رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله از بعض در قوله بلی و بعضکم یومئذ شیعته عثمان است که اعانت و مددکاری حکم نمود و او را برخلاف حکم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله از طائف بمدینه آورد و او را اعطای وافر بخشید و پسر او را ولایت و وزارت داد و باعث منتشر شدن شرارهای این فتنها که از صلب حکم برآمد در زمین و رسیدن دخان آن بآسمان شد و در استیعاب ترجمه مروان بن الحکم گفته نعلی قول مالك توفی رسول اللّٰه صلعم و هو ابن ثمان سنین او نحوها و لم یره لانه خرج الی الطائف طفلا لا یعقل و ذلك ان رسول اللّٰه صلعم قد نفی اباه الحکم الیها فلم یزل بها حتی ولی عثمان بن عفان فرده عثمان فقدم المدینة هو و ولده فی خلافة عثمان و توفی ابوه فاستکتبه عثمان و نظر الیه علی رضه یوما فقال له ویلك و ویل امة محمد منك و من بنیك اذا شاب ذراعك انتهی هرگاه این را دانستی بدانکه تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند بچند وجه ناجائز و حرام بود **اول** آنکه دانستی که ایشان از فساق و فجار و خبثه اشرار بودند و تولیت فساق بلاشک از اکبر کبائر است خصوصا با وصف موجود بودن افاضل صحابه بعدول اینجا کارخانه خلافت نبویه است یا

بامعامله سلطنت دنیویه **دوم** آنکه عمر بن الخطاب که نزد اهلسنت امت مامور باقتدا او بود و کان الحق
ینطق علی لسانه عندهم از تولیت ایشان منع کرده بود و همین امر را مانع صلاحیت عثمان خلافت را گفته
چنانچه در ازالة الخفا آورده عن ابن عباس قال تنفس عمر ذات یوم تنفسا ظننت ان نفسه قد خرجت
فقلت والله ما اخرج هذا منك الا الهم قال هم والله هم شدید ان هذا الامر لم اجد له موضعا
یعنی الخلافة ثم قال فذكرت له علیا وطلحة والزبیر وعثمان وسعدا وعبد الرحمن ابن عوف فذكر
فی كل واحد منهم معارضا وكان ما ذكر فی عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بنی
امیة اجمعین وحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلك
لسارت الیه العرب حتی تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا انتهی و در استیعاب
مسطور است که عمر در جواب ابن عباس در حق عثمان گفت فوالله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب
الناس یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوه فوثب الناس الیه
فقتلوه انتهی پس ازینجا بکمال صراحت ظاهر شد که عمر استعمال بنی امیه را غیر جائز و حرام میدانست و آنرا
قادح در صلاحیت خلافت میگفت و نیز اخبار نموده بآنکه اگر عثمان بنی امیه را عامل خواهد ساخت ایشان
بمعصیت خدا عمل خواهند نمود و آن باعث قتل عثمان خواهد شد پس با این همه عثمان را چگونه استعمال
ایشان جائز شد و خلاف گفته عمر حلال گشت **سوم** آنکه این گروه شقاوت پژوه نزد جناب رسولخدا
صلی الله علیه و آله از مبغوض ترین مردم بودند چنانچه در احادیث کثیره اهلسنت وارد است در کنز العمال
مسطور است عن بجالة قال قلت لعمران بن الحصین حدثنی عن ابغض الناس الی رسول الله ص قال
تكتم علی حتی اموت قلت نعم قال بنو امیة وثقیف وبنو حنیفة نعیم بن حماد فی الفتن و در
جامع الاصول مسطور است مات رسول الله ص وهو یكره ثلثة احیاء ثقیفا وبنی حنیفة وبنی
امیة اخرجه الترمذی و در شرح مشکوة شیخ عبدالحق دهلوی مذکور است عن عمران بن حصین قال مات
النبی ص وهو یكره ثلث احیاء ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفه که
مسیلمه کذاب از آنها بود و بنی امیه که عبیدالله بن زیاد مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما
از ایشان بود وکذا قیل و عجب است ازین قائل که یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هرچه کرد
بامر و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را چه گوید

ص ۳۰ فصل رابع در عمریه از رسا
ص
۱۹
ص
ص کتاب الفضا[ئل] الفصل ال[...] من الباب ال[...]
ص الفصل ال[...] من مناقب [...]

و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزینه ها بر منبر شریف وی بازی میکنند و تعبیر آن
بنی امیه کرد انتهی باختصار چهارم آنکه بنی امیه را خدا تعالی در قران شجره ملعونه فرموده چنانچه در تفسیر نیشاپوری
مسطورست عن ابن عباس الشجرة الملعونة بنوامية و ابن ابی الحدید از تاریخ طبری نامه معتضد در لعن
معویه نقل کرده و در آن مسطورست ثم انزل الله کتابا فیما انزله علی رسوله یذکر فیه شانهم و هو قوله
الشجرة الملعونة فی القران و لا خلاف بین احد انه تبارک و تعالی اراد بها بنی امیة انتهی و نزد اهل سنت
لعن بر کسی دیگر سوای کفار جائز نیست پس این آیه دلالت بر کفر ایشان خواهد داشت و بر نفاق و
فسق ایشان بلا شبهه دال است پس تولیت کفار و منافقین فجار چگونه جائز باشد و حسن ظن و امین و عادل
انگاشتن ایشان یعنی چه پنجم آنکه اگر بفرض غیر واقع این منافقین فجار از شجره ملعونه بظاهر امین و
عادل و قابل تولیت بودند لیکن بلا شک از دیگر اصحاب عدول رسولخدا صلی الله علیه و آله مفضول
بودند و حال آنکه استعمال مفضول با وجود افضل خیانت خدا و رسول و مومنین است چنانچه والد مخاطب در
ازالة الخفا در بیان وجوه آنکه افضلیت شرط خلافت است آورده و از آنجهت که عامل ساختن شخص
مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله ص من استعمل رجلا من عصابة و فی تلک
العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنین و عن ابی بکر الصدیق رض
قال قال رسول الله ص من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم احدا محاباة فعلیه لعنة الله لا
یقبل الله منه صرفا و لا عدلا حتی یدخله جهنم اخرجهما الحاکم ازین جا می توان دانست که
حال خلافت چه خواهد بود انتهی و جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع روایت فرموده ای رجل استعمل
رجلا علی عشرة انفس علم ان فی العشرة افضل ممن استعمل فقد غش الله و غش رسوله و غش
جماعة المسلمین ع عن حذیفة و جای دیگر ازالة الخفا گفته اخرج الحاکم عن عبد الله ابن عباس
قال قال رسول الله من استعمل رجلا من عصابة و فی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد
خان الله و خان رسوله و خان المسلمین این است حکم امراء سرایا و بعوث پس خلیفه مطلق که زمام اختیار
جمهور مسلمین بدست او افتد در جمیع امور چه دینیه و چه دنیویه تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود ششم آنکه
بر تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی امیه بودند اکابر اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و آله انکار نمودند
و از آنجهت بر عثمان طعن و تشنیع نمودند در صحیح مسلم مذکورست عن اسامة بن زید قال قیل له الا تدخل

ص

ص ۲۰ اوائل کتاب

ص

ص در تصنیف کتاب وجوه تفضیلهم

ص کتاب الزهد باب عقوبة من یامر بالمعروف و لا یفعله

تدخل على عثمان فتكلمه فقال أترون انى لا اكلمه الا اسمعكم والله لقد كلمته فيما بينى وبينه من دون
ان افتتح امرا لا احب ان اكون اول من فتحه ولا اقول لاحد يكون على اميرا انه خير الناس بعد ما
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يؤتى بالرجل يوم القيمة فيلقى فى النار فتندلق
اقتاب بطنه فيدور بها كما يدور الحمار بالرحى فيجتمع اليه اهل النار فيقولون يا فلان ما لك
الم تكن تامر بالمعروف وتنهى عن المنكر فيقول بلى قد كنت آمر بالمعروف ولا آتيه وانهى عن المنكر
وآتيه وبخارى نيز اين حديث را در صحيح خود آورده ليكن بموجب عادت خود كه اطفاى نور حق و اخفاى ضياء
صدق است بجاى عثمان لفظ فلان نهاده و در فتح البارى مذكور است قال المهلب اراد وامن اسامة
ان يكلم عثمان وكان من خاصته وممن يخف عليه فى شان الوليد بن عقبة لانه كان ظهر عليه
ريح نبيذ وشهر امره وكان اخا عثمان لامه وكان يستعمله فقال اسامة قد كلمته سرا دون
ان افتح بابا اى باب الانكار على الائمة علانية خشية ان تفترق الكلمة ثم عرفهم انه لا يداهن
احدا ولو كان اميرا بل ينصح له فى السر جهده وذكر لهم قصة الرجل الذى يطرح فى النار لكونه
كان يامر بالمعروف ولا يفعله ليتبرء مما ظنوا به من سكوته عن عثمان فى اخيه انتهى ملخصا وبعد فاصله
يسير گفته وجزم الكرمانى بان المراد ان يكلمه فيما انكره الناس على عثمان من تولية اقاربه وغير ذلك
مما اشتهر وقوله ان السبب فى تحديث اسامة بذلك ليتبرء مما ظنوه به ليس بواضح بل الذى
يظهر ان اسامة كان يخشى على من ولى ولاية ولو صغرت انه لا بد له من ان يامر الرعية وينهاهم
عن المنكر ثم لا يامن ان يقع منه تقصير فكان اسامة يرى انه لا يتامر على احد والى ذلك اشار
بقوله لا اقول للامير انه خير الناس بل غايته ان ينجو كفافا وقال عياض مراد اسامة انه
لا يفتح باب المجاهرة بالنكير على الامام لما يخشى من عاقبة ذلك بل يتلطف به وينصحه
سرا فذلك اجدر بالقبول وقوله لا اقول لاحد يكون على اميرا انه خير الناس فيه ذم مداهنة
الامراء فى الحق واظهار ما يبطن خلافه كالتملق بالباطل انتهى بقدر الحاجة و ناسپاسی ایشان
كه كلام اسامه صريح دلالت دارد برانكه او عثمان را از بهترين مردم نميدانست و او را مصداق كسيكه
نهى عن المنكر كند وخود از منكر باز نماند وامر بمعروف نمايد وخود معروف را ترك كند واو را در آتش
اندازند پس ادعاء او برآيد سيد السنت چه عثمان كسانى را كه اهليت ولايت نداشتند والى ميساخت

ص
كتاب الفتن باب الفتنة التى تموج كموج البحر

٢١

ص

وبسیاری از امور منکره بعمل می آورد که اساسی نبذ نهاد مردم را از آن چون منصب وعظ و تذکیر داشت
منع میکرده باشند سابق گذشت که هرگاه عثمان ولید را والی ساخت و او بکوفه رفت سعد و ابن مسعود
این تولیتش را تشنیع و تقبیح دانستند ابن مسعود بولید گفت لا زادک الله خیرا و لا من بعثک و عبد الرحمن
که از عشره مبشره است و بتصریح ابن تیمیه افضل از ابی ذر و مؤمن قوی و از امثال جناب امیر علیه السلام و از
صالحین خلافت نبوت بود بر تولیت عثمان این جوانان اقارب خود را از عثمان ناخوش شد و مهاجرت نمود
و بعد از آن بعثمان تا دم مرگ کلام نکرد چنانچه در کتاب مختصر فی اخبار البشر مذکور است لما احدث عثمان
ما احدث من تولیة الامصار للاحداث من اقاربه روی انه قیل لعبد الرحمن ابن عوف
هذا فعلک فقال لم اظن هذا به و لکن لله علی ان لا اکلمه ابدا و مات عبد الرحمن و هو مهاجر
بعثمان و دخل علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط و لم یکلمه انتهی و ابن حجر در منح مکیه شرح
قصیده همزیه در حال عبد الرحمن گفته توفی عن اثنین او خمس و سبعین فی سنة اثنین و ثلاثین فی خلافة
عثمان و صلی علیه علی و قیل الزبیر لانه کان هجر عثمان لما اثر اقاربه فقال الناس لابن عوف
هذا فعلک فدخل علیه و لامه فقال انما ولیتک لتسیر بسیرة الشیخین فقال کان عمر یقطع
اقاربه فی الله و انا اصلهم فی الله فنذر ان لا یکلمه ابدا انتهی پس صریحست درینکه عبد الرحمن گفت که
این فعل عثمان خلاف سیر شیخین بود و بر آن او را ملامت کرد و در روضة الاحباب مذکور است القصه سعید گوید
که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه می آمد و خواطر صحابه ازین جهت ملول میگشت و با او بطریق
شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار اجلال و کمال تو آنست که این عمال را از اعمال که متصدی اند معزول
گردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت و رزانت معروف و موصوف اند بجای ایشان نشانی
و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی و در خاتمت کار خود را بمشورت و صوابدید او برانی چه وی بواسطه
شرارتی که در نهاد او مضمر است نیکوخواه تو و مسلمانان نیست و هر چند ازین نوع سخنان بعرض امیر المؤمنین
عثمان میرسانید نتیجه نمیداد و از انجمله عبد الله بن سعد ابی سرح را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه طریق
جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت سلوک میداشت الملک لا یبقی مع الظلم قاعده مقرر است
الخ و این عبارت بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه عثمان با وجود تنبیه اصحاب او را بر ظلم و ستم عمال او
و علم او بظلم شان او شان را عزل نمیکرد و اطلاق دست او شان نموده بود و اصحاب ازین فعل

ص
آخر کتاب
۴۲

ص
مقوبل علی اصله

فعل عثمان ملول و رنجیده بودند

صحیح البیاض

اما آنچه مخاطب گفته عثمان باهر که حسن ظن داشت و کارآمدنی دانست و امین
و عادل شناخت الخ پس جوابش آنکه بچنین کسانیکه حال ایشان معلوم شد که یکی را خدا فاسق نامیده و دیگری را
رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت کرده و دعاء دخول او در نار فرموده و حکم بقتل او وقت نشستن او بر منبر آنحضرت
داده و آخری افترای صریح و تقبیح بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بافته و مرتد گشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله
حکم بقتل او داده حسن ظن داشتن و عادل و امین انگاشتن معنی ندارد مگر آنکه باصطلاح اهلسنت عادل و
امین فساق و فجار و خائنان و ملعونان باشند و قاضی القضاة مثل همین کلام گفته و سید مرتضی علم الهدی
در نقض آن فرموده اما اعتذارك في ولاية عثمان من ولاه من الفسقة بانه لم يكن عالما بذلك من
حالهم قبل الولاية وانما تجدد منهم ما تجدد فعزلهم فليس بشيء يعول على مثله لانه لم يول هؤلاء
النفر الا وحالهم مشهورة في الخلاعة والمجانة والتخرم والتهتك ولم يختلف اثنان في ان
الوليد بن عقبة لم يستانف التظاهر بشرب الخمر والاستخفاف بالدين على استقبال
ولاية الكوفة بل هذه كانت سنته والعادة المعروفة منه وكيف يخفى على عثمان وهو قريبه
ولصيقه واخوه لامه من حاله ما لا يخفى على الاجانب والاباعد فلهذا قال له سعد بن ابي وقاص
في رواية الواقدي وقد دخل الكوفة يا ابا وهب اميرا انت ام زائر قال بل امير فقال سعد
ما ادري احمقت بعدك ام كسيت بعدك قال ما حمقت بعدك ولا كسيت بعدك ولكن القوم
ملكوا فاستأثروا فقال سعد ما اراك الا صادقا وفي رواية ابي مخنف لوط بن يحيى ان
الوليد لما دخل الكوفة مر على مجلس عمر بن زرارة النخعي فوقف فقال عمر يا معشر بني اسد

٢٢٣ ص

بئس ما استقبلنا به اخي كم ابن عفان امن عدله ان ينزع ابن ابي وقاص الهين اللين السهل القريب
ويبعث علينا اخاه الوليد الاحمق الماجن الفاجر قديما وحديثا واستعظم الناس مقدمه و
عزل سعد به وقالوا اراد عثمان كرامة اخيه بهوان امة محمد صلى الله عليه وسلم وهذا يحقق ما
ذكرنا وهو ان حاله كانت مشهورة قبل الولاية لا ريب فيها على احد فكيف يقال انه كان
مستورا حتى ظهر [illegible] الوليد نزل قوله تعالى افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون
فالمؤمن ههنا علي بن ابي طالب عليه السلام والفاسق الوليد على ما ذكره اهل التاويل وفيه نزل
قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا
على ما فعلتم نادمين والسبب في ذلك انه كذب على بني المصطلق عند رسول الله وادعى
انهم منعوه الصدقة ولو قصصنا مخازيه المتقدمة ومساويه لطال بها الشرح واما شرب
الخمر بالكوفة وسكره حتى دخل عليه من دخل واخذ خاتمه من اصبعه وهو لا يعلم فظاهر قد سارت
به الركبان وكذلك كلامه في الصلوة والتفاته الى من يقتدي به وهو سكران وقوله
ازيدكم فقالوا لا قد قضينا حتى قال الحطيئة في ذلك شعرا انتهى وابن روزبهان نيز بمتابعت

۲۴ ص

قاضي القضاة مثل اين كلام گفته قاضي نور الله شوستري در جواب آن گفته فساد حال من ولاه عثمان
من بني امية كان ظاهرا على الكل قبل خلافة عثمان في زمان خلافة الشيخين وعلى الشيخين ايضا
كما ذكره المصنف العلامة مجملا ومولف روضة الاحباب مفصلا فالقول بان عثمان لم يكن عالما
عند توليتهم بانهم ليسوا اهلا للامارة عذر لا يبيض الوجه ولا يفي بالاصلاح اصلا
يعني كسانيكه والي گردانيد آنها را عثمان از بني امية فساد حال شان بر همه ظاهر بود پيش از خلافت عثمان در
زمان خلافت شيخين و بر شيخين نيز ظاهر بود چنانچه مصنف علامه مجملا و مؤلف روضة الاحباب مفصلا
ذكر كرده پس گفتن اينمعني كه عثمان در وقت توليت آنها از عدم صلاحيت شان براي امارت عالم نبود عذري است

ص

كه روسفيد نميسازد و اصلاحي بر روي كار نمي آرد و نيز فرموده ومن العجب نزول آيتين من القرآن
ينادیان باعلى صوت على فسق وليد بن عقبة ومع هذا لم يعلم عثمان انه فاسق لا يصلح للولاية
يعني و عجب نيست كه نازل شده دو آيه از قران كه بصوت اعلى ندا ميكند بر فسق وليد بن عقبه و با وجود
اينمعني عثمان ندانست كه او فاسق است وصلاحيت ولايت ندارد اما آنچه گفته وفي الواقع عمال عثمان در بيت

محبت وانقیاد الخ لیس مدفوع است بانکه محبت وانقیاد عمال عثمان برای او دلیل ایمان وعدالت ایشان نمی تواند
شد در اینجا آنچه معتبر است محبت وانقیاد خدا و رسول صلعم اوست نه محبت وانقیاد عثمان حقتعالی شانه میفرماید
ان المنافقین والمنافقات بعضهم اولیاء بعض ومعهذا بعضی از ایشان در اطاعت او نیز قصور میکردند
چنانچه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گفته وجاء اهل مصر یشکون ابن ابی سرح فکتب عثمان
الیه کتابا یتهدده فابی ابن ابی سرح ان یقبل ما نهاه عنه عثمان وضرب بعض من اتاه من قبل عثمان
الخ وهمچنین است حال فوج کشی وفتح بلدان ومعرکه آرائی وچستی وچالاکی وعدم تکاسل عمال عثمان زیراکه
امور مذکوره وقتی موجب مدح آنها می شود که با ثبوت ایمان وعمل صالح ونیت درست بامر امام حق بظهور
می آمد **قوله** واگر از اشخاص بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر شد عثمان چه تقصیر **اقول**
تقصیر عثمان آنست که باوصف شهادت قرآن بر فسق وفجور ایشان بل کفر ایشان ومبغوض داشتن جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله این گروه شقاوت پژوه را واخبار دادن عمر بن الخطاب باین معنی که اگر ایشان
حاکم ووالی خواهند شد بمعصیت خدا عمل خواهند نمود وقسم خوردن او بر اینمعنی باز چرا ایشانرا عامل وحاکم
ساخت وتولیتها داد کاشکی اگر اتباع خدا و رسول صلعم او نزد عثمان اهم نبود بر قول عمر اعتنائی می ساخت
وانتهز الفرطات هر چه تمهید است بلکه از مکاشفات یقینیه گاشته لیکن آن را می پرداخت اما آنچه گفته چون خیانت
وشناعت بعضی بتحقیق پیوست معزول میدار واعزال نمود پس بعضی بعد عزل بسیار واقع شد چنانچه سید مرتضی
علم الهدی در جواب قاضی القضاة فرموده فاما قوله انه جلده ومن لم یفعل ای شی کان ذلک ولم
یعزله الا بعد ان دافع ومانع واحتج عنه بما فعل فاول من انکر امیر المؤمنین علیه السلام فهو علی
انه لما عزله ولم یمکن من جلده وقد روی الواقدی ان عثمان لما جاء الشهود یشهدون علی الولید
بشرب الخمر اوعدهم وتهددهم قال الراوی ویقال انه ضرب بعض الشهود اسواطا فاتوا امیر المؤمنین
فشکوا الیه فاتی عثمان فقال عطلت الحدود وضربت قوما شهدوا علی اخیک فقلبت الحکم
وقد قال عمر لا تحمل بنی امیة وآل ابی معیط علی رقاب الناس قال فما تری قال اری ان تعزله ولا
تولیه شیئا من امور المسلمین وان تسأل عن الشهود فان لم یکونوا اهل ظنة ولا عداوة
اقمت علی صاحبک الحد وتکلم فی مثل ذلک طلحة والزبیر وعایشة وقالوا اقوالا شدیدة
واخذته الالسن من کل جانب فحینئذ عزله ومکن من اقامة الحد علیه انتهی ودر روضة الاحباب

مسطور است که جناب امیر علیه السلام بعثمان گفت اگر احدی از عمال وی یعنی عمر امری غیر لائق بسمع و رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک می نمائی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت اهمال و اهمال جائز میداری و هرچند از عمال مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بآن نمی آری و در تاریخ الخلفا سیوطی و غیر آن مسطور است که ابن مسیب گفته و کان یجیئ من امرائه ما ینکره اصحاب محمد و کان عثمان یستعتب فیهم و لا یعزلهم انتهی اما آنچه گفته معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشده بود تا او را عزل میکرد پس بر تقدیر تسلیم میگوئیم که معائب و مثالب معاویه قبل از تولیت او چه کم بود که بعد تولیت حاجت بدیگر بغی و فساد افتد کلام در نفس تولیت است که آن بلحاظ معائب معاویه جائز نبود معهذا در روضة الاحباب مسطور است جناب ولایت مآب گفت معویه عظائم امور و قبائح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر مؤمنان عثمان است و تو میدانی که چنانست و بروی متغیر نمی شوی عثمان در جواب هیچ نگفت و آنچه گفته عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از آن کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرده و از ینجا بحسن حال و صلاح مآل او توان برد پس عدم دخل او را در مشاجرات و مقاتلات دلیل صلاح او آوردن دلیل کمال عقلمندی است مقاتله کردن با طاعت امام حق که بالاجماع بعد عثمان جناب امیر بود واجب و لازم بود و کناره گزینی از آن دلیل خسران حال و فساد مآل او است نه حسن صلاح و مخالفت ابن سعد عثمان را و زدن او کسیکه عثمان او را نزدش فرستاده بود و قتل او غالبا نزد خاطب هم موجب بدی او شود و در تاریخ الخلفا مسطور است فابی ابن ابی سرح ان یقبل ما نهاه و ضرب بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر ممن کان اتی عثمان فقتله اما آنچه گفته و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورشپشت مردی بود چون با عبد الله بن سعد در آویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود پس از نواصب هیچ عجب نیست که کسی را که جناب امیر مدح و ثنا نماید بر خلاف آنجناب مذمت او کنند در اصابه فی معرفة الصحابة للشیخ ابن حجر العسقلانی در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است قال ابن عبد البر کان علی رض یثنی علیه و یفضله و کانت له عبادة و اجتهاد و لما بلغ عایشة قتله حزنت علیه و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین در ترجمه او مسطور است خلف علی بن ابیطالب علی امه اسما بنت عمیس و تربی فی حجره و کان علی رجالة یوم الجمل و شهد معه صفین و کان علی رض یثنی علیه

ص

۲۶

ص
قوبل علے اصله

ص
قابلت العبارة علے اصل العقد الثمین و النسخة الحاضرة لا تخلوا من صحة قرءها عبد العزیز ابن عمر بن فهد الهاشمی علے والده ۱۲ ح

علیه ویفضله لانه کان فی العبادة والاجتهاد ولا هو مصیب پس قباحت مخاطب باید دید که محمد ابن ابی بکر را
که جناب امیر باعتراف سفیان ثنا برا و میکرد و تفضیل او می نمود با آنکه پسر امام اوست بچه قدر تذلیل و توهین میکند
و جهش جز این نیست که در دل عداوت اهلبیت و اتباع ایشان مضمر دارد و بفلتات لسانیه او ظاهر میشود
اما آنچه گفته حال او مثل حال حضرت امیر المؤمنین است قدم بقدم الی قوله حال اقارب بنی اعمام حضرت امیر
هم همین بود جواب این بدو وجه است **اول** آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس را که در حال تولیت فسق
او ظاهر باشد والی مسلمانان نکرد بلکه هر کسی را که تولیت مسلمین داد در حال تولیت در ارباب صلاح و سداد
معدود بود و ظهور فسق بعد از ان مانع از تولیت نمی تواند شد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
همین ولید بن عقبه را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود هرگاه که برانها دروغ بست و افترا بر داخت
ان حضرت او را از ولایت عزل نمود و بر همین سنت آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عمل نمود اول
هر کسی را که بظاهر صلاحیت تولیت داشت او را والی مسلمانان ساخت بعد از ان از هر کسیکه خیانت
بظهور پیوست او را فورا عزل نمود چنانچه عبارت نامه های آنحضرت که مخاطب از نهج البلاغه نقل
نموده بصراحت تمام برین معنی دلالت میکند و ولی الله پدر مخاطب در کتاب ازالة الخفا در حدیث طویلی
از ابو عمر بن عبد البر نقل کرده که راوی در اوصاف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت
ولا یخص بالولایات الا اهل الدیانات و الامانات و اذا بلغه عن احدهم خیانة عزله کتب الیه
قد جاءتکم موعظة من ربکم فاوفوا الکیل و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا
فی الارض مفسدین بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ اذا اتاک کتابی هذا
فاحتفظ بما فی یدیک من عملنا حتی نبعث الیک من یتسلمه و یقبضه منک ثم یرفع طرفه
الی السماء فیقول اللهم انک تعلم انی لم آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقک انتهی پس قیاس
حال عمال عثمان بر عمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیاس مع الفارق باشد چنانچه سید مرتضی
علم الهدی علیه الرحمه فرموده اما عزل امیر المؤمنین علیه السلام بعض امرائه لما ظهر منه من الحدث
کالقعقاع بن مسعود و غیره و کذلک عزل عمر قدامة بن مظعون لما شهد و اعلیه بشرب الخمر
و جلده فانه لا یشبه ما تقدم لان کل واحد ممن ذکرنا لم یول الامن هو حسن الظن
عند تولیته فیه حسن الظاهر عنده و عند الناس غیر معروف باللعب و لا مشهور بالفساد

ص ۲۷ ماثر الحضرت

ص

ثم لما ظهر منه ما ظهر لم يحام عنه فلا كذب الشهود عليه كما يزعم بل عزله مختارا غير مضطر وكل هذا لم يجز في امر عثمان لانا قد بينا كيف كان عزل الوليد واقامة الحد عليه انتهى **دوم** انکه بر تولیت عثمان بنی امیه را کابر اصحاب رسول خدا که از مقبولین اهلسنت اند انکار و طعن کردند چنانچه گذشت و بر تولیت جناب امیر کسانی را که والی ساخت کسی از مقبولین شیعه که اقوال او را حجت دانند طعن نکرده **قوله**

اقول در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل و شقیا باید دریافت الخ نزد اهلسنت مخاطب این نامه هدایت شمامه ابن عباس که صحابی جلیل القدر است بوده چنانچه جابیکه علامه حلی در منهاج الکرامه ربراهین امامت جناب امیر فرموده البرهان الثامن والعشرون ما رواه احمد بن حنبل عن ابن عباس قال ليس من آية من القرآن يا ايها الذين امنوا الا علي راسها واميرها وشريفها وسيدها ولقد عاتب الله عز وجل اصحاب محمد في القرآن وما ذكر عليا الا بخير انتهى ابن تيميه صبی حکر کباب شده در جوابش میگوید ان هذا كذب على ابن عباس والمتواتر عن ابن عباس انه كان يفضل عليه ابابكر وعمر وله معاتبات يعاتب بها عليا ويأخذ عليه في اشياء من امره حتى انه لما حرق الزنادقة الذين ادعوا فيه الالهية قال لو كنت انا لما حرقتهم لنهي النبي ان يعذب بعذاب الله ولضربت اعناقهم لقول النبي من بدل دينه فاقتلوه رواه البخاري وغيره ولما بلغ ذلك عليا قال ويح ام ابن عباس ومن الثابت عن ابن عباس انه كان يفتي اذا لم يكن معه نص بقول ابي بكر وعمر فهذا اتباعه لابي بكر وعمر وهذه معارضته لعلي وقد ذكر غير واحد منهم الزبير بن بكار مجانبته لعلي لما اخذ مال البصرة فارسل اليه رسالة يتغلظ عليه فاجاب عليا بجواب يتضمن ان ما فعلته من سفك دماء المسلمين على الامارة انتهى پس ابن عباس صحابی را خبیث و ظالم و روسیاه دانستن چرائی است صریح بلکه زندقه ایست قبیح کما ورد في احاديث اهل السنة ورواياتهم ووقع في كلماتهم وعباراتهم من ان سب الصحابة ذنب شنيع لا يغفر والازراء عليهم والتنقيص لشانهم زندقة تجر الى سقر **قوله**

اقول هرگز این قدر خباثت و خیانت منجمله عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصا مالخوری البته از اکثر عمال فساق و فجار مالخوری حکام جور بخوف سطوت و ظلم ایشان بظهور نمیرسد پس اگر عمال عثمان هم بخوف و مالخوری نکرده باشند مقام استعجاب نیست لیکن عوض آن شراب خوری البته کرده اند و دیگر انواع فسق و فجور و ظلم و تعدی نموده چنانچه در عبارت روضة الاحباب

ص

ص قول علی صلعم

۲۸

ونیز آن گذشت مگر عجب آنکه عثمان خود مالخوری نموده و باقارب خود مال خدا خورانیده چنانچه انشاء الله بیاید و
جناب امیر علیه السلام همین فعل اورا باین عبارت ادا فرموده الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله
ومعتلفه وقام معه بنوابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع پس اگر این فعل شنیع ازعمال او
سرنزد او خود مرتکب آن گردیده و مال خدا را باقارب خود خورانید و تمام مضمون نامه جناب امیر علیه السلام که در
مذمت مالخوری آن عامل نوشته‌اند در حق عثمان و اقارب او بلاشبهه صادق است اما آنچه گفته نزد شیعه
ائمه را علم ماکان ومایکون حاصل بود چنانچه در تفسیر معالم التنزیل مسطور است قال السدی قال رسول الله
عرضت علی امتی فی صورها فی الطین کما عرضت علی ادم واعلمت من یؤمن بی ومن یکفر فبلغ
ذلک المنافقین فقالوا استهزاء زعم محمد انه یعلم من یؤمن به ومن یکفر ممن لم یخلق بعد و
نحن معه ما یعرفنا فبلغ ذلک رسول الله فقام علی المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ما بال
اقوام طعنوا فی علمی والذی نفسی بیده لا تسالونی عن شیء فیما بینکم وبین الساعة الا انبأتکم
به الخ ودر صحیح بخاری مذکور است راوی عیسی عن رقبة عن قیس بن مسلم عن طارق بن شهاب قال
سمعت عمر یقول قام فینا النبی مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و
اهل النار منازلهم حفظ ذلک من حفظه ونسیه من نسیه وابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته
قوله اخبرنا ای اخبرنا عن مبتدء الخلق شیئا بعد شیء الی ان انتهی الاخبار عن حال الاستقرار فی
الجنة والنار ووضع الماضی موضع المضارع مبالغة للتحقق المستفاد من خبر الصادق وکان
السیاق یقتضی ان یقول حتی یدخل ودل ذلک علی انه اخبر فی المجلس الواحد بجمیع احوال
المخلوقات منذ ابتدئت الی ان تفنی الی ان تبعث فشمل ذلک الاخبار عن المبدء والمعاش
والمعاد وفی تیسیر ایراد ذلک کله فی مجلس واحد من خوارق العادة امر عظیم ویقرب ذلک
مع کون معجزاته لا مریة فی کثرتها انه اعطی جوامع الکلم ومثل هذا من جهة اخری ما رواه الترمذی
من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص قال خرج علینا رسول الله وفی یده کتابان فقال
للذی فی یده الیمنی هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل الجنة واسماء ابائهم وقبائلهم
ثم اجمل علی اخرهم فلا یزاد فیهم ولا ینقص منهم ابدا ثم قال للذی فی شماله مثله فی اهل النار
وقال فی اخر الحدیث فقال بیدیه فنبذهما ثم قال فرغ ربکم من العباد فریق فی الجنة

ص
اخر سوره آل عمران ما کان الله لیذر المؤمنین ... حتی یمیز الخبیث من الطیب

ص
[illegible] کتاب
٢٩
اول کتاب [illegible]

ص
کتاب بدء الخلق

و فریق فی السعیر و اسناده حسن و وجه الشبه بینهما ان الاول فیه تیسیر القول الکثیر فی الزمن القلیل
و هذا فیه تیسیر الجرم الواسع فی الظرف الضیق و ظاهر قوله فنبذهما بعد قوله و فی یده کتابان
انهما کانا موسومین لهم و الله اعلم و لحدیث الباب شاهد من حدیث حذیفة کما سیأتی فی
کتاب القدر ان شاء الله تعالی و من حدیث ابی زید الانصاری اخرجه مسلم و احمد قال صلی
بنا رسول الله صلاة الصبح و صعد المنبر فخطبنا حتی حضرت الظهر ثم نزل فصلی بنا الظهر ثم
صعد المنبر فخطبنا ثم صلی العصر کذلک حتی غابت الشمس فحدثنا بما کان و ما هو کائن فاعلمنا احفظنا
لفظ احمد و اخرجه من حدیث ابی سعید مختصرا و مطولا و اخرجه الترمذی من حدیثه مطولا
و ترجم له باب ما قام به النبی مما هو کائن الی یوم القیمة ثم ساقه بلفظ صلی بنا رسول الله یوما
صلاة العصر ثم قام یحدثنا فلم یدع شیئا یکون الی قیام الساعة الا اخبرنا به حفظه من حفظه و نسیه
من نسیه ثم ساق الحدیث و قال حسن انتهی و بروایات اهلسنت ثابت و متحقق است که همین عبدالله
ابن سعد ابن ابی سرح را حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله کاتب وحی مقرر فرموده بود و ولید بن عقبه
را ولایت صدقه بنی المصطلق داده بود و او بر ایشان افترا بربافت پس اهلسنت هر تاویلی که برای
فعل حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله با وجود علم بما کان و ما یکون خواهند کرد همان تاویل از طرف
شیعه برای فعل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قبول باید کرد دوم آنکه نزد جمعی از معتبرین اهلسنت
نیز جناب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام علم کل ما یکون الی یوم القیمة داشتند چنانچه
محقق سید شریف در شرح مواقف جائیکه صاحب مواقف ذکر جفر و جامعه نموده فرموده و هما کتابان
لعلی کرم الله وجهه قد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث التی تحدث الی انقراض العالم
و کانت الائمة المعروفون من اولاده یعرفونهما و یحکمون بهما و فی کتاب قبول العهد کتبه علی بن
موسی الرضا رضی الله عنهما الی المامون انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرفه اباؤک فقبلت منک
عهدک الا ان الجفر و الجامعة یدلان علی انه لا یتم و لمشایخ المغاربة نصیب من علم الحروف ینتسبون
فیه الی اهل البیت و رأیت انا بالشام نظما اشیر فیه بالرموز الی احوال ملوک مصر و سمعت انه
مستخرج من ذینک الکتابین انتهی خلاصه آنکه جفر و جامعه هر دو کتاب اند برای جناب امیر علیه السلام و
بدستیکه ذکر فرموده است آنجناب را ان هر دو کتاب بر طریقه علم حروف جمیع حوادثی که حادث خواهند

۳۰
ص

خواهند شد تا انقراض عالم و ائمه که از اولاد جناب امیر علیه السلام بودند سید سند آن هر دو کتاب را حکم می فرمودند

بآن هر دو کتاب در قبول عهد که نوشته است از جناب علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسوی مامون

چنین مرقوم است که بدرستیکه تو شناختی از حقوق ما چیزیرا که نشناختند پدران تو پس قبول کردم عهد ترا اگر اینکه

جفر و جامعه دلالت میکنند بر آنکه این عهد تو تمام نخواهد شد و برای مشایخ مغاربه بهره ایست از علم حروف که

نسبت میجویند در آن علم بسوی اهلبیت علیهم السلام و دیدم من بشام نظمی که اشاره کرده اند در آن برموز بسوی

احوال ملوک مصر و شنیدم که این نظم مستخرج است از جفر و جامعه انتهی المحصل و دمیری در حیوة الحیوان گفته قال

ابن قتیبه فی کتاب ادب الکاتب و کتاب الجعفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق

لاهل البیت کلما یحتاجون الی علمه و کل ما یکون الی یوم القیمة و الی هذا الجفر اشار ابو العلاء

المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر و مراٰة المنجم وهی صغری

اریه کل عامرة و قفر و المسک الجلد انتهی و در کنز العمال مذکور است عن ابی الطفیل قال شهدت

علی بن ابیطالب یخطب فقال فی خطبته سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء یکون الی

یوم القیمة الا حدثتکم بخلاصه آنکه از ابی الطفیل مرویست که گفت حاضر شدم علی بن ابیطالب علیه السلام

را وقتیکه خطبه میخواند پس فرمود در خطبه خود سؤال کنید از من قسم بخدا سؤال نخواهید کرد از چیزی که شود

تا روز قیامت مگر آنکه خبر دهم شما را بآن سوم آنکه انبیا و ائمه علیهم السلام با آنکه واقف اسرار غیبیه و مطلع

بر حوادث آتیه بودند لیکن در احکام شرعیه بنا بر ظاهر میریختند که دیگران بآن اقتدا کنند شیخ عبد الوهاب

شعراوی در کتاب لواقح الانوار در ترجمه شیخ ابو العباس المرسی آورده و قال ای ابو العباس فی

حکایة الحارث بن اسد من انه کان اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرک علیه اصبعه کیف هذا

و قد قدم لابی بکر الصدیق لبن فاکل منه ثم وجد کدرة فی قلبه فقال من این لکم هذا

اللبن فقال غلام له کنت تکهنت لقوم فی الجاهلیة فاعطونی ثمن کهانتی فتقایاه ابو بکر

فلم یکن للصدیق عروق تتحرک اذا اکل طعاما فیه شبهة لکونه افضل من الحارث المحاسبی

بالاجماع فاجاب ان ابا بکر کان خلیفة مشرعا للعباد حتی یقتدی به من اکل طعاما فیه شبهة و لم یعلم

فیتکلف له حر بعد اکله فیثبته الله علی ذلک و الحارث اذ ذاک لم یکن مشرعا و کان قدس سره انما

یعمل بقصد نفع نفسه فقط و معلوم ان الله تعالی من شانه التنزل فی المقامات للتعلیم انتهی

ص
قوبل علی اصل حیوة الحیوان
فی لغة جفر

ص

۳۱

ص
قوبل علی اصل لواقح الانوار
والنسخة الحاضرة بین یدی
علیها خط المرزا محمد ابن معتمد خان
صاحب مفتاح النجاح ۱۲
ح

هرگاه نزد اهلسنت شرب لبن حرام برابوبکر بجهت آنکه دیگران با او اقتدا کنند جائز باشد اگر جناب امیر علیه السلام عمالی را که میدانست که خیانت خواهند کرد ولایت داده باشد و بعد صدور خیانت او شان را معزول فرماید چه قباحت لازم می آید اما آنچه گفته عثمان بیچاره کور انا دانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد الخ **اقول** کمال تعجب است که ادانی متصوفه علوم غیبیه و احوال مستقبله را بدانند و عثمان کور و نادانسته باشد شیخ عبدالوهاب شعراوی در ترجمه شیخ شرف صعیدی گفته کان رضی صاحب کشف عظیم بما یقع للولاة وغیرهم فی مستقبل الزمان انتهی و در ترجمه شیخ شمس الدین حنفی گفته کان رضی الله عنه یتکلم علی خواطر القوم ویخاطب کل واحد بشرح الحال انتهی و در ترجمه شیخ ابوالفضل احمدی گفته کان رضی الله عنه من الراسخین فی الطریق صاحب کشف عظیم یری بواطن الخلق وما فیها کما یری ما فی داخل اناء البلور وکان ینظر الی انف الانسان فیعرف جمیع ما وقع فیه من الزلات انتهی و در ترجمه شیخ مجذوب صاحی شعبان آورده وکان یطلع علی ما فی ضمایر الخلق وجاءتنی امرأة باتت عندی وما اعرف حاجتها فارسل الشیخ یقول لی مع النقیب لا تفرق بین الراسین فی الحلال فما عرفت معنی ذلک فلما طلع النهار قالت لی تلک المرأة لی بنت و کتب شخص کتابه علیها ولہ مدة ثلاث سنین غائب و مقصودی ان ترسلوا معی احدا الی القاضی یفسخ علیه فان مصالحها ضاعت فتذکرت قول الشیخ لا تفرق بین الراسین فی الحلال فقلت لها ان بعض الفقراء یقول لک اصبری فان زوجها یاتی عن قریب فسافرت المرأة الی البلاد فبعد شهر حضر زوج البنت فانظر یا اخی اطلاعه علی ما فی ضمیر المرأة التی باتت عندی انتهی هرگاه عثمان را رتبه ادانی متصوفه هم حاصل نباشد نمیدانم که او را چه تقدم بر جناب امیر بچه طور حاصل گردید و نیز هرگاه نزد مخاطب عثمان بیچاره کور و نادانسته بود پس ظاهر شد کذب و افترای آنچه اهلسنت از کرامات مختلفه بر فتراک عثمان بسته اند تاج الدین عبدالوهاب سبکی در طبقات شافعیه در ذکر کرامات گفته منها علی ید عثمان ذی النورین دخل الیه رجل کان قد لقی امرأة فی الطریق فتاملها فقال له عثمان رضی الله عنه یدخل احدکم وفی عینیه اثر الزنا فقال الرجل اوحی بعد رسول الله قال لا و لکنها فراسة صدق قلت انما اظهر عثمان هذا تادیبا لهذا الرجل وزجرا له عن سوء صنیعه وعلم ان المرء اذا قلبه صار ینظر بنور الله فلا یقع بصره علی کدر او صاف الاغیار ثم یختلف المقامات فمنهم

ص

ص

۳۲

ص
ترجمه عسکر ابن حصین

فمنهم من یعرف ان هناك كدرة ولا یدری ما اصله ومنهم من یكون اعلى من هذا المقام فیدری اصله كما اتفق لعثمان رض فان تامل الرجل للمرأة اورثه كدرا فابصره عثمان وفهم سببه انتهی

چون بتصریح سبکی ظاهر شد که هرگاه قلب آدمی از کدورات صاف می باشد بنور بصیرت کدر را از صاف متمیز میسازد وعثمان باعتراف مخاطب باین مرتبه فائز نبود بلکه کور و نادانسته بود پس واضح شد که قلب عثمان از کدورت صاف نبود و نور الهی را در بصر بصیرتش جائی نه بلکه بکدورات معاصی و کبائر سوابقه قلبش سیاه و بی نور بود و نگاه بصیرتش باغطیه کفر و نفاق مستور فانها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التی فی الصدور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

اما آنچه گفته حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر ع باید شنید پس بدانکه جمیع آنچه مخاطب درینجا از قصه زیاد گفته با چیزهای دیگر که این ناصبی آنرا مضر خود دانسته ترک کرده ابن خلکان در تاریخ خود بشرح و بسط ذکر نموده مختصری از آن اینست که ابو الخیر ملك یمن بسبب غلبه قومش از ملك خود بیرون شده بفارس رفت واز کسری استمداد نموده کسری لشکری همراه او کرد چون آن لشکر وحشت بلاد عرب و کمی خیر آنرا دیدند با اطباء آن ملك سازش نمودند تا زهر در طعامش کردند و هرگاه که در شکم آن ملك درد پیدا شد نزد او رفتند و گفتند حال تو برین منوال رسیده نوکسری نامه نوشته ده که ما باذن تو باز گشتیم ناچار آن ملك بحسب اقتراح ایشان نامه نوشته داد و چون در نفس خود خفت یافت در طائف که شهریست کوچک و قریب بمکه واقع است رفت و در آنجا بحارث بن کلده ثقفی که طبیب عرب بود رجوع نمود آن طبیب معالجه اش کرد تا صحت یافت و بعد از صحت یك کنیزك سمیه نام و یك غلام مسمی بعبید که کسری او را داده بود بآن طبیب مزد علاج داد واز آنجا روان شد و در راه بمرد بعد از آن حارث بن کلده سمیه را با عبید تزویج کرد و زیاد مذکور از بطن سمیه مذکوره بر فراش عبید مسطور متولد شد چنانچه ابن خلکان بعد نقل قصه مذکوره گفته فولدت سمیة على فراش عبید فكان یقال لزیاد بن عبید وزیاد بن سمیة وزیاد بن ابیه وزیاد بن امه وولدت سمیة ایضا ابابكرة وولدت ایضا شبل بن معبد ونافع بن الحرث وهؤلاء الاخوة الاربعة هم الذین شهدوا على المغیرة بن شعبة بالزنا وكان ابو سفیان صخر بن حرب الاموی والد معاویة ابن ابی سفیان تیهم فی الجاهلیة بالتردد الی سمیة المذكورة فولدت زیادا فی تلك المدة لكنها ولدته على فراش زوجها ثم ان زیادا كبر وظهرت منه النجابة والبلاغة وهو احد الخطباء المشهورین فی العرب

۳۴

ص
قوبل جمیع عبارات ابن خلکان على اصل تاریخه فی ترجمة یزید بن زیاد

بالفصاحة والدهاء والعقل الكبير حتى ان عمر بن الخطاب رض كان قد استعمل ابا
موسى الاشعري على البصرة فاستكتب زياد بن ابيه ثم ان زيادا اقدم على عمر بن الخطاب رض
من عند ابي موسى الاشعري فاعجب به عمر فامر له بالف درهم ثم تذكرها بعد ما مضى فقال
لقد ضاع الف اخذها زياد فلما قدم عليه بعد ذلك قال له ما فعل الفك يا زياد قال
اشتريت بها عبيدا فاعتقته يعني اباه قال ما ضاع الفك يا زياد قال هل انت حامل
كتابي الى ابي موسى في عزلك عن كتابته قال نعم يا امير المؤمنين ان لم يكن ذلك عن
سخطة قال ليس عن سخطة قال فلم تامره بذلك قال كرهت ان احمل على الناس فضل عقلك
وكان عمر رض قد بعثه لاصلاح فساد وقع باليمن فرجع من وجهه خطب الناس خطبة لم
يسمع الناس بمثلها فقال عمرو بن العاص اما والله لو كان هذا الغلام من قريش لساق العرب
بعصاه تا آخر انچه مخاطب خود ذکر کرده و مخاطب اگر چه تمام قصهٔ زیاد را نقل کرده لیکن عبارت مذکوره
را و ذکر عبارتی که منافی و مناقض مقصود او بوده است از راه کید و خدعه ترک کرده و کسی را که عمر
در عهد خود عامل کرده باشد و اعمال او را پسندیده باشد اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز همان کس را
قبل از ظهور قبائح افعال و شنائع اعمال او عامل کرده باشد این فعل آنحضرت را با فعل عثمان مقایسه
نتوان کرد زیرا که عثمان با وصف نهی و تحذیر عمر و قادح و لسنن تولیت بنی امیه در مسلمانی حیثیت او برای
خلافت و ظهور و ثبوت قبائح اعمال و افعال ایشان را تولیتها داد و با وصف حدوث فتنه های عظیم
ایشان را عزل نکرد و از زیاد مذکور تا وقتی که از طرف آنحضرت عامل بود هیچ فعلی قبیح صادر نشد چنانچه
ابن خلکان بعد از ذکر اشعار ابو سفیان گفته فلما صار الامر الى علي بن ابيطالب رضي الله عنه
وجه زيادا الى فارس فضبط البلاد وحمى وجبى واصلح الفساد فكاتبه معاوية يروم افساده
على علي رض فلم يفعل و وجه بكتابه الى علي رض وفيه شعر
تركته فكتب اليه علي رض انما وليتك ما وليتك وانت اهل لذلك عندي ولن تدرك
ما تريده مما انت فيه الا بالصبر واليقين وانما كانت من ابي سفيان فلتة زمن عمر رض لا تستحق
بها نسبا ولا ميراثا وان معاوية ياتي المرء من بين يديه ومن خلفه فاحذره ثم احذره
والسلام اما آنچه گفته چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات نهانی وقوف یافت بسوی

۳۴

ص

بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست الخ پس ازینجا کذب دعای اهلسنت که در باب مدح و خوبی
جمیع صحابه علی العموم و حسن سیرت و صلاح عقیدت معاویه بالخصوص دارند ثابت می شود زیرا که
درین نامه جناب امیر علیه السلام معاویه را شیطان فرموده که اغوای مردم از هر جانب منظور دارد پس اگر
معاویه ممدوح خدا و رسول و آدمی بود چگونه ممکن بود که جناب امیر علیه السلام او را شیطان مضل مینفرمود
اما آنچه گفته او را برادر خود قرار داد پس استلحاق معاویه زیاد را با بوسفیان دلالت صریحه بر فسق و فجور
و عدم استحیای آن ملعون دارد که نسبت زنا بدون ثبوت آن بپدر خود منسوبه میکرد و دعوی اخوت
زیاد بکذب نموده و او را پسر ابوسفیان قرار داده و فضل بن روزبهان هم بشناعت این فعلش
قائل شده چنانچه گفته لما بلغ الخلافة الی معاویة بعث الی الکوفة و استلحق زیاداً و هذا
من قبائح الامور الصادرة عن معاویة و لا یعتذر له انتهی و عجب است که اهل سنت با این همه
قبائح و شنائع افعال او را خلیفه برحق و امام صدق دانند و هادی و مهتدی گویند ابن حجر در صواعق
محرقه گفته فالحق ثبوت الخلافة لمعاویة من حین تسلیم الحسن الامر الیه فانه بعد ذلک خلیفة
حق و امام صدق و بدر مخاطب در ازالة الخفا میفرماید تنبیه سیوم باید دانست که معاویة بن ابی سفیان رضی الله
عنه یکی از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فضیلت جلیله در زمرهٔ صحابه رضوان الله علیهم اجمعین زنهار
در حق او سوء ظن نکنی الی ان قال اخرج الترمذی عن عبد الرحمن بن عمیرة سمعت النبی
صلی الله علیه و سلم یقول اللهم اجعله هادیا مهدیا و اهد به و عقل نیز برآن دلالت میکند زیرا که از طرق کثیره معلوم شده
که آنحضرت معلوم فرمودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت وافره
برامت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافت کامله آنجناب علیه الصلوة
و السلام نسبت امت اقتضای فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتدا نماید انتهی بحیا و آزرم است
که شیطان مغوی را که چنان افعال شنیعه ازو سر زده که ما بیان او باوصف آنکه فدای جان برنام
آدمی سازند ناچار شده اقرار شنائع و قبائح او می نمایند خلیفه برحق و امام صدق خود دانند و هادی
و مهتدی قرار دهند و از همه درگذشته العیاذ بالله مدائح و مناقب او بر جناب رسالتمآب و حضرت
جبرئیل بربافند و استحیائی نکنند و ازینجا ثابت گردید که ائمه اهلسنت شیاطین مغوی مصداق
ائمة یدعون الی النار اند و الحق ما شهدت به الاعداء و کمال حیرت آنست که والد مخاطب سعادة

ص

ص

۳۵ ص

را صاحب فضیلت جلیله گفته و نمیدانم که جز فضیلت عداوت اهلبیت کدام فضیلت داشت که حضرت
امام حسن علیه السلام را مسموم نمود و بر وفات آنحضرت سرور اظهار کرد و با جناب امیر علیه السلام که نفس رسول
بود قتال کرد والعیاذ بالله بر سب آنجناب اقدام نمود و امر بسب آنجناب کرد بلا شبه این فضائل جلیله است
که هر گز کسی مدافعت آن نمیتواند کرد و البته در حق چنین مرد جامع الفضائل حاوی المناقب که عدیلش میسر
نمی تواند شد چگونه سوء ظن کرده اید و چگونه صاحب فضیلت جلیله نباشد و چگونه امام حق و خلیفه صدق
نکرد و از همه عجب تر آنست که مخاطب اجه استحیا و ننگی شده که از خلافت معاویه در باب امامت
انکار فرموده و گفته که اطلاق خلیفه برا و بجهت مشابهت صوریه و اصطلاح مروانیه است
محققین اهلسنت اطلاق لفظ خلیفه هم برا و نمیکنند نمیدانم که مخاطب ابن حجر و والد ماجد خویش را که
بصدق اعتقاد و خلوص نیت او را خلیفه میگویند از محققین اهلسنت بلکه مطلق اهلسنت خارج خواهد کرد
یا بتکذیب خویش خواهد پرداخت آنانچه گفته با لجمله شرارت عبیدالله بن زیاد و اولاد نا پاک او خصوصا
عبیدالله قاتل امام حسین علیه السلام در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر علیه السلام خصوصا
بحدیست الخ پس اگر بدکاری اولاد شخصی دلیل بدی آن شخص باشد لازم آید که سعد بن ابی وقاص که
نزد اهلسنت از جمله اصحاب کبار معدود و محسوب است بسبب بدکاری پسر خود عمر بن سعد از جمله بدکاران
معدود شود زیرا که عمر بن سعد سردار فوج یزید و از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بود چنانچه
ابن خلکان گفته فخرج الحسین علی الی الکوفة وامیرها یومئذ عبیدالله ابن زیاد
فلما قرب منها سیر الیه جیشا مقدمه عمر بن سعد بن ابی وقاص فقتل الحسین رضی الله عنه
بالطف وجری ما جری الخ عجب نیست از قاحت ایشان که بگویند که عمر بن سعد گو سردار فوج یزید و از
قاتلان امام شهید بود لیکن چون مثل معاویه و دیگر اسلاف قتال با جگر گوشگان رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم مجتهد بود ما جور بوده گو اگر بخطای اجتهادی نقصان نه اجر شود لیکن یک اجر از دست هرگز رفتنی
نیست گو محاربه الهی کنند چه جای محاربه آل رسول بلکه ملا علی قاری از کمال تدین در شرح مشکوة
باجتهاد عمر بن سعد تصریح نموده چنانچه گفته قال المعین نعم عمر بن سعد کیف یکون من قتل
الحسین نفسه انتهی اقول رحم الله من انصف والعجب ممن یخرج حدیثه فی کتبهم مع علمهم
بحاله تم کلام میرک و فیه انه قد یقال انه لم یباشر قتله و لعل حضوره مع العسکر کان بالرای

۳۶

ص

ص

نشان عبارت رجاة الفصل الثالث من القضاء علی المیت از نسخه احمد حسین خان صاحب عنایت شد ۱۲

بالبرای و الاجتهاد و هو باحسن حاله و طاب ماله و من الذی سلم من صد و عن معصیة عند و شهود
ذلة منه فلو فتح هذا الباب اشکل الامر علی ذوی الالباب انتهی پس این کلام ملا علی قاری صریحست
در آنکه قتال عمر سعد با حضرت امام حسین و حض و تحریض لشکر که امیران بود بر قتل خاندان رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سید الشهداء اصلا موجب جرح و قدح او نیست بلکه چون اجتهادا (احتمال) و رائی در ین قتال داشت
زبان طعن بر او نباید گشود و قدح و جرح او نباید نمود و مباشرت عمر سعد قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام
را بی فائده است زیرا که سرداری لشکر که برای قتل اهلبیت رسول و نهب و اسر خاندان بتول مامور
شود که فضیلتی است ... تعلیل امر و تحریض و اعداد اسباب قتل سید الشهداء که کار امیر است و منقبتی
است بس عظیم چه کم است که کلام در مباشرت قتل میکنند و در مباشرت قتل و تحریض و اعداد اسباب
قتل فرقی نیست فلعائن الله و السموات و الارضین و الملائکة و الجن و الانس تترى على من
یحکم اهله باجتهاد قاتلی الائمة الامجاد و یقضی باجتهادهم علی تلک الشنائع التی تهد منها الجبال
و تنشق الوهاد و الانجاد و چه خوش گفته است ملا علی قاری که و من الذی سلم الخ و اقعی تمامی ائمه
و مقتدایان اهلسنت با اهلبیت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام علم بغض و عداوت افراشته اند و دقیقه
از ایذا و تذلیل اهلبیت فرو نگذاشته اگر عداوت و ایذا و قتل اهلبیت را موجب قدح و (بعد دین) انند سر دفتر
ثلثه و اتباع ایشان باشند تا الی ایشان معاویه و اشیاع او پس مشکلی عظیم بر اهلسنت افتد که احتمال
(صحاح) ان ایشان را ممکن نباشد و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و معهذا عبید الله بن زیاد از روات احادیث صحاح
اهلسنت است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم گفته اما قول معقل لعبید الله بن زیاد لو علمت ان لی
حیوة ما حدثتک فیه عبید الله بن زیاد بن ابیه الذی یقال له زیاد بن ابی سفیان انتهی
و اما آنچه گفته مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود پس جوابش آنکه ولد الزنا بودن زیاد
نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نبود چنانچه از عبارت نامه آنحضرت که مخاطب نقل کرده واضح
و لائح است و ابو بکره که صحابی مشهور و برادر همین زیاد بود نیز تکذیب قول ابو سفیان میکرد چنانچه
علامه ابن خلکان بعد ذکر استلحاق معاویه زیاد را بطرف پدر خود گفته فصار یقال له زیاد بن ابی
سفیان فلما بلغ اخاه ابا بکرة ان معاویة استلحقه و انه رضی ذلک حلف یمینا ان لا یکلمه
ابدا و قال هذا زنی امه و انتفی من ابیه و الله ما علمت سمیة رأت ابا سفیان قط و یله

۲ کلام ۳

۳۷

ص

ص

بما يصنع بام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ابو هريرة ان يراها فان حجبته فضحته وان اذنت له فيا لها من
مصيبة تهتك من رسول الله حرمة عظيمة وحج زياد في زمن معاوية ثم دخل المدينة فاراد
الدخول على ام حبيبة لانها اخته على زعمه وزعم معاوية ثم ذكر قول ابي بكرة اخيه فانصرف
عن ذلك وقيل ان ام حبيبة لم تاذن له في الدخول عليها ونيز گفته قال ابو الحسن المدائني انا
ابو الزبير الكاتب عن ابي اسحق قال اشترى زياد اباه عبيدا فقدم زياد على عمر فقال له
ما صنعت باول شئ اخذته من عطائك قال اشتريت به ابي قال فاعجب ذلك عمر و هذا
ينافي استلحاق معاويه اياه و شعراء عرب نيز بر كذب اين دعاى ابو سفيان شهادت داده اند چنانچه
ابن خلكان در ترجمه يزيد بن زياد بن ربيعه بن مفرغ حميري گفته و كان مما قاله ابن مفرغ في زياد بن
عباد بن زياد من جملة ابيات عديدة ۵ اذا اودى معاوية بن حرب + فبشر شعب قلبك
بالصداع + فاشهد ان امك لم تباشر + ابا سفيان واضعة القناع + ولكن كان امر فيه لبس +
على وجل شديد وارتياع + و قال فيه ايضا الا ابلغ معاوية بن صخر + مغلغلة عن الرجل اليماني
اتغضب ان يقال ابوك عف + وترضى ان يقال ابوك زان + فاشهد ان رحمك من زياد
كرحم الفيل من ولد الاتان + واشهد انها ولدت زيادا + وصخر من سمية غير دان و حاصل مضمون
اين ابيات اين است كه سميه مادر ابن زياد با ابو سفيان مباشرت نكرده و ابو سفيان كاهى باو نزديك نشده
ونيز ابن خلكان گفته و لما ادعى معاوية زيادا دخل اليه بنو امية وفيهم عبد الرحمن بن الحكم
اخو مروان بن الحكم الاموي فقال لمعاوية لو لم تجد الا الزنج لاستكثرت بهم علينا قلة
وذلة فاقبل معوية على اخيه مروان بن الحكم وقال اخرج عنا هذا الخليع فقال مروان والله
انه لخليع ما يطاق فقال معوية والله لولا حلمي وتجاوزي لعلمت انه يطاق الم يبلغني شعره
في وفي زياد ثم قال لمروان اسمعنيه فقال ۵ الا ابلغ معاوية بن صخر + لقد ضاقت
بما تاتي اليدان + اتغضب ان يقال ابوك عف + وترضى ان يقال ابوك زان + وقد تقدم
ذكر تقية الابيات منسوبة الى يزيد بن مفرغ وفيها خلاف هل هي لابن مفرغ او لعبد الرحمن
فمن رواها لابن مفرغ روى البيت الاول على تلك الصورة ومن رواها لعبد الرحمن رواه
على هذه الصورة ونيز گفته و قال عبيد الله بن زياد ما هجيت بشئ اشد علي من قول

قول ابن مفرغ + فکر ففی ذالک ان فکرت معتبر + هل نلت مکرمة الابتا میر + عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت + ان ابنها من قریش فی الجماهیر + و نیز از اشعار ابن مفرغ این است ان زیادا و نافعا و ابا بکرة + عندی من اعجب العجب + هم رجال ثلثة خلقوا + فی رحم انثی و کلهم لاب + ذا قرشی کما یقول و ذا مولی و ذا بن عمه عربی + و فضل بن روزبهان گفته و اما ما ذکرا معاویة ادعی اخوة زیاد فتفصیل هذه الروایة علی ما ذکره المورخون و ذکره ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة و ذکره ابن الجوزی فی تاریخه ان زیادا ولد علی فراش عبید الثقفی و دیگر صحابه نیز این معنی را کذب و دروغ می پنداشتند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است عن ابی عثمان قال لما ادعی زیاد لقیت ابا بکرة فقلت له ما هذا الذی صنعتم انی سمعت سعد بن ابی وقاص یقول سمع اذنای من رسول الله وهو یقول من ادعی ابا فی الاسلام غیر ابیه یعلم انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام فقال ابو بکرة انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم و نووی در شرح این حدیث گفته معنی هذا الکلام الانکار علی ابی بکرة و ذلک ان زیادا هذا المذکور هو المعروف بزیاد بن ابی سفیان و یقال فیه زیاد بن ابیه و یقال زیاد بن امه و هو اخو ابی بکرة لامه و کان یعرف زیاد بن عبید الثقفی ثم ادعاه معاویة بن ابی سفیان و الحقه بابیه ابی سفیان و صار من جملة اصحابه بعد ان کان من اصحاب علی بن ابی طالب فلهذا قال ابو عثمان لابی بکرة ما هذا الذی صنعتم وکان ابو بکرة ممن انکر ذلک و هجره بسببه زیادا و حلف ان لا یکلمه ابدا و لعل ابا عثمان لم یبلغه انکار ابی بکرة حین قال له هذا الکلام او یکون مراده بقوله ما هذا الذی صنعتم ما هذا الذی جری من اخیک ما اقبحه و اعظم عقوبته فان النبی صلی الله علیه وسلم حرم علی فاعله الجنة انتهی آری ولد الزنا بودن عبید الله پسرش که نام مادرش مرجانه بود البته در کتب احادیث امامیه مذکور و مسطور است +

قال طعن دوم

آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود و آنحضرت وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوابش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیه السلام و زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول

ص
کتاب الایمان باب من رغب عن ابیه ۱۲
ص

۳۹

مقرر است که الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین بان جهت
آمدن او را روا نداشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین از تیم و عدی
بنابر عداوت جاهلیت با رعرق حمیتش بجوش آید و در میان مسلمین شک و دوئی کند و چون عثمان خلیفه
شد که برادر زاده او می شد از جمیع جهات اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود
و خود عثمان را ازین باب سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود که من
اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر صدیق خلیفه شد با او گفتم شاهد (تنهایا)
دیگری برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا قبول
نماید و او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر خواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم
و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهلسنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت روزی
فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض
کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند علی را بطلبیم
فرمودند نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمودند تا دیر با او سرگوشی نمود
عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده
باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود
چنانچه من بعد از وی چیزی بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای وی ساقط گشته خوف فتنه
از و نمانده بود پس در آوردن او بمدینه درین حالت از قبیل نظر باجنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد
بود که اصلا محل طعن نیست **اقول** قاضی القضاة در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف
شیعیان گفته ومن ذلك انه رد الحکم بن ابی العاص الی المدینة وقد کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سیره وطرده وابعده من المدینة وامتنع ابوبکر وعمر من رده فصار بذلك مخالفا
للسنة ولسیرة من تقدمه مدعیا علی رسول الله عاملا بدعواه من غیر بینة یعنی از جمله آنچه
بر عثمان طعن کرده اند آنست که او طلب کرد حکم بن ابی العاص را که حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله
او را رانده و از مدینه دور ساخته بود و ابوبکر و عمر از رد او امتناع نمودند و باین حرکت مخالفت سنت رسول
و سیرت شیخین از و بظهور آمد و دعوی کرد بر رسولخدا حدیثی دروغ را و عمل کرد بدعوی خود

۴۰

ص

نحو بغیر بینه و شهرستانی در ملل و نحل در تقریر این طعن این عبارت گفته منها انه رد الحکم بن ابی العاص
بن امیة الی المدینة بعد ان طرده رسول الله و کان یسمی طرید رسول الله و بعد ان کان تشفع
الی ابی بکر و عمر ایام خلافتهما فما اجاباه الی ذلک و نفاه عمر من مقامه بالیمن اربعین فرسخا و مولانا
محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین گفته طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
او را از مدینه بیرون کرده باعتبار کفر و نفاق او و ایذای بسیاری که از او بآنحضرت می رسید تا حضرت در
حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت رحلت کرد از دنیا عثمان باعتبار قرابتی و اتفاقی
که در نفاق با یکدیگر داشتند نزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد ابوبکر رخصت نداد
و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر نیز راضی نشد چون خود خلیفه شد او را و امثال او را باعزاز و اکرام در مدینه
آورد و هر چند امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و عمار و سائر صحابه درین باب با او
سخن گفتند و بر عمل او انکار کردند فائده نکرد و این عمل مخالف سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود و مخالف سیرت شیخین که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند انتهی و ما میگوئیم هرگاه حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن و عمار یاسر که نزد اهل سنت
از اجلای صحابه بودند و عایشه که مجتهده صدیقه بود عثمان را برین حرکت ناشایسته طعن و ملامت نمودند
و هیچ عذر او را درین باب بقبول نداشتند پس تاویلات واهیه بارده مخاطب و پیشوایان او باطل محض
باشد و اصلا قابل سماعت نه و عثمان چنانکه در رد حکم ابن ابی العاص مخالفت صریح فعل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم کرده همچنان درین باب از و مخالفت صریح قول آنحضرت ؐ سرزده زیرا که حضرت رسول خدا ؐ
صحابه خود را از فتنه های حکم ترسانیده بود و ارشاد فرموده بود که اینکس قریب است که مخالفت خدا و سنت
رسول او نماید و از صلبش فتنه ها بیرون آید که دخان آن تا به آسمان رسد صحابه عرض کردند که اینکس اذل
و خوارتر است ازین معنی حضرت فرمود که بلی او چنین خواهد نمود و بعضی از شما از مددگاران او خواهند بود
و ظاهر است که مراد ازین بعض عثمان است که مددکاری او و حکم را ظاهر است که او را در مدینه داخل نمود و
بعطایای وافره و اموال متکاثره بر او انعام نمود و با اولادش که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر ایشان لعنت کرده بود مصاهرت کرد و مالهای بسیار و انعامات بیشمار بایشان عطا کرد و مروان را
کاتب و وزیر خود ساخت و روایتی که مضمونش مذکور شد در کنز العمال باین عبارت مذکور است

ص
اعمال کتاب

ص

۴۱

عن ابن عمر قال هجرت الرواح الی رسول الله فجاء ابو الحسن فقال له رسول الله ادن
فلم یزل یدنیه حتی التقم اذنیه فبینما النبی یساره اذ رفع رأسه کالفزع قال فدع بسیفه الباب فقال
لعلی اذهب فقده کما تقاد الشاة الی حالبها فاذا علی یدخل الحکم بن ابی العاص آخذا باذنه وله
زنمة حتی اوقفه بین یدی النبی فلعنه نبی الله ثلثا ثم قال اجلسه ناحیة حتی راح الیه قوم من المهاجرین
والانصار ثم دعا به فلعنه ثم قال ان هذا سیخالف کتاب الله وسنة نبیه وسیخرج من صلبه فتن
یبلغ دخانها السماء فقال ناس من القوم هو اقل واذل من ان یکون هذا منه قال بلی وبعضکم
یومئذ شیعته قال فی الاوائل ذکره قال قط تفرد به حسن بن قیس عن عطاء بن عمر انتهی و ازین حدیث
این هم ظاهر شد که آنچه اهل سنت دعوی می‌نمایند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعثمان در باب حکم
اجازت داده بود محض افترا است از اهل سنت یا از عثمان زیرا که چگونه جایز است که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله رد او را که باعث فتنه‌های عظیم شده جایز داشته باشد اما آنچه گفته حکم را آنحضرت برای دوستی او با منافقان
اخراج فرموده بود پس اولا ثابت باید کرد که علت اخراج حکم فقط همین امر بود و بعد از آن بران امر
بنا باید نمود و محض دعوی کافی نیست و واقدی در تاریخ خود آورده که حکم بافشای سری از اسرار سید ابرار
جسارت نمود بنابرین آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و ابن تیمیه گفته من الناس من یروی انه حاکی
النبی فی مشیه ومنهم من ینقل غیر ذلک و در روایت واقدی علی النقل واقع است که عثمان گفت وانما
اخرجه یعنی الحکم من معه لکلمة بلغته عن الحکم یعنی جز این نیست که اخراج فرمود آنحضرت او را بسبب
کلمه که از حکم باو رسیده بود و نیز دوستی با منافقین دلیل نفاق است چنانچه حقتعالی شانه فرموده ان المنافقین
والمنافقات بعضهم اولیاء بعض و سید مرتضی علم الهدی گفته کیف تطیب نفس مسلم موقر لرسول الله
معظم له بان یاتی الی عدو لرسول الله مصرح بعداوته والوقیعة فیه حتی یبلغ به الامر الی ان کان
یحکی مشیه فطرده رسول الله و عجب است که مخاطب استحیا کرده اصل مطرود شدن حکم را انکار نکرده
تعصب ابن تیمیه را باید دید که با وجود ثبوت مطرود کردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را
باستفاضه شایع در منهاج الکرامة میخواهد که بانکارش بپردازد چنانچه گفته قد ذکر غیر واحد من
اهل العلم ان نفی الحکم باطل وان النبی لم ینفه الی الطائف بل هو ذهب بنفسه اما آنچه گفته
که چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین و زوال کفر و بطلان نفاق بجدی الخ پس مردود است

کتاب الفتن امر بن الحکم

۴۲
ص
مطاعن عثمان

ص

ص

است بانچه سابق ازین در نقض باب سابع تحریر نموده شد و بانچه واقدی روایت کرده که عثمان گفت
فی الناس من هو شر منه و مخاطب ترجمه این لفظ در حاشیه از ترجمه اعثم کوفی نقل کرده اما آنچه گفته
حکم اخراج او نیز مرتفع شد پس مدفوع است بانکه برای اثبات این نتیجه اثبات صغری و کبری قیاس ضرور
ولابد است و انفا معلوم شد که نه صغرای این قیاس ثابت است نه کبری بلکه ضد و نقیض انها ثابت است
اما آنچه گفته و شیخین بان جهت اذن او را رواداشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود الخ پس شیخین
تصریح کرده اند بانکه او شان حکم را باین جهت اذن ندادند که مخالفت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و تغییر
سنت انحضرت لازم می امد و عثمان را توبیخ و تعییر شدید بر درخواست طلب حکم کردند که تکلیف مخالفت
رسولخدا صلی الله علیه و آله میداد چنانچه از انسان العیون و تذکرة الخواص سبط ابن الجوزی و تاریخ
واقدی منقول خواهد شد و این تعلیل که ناصبی ذکر کرده شیخین ذکر نکرده اند اما آنچه گفته چون عثمان
خلیفه شد که برادر زاده او می شد از نیمعنی هم اطمینان کلی دست داد پس کافری منافقی بد کیشی
که رسولخدا صلی الله علیه و آله برا و لعنت کرده و در حق او فرموده ان هذا سیخالف کتاب الله و سنة
نبیه بچه طور اطمینان حاصل میتواند شد مگر کسی را اطمینان میتواند شد که اعتماد بر اقوال رسول
نداشته باشد و کسیکه حالش چنین باشد او را از موشکوانی در مسلمین چه باک اما آنچه گفته صله رحم نمود
پس جوابش انکه صله رحم نمودن باکسی مرغوب و مطلوب است که انکس دشمن خدا و رسول او نباشد چنانچه
حقتعالی شانه فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله
ولو کانوا اباءهم او عشیرتهم و نیز فرموده لا تتولوا قوما غضب الله علیهم و نیز فرموده ولو کانوا یؤمنون
بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء پس صله کردن باکسانیکه عدو خدا و رسول او باشند
بحیثیتیکه مخالفت و عصیان خدا و رسول او لازم اید مذموم است نه ممدوح اما آنچه از عثمان نقل کرده که او
گفت که من اجازت او در ردنش در مدینه منوره در مرض موت انجناب گرفته بودم پس جوابش انکه
مضمون اینکلام عثمان را قاضی القضاة در کتاب مغنی و فضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل
ذکر کرده اند لیکن لفظ مرض موت را که مخاطب از طرف خود اضافه نموده در اثنای کلام عثمان نقل
نموده اند بلکه قاضی نور الله شوشتری این لفظ را در عبارت خود بطریق استهزا اندکو ساخته چنانچه
گفته لو کان عثمان صادقا فی استیذانه عن النبی لادخال الحکم فلم لم یدخله فی زمانه مع غایة

۴۳

ص

[illegible] فیما یتہ اهتماما فی شانہ حتی لا یتہمہ ابوبکر و عمر بعد ذلک بالکذب عنادا
اللهم الا ان یقال انہ استاذن فی ذلک سرا عن النبی ص فی مرضہ و عند ما نسبہ عمر الی الهجر
الهذیان و ضاق الوقت عن ادخالہ فی حیوۃ لقرب وفاتہ و طول المسافۃ بین المدینۃ و مکان
ذلک المطرود المشرد و مع ہذا لعمری ان الرجل کان بہجر فلذا اعتذاره بانہ فی تلک الحالۃ
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا انتہی و مظنون بظن غالب آنست کہ مخاطب چون بر کلام
قاضی علیہ الرحمۃ مطلع گردیده این قید را از طرف خود زیاده کرده و معہذا در عبارت ترجمہ فتوح اعثم کوفی
کہ مخاطب در حاشیہ نقل کرده اجازت صریح مذکور نیست بلکہ دران عبارت مذکورست کہ عثمان گفت من
کہ عثمانم حال بر رای مبارک مصطفی صلعم عرض داشتم و رمعنی باز آوردن او مصطفی صلعم مرا زبان داده بود
در عبارت واقدی علی ما نقل این لفظ واقع است و قد کان رسول اللہ ص حیث کلمتہ اطمعنی فی ان
یاذن لہ چنانچہ سید مرتضی علم الہدی گفتہ انہ لم یعرف عن الرسول اذنا و انما ادعی انہ اطمعہ فی ذلک
و اذا جوزنا کونہ صادقا عند الروایۃ بل قطعنا علی صدقہ لم یکن معذورا و یافعی نیز وعده را
ذکر کرده چنانچہ گفتہ و اعتذر لما طعن فی ذلک بانہ کان قد شفع فیہ الی النبی فوعدہ برده و ذہبی
کہ از متعصبین اہلسنت است این اعتذار عثمان را ذکر نموده چنانچہ یافعی بعد از عبارت منقولہ گفتہ قلت
ہکذا رایت ان ذکر عذر عثمان رض فی ذلک و اما قول الذہبی طرده النبی فلما استخلف عثمان
ادخلہ المدینۃ و اعطاه مائۃ الف من غیر ذکر عذر لعثمان فاطلاق قبیح یستبشعہ کل ذی ایمان
بفضل الصحابۃ و الی الحق و الانصاف و ابن خلکان نقل کرده کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ اذن
رد حکم در زمان خلافت عثمان داده بود چنانچہ گفتہ و یقال ان عثمان رض کان رسول اللہ ص قد
اذن لہ فی رده متی افضی الامر الیہ و بنابرین خیانت و بی دینی عثمان در درخواست طلب حکم از شیخین
لازم می آید کہ اذن مقید بزمان خلافت عثمان بود پس در زمان شیخین بچہ وجہ طلب او می خواست
و در سیرۃ حلبی در ضمن اموریکہ مردم از عثمان ناخوش داشتند مذکورست و منہا انہ رضی اللہ عنہ ادخل
عمہ الحکم ابن ابی العاص و الدمروان المدینۃ و کان یقال لہ طرید رسول اللہ ص و لعینہ و قد
کان صلی اللہ علیہ و سلم طرده الی الطائف و مکث بہ مدۃ رسول اللہ ص و مدۃ ابی بکر بعد
ان سالہ عثمان فی ادخالہ المدینۃ فابی فقال لہ عثمان عمی فقال عمک الی النار ہیہات ان

ص

صہ
سنن الہدی ولائی [illegible]
۴۷
قبل ۱۲ [illegible]

صہ
تو لی ہذه العبارة علی اصل
السیرۃ الحلبیۃ الموجودة فی
خزانۃ کتب العلامۃ البارع
السید محمد تقی ابن العلامۃ
مولانا السید حسین اعلی اللہ
برکاتہما ۱۲ ح

ان اغیر شیئا فعله رسول الله صلی الله علیه و آله والله لاارده ابدا فلما توفی ابو بکر و ولی عمر کلمه عثمان فی ذلک فقال
له ویحک یا عثمان تتکلم فی لعین رسول الله صلی الله علیه و آله وطریده وعدو الله ورسوله فلما ولی عثمان رده
الی المدینة فاشتد ذلک علی المسلمین المهاجرین والانصار وانکر ذلک علیه اعیان الصحابة فکان
ذلک من اکبر الاسباب علی القیام علیه انتهی ودرین عبارت ذکر کردن عثمان اینمعنی را که رسولخدا صلی الله علیه و آله باو
اجازت رد حکم داده بودند مذکور نیست ونه طلب کردن شیخین شهادت دیگر بلکه درین تصریح است باینکه عمر وابو بکر
نیز عثمان را ملامت بر درخواست طلب آن ملعون عدو خدا کردند اگر عثمان در درخواست طلب آن ملعون
باجازت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله میبود شیخین را ملامت وتعییر او کی روا می بود پس معلوم شد که
حکایت اذن دادن حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله درباب رد آن ملعون محض باطل ومفتری است اصلی
ندارد ودر تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است اما قوله ای قول الحسن علیه السلام
یا ابن طرید رسول الله صلی الله علیه و آله فیشیر الی الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس اسلم الحکم یوم الفتح
وسکن المدینة وکان ینقل اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله الی الکفار من الاعراب وغیرهم ویتجسس
علیه قال الشعبی وما اسلم الا لهذا ولم یحسن اسلامه ورآه رسول الله صلی الله علیه و آله یوما وهو یمشی
ویتخلج فی مشیه یحاکی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له کن کذلک فمازال یمشی کانه یقع علی وجهه
ونفاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی الطائف وابنه فلما توفی کلم عثمان ابا بکر ان یرده لانه کان عم عثمان
فقال له ابو بکر هیهات شیء فعله رسول الله صلی الله علیه و آله والله لا اخالفه ابدا فلما مات ابو بکر وولی
عمر کلمه فیه فقال یا عثمان اما تستحیی من رسول الله صلی الله علیه و آله ومن ابی بکر ترد عدو الله وعدو رسوله
الی المدینة والله لا کان هذا ابدا فلما مات عمر وولی عثمان رده فی یوم ولی فیه وقربه وادناه
ودفع له مالا عظیما ورفع منزلته فقام المسلمون علی عثمان وانکروا علیه وهو اول ما انکروا
علیه وقالوا رددت عدو الله ورسوله وخالفت الله ورسوله فقال ان رسول الله صلی الله علیه و آله وعدنی
برده فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلوة خلف عثمان لذلک ثم توفی الحکم فی خلافة
عثمان فصلی علیه ومشی خلفه فشق ذلک علی المسلمین وقالوا ما کفاک ما فعلت حتی تصلی
علی منافق ملعون لعنه رسول الله صلی الله علیه و آله ونفاه فخلعوه وقتلوه ولما اعطا ابنه خمس غنائم
افریقیة خمسمائة الف دینار ولما بلغ عائشة ارسلت الی عثمان اما کفاک انک رددت المنافق

ص

۴۵

حتی تعطیه اموال المسلمین و تصلی علیه و تشیعه بهذا الشیب قالت اقتلوا نعثلا قتله الله
فقد کفر و لما بلغ مروان انکارها جاء الیها یعاتبها فقالت اخرج یا ابن الزرقاء انی اشهد علی
رسول الله ص انه لعن اباک و انت فی صلبه قال الشعبی ان مروان ولد سنة اثنتین من الهجرة
و ابوه انما اسلم یوم الفتح و نفاه رسول الله ص بعد ذلک قلت فقد ذکر ابن سعد بعض
الحکایة التی حکیناها انتهی و این عبارت قاطع جمیع اعذار بارده و دافع شبهات غیر وارده اهلسنت است
و از ان صریح هویداست که عثمان محض بجهت قرابت خویش میخواست که طرید و ملعون رسول خدا ص را بمدینه اورد
و تصدیع ایمعنی بشیخین میداد و میخواست که بفتوی ظاهری شیخین را که در زعم معتقدان اوشان محقق بود برای
رد و ابو بکر طلب ورا بمدینه علی القطع مخالفت رسول خدا ص میدانست و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب اعنی
الا استحی که ناص است بر عدم استحیای کثیر الحیا و من کان یستحیی الملائکة منه فی زعم اتباعه از رسول خدا ص و ابی بکر
حاجت تطویل مقال نیست که وقاحت وان هم از خدا و رسول ص قسمیکه شناعت دارد بر جهال ام
مخفی نیست فضلا عن الفضلاء علمی گفته و یروی انه ص قال قلة الحیاء کفر و فی المشکوة عن ابن عمر
ان النبی ص قال ان الحیاء و الایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الاخر رواه البیهقی فی
شعب الایمان و امتناع جماعتی از صحابه از نماز گذاردن بر عثمان با وصف اعتقاد اهلسنت بجواز صلوة
خلف کل بر و فاجر لطافتی که دارد خود مخفی نیست که بعد صلوح فاجر امامت را غالبا جز کفر مانع اقتدا نباشد
و طعن و تشنیع مسلمین بر عثمان بجهت صدور این فعل اگر مقبول اهلسنت نباشد لجواز کونهم من غیر الصحابة
پس کلام عائشه را که صریح است در انکه طلب ان منافق ملعون عثمان را کافی بود چه علاج است و دادن
اموال مسلمین بان ملعون و نماز خواندن بر او و تشییعش کردن علاوه بران و تصدیق کلام علامه حلی است که
فرموده که عثمان استهزا بالشریعت میکرد و بعد این وان غالبا اهلسنت را بعد سماع لعن حضرت عائشه
بر عثمان و تکفیرش و امر بقتلش بسبب طلب حکم و نماز گذاردن بر او و تشییعش مجال دم زدن نماند و سید مرتضی
در جواب قاضی القضاة عبد الجبار فرموده اما ما ادعیته و بنیت الامر فی رد الحکم من ان عثمان لما
عوتب فی رده ادعی ان الرسول ص اذن له فی ذلک فهو شیء ما سمع الا منک و لا ندری من
این نقلته و فی ای کتاب وجدته و ما رواه الناس کلهم بخلاف ذلک و قد روی الواقدی
من طرق مختلفة و غیرها ان الحکم بن ابی العاص لما قدم المدینة بعد الفتح اخرجه النبی ص الی الطائف

شرح حدیث الحیاء من الایمان ۱۲ ص

ص ۷۶ الفصل الثانی من باب الرفق و الحیاء و حسن الخلق ۱۲

ص

الطائف وقال لا تساکنني في بلد ابدا فجاءه عثمان فکلمه فابی ثم کان من ابي بکر مثل ذلک ثم
کان من عمر مثل ذلک فلما کان عثمان ادخله ووصله واکرمه في ذلک فمشی في ذلک علي والزبیر
وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن یاسر حتی دخلوا علی عثمان فقالوا له انک قد ادخلت
هؤلاء القوم یعنون الحکم ومن معه وقد کان النبي صلعم اخرجهم وابو بکر وعمر وانا نذکرک الله والاسلام
ومعادک فان لک معادا ومنقلبا وقد ابت ذلک الولاة قبلک ولم یطمع احد ان یکلمهم فیهم
وهذا شيء نخاف الله تعالی علیک فیه فقال ان قرابتهم مني حیث تعلمون وقد کان رسول الله
حیث کلمته اطمعني في ان یاذن لهم وانما اخرجهم بکلمة بلغته عن الحکم ولن یضرکم مکانهم
شیئا وفي الناس من هو شر منهم فقال علي ع لا اجد شرا منه ولا منهم ثم قال علي ع هل تعلم
ان عمر قال والله لیحملن بني ابي معیط علی رقاب الناس والله لئن فعل لیقتلنه فقال عثمان
ما کان منکم احد یکون بینه وبین من القرابة ما بیني وبینهم وینال من المقدرة ما انال
الا ادخله وفي الناس من هو شر منه قال فغضب علي ع وقال والله لتاتینا بشر من هذا ان
سلمت وستری یا عثمان غب ما تفعل ثم خرجوا من عنده وهذا کما تری خلاف ما ادعاه
صاحب الکتاب بان الرجل لما احتفل ادعی ان الرسول ع کان اطمعه في رده ثم صرح بان
رعایته فیه القرابة هي الموجبة لرده ومخالفة الرسول ع وقد روي من طرق مختلفة ان عثمان
لما کلم ابا بکر وعمر في رد الحکم اغلظا له وزبراه وقال له عمر یخرجه رسول الله ع وتامرني
ان ادخله والله لو ادخلته لم آمن ان یقول قائل غیر عهد رسول الله ع والله لان اشق باثنتین
کما تشق الابلمة احب الي من ان اخالف لرسول الله ع امرا وایاک یا ابن عفان ان تعاودني
فیه بعد الیوم وما راینا عثمان قال في جواب هذا التعنیف والتوبیخ من ابي بکر وعمر ان عندي
عهدا من الرسول فیه لا استحق معه عتابا ولا تهجینا انتهی وبعض علماء نقل روایت واقدی کرده ان
واقع است که رسول خدا ع بحکم فرموده ولا تساکنني في بلد ابدا فرموده وانت خبیر بان ادخال الحکم المدینة
بعد قوله ع لا تساکنني في بلد ابدا نفاق وشقاق للرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فرق بین
حیاته ومماته علیه السلام انتهی اما آنچه مخاطب رسوله عثمان نقل کرده که او گفت چون ابو بکر خلیفه شد
باو گفتم شاهد دیگری برای اجازت خواست پس مردود است بچند وجه اول آنکه ازینجا معلوم می شود

۴۷

حتی تعطیه اموال المسلمین وتصلی علیه وتشیعه بهذا الشیب قالت اقتلوا نعثلا قتله الله
فقد کفر ولما بلغ مروان انکارها جاء الیها یعاتبها فقالت اخرج یا ابن الزرقاء انی اشهد علی
رسول الله ص انه لعن اباک وانت فی صلبه قال الشعبی ان مروان ولد سنة اثنتین من الهجرة
وابوه انما اسلم یوم الفتح ونفاه رسول الله ص بعد ذلک قلت فقد ذکر ابن سعد بعینه
الحکایة التی حکیناها انتهی و این عبارت قاطع جمیع اعذار بارده و دافع شبهات غیر وارده اهل سنت است
و ازان صریح هویداست که عثمان محض بجهت قرابت خویش میخواست که طرید و ملعون رسول خدا ص را بمدینه آورد
و تصدیع ایمعنی بشیخین میداد و میخواست که تقوی ظاهری شیخین را که در زعم معتقدان اوشان محقق بود برباد
دهد و ابوبکر طلب او را بمدینه علی القطع مخالفت رسول خدا ص میدانست و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب اعنی
اما تستحی که ناص است بر عدم استحیای کثیر الحیا و من کان یستحی الملائکة منه فی زعم اتباعه از رسول خدا ص و ابی بکر
حاجت تطویل مقال نیست که وقاحت وان هم از خدا و رسول ص قسمیکه شناعت دارد بر جهال ام
مخفی نیست فضلا عن الفضلاء علقمی گفته (در شرح جامع صغیر) و روی انه ص قال قلة الحیاء کفر و فی المشکوة عن ابن عمر
ان النبی ص قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما تتبعه الاخر رواه البیهقی فی
شعب الایمان و امتناع جماعتی از صحابه از نماز گذاردن پس عثمان باوصف اعتقاد اهل سنت بجواز صلوة
خلف کل بر و فاجر لطافتی که دارد خود مخفی نیست که بعد وضوح فجور امامت را غالبا جز کفر مانع اقتدا نباشد
و طعن و تشنیع مسلمین بر عثمان بجهت صدور این فعل اگر مقبول اهل سنت نباشد لجواز کونهم من غیر الصحابة
پس کلام عائشه را که صریح است در آنکه طلب آن منافق ملعون عثمان را کافی بود چه علاج است و دادن
اموال مسلمین بآن ملعون و نماز خواندن بر او و تشییعش کردن علاوه بران و تصدیق کلام علامه حلی است که
فرموده که عثمان استهزا بالشریعت میکرد و بعد این و آن غالبا اهل سنت را بعد سماع لعن حضرت عائشه
بر عثمان و تکفیرش و امر بقتلش بسبب طلب حکم و نماز گذاردن بر او و تشییعش مجال دم زدن نماند و سید مرتضی
در جواب قاضی القضاة عبد الجبار فرموده اما ما ادعیته وبنیت الامر فی قصة الحکم من ان عثمان لما
عوتب فی رده ادعی ان الرسول ص اذن له فی ذلک فهو شیء ما سمع الا منک ولا ندری من
این نقلته وفی ای کتاب وجدته وما رواه الناس کلهم بخلاف ذلک وقد روی الواقدی
من طرق مختلفة وغیره ان الحکم بن ابی العاص لما قدم المدینة بعد الفتح اخرجه النبی ص الی الطائف

ص شرح حدیث الحیاء منها الایمان ۱۲

ص الفصل الثالث من باب الرفق والحیاء وحسن الخلق ۱۲

ص

الطائف وقال ولا تساکننی فی بلد ابدا فجاءه عثمان فکلمه فابی ثم کان من ابی بکر مثل ذلک ثم کان من عمر مثل ذلک فلما کان عثمان ادخله ووصله واکرمه فی ذلک فمشی فی ذلک علی والزبیر وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن یاسر حتی دخلوا علی عثمان فقالوا له انک قد ادخلت هؤلاء القوم یعنون الحکم ومن معه قد کان النبی اخرجهم وابو بکر وعمر وانا نذکرک الله والاسلام ومعادک فان لک معادا ومنقلبا وقد ابت ذلک الولاة قبلک ولم یطمع احد ان یکلمهم فیهم وهذا شیء نخاف الله تعالی علیک فیه فقال ان قرابتهم منی حیث تعلمون وقد کان رسول الله حیث کلمته اطمعنی فی ان یاذن لهم وانما اخرجهم بکلمة بلغته عن الحکم ولن یضرکم مکانهم شیئا وفی الناس من هو شر منهم فقال علی لا احد شر منه ولا منهم ثم قال علی هل تعلم ان عمر قال والله لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس والله لئن فعل لیقتلنه فقال عثمان ما کان منکم احد یکون بینه وبینه من القرابة ما بینی وبینه وینال من المقدرة ما انال الا ادخله وفی الناس من هو شر منه قال فغضب علی وقال والله لتاتینا بشر من هذا ان سلمت وسترى یا عثمان غب ما تفعل ثم خرجوا من عنده وهذا کما تری خلاف ما ادعاه صاحب الکتاب بان الرجل لم یحتفل ادعی ان الرسول کان اطمعه فی رده ثم صرح بان رعایته فیه القرابة هی الموجبة لرده ومخالفة الرسول وقد روی من طرق مختلفة ان عثمان لما کلم ابا بکر وعمر فی رد الحکم اغلظا له وزبراه وقال له عمر یخرجه رسول الله وتامرنی ان ادخله والله لو ادخلته لم امن ان یقول قائل غیر عهد رسول الله والله لان اشق باثنین کما تشق الابلمة احب الی من ان اخالف لرسول الله امرا وایاک یا بن عفان ان تعاودنی فیه بعد الیوم وما راینا عثمان قال فی جواب هذا التعنیف والتوبیخ من ابی بکر وعمر ان عندی عهدا من الرسول فیه لا استحق معه عتابا ولا تهجینا انتهی وبعض علما نقل روایت واقدی کرده ان واقع است که رسول خدا حکم فرموده ولا تساکننی فی بلد ابدا فرموده وانت خبیر بان ادخال الحکم المدینة بعد قوله لا تساکنی فی بلد ابدا نفاق وشقاق للرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فرق بین حیاته ومماته علیه السلام انتهی اما آنچه مخاطب رسوله عثمان نقل کرده که او گفت چون ابو بکر خلیفه شد باو گفتم شاهد دیگری برای اجازت خواست پس مردود است بچند وجه **اول** آنکه از اینجا معلوم می شود

۴۷

که وجه عدم طلب شیخین حکم را همین بود که شاهد دیگر بر اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و این وجه منافی است با آنچه سابقا گفته که شیخین بان جهت آمدن او را روا داشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود
دوم آنکه درین مقام مدعی کدام کس بود که ابو بکر عثمان را یک شاهد دعوی قرار داد و شاهد دیگر خواست
سوم آنکه بنا برین کمال جهل و نادانی عثمان از اصول شریعت یا تجویز صدور بعضی امور خلاف شریعت از ابو بکر معلوم میشود و نیز جای تعجب است که عثمان با وصف آنکه میدانست که ابو بکر شهادت حضرت مرتضی علی و حسن و حسین را در حق حضرت فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب قرابت قبول نکرد چگونه گمان کرد که شهادت تنها عثمان در حق حکم که برادر رضاعی او بود قبول خواهد کرد مگر اینکه کسی بگوید که چون ابو بکر و عثمان در میان خود را عهد و پیمان محکم کرده بودند ازین باعث عثمان را گمان آن بود که ابو بکر و عمر بجهت رعایت عهد و پیمان تنها دعوی او را در باب حکم قبول خواهند کرد **چهارم** آنکه ابو بکر دعوی جابر تنها در مال بحرین قبول نمود و شاهد و بینه طلب نکرد و هزار و پانصد درم باو داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است و عینی شارح آن گفته انما لم یلتمس شاهدا منه لانه عدل بالکتاب والسنة اما الکتاب فقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت و کذلک جعلناکم امة وسطا فمثل جابر ان لم یکن من خیر امة فمن یکون واما السنة فلقوله من کذب علی متعمدا الحدیث ولا یظن ذلک بمسلم فضلا عن صحابی انتهی یعنی ابو بکر از جابر شاهد طلب نکرد بجهت آنکه او عادل بود بشهادت کتاب خدا و سنت رسول او پس با وجود نکردن ابو بکر و عمر دعوی عثمان را دلیل است بر اینکه او و شان عثمان را فاسق و فاجر میدانستند نه عادل اما آنچه گفته و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول کند پس این مقوله بدتر از اول است زیرا که عثمان اگر عمر را مانند ابو بکر میدانست رفتن او نزد عمر فعل عبث بود چنانچه عقلا گفته اند من جرب المجرب حلت به الندامة و اگر عمر را خائن تر از ابو بکر میدانست پس با وجود این حال چون مطلوبش قبول نکرد معلوم شد که قباحت و شناعت و کذب این دعوی عثمان نزد مردم جهان واضح تر بود که ابو بکر و عمر با وجود متصف بودن بصفت کذب و غدر و خیانت و اثم و فجور باعتقاد حضرت علی و عباس که در حدیث صحیح مسلم مذکور است این دعوی او را تکذیب نمودند و حضرت علی نیز این دعوی عثمان را تصدیق نفرمود چنانچه در روایت واقدی مذکور است فغضب علی یعنی پس غضب فرمود علی علیه السلام ثم خرج وانتم عنده و بنا برین اتباع شیخین و شیعیان حضرت امیر المؤمنین

ص کتاب الکفالة ۲

۴۸

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چگونه این دعوی عثمان را تصدیق خواهند نمود اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفت چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل نمودم پس جوابش آنکه عمل بعلم یقینی خود وقتی جائز است که مقام تهمت نباشد و چون عثمان بسبب قرابت حکم بن العاص درین باب متهم بود بغرض مختشر او رانمیرسید که درین باب واعتماد بر علم خود نماید وآنچه متعلق باین مبحث است در نقض جواب طعن چهارم از مطاعن ابوبکر بیان نموده شد اما آنچه گفته و شاه این مقوله در کتابهای اهلسنت موجود است الی قوله عجب نیست که دران کثر شئی الخ پس در صورت فرض صدق روایت مذکوره ذکر حکم بن العاص دران روایت واقع نیست لاتصریحا ولا ضمنا پس این احتمال در روایت مذکوره بهیچ وجه یافت نمی شود واگر ازینا چنین احتمالات واهیه غرضیه رفع شبهات تواند شد هر کسی را میرسد که برای رفع شبهه چنین احتمالی پیدا کند وحالانکه نزد عقلا ثابت و متحقق است که برای تحقیق حق استدلال با مور ثابته محققه باید کرد و یا برای اسکات خصم با مور مسلمه نزد او استدلال باید نمود و چون اذن دادن حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله عثمان را برای آوردن حکم بن ابی العاص در مدینه بهیچ وجه از وجوه ثابت و متحقق نیست استدلال بآن برای دفع طعن از عثمان باطل باشد اما آنچه گفته که نیز ثابت شده که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده الخ پس تا وقتیکه این را بدلیل واجب القبول ثابت نکند قابل استماع نیست و فساد و نفاق او بیقین ثابت شده و الیقین لایزول الا بیقین مثله و معهذا در صواعق محرقه مذکور است و من اشد الناس بغضا لاهل البیت مروان بن الحکم و کان هذا هو سر الحدیث الذی صححه الحاکم عن ابن عبد الرحمن بن عوف قال لا یولد لاحد مولود الا اتی به النبی ص فیدعو له فادخل علیه مروان ابن الحکم فقال هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و در استیعاب بعد نقل شعر حسان در هجاء عبد الرحمن بن الحکم گفته اما قول حسان ان اللعین ابوک فروی عن عائشة انها قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال اشهد ان رسول الله ص لعن اباک وانت فی صلبه و نیز در کنز العمال مذکور است که حضرت امام حسین علیه السلام بمروان علیه اللعن فرمود که لقد لعن الله اباک علی لسان نبیه ص وانت فی صلبه و در رجال مشکوة شیخ عبد الحق و در ترجمه مروان مسطور است کان الحکم ابو مروان علیه فی اسلامه طعن و کان اظهاره الاسلام یوم فتح مکة و کان یمشی خلف رسول الله ص فیغمز بعینه و یختلج بانفه فبقی علی ذالک التخلیج و اصابته خبلة واطلع الحکم ذات یوم علی رسول الله ص فی بعض حجر نسائه فخرج

۴۹

ص المقصد الخامس من اینز المودة

ص

ص کتاب الفتن وقعه صفین ۱۲ ص

الیه بعینه قال من عذیری من هذه الوزغ کان یفشی حدیث رسول الله وسرح فلعنه
وسیرح الی الطائف ومعه عثمان بن الازرق والحارث وغیرهما من بنیه وقال لایساکننی
فلم یزل طریدا حتی رده عثمان بن عفان الی المدینة وکان ذلک ما نقم علیه وقاعده مقرره اهلسنت آنست
که کسیکه خاتمه او بر کفر و عدم ایمان و اسلام معلوم نباشد بر او لعنت جایز نیست چنانچه ملا علی قاری در رساله که
برای اثبات کفر فرعون در جواب رساله دوانی که در اثبات ایمان او است نوشته گفته یجوز لعن الفسقة
واکلة الربا وشربة الخمر وفعلة الزنا بالعموم لا بخصوص فرد معین لم یعرف کفره عند
خروجه من الدنیا بدلیل معین انتهی و در صواعق محرقه مذکور است که ائمه اهلسنت گفته اند لا یجوز
ان یلعن شخص بخصوصه الا ان علم موته علی الکفر کابی جهل وابی لهب واما من لم یعلم فیه
ذلک فلا یجوز لعنه حتی ان الکافر الحی المعین لا یجوز لعنه پس لعنت خدا و رسول او بر حکم دلیل عدم اسلام
و کفران بدین و وقوع خاتمه اش بر کفر است پس قبول توبه اش معنی ندارد و نیز اگر حکم توبه کرده بود
و توبه اش مقبول بود امام حسن علیه السلام مروان را بر ملعون بودن حکم بچه طور تعییر میفرمود و همچنین
عایشه و او چرا در جواب نمیگفت که چرا تو باین لعنت رسول خدا تا نیست و تعییر میکنی که او تائب شده و توبه
اش مقبول افتاد و اگر فرض کرده شود که توبه او صحیح بود پس از ان جواز رد آن مطرود و ملعون بچه
طور لازم می آید اما آنچه گفته معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از و نمانده الخ
پس سفسطه ظاهر است پیر فرتوت جهان دیده اثارت فتنه و فساد زیاده تر از جوان میکند و از تساقط
قوای ظاهره تساقط قوای افساد و فتنه انگیزی لازم نمی آید و معهذا در عدم خوف فتنه از و جواز
مخالفت رسول خدا ص بطلبیدن او در مدینه ملازمت از کجا ثابت شده و الا می بایست که عمر در آخر خلافت

طعن سوم

خود که وقت پیری حکم بوده باشد طلب میکرد
آنکه اهلبیت و اقارب خود را انعامهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید پسر او را که حارث بن الحکم بود عشور های
بازارهای مدینه و محصول گنج و سند و دیات انجا داده و مروان را خمس افریقیه داد و عبدالله بن خالد
بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را
و ده دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجری

مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید اگر بیت المال در تعمیر عمارات و باغات و اراضی
و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال
که از عهد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت
معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا بزید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک
درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین تقسیم
کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان
صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقرای مهاجرین را
که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکوة می آمد و حضرت امیر را
نیز وسعت و فراخی تمام بود عمارات و باغات و مزارع هم همه پیدا کرده بودند چیزیست که نتوان پوشید
عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده درین وقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و
بذل او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف
میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعامهای
نفیسه بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا
علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم
فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل قال الحسن ارزاق دارة وخیر کثیر والابو
عمر در الاستیعاب انفاقات او را در تواریخ باید دید و سخا و جود او را ازان باید فهمید و هیچ کس جود و
انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق
بر اقارب و خویشان خود باشد اجر مضاعف می شود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین
تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
مقدم ساخته اند قوله تعالی وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعة را از اصحاب رسول که من جمله ایشان عمار

بن یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست بگوئید قسم میدهم شما را بخدا آیا
میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداده و بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام
جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلیدهای جنت بدهند البته من بنی امیه را میدهم
تا هیچکس از ینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن
محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیشی از
خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهها بیجا و مظنههای دور از عدالت و تقوی
چرا بمن مینمایند اهدیم برشرح این قصهها که مذکور شد باید دانست که درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است
قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال در روایت قصه نیامده آنچه مرویست این است
که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد
و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال
خودش بود نه بیت المال و این دادن صله رحم است که در زبان عام و خاص محمود و عند الله و عند الناس
بخوبی و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس غنیمت افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه این است که عثمان رض

۵۲

عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد
و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار
فتح یافتند و غنائم بی شمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج
لک اشرفی رائج الوقت آن دیار بود برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و
مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چندماهه راه بود
بار برداری آن خرج بسیار میخواست و مع هذا مشقت عظیم داشت همه را بدست مروان بیک لک درم
فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول نموده نیز بمدینه فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با
عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره
بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد محاصره و انسداد طرق و شوارع جمیع
مسلمین در تعب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود

بود دار حال اینها اطلاعی نه مجملا می‌شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده‌اند پس همه
را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی‌آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان با این مبالغ
خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و در
همه را امید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که از نزول حق مروان چه
دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بران نالایق ننمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل
او را حبط میکردند و اصلا بکار او اعتداد نمی‌نمودند پس عثمان در جلدوی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان
که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانیده و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید امام را میرسد که مبشرین
و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر باشند کلان
شان شوند از بیت المال انعام فرماید و مع هذا این امر بمحضر صحابه و بتطییب قلوب جمیع اهل مدینه واقع
شد اصلا محل طعن نمیتواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی
که از ان این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد یا هزار
انرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است در جمیع امور عقلیه
و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است مثلا اگر در جوشانده ده جز حار و صد جز
بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج
لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم و اجرا گفتنش خلاف حکم شرع
و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه تقسیمات غنائم و فی مراعات نسب ملحوظ
است و پیداست که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که ازو باقی مانده و جدا کرده اند حکم شی تافه و چیزی بی قیمت
دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان را نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع می‌شد
و قسمت می‌یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند
بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف می‌توانند لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است درینجا چرا مقبول خواهد شد و آنچه گفته
اند که عبدالله بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبره ثابت است

که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر را در
جواب اهل مصر وقتی که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال
رسانید و آنچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنج و منادیات داد که عشور آنها را گرفته در تصرف
خود برده باشد نیز غلط است صحیح این است که حارث را بطریق محتسبان داروغه سود بازار کرده بود
تا از نرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن ندهد و مکاییل و موازین و سنجات
را تعدیل و تقویم نماید و دو سه روز باین خدمت قیام نموده که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمامی خستهای
خرما را برای شتران خود خرید کرد و دیگر بیوپاریان را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان
آنوقت او را عزل نمود و توبیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیب بعثمان عاید گردد بلکه
عین انصاف او است که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفاء ابن
ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیسی و کذبی مداخل کرده اند صحیح این است که این هر دو بجهت کبر سن و عجز از قیام
بحق این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفاء ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس
ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم وانه قد کبر وضعف
وقد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال
بود نیز دروغ و افترا است حقیقة الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچ کس را
بعد از وی آن علم میسر نشده که بوجه حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و آنهمه را
در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف میفرمود و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح می شد
پیش از خلافت هم طرق کسب مال بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می نمود و بعد از خلافت تدبیری
دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن ضیعه ساخت
و جماعه را از غلمان و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه
را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و
اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف مخطوطیت و بی رونقی که داشت در زمان
رفاهیت شان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه آب است جاری و آبشار است
روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی

سؤال او در صحراها و بادیه و بیشه‌ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع و درنده
مثل شیر و پلنگ و کرکدن نیز قریب بعدم رسیده و جاهای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا
گشته باین اسباب مسافران و تجار بامنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم
مختلفه بسهولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد
سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب اتفاقات می نمود و در حدیث
شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی
بن حاتم طائی را فرموده اند که ان طالت بك حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة
لا تخاف احدا الا الله و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت انرا ذکر نموده و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد اکثر
صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر
قری و طلحه در غابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب آن ضلعه همین عمل شروع کردند و علی هذا
القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم
رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار گلزار بلاد
هرات می شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه که بمال خود هر کس را باذن امام جائز است خود
امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود در روایات صریح واقع است و در
تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال
خالص خود میکرد و بحکم المال یجر المال دخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه
در زمان او بود که زراعت نمی کرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز
تلبیس و خلط صدق بکذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال
بر مستحقین پس بقدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید
خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی
علی صاحبه الصلوات و التسلیمات صرف نمود کذا ذکره المحب الطبری و غیره من اهل السنة فی جمیع القصص
المتقدمة غرض که این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بی محابا باعانت

۲۰۶۷۵

خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول ص و دیگر مواضع متبرکه می شوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف
حقوق مردم عمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان میماند که چون در
عهد احمد شاه پادشاه ملقب به دردران درانیان در شهر دهلی درآمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند
هرگاه در بازار می برآمدند و مساجد طلای و عمارات منقش و مدارس و رباطات که ملوک و امرای آن شهر
ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می برآمد و بعضی را چهره گریبان مینمود
اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم
ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده میگذاشتند بکار شاه می آمد **اقول** مولانا محمد باقر علیه الرحمه در
کتاب حق الیقین در تقریر این طعن فرموده **طعن ششم** آنکه خمس که مخصوص اهلبیت رسول خدا است و
اموال بیت المال و سائر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازه داد از انجمله بچهار
کس که چهار دختر خود را بایشان داد چهار صد هزار دینار داد که تقریبا بحساب این زمان شصت هزار تومان است
و از مال افریقیه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی و دیگران دویست هزار دینار
که سی هزار تومان بوده باشد باو داد و بروایت واقدی همه مال باو داد و گفته که عثمان مکرر میگفت که
ابوبکر و عمر ازین مال بخویشان خود نمی دادند من میدهم و ایضا روایت نمود واقدی همه مال باو داد و گفته
که عثمان مکرر میگفت که ابوبکر و عمر ازین بخویشان خود نمیدادند من میدهم و ایضا روایت نموده که مالی عظیمی از بصره
آوردند همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکوة
آوردند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوة قضاعه کرد و سی صد هزار رسید و همه را باو
داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی
وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این
سلوک که بطرید رسول خدا ص سیصد هزار دینار میدهد ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت بعبدالله
بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن خالد که از خویشان عثمان بود سی صد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق
او بودند صد هزار بده و او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مالی هر چه میگویم بکن
عبدالله گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم خازن تو غلام تست کلیدها را آورد و بر منبر آویخت
و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود و عثمان کلیدها را به نائل غلام

ص

۵۶

غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد ازین واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار دینار از بیت المال
برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله گفت مرا باین مال
حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان بمن مزد دهد خدمت بیت المال نکرده ام و بخدا سوگند که اگر این مال
از مسلمانان است کار من اینقدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم که
نقصان باو رسانم که او بیت المال را بهر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری
که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بران می تابید مثل مشعل آتش شعاعش بلند میشد
عمر بخازن بیت المال گفت اینرا میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان
مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمانان نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند
از عهده قیمتش برآید که این را بخرد شاید دیگر سال حقتعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر
قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر در خزینه بود تا عمر کشته شد
و عثمان آنرا بدختران خود داد و درین باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها
ندارد و کسیکه در اموال مسلمانان خصوصا خمس ذوی القربی اینقدر برای خود و اقارب خود تغلب نماید
که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کند و فقراء و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند که
اهلیت خلافت عامه مسلمانان دارد و با آنکه خلاف آن شرطیست که در اول برو او اقرار کرده که بطریقه ابوبکر
و عمر عمل کند و عمر اگرچه در تفضیل در عطا بدعت کرد اما بنحوی میکرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را
فی الجمله رعایت می کرد و خود کمتر تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و سفاهت
او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه منتهی گشت بقتل او انتهی مختصرا اما آنچه گفته که این انفاق کثیر را از بیت المال
قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان است پس منقوض است بچند وجه **اول** آنکه باعتراف
خود عثمان ثابت است که این تصرفات بیجا و انفاقات ناروای او از بیت المال بود و بعد تنبیه صحابه
رسول خدا ازین فعل خود نادم شده اقرار بخطای خود نمود عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب السیاسة
والامامة گفته ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما بال هؤلاء القوم من اهل المدینة
یاخذون العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانما هذا المال لمن غزا فیه وقاتل علیه الا هذه الشیوخ
من اصحاب محمد صلعم فقال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه ثم قال یا اهل المدینة من کان له

۵۷

ص

ضرع فلیلحق بضرعه ومن کان له زرع فلیلحق بزرعه فانا والله لا نعطي هذا المال الا لمن
غزا فیه وقاتل فی سبیل الله الا من کان من هذه الشیوخ من الصحابة یعنی ایضا مروی از اصحا[ب]
و گفت با عثمان چیست این قوم را از اهل مدینه که عطا را میگیرند و جهاد در راه خدا نمیکنند و جز این نیست که
این مال نیست مگر برای کسیکه جهاد کند در راه خدا تعالی مگر این پیران از اصحاب محمد ص عثمان گفت امروز [illegible]
[illegible] از خدا و توبه میکنیم بسوی او و بعد از آن گفت ای اهل مدینه کسیکه از شما [illegible] داشته باشد از
[illegible] باشد [illegible] خود ملحق شود و کسیکه زراعتی داشته باشد بزراعت خود ملحق شود و
[illegible] مگر کسیکه غزا و قتال کند در راه خدا مگر این پیران از اصحاب محمد ص
[illegible] طویل متضمن [illegible] وفد مصر و گفتگوی ایشان با عثمان در بدعات او
از مصنف ابوبکر [illegible] نقل کرده و دران روایت این عبارت واقع است فقال لهم ما تریدون
فقالوا نرید ان لا یاخذ اهل المدینة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ
من اصحاب محمد فرضوا واقبلوا معه الی المدینة راضین فقام فخطب فقال والله انی ما رایت
وفدا هم خیر [illegible] من هذا الوفد الذین قدموا علی وقال مرة اخری حسبت انه قال من هذا
الوفد من اهل مصر الا من کان له زرع فلیلحق بزرعه ومن کان له ضرع فلیحتلب الا انه لا مال
لکم عندنا انما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ من اصحاب محمد ص و ازین روایت صریح معلوم
شد که عثمان مال بیت المال را بغیر مستحقان میداد که وفد مصر بر او باین فعل ملامت کردند و او قبول
کرد [illegible] قول شان گفت که این مال برای کسی است که بران مقاتله کنند و برای اصحاب رسول خدا ص اگر
این مال ملک عثمان بود کلام این وفد را چه گنجایش بود و عثمان چرا قبول [illegible] من قاتل علیه [illegible]
[illegible] کلام این وفد و التزام عثمان موافق حدیث رسول خدا ص [illegible]
مسلمین [illegible] نیست مگر آنکه جهاد کنند [illegible] المال [illegible] المسلمین
فی الفیء والغنیمة [illegible] الا انها [illegible] مع المسلمین [illegible] گفته نیست
[illegible] کنز المال [illegible] عن طارق بن شهاب قال قال عمر انما الغنیمة لمن شهد الوقعة
[illegible] جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و ملا علی متقی
[illegible] اخرج ابن سعد عن الزهری قال ولی عثمان

در بابت [illegible]

۵۹

[illegible]

عثمان لان لهم وصلهم وتوانى فی امرهم واستعمل اقاربه واهل بیته فی الست الاواخر واعطاهم
المال متاولا فی ذلک الصلة التی امر الله بها وقال ان ابابکر وعمر ترکا من ذلک ما هو لهما وانی
اخذته فقسمته فی اقربائی فانکروا علیه ذلک یعنی روایت کرده ابن سعد از زهری که گفت هرگاه که
والی شد عثمان عتاب نکردند مردم بر او چیزی تا مدت شش سال بلکه او دوست تر بود بسوی قریش از عمر
زیرا که عمر بر ایشان شدت و سختی میکرد و هرگاه که عثمان والی شد با ایشان لینت و نرمی کرد و در شش سال اخیر
از ولایت خود اقارب و اهلبیت خود را عامل گردانید و داد ایشان را مال در حالیکه تاویل کننده بود در
صله رحم را که امر کرده است خدا تعالی بآن و گفت بدرستیکه ابوبکر و عمر گذاشتند از مال آنچه برای ایشان
بود و من گرفتم آنرا و قسمت کردم درمیان اقربای خود پس انکار کردند یعنی ایرادها بر او کردند در این روایت
عثمان خود تصریح کرده که او مال بیت المال را گرفته در اقربای خود تقسیم میکرد تا دیل صله رحم و ابوبکر
و عمر آنچه از این مال جائز بود ترک کردند پس بمطالب [illegible] همان آنچه [illegible] همان باشد دوم
آنکه اگر شهادت و اعتراف عثمان نزد ایشان بر این انفاقات او از بیت المال بود قبول ندارند شهادت جناب
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را ملاحظه کنند که جناب تصریح فرموده بانیکه عثمان و اقارب او
خوردند مال خدا را مثل خوردن شتران گیاه ربیع را چنانچه در خطبه شقشقیه که باعتراف اکابر ثقات اهلسنت مثل
سبط ابن جوزی و صاحب قاموس و صاحب نهایه و غیر ایشان از کلام جناب امیر علیه السلام است مذکور است
الى ان قام ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله
خضم الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله وكبت به بطنته و [illegible]
در مجمع البحار فرموده و منه حدیث علی فقام الیه بنو امیة یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع
وهو الاکل باقطار الاضراس والقضم بادناها و آنچه جناب امیر علیه السلام از بطنت عثمان ذکر
تکلم او ذکر فرموده از ملاحظه دیگر روایات اهلسنت هم ثابت می شود و این عادت او از قدیم بود چنانچه
در زمان خلافت عمر هرگاه او در باب خوردن بیت المال از اصحاب استشاره نمود عثمان چنین اشاره
نمود که بخور و بخوران چنانچه در کنز العمال مذکور است عن ابی امامة بن سهل بن حنیف قال مکث
عمر زمانا لا یأکل من المال شیئا حتی دخلت علیه فی ذلک خصاصة وارسل الى
اصحاب رسول الله صلى الله علیه وسلم فاستشارهم فقال قد شغلت نفسی فی هذا الامر

٥٩

نما یصلح لی منه فقال عثمان بن عفان کل وا طعم وقال بذلک سعید بن الزبیر بن عمرو بن نفیل وقال لعلی ما تقول انت فی ذلک قال غداء وعشاء فاخذ بذلک عمر بن سعد سوم آنکه اگر راه نصب و خروج درگیرند و بشهادت جناب امیر علیه السلام هم گوش نکنند اینک شهادت جناب رسولخدا را بشنوند که آنجناب باعجاز خود اخبار فرموده باستیثار عثمان بلکه باستیثار اصحاب ثلثه مال فی را و آنمعنی در کتب معتمده اهلسنت صحیح شده است بعد ان انکار اینکه عثمان تصرفات بیجا در بیت المال که حق مسلمین است می نمود تکذیب رسولخدا است معاذ الله من ذلک در مشکوة و مصابیح مذکور است عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة بعدی یستأثرون بهذا الفیء قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی ثم اضرب به حتی القاک قال افلا ادلک علی خیر من ذلک تصبر حتی تلقانی رواه ابو داؤد انتهی ملخص آنکه از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که گفت فرمود رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم چه حال شما خواهد بود با ائمه که بعد من خواهند بود و خواهند گزید برای خود این مال غنیمت را ابی ذر گوید گفتم قسم بخدا که ترا براستی مبعوث فرموده خواهم گذاشت سیف خود را بر دوش خود و خواهم زد بان تا آنکه ملاقات تو نمایم آنحضرت فرمود آیا راه نمایم ترا بچیزیکه بهتر است از این صبر کنی تا آنکه ملاقات من نمائی انتهی المحصل درین حدیث حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله صریح اخبار فرموده با آنکه ابو ذر زمان این ائمه را که استیثار بمال غنیمت که حق مسلمین است خواهند کرد ادراک خواهد نمود و ظاهر است که ابوذر رضی ادراک زمان فراعنه بنی امیه غیر هم نکرده که این حدیث بر او شان محمول شود بلکه در زمان عثمان وفات یافت چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة گفته اما ابوذر رضی الله عنه موت وی در زمان خلافت عثمان رض بود در سنه ثنتین وثلاثین انتهی پس متعین شد که مراد باین ائمه خلفای ثلثه اند و ظالم بودن این ائمه و شناعت و فظاعت این فعل شان از منطوق و مفهوم حدیث بحدی ظاهر است که احتیاج بیان ندارد ولیکن چون اهلسنت در وقت عجز بانکار بدیهیات هم می پردازند ضرورت افتاد که بعض علمای شان بر ظلم این ائمه که رسولخدا وصف شان بیان کرده و شناعت این فعل شان نقل کرده اید پس آنکه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در شرح این حدیث گفته وفی مالی است که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه و آنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیء آنست که همه مسلمانان دران شریک باشند و خمس نمیگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند

کتاب الامارة از مشکوة ص

۶۰

ص کتاب الصلوة باب تعجیل الصلوة ۱۲

ص

اندکه مراد درین حدیث شامل بود و دست و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و نه دادن حقوق مسلمانان
و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته قال ابن الهمام و الفیء مال ماخوذ من الکفار بغیر قتال کالخراج
و الجزیة و اما الماخوذ بقتال فیسمی غنیمة انتهی و یوئیده قوله تعالی و ما افاء الله علی رسوله منهم فما
اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدیر
الایات و قوله عز و جل و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه الآیة و فی المغرب الفیء بالهمز
ما نیل من اهل الشرك بعد ما تضع الحرب اوزارها و تصیر الدار دار الاسلام و حکمه ان یکون
لکافة المسلمین و یخمس و الغنیمة ما نیل منهم عنوة و الحرب قائمة و حکمها ان یخمس و سائر
ما بعد الخمس للغانمین خاصة و النفل ما نفل الغازی ای یعطاه زایدا علی سهمه قال الطیبی و الفیء
فی الحدیث یشملها اظهار الظلم و استیثارهم بالیس من حقهم و من ثم جاء باسم الاشارة
المزید تصور ظلمهم و یبینه قول المظهر یعنی یاخذون مال بیت المال و ما حصل من الغنیمة
و یستخلصونه لانفسهم و لا یعطونه لمستحقیه انتهی و در شرح قوله تصبر گفته خبر بمعنی الامر ای
اصبروا علی ظلمهم و لا تحاربوهم انتهی و ازین عبارت ملا علی قاری بخوبی ظاهر شد که این استیثار ظلم عظیم
و خیانت جسیم بود و احتمال تاویلی را دران مجال نیست **چهارم** آنکه اگر شهادت رسول خدا صلی الله علیه
و آله هم مقبول اهل سنت نیفتد اینک شهادت صحابه عدول اینها بشنوند که البته تکذیب ایشان نزد اهل سنت
بهیچ وجه ممکن نیست کو بتخطیه جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله بپردازند پس انکه صحابه عدول هم باستیثار
عثمان شهادت داده اند رفاعه بن المالك بن العجلان الانصاری که صحابی جلیل است و صاحب استیعاب
در ترجمه او گفته شهد بدرا و احدا و سائر المشاهد مع رسول الله صلعم تصریح کرده بانیکه در زمان عثمان
اثره واقع شده و او بجهت رضای حقتعالی بانکار آن پرداخته چنانچه در استیعاب در ترجمه او گفته ذکر عمر
بن شبه المداینی عن ابی صحیف عن جابر عن الشعبی قال لما خرج طلحة و الزبیر کتبت ام الفضل
بنت الحارث الی علی بخروجهم فقال علی العجب لطلحة و الزبیر ان الله عز و جل لما قبض رسوله
قلنا نحن اهله و اولیاؤه فلا ینازعنا سلطانه احد فابی علینا قومنا فولوا غیرنا و ایم الله
لو لا مخافة الفرقة و ان یعود الکفر و یبوء الدین لغیرنا فصبرنا علی بعض الالم ثم لم نر بحمد الله
الا خیرا ثم وثب الناس علی عثمان فقتلوه ثم بایعونی و لم استکره احدا و بایعنی طلحة و الزبیر

ص
الفصل الثانی من کتاب الامارة و القضاء

٦١

ص

ولہ بصیر اشہرا کاملا حتے خرجا الی العراق ناکثین اللہم فخذہما بفتنتہما للمسلمین فقال
رفاعۃ بن رافع الزرقی ان اللہ لما قبض رسول اللہ ص ظننا انا احق الناس بہذا الامر لنصرتنا
رسول اللہ ص ومکاننا من الدین فقلتم نحن المہاجرون الاولون واولیاء رسول اللہ الاقربون
وانا نذکرکم اللہ ان تنازعونا مقامہ فی الناس فخلینا کم والامر انتم اعلم وما کان بینکم غیر
انا لما راینا الحق معمولا بہ والکتاب متبعا والسنۃ قائمۃ رضینا ولم یکن لنا الا ذلک فلما
راینا الاثرۃ انکرنا لرضی اللہ عز وجل ثم بایعناک ولم نال وقد خالفک من انت فی انفسنا
خیر منہ وارضے فمرنا بامرک انتہی وولی اللہ در مخاطب نیز در ازالۃ الخفا این عبارت استیعاب از قولہ
فقال رفاعۃ بن رافع تا انکرنا نقل کردہ و انرا از جملہ دلائل اینمعنی کہ بودن از مہاجرین اولین شرط خلافت
خاصہ است اوردہ و جناب امیر علیہ السلام ہم تقریر این قول رفاعہ فرمودہ و انکاری بران نمودہ پس
معلوم شد کہ نزد آنجناب ہم ثابت بود کہ عثمان اثرہ بعمل اوردہ و کیف لا و قد سبق صریحا ذلک منہ علیہ السلام
و این قول رفاعہ دلیل صریحیست برانیمعنی کہ عثمان اثرہ منکرہ بعمل اوردہ و جماعہ دیگر انکار ان نمودند
و عمار یاسر نیز کہ صحابے عادل بودہ و مدائح بسیار او در کتب اہلسنت مرویست میگفت کہ عثمان استیثار بال
فی نمودہ و در امارت خلافت بدعتہا نمود چنانچہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا بروایت حاکم آوردہ قال محمد بن حاطب
فقمت فقلت یا امیر المؤمنین انا قادمون المدینۃ والناس سائلون عن عثمان فماذا تقول
فیہ قال فاغتم عمار بن یاسر ومحمد بن ابی بکر فقالا وقالا فقال لہما علی یا عمار و یا محمد تقولان
ان عثمان استاثر واساء الامرۃ وعاقبتم واللہ فاساتم واللہ العقوبۃ انتہی بقدر الحاجۃ
و نیز ولی اللہ در ازالۃ الخفا در ضمن ذکر اسماء صحابہ کہ بزعم او ثناء شیخین کردہ اند گفتہ و منہم عمرو بن العاص
القائل واللہ لئن کان ابو بکر و عمر ترکا ہذا المال وہو یحل لہما شئ لقد غبنا و نقص رایہما
وایم اللہ ما کانا مغبونین ولا ناقصے الرای ولئن کانا امرأین یحرم علیہما من ہذا المال الذی اصبنا
بعدہما لقد ہلکنا وایم اللہ ما الوہن الا من قبلنا اخرجہ ابن ابی شیبۃ انتہی ازین کلام عمرو عاص صریح
ظاہر است کہ بعد شیخین مردم مالی را گرفتند کہ شیخین انرا ترک کردہ بودند و ترک شیخین انرا از جہت حمق و
سفاہت نبود بلکہ براو شان ان مال حرام بود پس انیکہ بعد شیخین انرا گرفتند براو شان حرام بود و
موجب ہلاکت شان و ظاہر است کہ مراد عمرو عاص بیان حال زمان عثمان است والا اگر مراد وش

۶۳

ص مآثر عثمان

در سلک دوم افضلیت شیخین قول عمرو عاص

مراوش بیان حال معاویہ بودی تخصیص شیخین چہ بود عثمان را نیز با ایشان ذکر میکرد وازین روایات عدیدۂ اہلسنت ثابت می شود کہ اعطاء عثمان مال خدا را باقارب خود و ترجیح ایشان بر دیگران بحد تواتر معنوی رسیدہ واز اینجا کہ ابن تیمیہ با وصف تعصبی کہ دارد تا انکہ بتکذیب احادیث صحیحہ بل متواترہ می پردازد انکار ہمین نتوانست کرد چنانچہ در حال عثمان گفتہ لکنہ ای عثمان فی الاموال کان یعطی لاقاربہ من العطاء مالا یعطیہ لغیرہم وحصل منہ نوع توسع فی الاموال ونیز در جواب قول علامہ حلی و کان یوثر اہلہ بالاموال الکثیرۃ من بیت مال المسلمین الخ گفتہ نعم کان یعطی اقاربہ عطاء کثیرا و یعطی غیر اقاربہ ایضا وکان محسنا الی جمیع المسلمین انتہی بالجملہ ہرگاہ باعتراف عثمان وشہادت رسولخدا و جناب امیر و دیگر صحابہ ثابت گردید کہ عثمان استیثار مال فی بعمل آوردہ وانرا باقارب خود خورانیدہ پس حالا متوجہ سماعت شناعت ان باید شد و کہ شناعت ان از قول رسولخدا و جناب امیر و صحابہ ثابت شدہ لیکن شناعت ان از کلام عمر ہم ثابت کنیم کہ نزد اہلسنت احق بالاتباع باشد کہ کان الحق معہ حیث ماکان واز رسولخدا و جناب امیر العیاذ باللہ خطایا ہم واقع شدہ پس بدانکہ شخصی از اقربای عمر از مال اللہ طلب کرد عمر او را زجر نمود واخراج کرد و گفت کہ اگر او را از مال خدا بدہم ملاقات خدا کنم در حالیکہ بادشاہ خائن باشم چنانچہ در ازالۃ الخفا مسطورست جاء رجل الی عمر رضی اللہ عنہ وکانت بینہما قرابۃ یسألہ فزبرہ واخرجہ فکلم فیہ فقیل یا امیر المومنین یسالک فزبرتہ واخرجتہ قال انی سالنی من مال اللہ فما معذرتی اذا لقیتہ ملکا خائنا فلولا سالنی من مالی ثم بعث الیہ الف درہم من مالہ انتہی وازین کلام عمر واضح گردید کہ عثمان با خدا ملاقات خواہد کرد در حالیکہ ملک خائن باشد زیرا کہ باقارب خود اموال کثیرہ دادہ ونیز عثمان در اخذ خلافت شرط کردہ بود کہ بر سیرت شیخین عمل نماید ودرین باب مخالفت صریحہ با سیرت ایشان نمودہ پس قابل خلافت نماند ونیز عمر در وصیتیکہ بخلیفہ بعد خود نمودہ گفتہ وایاک والاثرۃ والمحاباۃ فیما ولاک اللہ مما افاء اللہ علی المسلمین فتجور فتظلم وتحرم نفسک من ذلک ما قد وسعہ اللہ علیک ونیز گفتہ ولبئس الثمن ان یکون حظ امرئ من دنیاہ موالاۃ عدو اللہ الداعی الی معاصیہ ارکب الحق وخض الیہ الغمرات وکن واعظا لنفسک وانشدک لما ترحمت الی جماعۃ المسلمین واجللت کبیرہم ورحمت صغیرہم ووقرت عالمہم لا تضربہم فیذلوا ولا تستاثر علیہم بالفئ فتغضبہم ولا تحرمہم عطایاہم عند محلہا فتفقرہم ولا تجمرہم فی البعوث فتقطع نسلہم ولا تجعل الاموال دولۃ بین الاغنیاء

ص در جواب قول علامہ الثانی عشر فی الفضائل النفسانیہ ۱۲

۶۳

ص قوبل علی اصلہ بعد رسالۃ شوف در کلمات سیات ۱۲

ص بعد تالی فصل رابع از مناقب عمر ۱۲

سهم ولا تعلق بابك دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك اقرأ السلام والله على كل شيء شهيد كذا في ازالة الخفاء پس عثمان این وصیت عمر را هم شنیده و بران عمل نکرده استیثار فی وغصاب سلیمن بعمل آورده ایشان را از عطایای شان محروم ساخت و اموال را دولة بین الاغنیا ساخت و هرگاه شناعت این فعل عثمان بالیقین ثابت شد و متحقق گردید که ظلم صریح و خیانت فضیح بود حاجت بدفع تاویل اهلسنت که بعد تسلیم بودن این مال از بیت المال نموده اند باقی نمانده که خود عمر بن الخطاب متکفل دفع آن شده و مخاطب هم چون بر سخافت آن مطلع شده ازین راه بذکر آن نپرداخته و الا چه ممکن بود که باوجود تطویل لاطائل در اجوبه هر طعن درینجا فقط بر تکذیب اکتفا می ورزید لیکن چون قاضی نور الله نور مرقده در جواب آن تقریری بس لطیف ذکر کرده ایراد آن مناسب نمود پس بدان که ابن روزبهان در جواب این طعن گفته وان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فربما كان لمصالح لا يعلمها الا هو كما اعطى رسول الله اشراف العرب من غنائم حنين نفلا كثيرا و جناب قاضی علیه الرحمة در جواب آن افاده فرموده اما قوله وان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فربما كان لمصالح لا يعلمها الا هو ففيه ان من لا يكون الها ولا نبيا ولا معصوما يسئل عما يفعل لم ذا لم يتبين وجه المصلحة فيما صدر عنه يتهم ويطعن بل يقتل عند القدرة عليه كما قتل عثمان اخر الصدر لامثال ذلك عنه مع ان المصلحة فيما فعله النبي ص كانت ظاهرة على اهل زمانه وهي تاليف قلوب هؤلاء الصناديد في مبادي الاسلام واي مصلحة تتصور في ائتلاف جماعة طردهم النبي باعطاء ما لا يحصى من الاموال بعد استقرار الاسلام وعندي ان تمثيل حال عثمان في ذلك بحال النبي كفر نعوذ بالله منه ثم اقول حيث لم يستحي الناصبة ولم يتأسوا بما نسبوا الى امامهم عثمان من الحياء والتزموا ان يدفعوا الاعتراض بكل حيلة و وسيلة فالاولى ان يجيبوا عما ذكره المصنف قدس سره بانه اخذ ابل الصدقة التي رواها الواقدي عوضا عن الابل التي اعطاها للنبي ص في جيش العسرة واخذ الدراهم والدنانير التي رووها عوضا عن الدراهم التي اعطى النبي ص لتجهيز ذلك الجيش و غيره ان قيل ان ما اخذه عثمان من مال بيت المال يزيد على ذلك اجيب بانه اخذ الزيادة مستندا بقوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ولو نوقش بان ما اخذه من بيت المال كان ازيد من الامثال ايضا اجيب بانه يجوز ان يكون اخذه للزيادة على ذلك من باب الرباء التي تتضاعف في سنين كثيرة من زمان

ص

ص

۶۴

زمان النبی الی خلافة عثمان تضاعفت بیوت المسلمین ولو قیل ان الرباء حرام بنص الکتاب
قلنا لعل عثمان یخص ذلك بالقرض الذی یجری بین العباد بعضهم مع بعض و ما اعطاه عثمان
فی جیش العسرة لم یعطه للنبی صلی الله علیه وسلم هبة او تملیکا بل انما قرض به الله تعالی بوکالة نبیه ولا رباء
بین الله تعالی وبین عبده کما لا رباء بین الوالد و ولده والزوج و زوجته الی غیر ذلك و لو
نوقش فی جواز هذا التخصیص قلنا ان عثمان کان مجتهدا فی ذلك بالقیاس الفقهی وله ثواب علی
تقدیر خطائه فیه فلا اعتراض علیه تامل فیه فانه یتناول ادق مما ذکره فی نصرة عثمان
والله المستعان **قوله** وثروت عثمان الخ **اقول** چون ثابت است که عثمان اموال کثیره
که بایافی ندارد بصرف آورده و انقدر ظاهر است که از اخفای اهلسنت مخفی نمی تواند شد که بودن آنرا
از مال بیت المال برخلاف خدا و رسول و امیر المؤمنین و صحابه خود عثمان اخفا سازند و دران خدشه
می شد که این اموال اگر از بیت المال نبود از کجا امد لهذا اهلسنت دربی توجیه و تاویل آن افتاده اند
پس خواجه کابلی در توجیه آن اختراع کرده که عثمان کیمیاگر بود و چون این سخن غرابتی داشت در بیان آن قریب
یك صفحه تسوید کرده و بجهت دفع غرابت آن برای شیخین هم این علم ثابت کرده و گفته که از رسول خدا
خلفا این علم را گرفته بودند بلکه این علم را بجناب امیر علیه السلام هم منسوب ساخته و بجهت تصحیح آن تصحیح
خطبة البیان بنسبت آن بالجزم بجناب امیر علیه السلام کرده و گفته که دران مذکور این علم هست و گفته که اولاد
آنحضرت این علم از آنجناب اخذ کردند مگر دگر متعصبین اهلسنت چون می بینند که این هم فضیلت جلیله است
آنرا برای ائمه طاهرین ثابت نمیکنند و کمال انکار می نمایند و چون مخاطب هم بر غرابت این توجیه کابلی
متنبه شده و آنرا خلاف واقع دانسته از ذکر آن اعراض کرده این وجه ذکر کرده که مالداری عثمان از فتوح
زمان عمر حاصل شده بود لیکن بر عاقل بصیر سخافت آن هم مخفی نیست زیرا که اگر از تقسیم فتوح این مالداری
بود دگر صحابه هم این قسم مالداری میداشتند و آنچه مخاطب دعوی کرده که بعضی فقراء مهاجرین را که بنان شبینه
محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درهم زکوة می برامد و جناب امیر را وسعت و فراخی حاصل بود پس
مجرد از دلیل است اما آنچه گفته چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس الخ پس باید دانست که مخاطب بخوف فضیحت و رسوائی عثمان تمام کلام حسن که در استیعاب
مذکور است نقل نکرده فی الاستیعاب تمام العبارة هکذا قال الحسن ادرکت عثمان علی ما نقموا علیه قل ما یاتی علی الناس یوم الا وهم یقتسمون فیه خیرا یقال لهم یا معشر المسلمین اغدوا علی اعطیاتکم فیاخذونها وافرة ثم یقال لهم اغدوا علی ارزاقکم فیاخذونها وافیة ثم یقال لهم اغدوا علی السمن والعسل الاعطیات جاریة والارزاق دارة کثیرة و خیر کثیر

٦٥

ص
ترجمه عثمان نا

وذات بین حسن ما علی الارض مومن یخاف مومنا الا یوده وینصره ویا لفه فلو صبر الانصار علی الاثرة لوسعهم ما کانوا فیه من العطاء والرزق الکریم لکنهم لم یصبروا وسلوا السیف مع من سل فصاروا عن الکفاف مغدا وعلی المسلمین مسلولا الی یوم القیمة واین کلام حسن صریح است درانکه عثمان اثرت بعمل آورد وآن بلاشک حرام وگناه ست وظلم صریح وتصرف بیجا در مال مسلمین است ورسول خدا صلعم باین اثره عثمان اخبار داده ومذمت بران فرموده چنانچه گذشت ودر مشکوة مذکور است

ص
کتاب الامارة فصل اول ۱۲

عن عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلعم انکم سترون بعدی اثرة وامورا تنکرونها قالوا فما تامرنا یا رسول الله قال ادوا الیهم حقهم واسئلوا الله حقکم متفق علیه ودر شرح مشکوة ملا علی قاری مذکورست وفی الجامع الصغیر انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی غدا علی الحوض رواه

ص

احمد والشیخان والترمذی والنسائی عن اسید بن حضیر واحمد والشیخان عن انس ونیز از عبارت حسن ظاهر میشود که انصار بر عثمان سیف کشیدند ودر قتلش شریک شدند پس انکار اعانت نمودن صحابه بر قتل عثمان که بعد ازین از مخاطب سر زده ست باطل محض باشد اما آنچه گفته پنجم کسی جود وانفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است وظاهر ست که چون انفاق بر خویشان

۲۶

خود باشد اجر مضاعف می شود پس این گفتگو بمقابله شیعیان هیچ فائده نمی بخشد محض هرزه سرائی هست ایشان کی گفته اند که عثمان از مال خود انفاق بسیار کرد وآن اسراف شد تا که این تقریر در جواب شان وجه توجیهی داشته باشد بلکه مقصود از طعن این است که در مال بیت المال که حق مسلمین است تصرفات بیجا کرد وآنرا بغیر مستحقین داد ولیکن عجب آنست که عمر از حدیث صحیح لا سرف فی الخیر خبری نداشت وجود وانفاق را اسراف می نامید وبران ملامت میکرد در انسان العیون فی سیرة الامین المامون مسطور است

ص
سیف الله خالد ابن جذیمه ۱۲

اورده وبلغه ای عمر ان خالدا اعطی الاشعث بن قیس عشرة الاف وقد قصد ابتغاء احسانه فارسل لابی عبیدة ان یصعد المنبر ویوقف خالدا بین یدیه وینزع عنه عمامته وقلنسوته ویقیده بعمامته لان عشرة الاف ان کان دفعها من ماله فهو سرف وان کان من مال المسلمین فهی

ص
ماثر عمر

خیانة انتهی وولی الله در ازالة الخفا در ماثر عمر گفته دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاند والی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد وبرای ابو عبیده نوشته فرستاد

فرستاد که او را از قنسرین به نزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سرش
بردارند و بهمان عمامه سفید سازند بعد از ان استفسار کنند که این ده هزار از چه مکان صرف کرده است
اگر از بیت المال یا از وفن جاهلیه برآید خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود باسراف کار فرمود انتهی
پس بنابر اعتقاد عمر اگر بالفرض این نفاق کثیر عثمان از مال خود هم باشد مطعون خواهد بود **قوله**
و امام احمد از سالم ابن ابی الجعد روایت کرده الی قوله لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض
تعصب و عناد است **اقول** این روایت دلالت صریحه دارد برانکه این انفاقات او از بیت المال
بود زیرا که او این فعل شنیع خود را بر فعل جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله قیاس کرده و ظاهر است که اگر
ترجیح جناب رسالتماب بنی هاشم بر غیر شان و ترجیح قریش بر غیر شان صحیح باشد متصور نیست مگر در قسمت
غنائم و مثل ان زیرا که جناب رسالتماب چنان مال وافر کی از ملک خود داشت که تقسیم آن میکرد و در آن
این ترجیح بعمل می آورد و از نیجاست که ولی الله این روایت را در وجه ترجیح دادن عثمان بنی امیه را در
عطایا بر سائر ناس نقل کرده حیث قال و از انجمله انکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میداد اخرج احمد
عن سالم ابن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله فیهم عمار بن یاسر فقال انی
سائلکم وانی احب ان تصدقونی نشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله کان یوثر قریشا
علی سائر الناس و یوثر بنی هاشم علی سائر قریش قال فسکت القوم فقال عثمان لو ان بیدی
مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان
الا احدثکما عنه یعنی عمارا اقبلت مع رسول الله اخذ بیدی نمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیه
وامه وعلیه یعذبون فقال ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی اصبر ثم قال
اللهم اغفر لآل یاسر وقد فعلت انتهی ازالة الخفاء ولی الله صریح دلالت دارد بر انکه عثمان باین تقریر
جواب از اعطاء اموال کثیره بیت المال به بنی امیه داده چه اگر این انفاقات عثمان از مال او بود در جواب
طعن بران محتاج قیاس آن بر فعل رسول خدا چرا می شد بلکه در جواب همین میگفت که من این عطایا بنی
امیه از مال خود میدهم جای طعن چیست و جواب قیاس عثمان این فعل شنیع خود را بر فعل رسول خدا آنست
که اگر این ترجیح صحیح باشد از حکم الهی خواهد بود نه از جهت ایثار قرابت خویش و در باب ترجیح بنی امیه
بر سائر مردم اصلا حکمی از جانب خدا و رسول او وارد نشده بلکه احادیث کثیره در مدح تقسیم بالسویه و ذم

صرمایر عثمان ۶۷

خلاف آن وارد است واگر بالفرض این انفاقات عثمان از مال او هم بوده باشد پس چونکه بنی امیه
ازمبغوض ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بودند تعظیم واکرام وتقویت ایشان باعطای اموال وافره
صریح معاندت رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد اما آنچه گفته وخود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
درجواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید وبذل وانفاق من نیز رسیده اند الخ پس از روایات کنز العمال
وتاریخ الخلفا وصواعق محرقه وغیر آن دانستی که عثمان درجواب همین گفته که من بعطای مال از بیت المال
احتساب اجر دارم وصله رحم میکنم واگر عمر وابوبکر نیز ازین مال میگرفتند او شما را جائز بود وجوابی که مخاطب
نقل کرده عثمان نداده بلکه او اعتراف کرده بتصرف بیت المال وآنرا جائز پنداشته لیکن از کلام مخاطب
عدم جواز اعطای عثمان اموال را باقارب ثابت است که کلان آنرا مظنه بعید از عدالت وتقوی گفته پس
بطلان دلایل وبرهان وغیره از کلام مخاطب هم ظاهر شد اما آنچه گفته باید دانست که درین نقل سراسر
غلط وخبط است قصه دیگر است وانها دیگر روایت می کنند پس آنکه علمای شیعه رضوان الله علیهم درین مقام
احتجاج کرده اند از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده اند وتغییر وتحریف کار نواصب است وساحت شیعه از آن
منزه ومبرا است سید مرتضی علم الهدی در شافی میفرماید فاما قوله في جواب ما يسال عنه من
ايثاره اهل بيته بالاموال انه لا يمتنع ان يكون انما اعطاهم من ماله فالرواية بخلاف ذلك وقد
صرح الرجل بانه كان يعطي من بيت المال صلة لرحمه ولما عوتب على ذلك لم يعتذر منه
بهذا الضرب من العذر ولا قال ان هذه العطايا من مالي ولا اعتراض لاحد فيه وقد روى الواقدي
باسناده عن المسور بن مخرمة قال سمعت عثمان يقول ان ابا بكر وعمر كانا يتأولان في هذا
المال ظلف انفسهما وذوي ارحامهما واني تأولت فيه صلة رحمي وروي عنه انه كان بحضرته
زياد بن عبيد الله الحارثي مولى الحارث بن كلدة الثقفي وقد بعث ابو موسى بمال عظيم من البصرة
فجعل عثمان يقسمه بين اهله وولده بالصحاف ففاضت عينا زياد دموعا لما رأى من صنيعه
في المال فقال لا تبك فان عمر كان يمنع اهله وذوي ارحامه ابتغاء وجه الله وانا اعطي اهلي
واقربائي ابتغاء وجه الله وقد روي هذا المعنى عنه من عدة طرق بالفاظ مختلفة وروى الواقدي
باسناده قال قدمت ابل من مال الصدقة على عثمان فوهبها للحارث بن الحكم بن ابي العاص
وروي ايضا انه ولى الحكم بن ابي العاص صدقات بني قضاعة فبلغت ثلثمائة الف فوهبها له حين

ص ۶۸

حین اتاه بها وروی ابو مخنف والواقدی جمیعا ان الناس انکروا علی عثمان اعطاء سعید بن العاص
مائة الف درهم فکلم علی والزبیر وطلحة وسعد وعبد الرحمن فی ذلک فقال ان لی قرابة ورحما
فقالوا اما کان لابی بکر وعمر قرابة وذو رحم فقال ان ابا بکر وعمر کانا یحتسبان فی منع قرابتهما
وانا احتسب فی عطاء قرابتی قالوا فهدیهما [illegible] احب الینا من هدیک [illegible]
علی عثمان عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص من مکة وناس معه فامر عثمان لعبد الله بثلث مائة
الف [illegible] من القوم بمائة الف وصک بذلک علی عبد الله بن الارقم وکان خازن
بیت المال فاستکثره ورد الصک ویقال انه سال عثمان ان یکتب علیه بذلک کتاب دین
فابی ذلک [illegible] وامتنع ابن الارقم ان یدفع المال الی القوم فقال له عثمان انما انت خازن لنا
فما حملک علی ما فعلت فقال ابن الارقم کنت اراني خازنا للمسلمین وانما خازنک غلامک
والله لا الی لک بیت المال ابدا وجاء بالمفاتیح فعلقها علی المنبر ویقال بل القاها الی عثمان
[illegible] هو الی نائل مولاه وروی الواقدی ان عثمان امر زید بن ثابت ان یحمل من
بیت المال الی عبد الله بن ارقم فی عقیب هذا الفعل ثلثمائة الف درهم فلما دخل بها علیه
قال له یا ابا محمد ان امیر المؤمنین ارسل الیک یقول انا قد شغلناک عن التجارة ولک ذو رحم
اهل حاجة ففرق هذا المال فیهم واستعن به علی عیالک فقال عبد الله بن الارقم ما لی الیه
حاجة وما عملت لان یثیبنی عثمان والله لئن کان هذا من مال المسلمین فما بلغ قدر عملی ان اعطی
ثلث مائة الف درهم ولئن کان من مال عثمان فما احب ان ارزاه من ماله شیئا وما فی هذه الامور
اوضح من ان یشار الیه وینبه علیه انتهی وابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته روی ابن وهب عن مالک
قال بلغنی ان عثمان اجاز عبد الله بن الارقم وکان له علی بیت المال بثلثین الفا فابی ان یقبلها
هکذا قال مالک وروی سفیان بن عیینة عن عمرو بن دینار ان عثمان استعمل عبد الله ابن الارقم
علی بیت المال فاعطاه عثمان ثلث مائة الف درهم فابی عبد الله ان یاخذها قال انی عملت لله و
انما اجری علی الله انتهی الا آنچه گفته عثمان پسر خود را با دختر حارث بن الحکم نکاح کرد و او را از مال خود یک
لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان بن الحکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک
لک درم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود الخ پس بدانکه در روضة الصفا که کلام مخاطب در سطاعن

۶۹

یصیبنی

ص

ابی بکر دلالت دارد بر بودنش از تواریخ معتبره سنیان در ذکر خلافت عثمان مذکور است که یک دختر خود را
بمروان بن الحکم و دیگری را به برادرش حارث در سلک ازدواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان
و از خمس غنائم عطایای آمال مروان را پر کرده انتهی پس اگر اینمعنی غلط و کذب باشد صاحب روضة الصفا
هم کاذب مفتری باشد و در تاریخ مظفری که مصنفش شافعی المذهب و از تلامذه شیخ عماد الدین ابی حامد
محمد بن یونس که از اجلهٔ ائمهٔ شافعیه بوده است علی ما نقل عنه مذکور است ثم زوج عثمان سعید بن العاص
بنت عمه ام البنین بنت الحکم بن ابی العاص منحه من بیت المال اربعین الف درهم فهلکت
ام البنین ثم زوج ابنته ام عمرو بنت عثمان من سعید و اعانه بمال عظیم من بیت المال و
زوج ابنته عائشة بنت عثمان الحرث بن الحکم و اعطاه مالا من بیت المال و معهذا در سابق
گذشت که او بدادن مال بیت المال باقربای خود چشم اجر از خداوند عالم میداشت و اینمعنی را صله رحم
گمان میکرد پس وجه تحاشی از اینمعنی و بالیقین آنرا کذب و دروغ نام نهادن چیست دوم آنکه اگر بالفرض
این اعطا بدامادان از خاص مال او بوده باشد تا هم غیر جائز بود زیرا که زیرا که رسولخدا صلی الله علیه و آله
بجمیع اولاد حکم لعنت فرموده و ایشانرا فتنها نام نهاده که دخان آن باسمان رسد و تمامی بنی امیه را
خدایتعالی شجره ملعونه فرموده است و رسولخدا ایشانرا از مبغوض ترین مردم میداشت و مروان را بخصوصه
لعنت فرموده و وزغ بن وزغ گفته و بخواب دیدن اینکه ایشان بر منبر آنحضرت میروند رنجیده شده پس
عثمان که اولاد حکم را قوت و عزت داده و مالهای وافر بایشان عطا کرده بالیقین مخالفت و معاندت با
رسولخدا صلی الله علیه و آله کرده و باعث رنج آنجناب شده و آخر همین تقویت و اعزاز عثمان بنی امیه را باعث
آن شد که مروان ملعون و دیگر بنی امیه خلفا شدند پس عثمان باعث امری شد که رسولخدا آنرا بخواب دیده
بار تبسم نفرموده همیشه بعد از آن رنجیده ماند اما آنچه گفته و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است
پس بدانکه عبد الجبار معتزلی این قول را از ابو علی حکایت کرده و سید مرتضی علم الهدی در نقض آن گفته
فاما قوله حاکیا عن ابی علی ان دفعه خمس افریقیة الی مروان لیس بمحفوظ و لا منقول فتعلل
منه بالباطل لان العلم بذلک یجری مجری الضروری و مجری ما تقدم بسائره و من قرء
الاخبار علم ذلک علی وجه لا یعرض فیه شک کما یعلم نظائره و قد روی الواقدی عن
اسامة بن زید عن نافع مولی الزبیر عن عبد الله بن الزبیر قال اغزانا عثمان سنة

شروع ذکر بعض قضایای موجب غوغای عام و فتنه انام باشد ۱۲

سنة سبع وعشرين افريقية فاصاب عبد الله بن سعد بن ابي سرح غنائم جليلة فاعطا عثمان
مروان بن الحكم تلك الغنائم وهذا كما ترى يتضمن الزيادة على الخمس ويتجاوز الى اعطاء الكل وروى
الواقدي عن عبد الله بن جعفر عن ام بكر بنت المسور قالت لما بنى مروان داره بالمدينة دعى الناس
الى طعامه وكان المسور ممن دعاه فقال مروان وهو يحادثهم والله ما انفقت في داري هذه
من مال المسلمين درهما فما فوقه فقال المسور لو اكلت طعامك وسكت كان خيرا لك لقد
غزوت معنا افريقية وانك لاقلنا مالا ورقيقا واعوانا واخف ثقلا فاعطاك ابن عمك خمس
افريقية واعملك على الصدقات فاخذت اموال المسلمين وروى الكلبي عن ابيه عن ابي
مخنف ان مروان ابتاع خمس افريقية بمائتي الف درهم او بمائتي الف دينار وكلم عثمان
فوهبها له فانكر الناس ذلك على عثمان وهذا بعينه هو الذي اعترف ابو الحسن الخياط
واعتذر بان قلوب المسلمين تعلقت بامر ذلك الجيش فراى عثمان ان وهب لمروان
ثمن ما ابتاعه من الخمس لما جاء بشيرا بالفتح على سبيل الترغيب وهذا الاعتذار ليس بشيء
ثم قال والذي رويناه من الاخبار في هذا الباب خال من البشارة وانما يقتضي انه ما
ترك ذلك عليه فتركا وابتدئ هو بصلته ولو اتى بشيرا بالفتح كما ادعوا لما جاز ان يترك
خمس الغنيمة العائدة على المسلمين وتلك البشارة لا تستحق ان تبلغ البشير فيها الف دينار ولا
اجتهاد في مثل هذا انتهى وابن عبد البر در كتاب استيعاب در ترجمه عبد الرحمن بن حنبل اخو كلدة بن حنبل
گفته وهو القائل في عثمان بن عفان رض لما اعطى مروان خمسمائة الف من خمس افريقية

شعر احلف بالله جهد اليمين + ما ترك الله امرا سدى + ولكن جعلت لنا
فتنة + لكي نبتلي بك او تبتلى + دعوت الطريد فادنيته + خلافا لما سنه المصطفى
وولّيت قرباك امر العباد + خلافا لسنة من قد مضى + واعطيت مروان خمس الغنيمة
آثرته وحميت الحمى + ومالا اتاك به الاشعري + من الفيء اعطيته من دنى + فان
الامينين قد بينا + منار الطريق عليه الهدى + فما اخذا درهما غيلة + ولا قسما درهما
في هوى وازين اشعار ابداء عبد الرحمن كه از اصحاب عدول است وابن عبد البر كه محدث جليل القدر
است بالقطع اورا قائل ان گفته دلالت صريحه وارد بر آنكه عثمان مروان را خمس غنيمت بخشيده

۱۷

ص

وسوای این دیگر فضائل جلیله عثمان نیز ازین اشعار ثابت است **اول** آنکه عثمان را این صحابی عادل فتنه خوانده است والخلیفة الحق احق بان یکون رحمة لا نقمة و فتنة **دوم** آنکه بردعوت حکم طرید پیر عثمان طعن ساخته و انرا خلاف سنت رسولخدا صلی الله علیه و آله گفته **سوم** آنکه تولیت عثمان اقارب خود را خلاف سنت ماضین گفته حالانکه عثمان در اخذ خلافت شرط عمل بر سیر شیخین کرده پس اگر بمخالفت سیر رسولخدا ص نزد اهلسنت طعن متوجه نمی تواند شد بمخالفت سیر شیخین غلمصی از طعن نکار ندارد که شرط خلافت بود **چهارم** آنکه [illegible] را از مطاعن عثمان گرفته [illegible] حق باشد که موافق قول صحابی است والصحابة کلهم عدول الاقتداء بایهم کان یوجب الاهتداء **پنجم** آنکه قول او [illegible] الخ مصدق [illegible] است که بعد ازین [illegible] شود که در ان مسطور است که ابو موسی گفت که هرگاه مال از نزد عثمان می‌آوردم [illegible] خویش می‌فرستاد و از جمله آن مجمری بود [illegible] مکلل بدر و یاقوت آنرا بیکی از دختر خود داد و [illegible] مروارید داد که قیمتش معلوم نبود **ششم** آنکه از تعریض [illegible] واضح است که این افعال خلاف هدایت بل عین ضلالت بود و عثمان بعینه مال خدا را میگرفت و بهوی و خواهش تقسیم میکرد و در ملل و نحل مذکور است الخلاف التاسع فی امر الشوری واختلاف الآراء فیها حتی اتفقوا کلهم علی بیعة عثمان وانتظم الملک واستقرت الدعوة فی زمانه وکثرت الفتوح وامتلأ بیت المال وعاشر الناس علی حسن خلق وعاملهم بالبسط غیر ان اقاربه من بنی امیة قد رکبوا نهابر فرکبته وجاروا فجیر علیه ووقعت اختلافات کثیرة واخذوا علیه احداثا کلها محالة علی بنی امیة منها رده مروان بن الحکم بن امیة الی المدینة بعد ان طرده رسول الله ص وکان یسمی طرید رسول الله ص وبعد ان تشفع الی ابی بکر وعمر ایام خلافتهما فما اجابا الی ذلک ونفاه عمر من مقامه بالیمن اربعین فرسخا ومنها نفیه ابا ذر رض الی الربذة وتزویجه مروان بن الحکم ابنته وتسلیمه خمس غنائم افریقیة وقد بلغ مائتی الف دینار ومنها ایواؤه عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد ان اهدر النبی ص دمه وتولیته ایاه مصر باعمالها وتولیته عبد الله بن عامر البصرة حتی احدث فیها ما احدث الی غیر ذلک انتهی ازین عبارت ملل و نحل صاف ظاهر است که عثمان خمس غنائم افریقیه را بمروان ملعون داد و مقدار آن دو صد هزار دینار بود سبحان الله

۷۶ ص

سبحان الله بلا عنه بنی امیه که از مبغوض ترین خلق نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله بودند دو دو لک اشرفی دهند و کاهی شنیده نشد که بجناب امیر علیه السلام و حضرت حسنین و حضرت فاطمه ابعقد مال را عوداده باشند

دادن اموال را چه ذکر شیخین فدک را از حضرت فاطمه انتزاع کردند و عثمان انرا بمروان ملعون داد و اگر از

جناب امیر و حسنین و فاطمه عداوت داشتند کاهی چنین مال با بوذر و عمار و غیر ایشان از افاضل صحابه سیدادند

بدادن مال چه رسد کاش از ایذا رسانی و جلا وطنی محفوظ میداشتند و در کنز العمال مسطورست عن الزهری

قال ولی عثمان عاش اثنتے عشر سنة امیرا یعمل سنة سنین لا ینقم الناس علیه شیئا وانه لاحب

الی قریش من عمر بن الخطاب لان عمر کان شدیدا علیهم فلما ولیهم عثمان لان لهم و وصلهم ثم توانے

فی امرهم واستعمل اقرباءه واهل بیته فی الست الاواخر وکتب لمروان بخمس مصر واعطی

اقرباءه المال وقال ان ابابکر وعمر ترکا من ذلک ما هو لهما وانی اخذته فقسمته بین اقربائی

ابن سعد واز این روایت کنز العمال واضح گردید که عثمان بمروان خمس مصر داده و نیز ازین روایت ظاهرست

که عثمان اقربای خویش را مال بیت المال را که شیخین از اخذ ان ممتنع بودند داد و از غایت معاندت خدا و رسول

و استهزا بشریعت انرا جائز گفت و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته قال الزهری ولی عثمان

اثنتے عشر سنة تعمل ست سنین لا ینقم الناس علیه شیئا وانه لاحب الی قریش من عمر

بن الخطاب لان عمر کان شدیدا

فلما ولیهم عثمان لان لهم و وصلهم ثم توانے فی امرهم واستعمل اقرباءه واهل بیته فی الست الاواخر

وکتب لمروان خمس افریقیه واعطی اقرباءه واهل بیته المال وتاول فی ذلک الصلة التی امر الله

بها وقال ان ابابکر وعمر ترکا من ذلک ما هو لهما وانی اخذته فقسمته فی اقربائی انتهی وازین

روایت شیخ عبد الحق که از عمده متاخرین اهل سنت این دیارست صریح واضح شد که عثمان مروان را خمس افریقیه

داده و هم دیگر اقربای خود را مال الله داده و از نهایت بی باکی و استهزا بخدا و رسول این فعل حرام گناه شنیع

را صله مستحبه قرار داده اعوذ بالله من الوقاحة والقول علی الله بالم یامر به والافتراء علیه و در کتاب المختصر

فی اخبار البشر در مطاعن عثمان مذکورست و مما نقم الناس علیه رده حکم بن العاص طرید رسول الله

و ابی بکر و عمر و اعطاء مروان بن الحکم خمس غنائم افریقیه و هو خمسمائة الف دینار و فی

ذلک یقول عبد الرحمن الکندی ؎ ما حلف بالله جهد الیمین + ما ترک الله امرا سدی +

ص
کتاب الامارة
خلافت عثمان ۱۲

ص: ۳۷
ترجمه عثمان

ولكن خلقت لنا فتنة + لكي نبتلى بك او تبتلى + دعوت اللعين فادنيته + خلاف
السنة من قد مضى + واعطيت مروان خمس الغنائم + ظلما لهم وحميت الحمى + واز تذكره
خواص الامة سبط ابن الجوزي منقول شد كه عثمان بمروان خمس افريقيه داد وعايشه برانجعنى انكار شديد نمود
وبهمين جهت او را نعثل وكافر خواند وتحريص بر قتلش شروع نمود هرگاه بروايات واقدى وكلبى
وصاحب استيعاب وصاحب مختصر في اخبار البشر وسبط ابن الجوزي وصاحب ملل ونحل وابن سعد
وشيخ عبد الحق دهلوى دادن عثمان بمروان خمس افريقيه ثابت شده انكار ان تعصب محض ناشى از
جهل يا تجاهل است اما انچه گفته هنوز مروان مصدر فعلى نشده بود كه اين همه عمل او را حبط ميكردند واصلا
بكار او اعتداد نمى نمودند پس جوابش آنكه رسولخدا صلى الله عليه وآله وسلم او را وزغ ابن وزغ وملعون بن ملعون
خوانده وكفى به خسرانا وخزيا پس عثمان را كى جائز بود كه مغضوب ملعون رسولخدا را والى گرداند نه كه او را
انعام وبخشش نمايد وان انعام هم كه كند از بيت المال حق مؤمنين اين همه صريح مخالفت رسولخدا و
معاندت با او است اما انچه گفته پس عثمان در جلدوى اين بشارت الى قوله انچه از قيمت اثاث ومواشى
خمس بر ذمه او بود بخشيد الخ پس در كلام سيد مرتضى رد اين گذشت كه اگر مروان بشارت هم آورده بود
اعطاى خمس باو جائز نبود دليلى از قران وسنت بايد آورد بر انكه امام را جائز است كه مبشرين ملعونين را از
بيت المال وانهم از خمس انعام فرمايد ومجرد دعوى كافى نيست واعجب انكه هرگاه اهل مصر عثمان را بر دادن
اين مال بمروان مطعون وملزم ساختند عثمان را هيچ جواب ميسر نشد كه بان ايشانرا ساكت سازد و
مخاطب توجيهات بارده براى اصلاح فعل او ذكر مى سازد مدعى سست گواه چست اگر عثمان دليلى ومستمسكى
از قران يا حديث سنت البته در جواب ظاهر ميكرد و در كنز العمال تبويب جمع الجوامع سيوطى در روايتى كه در
جواب طعن دوم مذكور خواهد شد مذكور است كه عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت اما قولكم انى
اعطيت مروان مائة الف فهذا بيت مالهم فيستعملوا عليه من شئتم اصلا عذرى از اين فعل قبيح ولو كان
بارد او بخاطر عثمان نيامد كه بمعرض بيان آرد لاچار شده گفت كه هر كه را خواهيد بر بيت المال خود حاكم گردانيد
اما انچه گفته ومع هذا اين امر بمحضر صحابه وبطيب قلب جميع اهل مدينه واقع شد اصلا محل طعن نميتواند شد
پس اين تمحض بهتان صرف است دانستيكه اكثر صحابه مانند ابوذر غفارى وعمار ياسر وعائشه بر او انكار
شديد نمودند تا انكه عائشه او را نعثل وكافر گفت وگفت اقتلوا نعثلا قتله الله فقد كفر وعبد الرحمن

۴۷

ص

وعبدالرحمن اشعار متضمن طعن وتشنیع وتعریض برین فعل و دیگر افعال او گفته و در روضة الاحباب مسطور است
نقل است که چون خمس غنائم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم انرا بپانصد هزار دینار خرید بوی ارزانی
داشت واهل مدینه باین امر عثمان را عیب و طعن کردند اما آنچه گفته اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد
یا صد یا هزاران را اسراف نتوان گفت پس منقوض است بانیکه اگر انکس مستحق یکروپیه نباشد البته دادن ان
یک روپیه باو اسراف خواهد بود چه جای انیکه زیاده باشد چنانچه ابن حزم ظاهری در کتاب محلی گفته والسرف
حرام وهو النفقة فیما حرم الله عزوجل قلت اوکثرت والتبذیر فیما لا یحتاج الیه ضرورة
بالا یبقی للمنفق بعده غنی واضاعة المال وان قل برمیه عبثا اما آنچه گفته از روی تواریخ معتبر ثابت
است که این مبلغ را از بیت المال قرض داده و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند الخ

این باعث سقوط طعن نمیشود چه مقصود همین است که عثمان
تصرف غیر جائز در بیت المال کرد گو تدارکش بعد تغلیط وتشدید کرده باشد واداء مال از نزد خود هم
ثابت نشده محض وعده را روایت کرده اند ایفائش از کجا ثابت شده ومعهذا قرض دادن از بیت المال
هم بوجه جائز نیست قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در باب دادن عثمان داماد خود را سه صد هزار دینار
بطریق حکایت از ابوعلی گفته ولو صح ذلك لكان لا یمتنع ان یکون اعطى من بیت المال لیرد
عوضه من ماله لان للامام عند الحاجة ان یفعل ذلك كما له ان یقرض غیره وسید مرتضی در جواب
فرموده اما قوله الوجه انه اعطاهم من بیت المال لیجاز ان یکون ذلك على طریق القرض فلیس بشیء لان
الروایات ولا تخالف ما ذکره وقد كان یجب لما نقم علیه وجوه الصحابة اعطاء اقاربه من بیت المال
ان یقول لهم هذا على سبیل القرض وانا ارد عوضه ولا یقول ما تقدم ذکره من انه اصل به
رحمی على انه لیس للامام ان یقترض من بیت المال الا ما یصرف فی مصلحة المسلمین مهمة تعود
علیهم نفعها او فی سد خلة وفاقة لا یتمکنون من القیام بالامر معها فاما ان یقرض المال لیتسع
به مترفو بنی امیة وفساقهم فلا احد یجیز ذلك انتهی خلاصه انکه قول او اگر صحیح بوده باشد
عطای عثمان از بیت المال جائز است که بطریق قرض داده باشد پس باطل است زیرا که مخالف

۷۵ ص

روایات است و بتحقیق که واجب بود بر عثمان هرگاه که اعیان صحابه براو معاتبه کردند بر این معنی یا انیکه میگفت که
این دادن بر سبیل قرض است و من عوض انرا در بیت المال بازپس خواهم کرد نه انیکه بگوید که من صله رحم خود
کردم و علاوه انیکه جائز نیست امام را که قرض گیرد از بیت المال مگر چیزیکه صرف کرده شود در مصلحت مسلمین
و مهمات ایشان که نفع ان بایشان عائد گردد و یا در دفع کردن حاجتی که ایشان از قیام با مردین بجهت
ان متمکن نتوانند شد اما قرض گرفتن مال بجهت فراخی اغنیای بنی امیه و فساق ایشان پس هیچکس جائز
نمیدارد این معنی را اما انچه گفته و انچه گفتند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و منڈویات داد که عشور
انها گرفته بتصرف خود برده باشد نیز غلط است پس بعد انکه این مضمون در کتب علمای شیعه که بنظر فقیر رسیده
مذکور نیست لیکن در محاضرات راغب اصفهانی مذکور است که جناب رسولخدا موضع سوق مدینه را بر مسلمین
تصدق کرده بود و عثمان نقض حکم انجناب کرده انرا بحارث بن حکم اقطاع ساخت قال فیها و مما انکر علیه ای
علی عثمان فی لواء آوی طرید رسول الله الحکم بن العاص و اعطاه مائة الف درهم و نفی اباذر
الی الربذة و عامر بن عبد القیس الی الشام و تصدق النبی بمهزور علی المسلمین و هو موضع
سوق المدینة فنقضه عثمان و اقطعه الحرث بن حکم اخا مروان و اقطع فدک مروان و کل ذلک
ما وصفه به عمر رض حیث قال هو کلف باقاربه انتهی و شناعت این فعل ظاهر است احتیاج بیان ندارد
رسولخدا چیزی را بر مسلمین تصدق نماید و هر دو خواجه سفیان انرا برقرار دارند و عثمان معانده لرسول الله
علی رغمه حکم انجناب را منقوض ساخته انرا بلعین و طرید انحضرت بسپارد و هل یجیء ذلک من مسلم مومن
موقر لرسول الله او معاند مضاد و لاقواله مناقض مخالف لافعاله و لکن لیس ذلک باول نادرة
کثرت فی الاسلام فدک را جناب رسولخدا بحضرت فاطمه داده اول ثلثه انرا از انحضرت انتزاع کرده بنبها
چهار معصوم گوش نهاد و لیکن او این قدر پرده داری کرده که برای این انتزاع هم این نقض حکم
رسولخدا از وعید من کذب علی نترسیده حدیثی بر انجناب بربست و در نظر عوام خود را در ان فعل تابع
رسولخدا وا کرد و عثمان شدید الحیا حیا را کار فرموده این پرده هم از رو برافگند و خود را از وعید من کذب
علی محفوظ داشته حدیثی در باب اقطاع این موضع سوق و فدک بمروان لعین نبربست و مخاطب در تقریر
طعن دادن عثمان بیک دختر خود دو دانه مروارید که قیمت ان از حساب در گذشته بود و عطا نمودن بدختر
دیگر مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر ذکر کرده و در جواب طعن ازین حکایت جوابی ننوشته ظاهرا چونکه

[illegible]

۱۷ [illegible]

چونکه ہمین معنی بروایت اعاظم ثقات اہلسنت ثابت ہست از جملہ اینها حافظ عماد الدین ابن اسحاق که بنهایت معتبر و محدث ثقه ہست علی ما نقل از ابو موسی روایت کرده انما کنت اذا اتیت عمر بالمال والحلیة من الذهب والفضة لم یلبث ان یقسمه بین المسلمین حتی لا یبقی منه شیء فلما ولی عثمان اتیته به فکان یبعث به الی نسائه وبناته فلما رایت ذلک ارسلت دموعی و بکیت فقال لی ما یبکیک فذکرت له صنعه و صنع عمر فقال رحم الله عمر انما کان حسنة و انا حسنة و لکل ما اکتسب قال ابو موسی ان عمر کان ینتزع الدرهم الفرد من الصبی من اولاده فیرده فی مال الله و یقسم بین المسلمین فاریتک قد اعطیت احدی بناتک مجمرا من ذهب مکللا باللؤلؤ والیاقوت و اعطیت الاخری درتین لا یعرف کم قیمتهما فقال ان عمر عمل برأیه و لا یالو عن الخیر و انا اعمل برأیی و لا الو عن الخیر و قد اوصانی الله بذوی القربی و انا مستوصی بهم انتهی و ازین روایت ابو موسی ظاہر میشود که عثمان اکثر این فعل را بعمل می آورد و زیورهای ذهب و فضه و مالهای وافر از مال مسلمین بازواج و بنات خود عطا میکرد و داد ان جوهر ثمین کسری را ببعض دختران خود بروایت زبیر بن بکار که از ثقات اہلسنت ہست ثابت شده چنانچه ابن ابی الحدید گفته روی الزبیر بن بکار عن الزهری قال لما اتی عمر بجوهر کسری وضع فی المسجد فطلعت علیه الشمس فصار کالجمر فقال لخازن بیت المال و یحک ارحنی من هذا و اقسمه بین المسلمین فان نفسی حدثتنی انه سیکون فی هذا بلاء و فتنة بین الناس فقال یا امیر المؤمنین ان قسمته بین المسلمین لم یسعهم و لیس احد یشتریه لان ثمنه عظیم و لکن ندعه الی قابل فعسی الله ان یفتح علی المسلمین بمال فیشتریه منهم من یشتریه قال ارفعه فادخله بیت المال و قتل عمر و هو بحاله فاخذه عثمان لما ولی الخلافة فحلی به بناته انتهی درینجا کشف صحیح عمر بن الخطاب را ملاحظه باید فرمود که چه قسم از امر مستقبل خبر داده و فعل عثمان را ببلا و فتنه بین الناس تعبیر فرموده فتدبر اما آنچه گفته در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیسی و کذبی داخل کرده اند پس تلبیس و کذب عادت ائمه اہلسنت ہست ساحت علمای شیعه از امثال این رذائل پاک و مبراست و روایت آوردن عبد الله بن ارقم کلید های بیت المال و آویختن بر منبر یا انداختن پیش عثمان علی اختلاف القولین قبل ازین نقل نموده شد و عثمان اگرچه استعفای اینها بطور دیگر در خطبه ذکر نموده باشد دلیل کذب دیگران نمیتواند شد اما آنچه گفته که آنچه عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ

ص جزء ثانی شرح مشاجره بینه و بین عثمان ۷۷

وافترا است پس دانستیکه ابن قتیبه در کتاب السیاسة والامامة تصریح کرده باینکه اصحاب رسولخدا صلعم
این امور را نیز و احداث و بدعات عثمان نوشته بودند اما آنچه گفته در حدیث شریف خبر داده اند لا
تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا الخ پس اولا از کجا لازم آمده که این اخبار از حال زمان عثمان
باشند و ثانیا ازین اخبار رضا از کجا مستفاد شده بلکه از حالات ائمه جائر و خلفای غاصب خبر داده اند
و همین قباحت بس است حدیث دیگر که نقل کرده و آنچه گفته و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم
در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر داده اند و بکمال خوشی و بشاشت ازان ذکر نموده اند پس ذکر
این احادیث ضرور نبوده و اگر بالفرض عثمانیان در احادیث موضوعه خود چنین را ذکر کرده باشند کذب
این خود ظاهر است زیرا که در صحاح احادیث اهلسنت اخبار از فتوح اموال و حصول خزائن کثیره بصحابه
با مذمت شدید بر تنافس و تحاسد ایشان در اموال دنیا وارد شده چنانچه در طعن هفتم از مطاعن صحابه معلوم
خواهد شد و بالیقین این فتوح دنیا بر صحابه در زمان خلفا ثلثه بود پس اگر بعد فتوح دنیا که در زمان عثمان
شده نیز مذموم و قبیح خواهد شد چه بترتیه زمان عثمان ازین قباحت و زمان شیخین را مصداق آن
ساختن خلاف مسلک اهلسنت است و در کتاب کنز العمال مسطور است عن المسور بن مخرمة قال اتی
عمر بن الخطاب بغنائم القادسیة فجعل یتصفحها وینظر الیها وهو یبکی فقال له عبد الرحمن یا
امیر المؤمنین هذا فرح وسرور فقال اجل ولکن لم یؤت هذا قوم قط الا اورثهم العداوة
والبغضاء الخرائطی فی مکارم الاخلاق هق و از مباحث آتیه معلوم می شود که ابو ذر رضی الله عنه
که بشهادت جناب رسالت مآب صادق اللهجه بود این کثرت مال عثمان را مذمت شدید کرده و عثمان
را در جمع این مال مصداق آیه یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
میدانست پس نسبت رضا بکثرت مال عثمان برسولخدا صلعم افترای قبیح و دروغ صریح باشد اما آنچه گفته از
آنجمله حضرت امیر را حوالی ینبع و فدک الخ پس اثبات این معنی لازم بود بارها گفته شد که محض ادعا و امثال این
موقع غیر کافی است و فعل دیگر صحابه اگر ثابت هم شود حجت نیست اما آنچه گفته چون احیاء اموات و تعمیر اراضی
غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جائز است خود امام را چرا جائز نباشد پس لازم نیست که هر فعلی که رعیت
را جائز باشد امام را هم جائز باشد رعیت را جائز است که آنچه امام از فیء و غنائم در میان ایشان تقسیم کند
بگیرند لیکن امام را جائز نیست که بیت المال را بخورد و معهذا در طعن نهم معلوم خواهد شد که عمر بن الخطاب

۷۸ ص الفصل الرابع فی الارزاق والعطایا من کتاب الجهاد ۱۲

عمر بن الخطاب اقطاع زمین موات را بیکی از مسلمین بدون رضای جمیع مسلمانان جائز نمیداشت پس باقطاع
خلیفه زمین موات را برای خود چه رسد اما آنچه گفته و در قصه دادن باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز
تلبیس و خلط صدق بالکذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال
در مستحقین پس بقدر هزار درهم باقی ماند مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صواب دید خود در
مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات
والتسلیمات صرف نمود پس مرفوع است بانکه تعمیر مسجد از مال مسلمین بدون اذن همه ایشان جائز نیست
چنانچه معروف است که معاویه خواست که در شام مسجد بنا کند حضرت امیر المؤمنین باو مکتوبی نوشت
و مضمونش اینکه اگر این مسجد از مال مسلمانان بنا میکنی تو کیستی حضرت رسول خدا صلعم بزنی زانیه فرمود لا تزنی
و لا تصدقی یعنی نه زنا کن و نه صدقه کن و مسجد بنا کن و معهذا بخشیدن عثمان مال مسلمین را بزید بن ثابت
بهمین یک روایت ثابت نیست بلکه روایات بسیار درین باب وارد شده از انجمله آنکه سید مرتضی
در کتاب شافی نقل کرده که واقدی در کتاب الدار آورده که هرگاه مردم عثمان را محصور کردند مروان و زید
بن ثابت را همراه گرفته بنزد عائشه رفت تا باو درین باب گفتگو کنند و عائشه دران هنگام عزم رفتن
حج کرده بود مروان و زید بن ثابت باو گفتند که عزم رفتن حج را فسخ کند و در مدینه اقامت نموده مردم
را از عثمان باز دارد عائشه بزید بن ثابت گفت و ما منعك یا ابن ثابت و لك الاساریف قد اقطعها
لك عثمان و لك کذا و کذا و اعطاك عثمان من بیت المال عشرة آلاف دینار زید گفت من
در جواب عائشه هیچ حرفی نگفتم الی آخر الحکایة بدانکه قاضی القضات در مقام طعن دیگر ذکر کرده و آن
این است و اعطی من بیت المال الصدقة المقاتلة و غیرها و ذلك مما لا یحل فی الدین یعنی
بخشید از بیت المال صدقه که مصارف آن در قرآن مجید مفصل مذکور است سپاهیان و لشکریان
و غیر ایشان را و این معنی در دین پیغمبر حلال نیست و هرگاه مردم نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمدند و از عمال عثمان شکایت نمودند آنحضرت با ابن الحنفیه صحیفه داد و گفت برو این صحیفه بسوی
عثمان و خبر ده او را انها صدقة رسول الله چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابن الحنفیه
قال لو کان علی ذاکرا عثمان رضی الله عنه ذکره یوم جاءه ناس فشکوا سعاة عثمان
فقال لی علی اذهب الی عثمان فاخبره انها صدقة رسول الله فمر سعاتك یعملون فیها

79

ص

ص
اوائل کتاب الخمس

فاتيته بها فقال اغنها عنا فاتيت بها عليا فاخبرته فقال ضعها حيث اخذ تها وقال
الحميدي ثنا سفيان ثنا محمد بن سوقة قال سمعت منذر الثوري عن ابن الحنفية قال ارسلني ابي
قال خذ هذا الكتاب فاذهب به الى عثمان فان فيه امر النبي صلعم في الصدقة وابن حجر در فتح الباري
شرح صحيح بخاري در شرح اين قول گفته اي ان الصحيفة التي ارسل بها الى عثمان كان مكتوبا فيها
بيان مصارف الصدقات وقد بين في الرواية الثانية انه قال خذ هذا الكتاب فان فيه
امر النبي في الصدقة وفي رواية ابن ابي شيبة خذ كتاب السعاة فاذهب به الى عثمان انتهى
وظاهر است كه غرض از فرستادن حضرت امير المؤمنين صحيفه مصارف صدقات را كه آنحضرت با ملاي حضرت
رسول خدا نوشته بود بسوي عثمان همين بود كه او در مصارف صدقات خلافت سنت حضرت رسول خدا
عمل نكرد **طعن چهارم** انكه عثمان در خلافت خود عزل كرد جمعي از
صحابه را مثل ابو موسى اشعري را از بصره وبجاي او عبد الله بن عامر كريز را منصوب ساخت وعمرو بن
العاص را از مصر وبجاي او عبد الله بن سعد بن ابي سرح را فرستاد واو مردي بود كه در زمان آنجناب
مرتد شده بود وبا مشركين ملحق گرديده وآنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مكه تا انكه عثمان او را
بحضور آنحضرت آورده سجده تمام عفو جرايم او كنانيد وبيعت اسلام نمود وعمار بن ياسر را از كوفه ومغيره بن
شعبه را نيز از كوفه وعبد الله بن مسعود را از قضاي كوفه وداروغگي خزائن بيت المال آنجا جواب ازين
طعن انكه عزل ونصب عمال كار خلفا وائمه است لازم نيست كه عمال سابق را بحال دارند والا مهان و
محتر شوند آري عزل عامل بيوجه نبايد كرد وعزل اين همه اشخاص او وجوهي است كه در تواريخ مفصلا مذكور
ومسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبير عثمان معلوم مي شود وفي الواقع عزل اين اشخاص
ونصب اشخاصي كه مذكور شده اند موجب انتظام امور وفتوح بسيار شد ورنگ خلافت دگرگون گشت
وجيوش عساكر وعلايت واقاليم وقلمرو مملكت طول وعرضي پيدا كرد كه هرگز در زمان اكاسره وقياصره
بخواب نمي ديدند از قسطنطنيه تا عدن عرض ولايت اسلام بود واز اندلس تا بلخ وكابل طول ان كشور
اگر قتل عثمان ده دوازده سال ديگر هم تن بصبر سيدادند وسكوت كرده مي نشستند سنده هند وتركستان
چين نيز مثل عراق وخراسان يا علي يا علي ميگفتند ان اشقيا نفهميدند كه هرچند عثمان بني اميه را مسلط
كرده واز دست ايشان كار گرفته اما آخر تمام مجاهد وعلي است خراسان را عبد الله بن عامر بن كريز

ص

٨٠

کرنیز فتح نموده وحالا در مشهد سیتز نزد نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی شود از چون عثمان و
بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند و سند نه رسیده محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از
رام و کشن و گنگا و جمنا پیر و مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی
شناسد و تعظیم نماید در ینمقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب بیان کرده آید
و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه مرا شئ آورده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمی کرد فساد عظیم بر میخواست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه
و بصره همه خراب میگشت بسبب نفاق و اختلافی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان
خلافت عمر بن الخطاب رض ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران
آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت مدد درخواست نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید و قبل
از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه اینها را تعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم مابین
فارس و اهواز لشکر کوفه باین سمت متوجه شد و فتح نمایان کرده شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز
تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آوردند چون این خبر با بو موسی رسید خواست که
لشکر کوفه را تنها بان غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم
نگذارد و بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماهه داده بودم و مهلت منظور
داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نیاید شما را محض برای تخویف اینها متعین کرده بودم
عجلت نمودید و با اینها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند گفتند که قصه امان محض افتراست و در
میان رد و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر
بن الخطاب فرمود که آنچه صلحای لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفة بن الیمان و براء
بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم
دادن ابو موسی بر آنکه امان شش ماهه داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابو موسی بحضور
اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را با اهل بلاد مذکور باز دهند تا مدت موجله
تعرض ننمایند این قصه موجب دلگرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه از آن لشکر بحضور خلیفه رسیدند
و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد حالا کسی از لشکر بصره

برا بعضی اطلاع ندارد پس ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم
سوال کرده او گفت والله من قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی
تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم نداری در مصلحت ملکداری البته خطاکاری این وقت ما را میسر
نیست که دیگری قابل اینکار بجای تو نصب کنیم برو و بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا
قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل اینکار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست
ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بصره گرد آمده در شکایت نمودن در دا
د و دهش از ابوموسی بحضرت خلیفه وقت اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشته بودند عثمان
دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر برهم میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک
هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغییر کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود
و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار
شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر می شد
بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو
روایت میکند که لما فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله ان اخرج من
موضعی هذا محرما فخرج من نیشابور محرما رواه سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن
العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر هم بسبب بعضی امور که ازو بحضور
معروض شده بود معزول شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی
و عمرو بن العاص مطعون کردن بشیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل
چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعض ظریفان اهلسنت این طعن را
از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در
واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن
باین روش داده اند که عثمان دانست که اگر این هر دو را بکشتم امامت من نزد خاص و عام ثابت نخواهد
شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلق حیا بر مزاج عثمان
غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر

اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز العزل میبود حضرت امیر او را اجرا از طرف خود حکم میکرد گوئیم از روی
تواریخ ثابت است که این حکم کردن بناچار بود نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درینکار
هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فائده جلیله** درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از
شیعه کسی تقریر نمیکند ولهذا در کتب اهلسنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه
می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم
انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان دو قسم است قسمی آنکه بر اصول
شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق میشود و در کتب اهلسنت هر دو قسم را مخلوط کرده می
آرند بلکه شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان در کتب خود هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند
ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهلسنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و مذهب ایشان
درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی نیز ازهمین باب است والله اعلم و طعن عزل عمرو بن عاص نه بر
اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند در آنوقت که عثمان
او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر ازو صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان
محض کرامات عثمان باید فهمید و خارقه که ازوی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند درینجا
بایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد
و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع ازو بوقوع نه آمد
بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد اهل تاریخ نوشته
اند که از غنائم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود و خمس این همه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم
شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد
صحابه بودند هر همه از سیرت او خوش ماندند و بهیچوجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره
کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتال کفار قتال مسلمانان نکنم

تا امر عمر را برو کند رانید و اما عمار بن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع است او را
عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت اهل کوفه از و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که
من یعذرنی من اهل الکوفة ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا
فجروه بجای او مغیرة بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند او را متهم برشوت
کرده حالانکه همه افترا بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن
عنقریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود با قطع نظر ازین وجوه مذکوره والی امر را
عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بیوجه و نصب کردن غیر صحابی
بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده ازانجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المؤمنین و ربیب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیری و جهی چنانچه خود حضرت
امیر در عزل نامه برای او نوشته اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای
او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و ورع و دیانت نمی
رسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده
حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و سعد فتنه و فساد گردیده عثمان
را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید
معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی
هذا القیاس **اقول** مضمون این طعن در کتب علمای شیعه یافته نشده بلکه این طعن خوارج است بر عثمان
چنانچه ابن حجر مصنف صواعق محرقه گفته **ما نقم الخوارج علیه امور منها انه عزل اکابر الصحابة
عن اعمالهم وولاها دونهم من اقاربه کابی موسی الاشعری عن البصرة وعمرو بن العاص من
مصر وعمار بن یاسر عن الکوفة والمغیرة بن شعبة عنها ایضا وابن مسعود عنها ایضا واشخصه
الی المدینة** انتهی و مخاطب عبارات خود لفظ اکابر را که دلالت بر بزرگی آن صحابه میکرد حذف نموده و وجه
طعن را نیز از راه خیانت ذکر نموده و غرض ازین خیانت آنکه آنچه در جواب گفته کرسی نشین تواند شد
و حالانکه پدر مخاطب در کتاب ازالة الخفاء وجه طعن بوضوح تمام ذکر کرده چنانچه گفته ازانجمله آنکه اصحاب آنحضرت
را از حکومت معزول ساخت و حداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید مثل عزل ابی موسی

۸۴

ص

ص

موسی بعبدالله بن عامر از بصره وعزل عمرو بن العاص از مصر با بن ابی سرح ودر کلام ابن قتیبه که سابق نقل نموده شد چنین مذکور است وما کان من افشائه العمل والولایات فی اهله وبنی عمه من بنی امیة حداث وغلمة لا صحبة لهم من الرسول ولا تجربة بالامور وجلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا وابن حجر در صواعق روایت طویل نقل نموده اند ودران روایت در ضمن ذکر اسباب بواعث اجماع صحابه بر خذلان عثمان این عبارت واقع است لما ولی کره ولایته نفر من الصحابة لانه کان یحب قومه فکان کثیرا ما یعطی بنی امیة ممن لم یکن لهم صحبة وکان یجیئ من امرائه ما ینکره الصحابة وکان یستعتب فیهم فلا یعزلهم ونیز جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گفته وفی سنة خمس وعشرین عزل عثمان سعدا عن الکوفة وولی الولید بن عقبة بن ابی معیط وهو صحابی اخو عثمان لامه فکان هذا مما نقم علیه لانه اثر اقاربه بالولایات ودر نقض جواب طعن اول ذکر نموده شد که سید مرتضی علم الهدی نقل نموده که چون عثمان سعد بن وقاص را از کوفه عزل کرد وبجای وی ولید بن عقبه را منصوب کردانید عمرو بن زراره نخعی برخاست وگفت یا بنی اسد بئس ما استقبلنا به اخوکم ابن عفان امن عدله ان ینزع عنا ابن ابی وقاص الهین اللین السهل القریب ویبعث علینا اخاه الولید الاحمق الماجن الفاجر قدیما وحدیثا واستعظم الناس مقدمه وعزله به وقالوا اراد عثمان کرامة اخیه بهوان امة محمد وسعد بن وقاص نزد اهلسنت در عشره مبشره معدود است پس از ولید بن عقبه که فاسق وشراب خوار بود افضل باشد وعزل نمودن افضل ونصب نمودن مفضول بجای او البته موجب طعن است اما آنچه گفته که فی الواقع عزل این اشخاص ونصب اشخاصی که مذکور شده اند موجب انتظام وفتوح بسیار شد الخ پس بدانکه فتوح بلدان اگر دلیل حسن افعال واعمال شود لازم آید که یزید وحجاج ودیگر ظالمان وفاسقان که جیوش وعساکر بسیار داشتند وقلمرو مملکت ایشان بسیار طول وعرض پیدا کرده از بهترین نیکوکاران بوده باشند اما آنچه گفته حالا در شهد شهر از نیشاپور وهرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی شود پس بدانکه سبب شنیدن نعره حیدری درین بلدان شمشیر زدن شاه اسمعیل علیه الرحمة والغفران من الله الرحمان است نه تسلط عمال وحکام عثمان وکسیکه خواسته باشد بکتاب حبیب السیر ودر کتب تواریخ رجوع نماید اما آنچه گفته اخر چون بنی امیه در ترک وچین وراجپوتانه وهند نرسیدند محمد وعلی را هم مردم این دیار نشناختند وغیر از رام وکشن وگنگا جمنا پیری ومرشدی ندارند پس چون کذب این سالبه کلیه بر هر کس واضح ولائح است حاجت بتوضیح ندارد اری تا وقتیکه اتباع بنی امیه برین بلاد

ص

ص

۸۵

۴ اطلاع بران

متسلط و شدند هر کسیکه نام محمد و علی میگرفت بسبب خلو قلوب ایشان از معارف و عقائد حقیه فائده
بکمال او نمی رسانید و بر فرض اینکه شیوع اسلام در بلاد مذکوره بسبب تسلط بنی امیه بوده باشد دلیل خوبی
انها نمیتواند شد زیراکه در حدیث صحیح متفق علیه واقع است که ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر
یعنی بدرستیکه خدایتعالی تائید میکند این دین را بمردی فاجر اما آنچه گفته که ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی
از عمده مورخین شیعه اند الخ پس بدانکه مخاطب در باب دوم این کتاب خود تصریح کرده که عبد الله بن مسلم بن
قتیبه از معتبرین اهلسنت است و ابن حجر در کتاب لسان المیزان گفته عبد الله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد صاحب
التصانیف صدوق قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا قال السلفی کان ابن قتیبة من الثقات و اهل
السنة لکن الحاکم یضده من اجل المذهب قلت الذی یظهر لی ان مراد السلفی بالمذهب النصب فان
فی ابن قتیبة انحرافا عن اهل البیت و الحاکم بالضد من ذلک انتهی کلام العسقلانی ملخصا و
شیعه در کتب مناظرات از کتب همین ابن قتیبه نقل میکنند نه از ان ابن قتیبه که بادعای مخاطب در باب دوم
شیعی بوده بلکه کذا این کتاب که تصنیف ابن قتیبه شیعی بوده باشد حالا یافت نمی شود بخلاف ابن قتیبه سنی
که کتاب السیاسة و الامامة که از تصانیف او است نزد این احقر موجود است و اما ابن اعثم کوفی پس هرگز شیعی
نبوده و مخاطب بنابر اثبات تشیع او برهم خود این عبارت از لسان المیزان نقل نموده احمد بن اعثم الکوفی الاخباری
المورخ قال یاقوت کان شیعیا و عند اصحاب الحدیث ضعیف صنف کتاب الفتوح الی الامام
الرشید و ما سیکوئیم که این یاقوت که حکم بتشیع احمد بن اعثم کوفی نموده خارجی و دشمن حضرت امیر المومنین
بوده چنانچه علامه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمه همین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الرومی
الحموی گفته کان متعصبا علی علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کان قد طالع شیئا من کتب الخوارج فاستقل
فی ذهنه منه طرف قوی و توجه الی دمشق فی سنة ثلث عشر و ستمائة و قعد فی بعض
اسواقها و ناظر بعض من یتعصب لعلی و جری بینهما کلام ادی الی ذکره علیا رض بما لا یسوغ فثار الناس
علیه ثورة کادوا یقتلونه فسلم منهم انتهی پس مراد یاقوت بتشیع ابن اعثم محبت اهلبیت رسول خدا بوده
باشد چنانچه مخاطب نیز در باب اول تصریح کرده که آنچه در تاریخ واقدی و غیره کتب قدیمه یافته میشود فلان
من الشیعة و من شیعة علی حالانکه اکثر روسای اهلسنت است مراد از ان شیعه اولی است پس کسی را که
علمای اهلسنت نسبت بتشیع کرده باشند و مراد محقق نشود مجرد این نسبت حکم بتشیع مصطلح نتوان

نتوان کرد و در نقض این باب همین قدر کافی است که معلوم شد که سمساطی تاریخ طبری را مختصر کرده و از طرف خود درین ترجمه چیزی نه
افزوده پس هرچه از تاریخ سمساطی نقل نموده شود در حقیقت منقول از تاریخ طبری خواهد بود اما آنچه گفته قبل
از انکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه انهار استعین فرمود بجنگ اهل حرا الخ پس انکه ابن حجر قصه ابوموسی
را چنین نقل نموده اما ابوموسی فان جند عمله شکوا شحه حبذا الکوفه نعم و اعلیه انه امرهم بامر عمر ص
لهم بطاعته بفتح رامهرمز ففتحوها و سبوا نسائها و ذراريها فلما بلغه ذلك قال انی کنت امنتهم
فکتبوا الی عمر بتحلیفه فحلف فامر برد ما اخذ منهم فرفعوه لعمر فعتب علیه و قال لو وجدنا من یکفینا عملا
عزلناك انتهی اما آنچه گفته این هردو نزد ایشان واجب القتل اند پس انکه اگر ابوموسی واجب القتل میبود
البته حضرت امیرالمومنین علیه السلام حکم بقتل او میکرد اما عمرو بن العاص پس وقتی واجب القتل گردید که در جنگ صفین
همراه معاویه بمقاتله آنحضرت برخاست و جوابی که از طرف طریقان اهلسنت نقل کرده مقدوح است بانیکه
در شریعت مقدسه نبوی سزای هیچکس قبل از ظهور قصور او جائز نیست و اگر عثمان درینجا حیا را بکار او رد این
بی حیا چرا متابعت او اختیار نکرد اما آنچه گفته شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان خود هردو قسم را بی تمیز ۸۷
و تفرقه ذکر میکنند الخ پس کذب محض و افترای صرف است شیعه هرگز مطاعن را ذکر نمیکنند که مبنی بر اصول
خوارج باشد آری اگر طعنی مبنی بر اصول اهلسنت باشد گو مخالف مذهب شیعه باشد میتواند شد که بنابر الزام
انرا ذکر کنند اما آنچه گفته که طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق نمی شود و نه بر اصول خوارج که هر
دو فرقه او را تکفیر می نمایند پس ظاهر این عبارت آن است و در واقع هم چنین است که اهلسنت عمرو بن العاص
را تکفیر نمیکنند پس طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول اهلسنت منطبق و از قبیل الزامیات باشد و معهذا
آنچه گفته هرچند در انوقت که عثمان او را عزل کرده کلمات و حرکات کفر از و صادر نشده بود صریح دلالت میکند
که در انوقت عمرو بن عاص قابل عزل نشده بود و حصول علم بامور مستقبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل
کهانت خواهد بود نه از قبیل کرامات و بر هر تقدیر در شریعت مقدسه نبوی تعزیر هیچکس قبل از وقوع گناه جائز
نیست اما آنچه گفته در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر همه زیر رایت او خوش ماندند پس بدانکه ابن حجر
در صواعق محرقه گفته و کفاه فخرا ان عبد الله بن عمرو بن العاص قاتل تحت رایته کثیرین من الصحابة
وان مدفوع است بانیکه تابع بودن مانند عبد الله بن عمرو بن العاص اگر دلیل خوبی عبد الله بن ابی سرح
باشد لازم اید که بودن ابوبکر و عمر در تحت رایت عمرو بن عاص در جنگ سلاسل دلیل خوبی عمرو عاص باشد

وهمچنین بودن دیگر صحابه بتحت رایت معاویه واولاد صحابه مانند عمر بن سعد در لشکر یزید پلید دلیل نیکی معاویه
ویزید باشد اما آنچه گفته وحال ابن مسعود در طعن دیگر عنقریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه چه بود
پس هرانکه مخاطب درینجا سبب طلبیدن عثمان ابن مسعود را ذکر نکرده وحالانکه سبب اصلی آن این بود که
عبد الله بن مسعود بر احداث عثمان انکار میکرد ازینجهت عثمان از و ناخوش شده او را عزل نمود چنانچه ابن
حجر در صواعق محرقه گفته واما ابن مسعود فکان ینقم علی عثمان کثیرا فظهرت له المصلحة فی عزله
اما آنچه گفته از انجمله عمرو بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب آنحضرت ص از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه‌دار
بود او را بی تقصیری و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزلنامه برای او نوشته اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن
نامه از نهج البلاغه گذشت تغییر فرمود الخ پس آنجا که تلبیس و خیانت و عدم احتراز از کذب و افترا و بهتان و
دروغ شیوه مخاطب است در جمیع این کتاب درینجا هم راه تلبیس و خیانت رفته و از افترا بر جناب امیر المومنین
علیه السلام نا اندیشیده میگوید که جناب امیر علیه السلام بیوجه ابن ابی سلمه را عزل فرمود و خود در عزلنامه باین معنی
تصریح فرموده اعاذنا الله من هذه الافتراءات علی حضرات الائمة السادات حالانکه از نامه جناب
امیر علیه السلام که بالتمام نقل آن گذشته معلوم کردی که وجه عزل او را جناب امیر علیه السلام در آخر نامه که
مخاطب از راه خیانت نقل آن ننموده بیان فرموده وآن وجه این است که چون عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی
وعدل و دیانت و اقامت عمود دین وجهاد کافرین ید طولی داشت و جناب امیر علیه السلام برای جهاد فئه
باغیه معاویه اراده تشریف بری بسوی شام داشت لهذا خواست که عمر بن ابی سلمه که در اعانت جهاد این
کفار خیلی کارآمدنی بود همراه خود دارد و معهذا در شروع این طعن خود گفته آری عزل عامل بیوجه نباید کرد
و درینجا میگوید که جناب امیر بارها عاملان خود را بیوجه عزل کرده پس بنابر اعتقاد خود بر جناب امیر علیه السلام
طعن عائد کرده معاذ الله من ذلک وقیس بن سعد بن عباده را هم جناب امیر علیه السلام بی وجه عزل نفرموده
چنانچه در استیعاب در ترجمه قیس بن سعد مذکور است وکان والیا علی مصر فضاق به معاویة واعجزته
فیه الحیلة فکاید فیه علیا ففطن علی لمکیدته فلم یزل به الاشعث واهل الکوفة حتی عزل
قیسا وولی محمد بن ابی بکر فیسد علیه مصر و آنچه گفته که مالک اشتر را بجای قیس بن سعد نصب فرموده
و بیقین معلوم بود که او باعث فساد و دشواری کار خواهد شد پس اولا در استیعاب خلاف آن مذکور است وثانیا
بر تقدیر ثبوتش بنابر تقریر مخاطب لازم می آید که معاذ الله جناب امیر علیه السلام عمدا دیده و دانسته بعد

طعن پنجم

و دانسته مصدر فساد و دشواری کار خود گردید سبحانک هذا بهتان عظیم

آنکه از عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و ابوذر را
از مدینه منوره بسوی قصبه ربذه اخراج نموده و عبادة بن الصامت را بابت امر معروف که با معاویه کرده بود عتاب
کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی را
اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از وصادر شده بود و اینها اجله صحابه اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب
طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود
تفصیل این قصها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او کردارهای ناشایسته عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب عثمان را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان نوشت
که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند مردم از اطاعت تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان بمعاویه
نوشت اشخصه الی علی کبر وعر مع سایق عنیف معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون
نزد عثمان رسید عثمان او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری
ابوذر گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال
خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را بحیله و تزویر دغل
سازند و چون چنین کنند حقتعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد
عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما اینحدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نه باز علی را طلبید و از
پرسید علی گفت من اینحدیث خود از زبان پیغمبر نشنیده ام لیکن اینحدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان خشمناک شده و ابوذر را گفت که
ازین شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عبادة بن الصامت نیز در شام
بود در لشکر معاویه دید که قطاری از شتران میگذرد و بران شتران شراب بشکها و تنکها بار کرده اند
پرسید که چیست گفتند که شرابیست که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته برخاست
و تنکها را و شکها را بدرید تا همه شراب ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن
او موجب فساد ملک و لشکر میشود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من

و بر معاویه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام
که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت
و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دید و آشفته شده نزد مردم معائب او را
ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای
مردم اگر امر بمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدایتعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما
مسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بدو رسید در محفل عام خطبه خواند
و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون
فریقا منکم من دیارهم ولید تمام این قصه‌ها را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد نبوی
رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را گرفته
احراق نمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را بامامت
وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت ای ابن
مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بارخدایا تو غفوری و کریمی لیکن از عثمان درگذر نکنی
تا قصاص من از و نگیری و چون صحابه همه از عثمان آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف از تولیت او عثمان
نمودند عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حالا اختیار بدست شما است پس این مقوله
بعثمان رسید گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است
با عثمان سخن نگوید و بر همین مفارقت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد
و اگر منافق نبود پس عثمان بتهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب
عمار بن یاسر آنکه قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبائح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند
که این نامه را بعثمان برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور شنیعه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود
اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان برخواند
بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول ایرا نوشته اند و نزد تو فرستاده اند
و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان
خود را فرمود که او را از خیدا نقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد و بعد از آن عثمان خود برخاست و

و برشکم وی زد اگر او لگد زد و بجد یکه او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند بعد از افاقت قضا کرد
اول کسیکه تبنان برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد بادر
عوض او شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل میرسانیم و عمار ازان باز در خانه خود نشست تا انکه حضرت امیر خلیفه
شد و قصه کعب بن عبده بهرسے انکه جماعه از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات
و قبایح او را دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز امدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج
میشویم جبر شطر است و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که دران
کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان بعد از خواندن نامه او برآشفت
و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان سپرده او در خانه
کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش نمود بکوهستان و همین سعید بن
ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش انکه چون سعید مذکور صوبه دار
کوفه شد و در مسجد در امد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن
بن حنین که کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه جاگیر امیر ما شد
اشتر نخعی گفت این چه قسم میشود خدا تعالی این ملک را بشمشیرهای ما مفتوح نموده و ما مالک ان
کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و درشتی کرد و
تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و بپاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوا کرده انقدر کوفتند و زدند که بر پهلو
خود افتاد و سعید این ماجرا را بعثمان نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند
از کوفه بسوی شام اخراج نماید در شام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و اخر سعید بن ابی العاص
بمدینه گریخته امد و بند و بست کوفه از و سر انجام نشد و مردم بر او بلوا نموده خروج نمودند درینوقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را براورده اراده خروج
بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان و خود را با ما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام
در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده
سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند اخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش
ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن انکه اکثر اشخاص

کردند که در گوشه‌ها نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیراکه نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بدکاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق اینها بایستی کرد عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هرچند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر کہ التقیة دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه ایشان واجب بود از دست داوند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود و نیز بیوفائی این دو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکار انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابی بکر که خلل در حق و اجبی حضرت امیر و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند و نیز باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیراکه عثمان ایشان را تادیب و تعریف محض برترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب** دیگر امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و مسامحه نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المؤمنین نفرمود و طلحه و زبیر راکه حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر این همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سرموی در منقولات تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المؤمنین را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمد بر تاریخ دانان پوشیده نیست اهیت اکثر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهلسنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند جواب دیگر است که عثمان را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها تصید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی از

از او قبای خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی
کرد چنانچه در صحاح اهلسنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود
این فتنه را نزدیک بیان میکرد مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود آن روز بر هدایت
خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هرکه در آن
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسیکه ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیست عندی رجلا اکلمه چون اهلبیت عرض کردند که
بجهت موانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند که عثمان را بطلبیم
فرمود نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت
نشستن نبود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با و وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند
بی اختیار از زبان او بر می آمد الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند
که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعیه
و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ماند چون دید
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه
قوت نگیرد و منافقین و اوباش را برفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیا است
صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح
را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود
و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده
چون تعزیر هر کس بحسب منصب و رتبه او است عثمان نیز چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا هم از
منافقین و اوباش نشوند و در بلوی شریک نگردند و بحمدالله همین قسم واقع شده که هیچکس از
صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند

و درانوقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و از
بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی امنی کرد و عذر خواست و حال
عثمان درین امر هم نزد اهلسنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده
بود که یا علی لا یجتمع الامة علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین وقتیکه
حضرت امیر سر برآرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر
و ام المومنین عائشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی
فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال ایشان باک نفرمود هرچند تقدیر مساعدت نشد و انتظام امور
خلافت صورت نه بست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود
دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تفویت نمودن چه گنجایش داشته باشد
مثل مشهور است الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین
قصه ها باید شنید باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه
است و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است
باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر
ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر
با بعض خدمتکاران آنجناب که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است
در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند
و گفتند اعیرته بامه انک امرء فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد و در عهد عثمان
دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و بر همه از مهاجرین و انصار صاحب لکوک شدند
ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت را متمسک
خود ساخت والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هرچند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة
است نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب میبود
تقسیم ترکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هرکس آغاز نهاد و لشکریان

لشکریان او را مخالف جمهور دانسته گشت ناکرده هر جا که میرفت جماعة جماعة وجوق جوق گرد او میشدند و آن
بیت را باواز بلند میخواندند تا در جنون اید و ستیزه نماید چون این حالت که منجر بتمسخر و طنز گشت مناسب
شان و مرتبه او نبود معاویه این ماجرا بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت و احترام
بمدینه روانه شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف سائق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را
قصه او با مردم شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست
افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس ساختند و در همین اثنا عبد الرحمن
بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدی که
بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال باقیش بچهار زن او رسید
و منجمله آن چهار یک زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه میرسید چون او را در مرض طلقه نموده
بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان
کردند او از راه تشددی که درین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری
بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد
عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملة حنیفیه اسهل
الملل و اوسع انها است انفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد انها است نیز واجب نیست
در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برآشفت
گفت ای یهودی ترا باین مسائل چه کار و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از آنجا بگریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و ابوذر
دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان
این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حواس و بیخود است
مبادا که او را بیجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان او را باهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند
بعد از افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان آمد و گفت مذهب من همین است که انفاق کل مال را
واجب میشناسم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه
و مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع چنین است که مردم بر تو جمع

سازند

میشنوید و ابوذر ساکت شد اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت
نما ابوذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت
مسجد نبوی و ملاقات عثمان می آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه کمال اطاعت
و انقیاد بوی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن
قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن
غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان
بهتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد
و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر این است که بتحریر آمد و این فرقه از راه بغض و عناد یکه دارند تحریف قصه های
واقعی می نمایند و سر یک قصه را با دم قصه دیگر می بندند و ازان تمثالی خیالی وضعی موهوم از روح تحقق
و وقوع خالی برای خود تراشیده آنرا معبود می سازند اتعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت
خود افترا و بهتانست نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست
بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون معاویه بر جزیره قبرس غزو نمود عباده بن الصامت همراه
او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت بمغفرت غازیان این مهم دریا از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او و زوجه او ام حرام بنت ملحان شنیده بود چون جزیره مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویه
خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در
گوشه جدا نشسته تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه ازان جمله عباده بن الصامت
و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی بودند در
اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب راحی کرده می بردند عباده بن الصامت
ازانها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید وانها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه بما
بخشیده است بجهت آنکه برانها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه
را حلال نیست پس آن لشکریان دو دراز گوش را بحضور معاویه باز گردانیدند و گفتند که عباده چنین گفته
است چون گرفتن ما را حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویه عباده را طلبید و از صورت
مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی غزوة حنین و

والناس يكلمونه في المغانم فاخذ وبرة من بعيره قال ما لي مما افاء الله عليكم من هذه الغنائم مثل هذه
الخمس والخمس مردود عليكم فاتق الله يا معاوية واقسم الغنائم على وجهها ولا تعط احدا
منها اكثر من حقه معاويه گفت پس قسمت غنائم را بتو رجوع کنم و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منت
تو خواهم برداشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز باوی درین مهم شریک و رفیق
شدند و تا آخر خلافت عثمان برهمین اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است و مدفن او
بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سربسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی
عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است در کتب صحیحه از ان اثری نیست صحیح اینقدر است
که چون عثمان اختلاف مردم در قراءت قرآن بحدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند
و باختلاف قراءت بهانه می جستند بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلاء که حضرت امیر هم از انجمله بود
خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان تخلف نورزند و این عزم را بالفعل آورد
عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قراءت شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه
بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بیان فرموده
معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان مفسده
عظیم در دین پیدا می شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصحف
غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید لیکن عثمان ایشان را باین
امر امر کرده باشد ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود باوی برخاستی بمیان نیامده و کدورتی
نماند و بعد ازان عثمان بهرچه ممکن بود استرضای ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت
بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد و عثمان بخانه اش آمد استغفار از وی
درخواست و عطای او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا نمیگیرم چون من محتاج بودم ترسانیدی
حالانکه ازین جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن میدهی عثمان گفت که بدختران خود بده ابن
مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان برخاسته نزد ام حبیبه
زوجه مطهره رسول رفت و ازو استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود

امیرالمؤمنین بسیار لطف فرستاد با عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبدالله چرا تو هم مثل
یوسف پیغمبر به برادران خود میگوئی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان در استرضاء و استعفا قصوری واقع نشد و این قصه
الغایه در نهمیقدمه کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله تعالی عنه از قبیل شکر
رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم میباشد پس انکه منکر خلافت عثمان رض یا عدم لیاقت او در معتقد
باشد مسلمه ابن شقیق که از اصحاب ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود رض فی
مرضه الذی توفی فیه وعنده قوم یذکرون عثمان فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه
لا تصیبون مثله بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور در مطاعن شمرده
شود دائره بر شیعه تنگ خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل
بن ابیطالب عطای او را انقدر ناقص فرمود که بعد مراجعت از جنگ صفین برخاسته نزد معاویه
رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از مخلص شیعه انجناب بود عزل فرمود و خشونت فرمود
و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا انکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه
کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان در این امر مورد طعن است حضرت امیر نیز شریک او ست معاذالله
که حسنین پیغمبر را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کرده یا این امر هیچ بخاطر او گذرد و قصور فهم خود است
که مثال این امور را طعن فهمیده شود ه سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و قصه عبدالرحمن
بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیه عثمان نادم می شد چرا بتصریح نمیگفت انقدر
صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلعم باهم عقد اخوت بسته بود باین جهت عبدالرحمن با عثمان
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری از ان در دلها نمی ماند از حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دارقطنی
از زیاد بن عبدالله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم والکوفة یومئذ
اخصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیرالمؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال
ذلک فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دارقطنی روایت میکند عن زیاد المذکور قال

قال جاء رجل الی علی بن ابی طالب فسأله عن الوضوء فقال ابدء بالیمین او الشمال فاضرط علی
به ثم دعا بماء فبدء بالشمال قبل الیمین و قصه عمار بصورتیکه نقل کرده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق
روایات اهلسنت این است که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس امدند و کسی را نزد عثمان فرستادند
که ما در مسجد امده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام
گشته مطارحه نمائیم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است این وقت باز گردید
و فلان روز موعد شما است بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که
همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان عمار را زده از مسجد
کشیده بیرون کردند و گفتند که حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب
شد چون این خبر بعثمان رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این
امر شنیع بگفته من واقع نشده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه یدی لعمار فلیقتص منی ان شاء
عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی برین انکه در ایام محاصره عثمان رض عمار از آن فرقه بود که
عوام بلوائیان را حقوق عثمان می فهمانید و ایشانرا از محاصره او منع میکرد چون آب بر عثمان بند کرده بودند
عمار برامد و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و تمنعونه ماءها باز دویده نزد
امیر المؤمنین علی آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان آب را بند کرده اند و من فهمانیده ام نفهمیده اند حیله باید
کرد که بعثمان آب برسد امیر المؤمنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنیم آخر
بسعی و تلاش یک سجال اشتر آب از آن راه بعثمان رض رسانیدند پس بجهت عمار طعن بر عثمان نمودن
مصداق آن مثل عربی شدن است که رضی الخصمان ولم یرض القاضی و قصه کعب بن عبده النهدی تمام است
نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمه قصه ایشان آنست که چون خبر زدن کعب
بعثمان رسید سعید بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب
نزد عثمان رسید گفت که ای کعب تو نامه درشتی بمن نوشتی و این مشورت و نصیحت برادران
این نمیباشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت برؤسا و خلفا و حق
فرعون که از اشقیای مقرری است خدایتعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا
لینا و من بزدن تو نه نوشته بودم بلی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن میکشم

[illegible] گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از
[illegible] کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان
خاص او بود و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود
که پاس اولی الامر ننمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان برغلانید و اگر از مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب
فساد عظیم میگردد و اشتر نخعی همان است که موجب فتنها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی
نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المؤمنین را سپر خود ساختند
و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر
گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ
مذکور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه
بن الیمان را بر خراج داد و غیره ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز رفیق
خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان سبب فتنه شد
تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا
باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم این قسم شخص را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی می شد
نه بجای اخراج و اهانت این همه فرط حیای عثمان رضی بود که باین قدر قناعت نمود **اقول** ابن
حجر مکی در صواعق محرقه در تقریر این طعن گفته و منها انه حبس عطاء بن مسعود و ابی بن کعب و
نفی ابا ذر الی الربذة و اشخص عبادة بن الصامت من الشام الی المدینة لما اشتکاه معاویة
و هجر ابن مسعود و قال لابن عوف انک منافق و ضرب عمار بن یاسر و انتهک حرمة
کعب بن عبیدة فضربه عشرین سوطا و نفاه الی بعض الجبال و کذلک حرمة الاشتر النخعی
انتهی و قاضی القضات عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت
گفته و من ذلک انه اقدم علی کبار الصحابة بما لا یحل نحو اقدامه علی ابن مسعود عند ما احرق
المصاحف و اقدامه علی عمار حتی روی انه صار به فتق و کان احد من ظاهر المسلمین علی قتله
و یقول قتلناه کافرا و اقدم علی ابی ذر مع عظم تقدمه حتی سیره الی الربذة و نفاه
بل قد روی انه ضربه انتهی و در کتب علمای شیعه مانند کتاب الاستغاثة فی بدع الثلاثة و تجرید

مصعدر

۱۰۰

وتجرید العقاید وکشف الحق وحق الیقین و دیگر کتب که درین باب تصنیف شده بغیر از نام همین سه کس از صحابه
که در عبارت قاضی القضات ذکر آنها وارد شده کسی دیگر مذکور نیست آنچه گفته اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد
شیعه واجب القتل بودند الی قوله جای طعن چرا باشد جوابش آنکه اگرچه این اشخاص نزد شیعه هیچ حرمت
ندارند لیکن چونکه اهلسنت همه صحابه را عادل میدانند واحادیث بسیار و روایات بیشمار در مدح و ثنا
وتحریم ایذای ایشان میآرند بلکه از آیه وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان گویا عصمت ایشان ثابت
میکنند و شیعه را ایذا است خود بمجرد همین احادیث و آیات در لعن و طعن خلفا و دیگر صحابه ساکت میکنند
پس البته بنا بر مذهب ایشان ایذا و اهانت این اشخاص موجب قدح عدالت و مخالفت رسولخدا و خروج
از صلاحیت امامت خواهد شد اما آنچه گفته لیکن بحکم خبر صحیح که التقیة دینی و دین آبائی تقیه اگر بر ذمه آنها
واجب بوده از دست دادند پس بدانکه هر قدر که تقیه بر آنها واجب بود هرگز آنرا از دست ندادند و آنچه
از امر بمعروف و نهی منکر واجب بود آنرا بعمل آوردند و تفصیل آن در نقض باب یازدهم خواهد آمد انشاء الله
تعالی اما آنچه گفته اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه این همه امور از عثمان گوارا میکرد و سکوت مینمود
پس غلط محض است انکار کردن جناب امیر بر شنائع و قبائح احداث و بدعات عثمان در کتب فریقین مذکور است
نسبت سکوت درین باب بآنجناب افترای صریح است اما آنچه گفته و نیز معلوم باشد که این ها بثبوت پیوسته که
برای نفسانیت بکمال انکار و مقابله عثمان برخاستند پس این بزرگواران امر بمعروف و نهی عن المنکر میکردند
واین را نفسانیت نامیدن داد نفسانیت دادن است اما آنچه گفته و تقیه اظهار رفض امامت در عهد
ابی بکر که مثل در حق واجبی حضرت امیر و دیگر بنی هاشم پیغمبر میشد شبهه در دهان کرده اند پس مدفوع است بآنکه
سکوت ابوذر و عمار در وقت انعقاد بیعت ابوبکر نزد شیعه ممنوع و غیر مسلم بلکه نزد ایشان چنان ثابت
و متحقق است که این هر دو کس از جمله آن صحابه بودند که حجتهای شافیه بر امامت امیرالمؤمنین و ابطال
دعوی ابوبکر بخلافت رسولخدا بیان کردند چنانچه در حدیث طویلی که مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در
کتاب حق الیقین آنرا بفارسی ترجمه نموده آورده مذکور است که پس عمار برخاست و گفت ای گروه قریش
وای گروه انصار و مسلمان بدانید که اهلبیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و احق اند بمیراث او و قیام بامور
دین پیش از همه کس میتوانند نمود و حفظ ملت رسول بهتر میتوانند کرد و خیرخواه تر اند نسبت بامت از
همه کس پس بگوئید بصاحب خود که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه

١٠١

ص
در طعن سوم از
مطاعن ابی بکر

عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و بدانید که علی ولی شما است بعهد خدا و رسول او و بدانید که فرق گذاشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان او و تو در مواطن بسیار و درها را از مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه علیها السلام را باو داد و بسائر طلبکاران نداد و گفت من شهرستان حکمتم و علی دروازه آن است هر که حکمت خواهد از دروازه‌اش بیاید و همیشه شما با مور دین باو محتاج هستید و او در هیچ امر بشما محتاج نیست بان سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارد پس چرا از وی میل بدیگری میکنید و حق او را بغارت می برید بئس للظالمین بدلا انتهی و همچنین ابوذر علیه الرحمه و دیگر صحابه موافق دانش و علم خود حجتها ذکر کرده اند اما آنچه گفته درین باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشانرا تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود پس جوابش آنکه این سفسطه ایست باطل و تلبیسی ست واهی اولا وجوب تقیه درین مقام ممنوع است بلکه چون اکثر اصحاب رسولخدا مخالف عثمان بودند و انکار بر شنائع و فظائع او میکردند خوف مرتفع گشته بود ثانیا آنکه اگر فرض غیر واقع کنیم که ابوذر و عمار تقیه واجب را ترک کردند پس غایة الامر آنکه عثمان و ایشان همه مطعون خواهند شد نه آنکه فقط ایشان مطعون باشند و ساحت عثمان بری مثلا اگر مسلمانی در کفار مبتلا شود و تقیه براو واجب باشد و آنکس ترک تقیه کند و اسلام ظاهر کند و کفار او را بقتل رسانند پس درینصورت چنین نگفته خواهد شد که کفار خوب کردند که او را تعزیر بر ترک تقیه کردند بلکه باین ایذا دادن کفار ملوم خواهند شد و آنکس بر ترک تقیه ثالثا آنکه از دلیلی شرعی ثابت باید ساخت که تعزیر بر ترک تقیه همین است که عثمان با ابوذر و عمار از ضرب و طرد و جعل آورد رابعا آنکه اگر ثابت شود که چنین تعزیر بر ترک تقیه جائز است پس حاکم شرع را جائز خواهد بود نه جائر را و عثمان را شیعه حاکم شرع نمیدانند بلکه از جائران می پندارند و آنچه جوابی دیگر گفته و آنرا هم بر مذاق شیعه بحسب گمان باطل خود تقریر کرده غلل بین دران بچند وجه است **اول** آنکه نزد شیعه خلافت جناب امیر برحق و صواب بود و کسیکه خلل اندازی دران کند موجب عذاب و تعزیر خواهد شد و خلافت عثمان باطل و ناحق بود پس خلل کردن دران موجب ثواب جمیل خواهد شد نه باعث تعزیر **دوم** آنکه جناب امیر ابتدا بقتل این کسان نفرموده بلکه ایشانرا بمواعظ و نصائح بالغه از قتال انذار فرموده لیکن چونکه ایشان از بغی و فساد باز نه آمدند و جنگ و قتال آغاز کردند جناب امیر علیه السلام مدافعت شان کرد بخلاف عثمان که خود ابتدا بضرب و طرد اصحاب رسولخدا کرد و ایشان سوای نصیحت و زجر بر عیوب او

او چیزی دیگر نکردہ بودند **سوم** آنکہ طلحہ و زبیر و عائشہ و ابوموسی نزد شیعہ اصلاً حرمتی نداشتند کہ جناب امیر رعایت آن میکرد بخلاف ابوذر و عمار **چہارم** آنکہ جناب امیرؑ از حضرت رسولخداؐ وصیت بقتال ایشان و عدم رعایت حرمت ایشان کردہ بود بخلاف عثمان کہ برای او در باب ضرب و طرد این صحاب از رسولخداؐ ہیچ وصیتی اہل سنت ہم نقل نمی کنند اما آنچہ گفتہ حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین نفرمودہ و طلحہ زبیر اکہ حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصاً عمہ زادہ پیغمبر بود و قتل نمود پس مخاطب از شدت عداوتی کہ دارد میخواہد کہ معاذ اللہ الزامی بجناب امیر علیہ السلام وفعل شنیع عثمان را بر فعل جناب امیر علیہ السلام قیاس نماید حالانکہ حضرت رسولخداؐ بزبیر فرمودہ بود کہ تو قتال خواہی نمود و ظالم خواہی بود چنانچہ در کنز العمال مذکور است عن ابی جرو المازنی قال شهدت علیاً والزبیر حین تواقفا فقال له علیؑ یا زبیر انشدک اسمعت رسول اللہؐ یقول انک تقاتلنی علیاً وانت له ظالم قال نعم ولم اذکر ذلک الا فی مقامی هذا ثم انصرف ع عق ق فی الدلائل کر و نیز در کنز العمال است عن الاسود بن قیس قال حدثنی من رای الزبیر یوم الجمل فنوّہ به علی یا ابا عبد اللہ فاقبل حتی التفت اعناق دوابهما فقال له علی انذکر یوماً اتانا رسول اللہؐ وانا اناجیک فقال اتناجیه واللہ لیقاتلنک یوماً وهو ظالم فضرب الزبیر وجه دابته فانصرف ش کر انتہی و در صواعق محرقہ مذکور است اخرج الحاکم وصححه البیهقی عن ابی الاسود قال شهدت الزبیر خرج یرید علیاً فقال له علیؑ انشدک اللہ هل سمعت رسول اللہ یقول تقاتله وانت ظالم فمضی الزبیر منصرفاً انتہی و ہرگاہ زبیر در قتال جناب امیر علیہ السلام ظالم باشد طلحہ و عائشہ نیز ظالم بودہ باشند بخلاف عمار و ابوذر و دیگر اصحاب کہ ایشان را عثمان اہانت و تذلیل بضرب و طرد نمودہ چرا کہ حضرت رسولخداؐ باین اصحاب نفرمودہ کہ شما در زجر عثمان بر عیوب او و نصیحت او ظالم خواہید بود و نیز طلحہ و زبیر جمعی از شیعیان جناب امیر را قتل نمودند لہذا جناب امیر ایشان را بقتل رسانید چنانچہ در کنز العمال در روایتی طویل مذکور است فقام الیه رجل فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا علی ما قاتلت طلحة والزبیر قال قاتلتهم علی نقضهم بیعتی وقتلهم شیعتی من المؤمنین حکیم بن جبلة العبدی من عبد القیس والسائحة والاساورة بلا حق استوجبوه منهما ولا کان ذلک لهما دون الامام ولو انهما فعلا ذلک بابی بکر وعمر لقاتلاهما ولقد علم من

عائد ساز دھم

ص کتاب الفتن وقعة الجمل

ص

۱۰۳

ص اخر الباب الثامن فی خلافة علی

کتاب المواعظ والحکم خطب علی

ص قول علی اصلہ بنسخہ تو نعمت علی نسخة علی المبلغ

ههنا من اصحاب محمد ص ان ابا بکر و عمر لم یرضیا ممن امتنع من بیعتهما بکرهتی بایع وهو
کاره ولم یکونوا بایعوه بعد الانصار فما بالی فقد بایعانی طایعین غیر مکرهین ولکنهما
طمعا منی فی الولایة البصرة والیمن فلما لم اولهما وجاءهما الذی غلب من حبهما الدنیا وحرصهما
علیها خفت ان یتخذا عباد الله خولا ومال المسلمین لانفسهما فلما زویت ذلک عنهما وذلک
بعد ان جربتهما واحتججت علیهما انتهی اما آنچه گفته که ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت
امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد
وحضرت امیر آن همه را تجویز فرمود پس جوابش بچند وجه است **اول** آنکه چونکه این کلام را بحسب کلام خود
بر مذاق شیعه گفته است برو لازم بود که سوختن مالک اشتر خانه ابو موسی و غارت نمودن اسبابش
در رضای جناب امیر علیه السلام بران از کتب صحیحه معتمده شیعه ثابت می نمود **دوم** آنکه مخاطب در باب امامت
در جواب مطاعن خوارج و نواصب کلامی گفته که از ان مفهوم می شود که جناب امیر علیه السلام برین نهب و
غارت راضی نبود و هذه عبارته وابو موسی اشعری را مالک و غلامان او اهانت کردند و بی فرموده حضرت امیر
در کوفه خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است انتهی ظاهر است
که غرض مخاطب انست که این افعال بدون اطلاع جناب امیر واقع شد و آنجناب این معنی را تجویز نفرموده
چه اگر آنجناب تجویز میفرمود بنا بر زعمش جواب نواصب تمام نمی شد و درینجا بمقتضای آنکه دروغگو را حافظه
نباشد دعوی نموده که تجویز جناب امیر علیه السلام از تواریخ طرفین ثابت است **سوم** آنکه از تواریخ نهب
مالک اشتر مال ابو موسی را ثابت نمیشود بلکه در روضة الاحباب مذکور است چشم مالک که بر ابو موسی
افتاد بدان نابید و باواز بلند گفت تو درین سرا چه کنی چه این سرای سلطانی تعلق بامیر المؤمنین دارد
و تو شرف بیعت او نگرفته ای تو غریب و محتاج مثل یکی از اراذل شرفشان نیافته ای درین سرای چه
کار داری ابو موسی ازان سورت و شدت که ازو دید تنزل نمود و بتواضع درخواست آمد و گفت امروز
مهلت ده تا ازین سرای برایم و بجای دیگر انتقال نمایم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک ساعت نگذارم
که دیگر درین خانه باشی بفرمود تا جمله متاع او را ازان سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون خبر
قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال
ابو موسی بتاراج و غارت رفت انتهی ازینجا ظاهر شد که نه مالک اشتر خانه ابو موسی را سوخت و چگونه

۱۰۴

ص
قوله علی اصله ۱۲

وچگونه می سوخت که ان خانه سلطانی بود بلکه ابو موسی را ازان خانه اخراج نمود نه مال ابو موسی را نهب کرد بلکه مال اورا ازخانه بیرون کرده بود هرگاه ازدحام مردم شد دران هجوم وازدحام اکثر متاع او بغارت رفت **چهارم** انکه قیاس عمار وابی ذر برابو موسی از قبیل قیاس ظلمت بر نور است بجهت انکه ابو موسی منافق وملعون وفاسق وفاجر بود در استیعاب در حال ابو موسی مذکوراست وعزله علی فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قال حذیفة فقد روی فیه لحذیفة کلام کرهت ذکره انتهی ودر کنز العمال مذکوراست عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر یقول یا ابا موسی انشدک الله الم تسمع رسول الله یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانا سائلک عن حدیث فان صدقت والا بعثت علیک من اصحاب رسول الله من یقررک به انشدک الله الیس انما عناک رسول الله انت نفسک فقال انها ستکون فتنة بین امتی انت یا ابا موسی فیها نائما خیر منک قاعدا وقاعدا خیر منک ماشیا فخصک رسول الله ولم یعم الناس فخرج ابو موسی ولم یرد علیه شیئا کذا انتهی پس منافق وفاسق وملعون ودشمن خدا ورسول را بکسانیکه از خلصای مومنین واتقیاء صالحین ودوستان خدا ورسول مختار وصادقین ابرار بودند چه نسبت وقیاس چنین منافق براین اصحاب کبار از دینداری نمی آید اما آنچه گفته اینکه تواریخ طرفین موجود است اگر سر مو درین مقدمات تفاوت برآید پس دانستیکه تفاوت بسیار در مقدمات ابو موسی ظاهر شده وتکذیب مخاطب بکلام خود دستش واضح شده پس باین کذب دروغ دعوی این [illegible] سوای مخاطب کار دیگرے نیست اما آنچه گفته وانجام امیر المومنین را از امامت بعد از جنگ جمل بوقوع آمد در تاریخ دانان پوشیده نیست پس تفصیل آن امامت بیان باید کرد اما آنچه گفته این است آنچه برمذاق شیعه تقریر توان کرد پس دلیل نهایت جهل ونادانی یا غایت تلبیس وبے ایمانی است آنچه از اول تا آخر گفته یک حرف هم ازان برمذاق شیعه صحیح ودرست نمی آید اما آنچه گفته حضرت پیغمبر بحضور مردم وتنها نیز بارها تمهید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید الخ پس چنین احادیث از موضوعات ومفتریات است اکابر محققین اهل سنت اعتراف دارند باینکه رسول خدا صلعم در باب امامت برکسے نص نفرموده ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث شوری از ابن بطال نقل کرده ویوخذ منه بطلان قول الرافضة وغیرهم ان النبی صلعم نص على الامامة فی اشخاص باعیانهم اذ لو کان

ص كتاب الفتن فصل فيه متفرقات الفتن

105

صف باب کیف یبایع الامام الناس من کتاب الاحکام

کذلک لما اطاعوا عمر فی جعلها شوری و لقال قائل منهم ما وجب التشاور فی امر کفیناه بیان الله علی لسان رسوله و در جامع الاصول مذکورست لا یصدق الشیعة بنقل النص علی امامة علی کرم الله وجهه والبکریة علی امامة ابی بکر لان هذا وضعه الاحاد والاوافشی ثم کثر الناقلون فی عصره و بعده فی الاعصار فلذلک لم یحصل التصدیق انتهی هرگاه احادیث امامت ابوبکر موضوع باشد پس احادیث عثمان نیز موضوع خواهد بود و اگر این احادیث موضوعه را تسلیم هم کنیم دفع طعن از عثمان امکانی ندارد چه دران احادیث امر بتذلیل و تحقیر وایذاء وایلام این صحابه بشدائد مصائب هرگز مذکور نیست فقط امر بعدم خلع خلافت از خود است و بس و این امر مبیح ضرب و کوب و تشدید و تطرید این اجله صحابه نمیتواند شد که مناقب و محامد شان هم بالخصوص و هم بالعموم رسول خدا بارها ارشاد فرموده و احادیث بسیار در حفظ و پاسداری ایشان ذکر نموده و تذلیل و تحقیر ایشان را حرام ساخته و آیات مدح و ثنای صحابه راه احتمال صدور افعال شنیعه و فسق و فجور بر ایشان باقوال خود مخاطب بازبسته کمال حیرت است که اگر شیعه آن صحابه را که کوشش و سعی در نزع خلافت از جناب امیر کرده و بتعصب و ستم قمیص خلافت را در بر کردند و اتباع شان را تحقیر و تذلیل کنند اهلسنت ایشان را ملوم و مطعون سازند و در حق ایشان یاوه درائی و تراز خائی آغاز نهند و باوهام باطله بمخالفت کتاب و سنت نسبت کنند بلکه جمعی از ایشان تکفیر شیعه کنند حالانکه نزد شیعه هرگز مدح این صحابه اصلا ثابت نشده لا فی الکتاب و لا فی السنة و خود اهلسنت چنین صحابه را که بوقوع مدح و ثنای ایشان باقصی الغایه خود هم قائل اند و نزد شیعه هم ثابت است و خوبی ایشان مجمع علیه اهل اسلام است بگناه آنکه زجر و توبیخ عثمان بر معایب و مثالب و مظالم او نموده اند بکمال وقاحت بی محابا تحقیر و تذلیل کنند و قابل ضرب و کوب و تشدید و تطرید و تعزیر و تحقیر و اجلاء وایذاء گویند و از سخنان خود که در مقابله شیعه از کمال بی فهمی بان متفوه می شوند یکسر غفلت کنند اما آنچه گفته و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که دران فتنه نشسته باشد بهتر است از کسیکه ایستاده باشد الخ پس عمار بن یاسر و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ابوموسی را در روایت این حدیث بطریق عموم تکذیب فرموده اند و عمار تصریح نموده باینکه خطاب حضرت رسول خدا مخصوص ابوموسی بوده مراد آنحضرت از سعی نمودن ابوموسی در مخالفت حضرت امیر المؤمنین چنان فتنه ایست که در حالیکه نشسته باشد بهتر است از حالیکه ایستاده باشد و در حالیکه خفته باشد بهتر است از حالیکه بیدار

ص
الفرع التاسع من شرح الکتاب ذکر التواتر

بیدار باشند اما آنچه گفته و ابو موسی اشعری را فرموده اند الخ پس خبر ابو موسی بجهت مثالب که مذکور شد
قابلیت اعتبار ندارد و عمر هم خبر تنها ابو موسی را در باب استیذان اعتبار نکرده تا که از دیگر صحابه تصدیق نموده
چنانچه در صحیحین مذکور است هرگاه عمر خبر ابو موسی را تصدیق نکرده شیعیان خبر او را چرا اعتبار خواهند کرد و شیخ
رحمه الله در مختصر تنزیه الشریعه عن الاحادیث الموضوعه آورده است حدیث انس کنت مع رسول الله
فجاء جاء فاستفتح فقال یا انس اخرج فانظر من هذا فخرجت فاذا ابو بکر فقلت هذا
ابو بکر یا رسول الله قال ارجع فافتح له وبشره بالجنة واخبره بانه الخلیفة من بعدی ثم جاء
جاء الحدیث وفیه فاذا هو عمر فذکر مثله وفیه واخبره بانه الخلیفة بعد ابی بکر ثم ذکر عثمان
مثله وانه الخلیفة بعد عمر واخبره مع عند ذلك بالصبر وفیه کذاب قال ابن المدینی سألت
ابی عن هذا الحدیث فقال کذاب موضوع پس اخبار انکسانیکه چنین موضوعات صریحه ساخته
اند که اولیای شان باضطرار قائل بکذب و وضع آن میشوند چه اعتبار دارد اما آنچه گفته چون دیدکه
بعضی از اصحاب نیز با این منافقین الخ پس منافی و معارض است با آنچه مخاطب درین باب و در باب
دوم تصریح کرده بانیکه بعد از وفات رسول خدا صلعم منافقی باقی نمانده و نیز این قول را یاد باید داشت که برای
تکذیب کلمات آتیه اش مفید خواهد شد زیرا که درینجا انکار رجعت نموده و گفته که عثمان کسی از صحابه
را ایذائی نرسانیده و توهینی نکرده بلکه آنچه از ضرب و کوب بایشان رسید بدون اجازت عثمان بود و این
قول او دلالت دارد برانکه این صحابه را عثمان خود چشم نمائی کرده پس بیان باید نمود که آن چشم نمائی
چه بود آیا محض ارارت عیون بود یا اینکه ایذا و اسیبی هم رسانیده و نیز از اقوال آتیه اش ظاهر میشود
که کسی از صحابه مثل ابن مسعود و عمار و ابو ذر و عبدالرحمن و عباده بن الصامت انکار حقیت خلافت او
ننموده و همه معتقد صحت خلافت وجلالت قدر او بودند و درینجا تصریح کرده بانیکه این اصحاب در باب
خلع و نزع خلعت خلافت عثمان شریک منافقین بودند اما آنچه گفته نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیا است
صحابه را معصوم نمیدانند پس مکرر معلوم شده که اهل سنت انبیا را نیز معصوم نمیدانند و صحابه را اگرچه معصوم
نمیدانند لیکن همه را عدول میدانند چنانچه در صواعق محرقه مذکور است قال ابن الصلاح والنووی
الصحابة کلهم عدول وکان للنبی صلی الله علیه وسلم مائة الف واربعة عشر الف صحابة عند
موته القرآن والاخبار مصرحا بعدالتهم و ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه

١٠٧

ص
شروع الکتاب
الفصل الثالث
فی عدالة الصحابة

ترموده اتفقوا اهل السنة على ان الجميع عدول ولم يخالف فى ذلك الا شذوذ من المبتدعة
و قد ذكر الخطيب فى الكفاية فصلا نفيسا فى ذلك فقال عدالة الصحابة ثابتة معلومة بتعديل
الله تعالى لهم واخباره عن طهارتهم واختياره لهم فمن ذلك قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس
و قوله و كذلك جعلناكم امة وسطا و قوله لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة
فعلم ما فى قلوبهم و قوله والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان
رضى الله عنهم و رضوا عنه و قوله يا ايها النبى حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين و قوله
للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا و ينصرون
الله و رسوله اولئك هم الصادقون الى قوله انك رؤف رحيم فى آيات كثيرة يطول ذكرها و احاديث
شهيرة يكثر تعدادها و جميع ذلك يقتضى القطع بتعديلهم ولا يحتاج احد منهم مع تعديل الله
تعالى الى تعديل احد من الخلق على انه لو لم يرد من الله و رسوله فيهم شئ مما ذكرناه لاوجبت
الحال التى كانوا عليها من الهجرة والجهاد و نصرة الاسلام و بذل المهج والاموال و قتل الآباء
والاولاد والمناصحة فى الدين و قوة الايمان واليقين القطع على تعديلهم والاعتقاد لنزاهتهم
وانهم افضل من جميع الخالفين بعدهم والمعدلين الذين يجيئون من بعدهم هذا مذهب
كافة العلماء ومن يعتد بقوله ثم روى بسنده الى ابى زرعة الرازى قال اذا رأيت الرجل ينتقص احدا
من اصحاب رسول الله فاعلم انه زنديق و ذلك ان الرسول حق والقرآن حق و ما جاء به حق
و انما ادى الينا ذلك كله الصحابة و هؤلاء يريدون ان يجرحوا شهودنا ليبطلوا الكتاب
والسنة والجرح بهم اولى و هم زنادقة انتهى پس مخاطب که درین مباحث از راه تحقیر اجلای اصحاب
مثل عمار و ابوذر و ابن مسعود بغایت شوخ چشمی و بی باکی نموده و زبان درازی و سوء ادبی در حق ایشان
آغاز کرده و ایشان را نسبت بسوی هم صفیری منافقین در خلع و نزع خلافت عثمان کرده و ایشان را بسبب
قصد نزع خلافت عثمان که بزعم او گناه بس عظیم بلکه موجب سلب ایمان است از اصحاب فتنه و شر و فساد
گفته و ایشان را مستحق این اهانت و رسوائی ها که از عثمان بایشان رسیده دانسته صریح مخالفت و معاندت
کلام الهی نیز بر قواعد خود کرده باشد و بمقتضای حدیثی که صاحب صواعق نقل کرده از زندیقان بی ایمان
باشد کار اهل سنت بغایت عجیب واقع شده که هرگاه شیعه بر صحابه که مورد حدیث حوض شده غصب حقوق

۱۰۸

حقوق اهل‌البیت نمودند و از حق برگشته بر ظلم و ستم اصرار کردند و اتباع خلفا و خود اختیار کردند طعن میکنند و تحقیر و انتقاص ایشان می نمایند این آیات و احادیث عامه را که در مدح صحابه بطور قضایای مهمله وارد است پیش کنند و بزعم خویش اسکات ایشان کنند و ایشان را از مخالفین صریح کلام خدا و رسول او پندارند و گویند که این صحابه که هیچ و نفوس و اولاد و اموال خود را فدای پای مبارک جناب رسالتماب صلعم کردند بچه طور ممکن است که یک از رعایت حق رسول خدا صلعم برگردند و بر فسق و فجور و ظلم و ستم اقدام کنند و هرگاه خود مضطر میشوند در پی تحقیر و تذلیل اجلای صحابه که مدح و عدالت ایشان باین آیات و احادیث عامه هم بنا بر قواعد شان ثابت است و هم احادیث خاصه در مدح و کمال ایمان ایشان و جلالت قدر و علو شان شان وارد است می افتند و ایشان را مستحق اهانت و رسوایی و زد و کوب و تطرید و تشرید میگویند و از التزام اموریکه موجب سلب ایمان ایشان است نیز در حق ایشان باک ندارند و از عادت خود که در باب تعظیم و اکرام و اجلال جمیع صحابه دارند غفلت می ورزند راست گفته اند که دروغگو را حافظه نباشد و احادیثی که در کتب اهلسنت در خصوص فضائل ابوذر و عمار یاسر مذکور است دلالت میکند بر آنکه اینها بمراتب جلیله ایمان و مدارج علیه ایقان فائز بودند و تعظیم و اجلال ایشان ضروری اسلام است و ایذا و تحقیر ایشان موجب وزر و وبال و هلاکت و نکال و مفضی بغضب ذوالجلال است صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و جلال الدین سیوطی در کتاب جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل و از صحیح ترمذی و ابن ماجه و مستدرک حاکم بروایت عبدالله بن عمرو بن عاص آورده که حضرت رسول خدا صلعم در حق ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی آسمان سایه نافکنده و زمین برنداشته از اهل زبان راست گوتر از ابوذر بنا برین حدیث شریف هرچه ابوذر گوید باید که راست بوده باشد و اگر نه کذب پیغمبر خدا لازم آید معاذ الله من ذلک و این ابوذر در جمله سابقین اسلام معدود و محسوب است چنانچه در عمدة القاری شرح صحیح بخاری مذکور است اسلم قدیما روی عنه انه قال انا رابع اربعة فی الاسلام یعنی او قدیم الاسلام است و میگفت من چهارم آن کسان ام که باسلام سبقت نمودند و نیز صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی حدیث مذکور بازیادتی چنین نقل نموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ولا اوفی من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم فقال عمر بن الخطاب کالحاسد یا رسول الله صلعم افنعرف ذلک قال نعم فاعرفوه و نیز جلال الدین سیوطی از صحیح ترمذی و مستدرک حاکم و صاحب جامع الاصول بروایت عائشه

۱۰۹

ص
قوبل علی اصل
الجامع الصغیر

ص
کتاب الایمان
باب المعاصی
من امر الجاهلیة

ص

نقل نموده اند که حضرت رسول خدا ص در حق عمار یاسر فرموده ما خیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار
ارشدهما یعنی هرگز مخیر گردانیده نشد عمار بن یاسر در میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد او چیزی را که رشد
آن نمایان تر بود و در کنز العمال مذکور است عن حذیفة ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان
والمقداد طب عن شداد بن اوس و صاحب جامع الاصول از نسائی آورده که آنحضرت در حق او فرموده
ملئ عمار ایمانا الی مشاشه یعنی مملو است عمار از ایمان تا سر استخوانهای او و صاحب جامع الاصول از
صحیح ترمذی نقل کرده که عمار بن یاسر اذن دخول بر رسول خدا ص خواست آنحضرت فرمود ائذنوا له مرحبا بالطیب
المطیب یعنی اذن دهید او را جای فراخ است برای پاک و پاک کرده شده و از صحیح مسلم بروایت ابو سعید
آورده که او گفت خبر داد مرا کسیکه بهتر از من بود ابو قتاده که بدرستیکه رسول خدا ص در حالیکه خندق میکندند خاک
از سر عمار دور میکرد و می گفت بؤس ابن سمیة تقتلک فئة باغیة و از صحیح بخاری بروایت عکرمه
که او گفت عبد الله بن عباس مرا و پسر خود علی را گفت که بسوی ابو سعید خدری بروید و از وی حدیث
پیغمبر بشنوید پس رفتیم او در حائطی بود و آنرا اصلاح میکرد پس ردای خود گرفت و بر پشت و ساقین بسته
نشست در اثنای حدیث بنای مسجد نبوی را ذکر نمود و گفت ما یک یک خشت می برداشتیم و عمار دو دو خشت
می برداشت پیغمبر خدا ص چون او را دید خاک را از او دور میکرد و میگفت ویح عمار یدعوهم الی الجنة و
یدعونه الی النار یعنی رحمت باد بر عمار دعوت خواهد نمود ایشانرا بسوی بهشت و ایشان دعوت خواهند کرد
او را بسوی آتش دوزخ و در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی مذکور است عن ابن عباس من یحقر عمارا
یحقره الله و من یسب عمارا یسبه الله و من یبغض عمارا یبغضه الله ع و ابن قانع عن خالد بن الولید
یا خالد لا تسب عمارا انه من یعادی عمارا یعاده الله و من یبغض عمارا یبغضه الله و من یسب
عمارا یسبه الله و من یسفه عمارا یسفهه الله و من یحقر عمارا یحقره الله طب و سمویه طب ک
هرگاه رسول خدا ص فرمود که هر که عمار را تحقیر کند او را خدا محقر میدارد و هر که عمار را مبغوض دارد او را خدا مبغوض
میدارد پس عثمان که عمار را تحقیر و اهانت کرد و نیز او را مبغوض داشت لابد خدا تعالی عثمان را محقر و مبغوض
داشته باشد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین از مشکوة نقل نموده که در آن از مسند
احمد حنبل آورده که خالد در حدیث طویلی روایت نموده که حضرت رسول خدا ص فرمود هر که عمار را دشمن دارد
خدا تعالی او را دشمن دارد و در مشکوة مذکور است عن خالد بن الولید رضی الله عنه قال کان

۱۱۰

کان بینی وبین عمار بن یاسر کلام فاغلظت له فی القول فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاء خالد وهو یشکوه الی النبی صلی الله علیه وسلم قال فجعل یغلظ له ولا
یزیده الا غلظة والنبی ساکت لا یتکلم فبکی عمار وقال یا رسول الله الا تراه فرفع النبی
راسه وقال من عادی عمارا عاداه الله ومن ابغض عمارا ابغضه الله قال خالد فخرجت فما کان شیء
احب الی من رضی عمار فلقیته بما رضی فرضی وابن حجر مکی در صواعق محرقه آورده که حضرت رسول خدا صلی
الله علیه وآله وسلم فرموده اهتدوا بهدی عمار وتمسکوا بعهد ابن مسعود ونیز صاحب جامع الاصول در فضائل
عبد الله بن مسعود آورده که راوی گفت سألت حذیفة عن رجل قریب السمت والهدی من
رسول الله صلعم حتی ناخذ عنه فقال ما نعلم احدا اقرب سمتا وهدیا ودلا بالنبی من ابن ام عبد
حتی یتواری بجدار بیته ولقد علم المحفوظون من اصحاب محمد ان ابن ام عبد اقربهم الی الله
وسیلة اخرجه البخاری وعند الترمذی اقربهم الی الله زلفی وقال مسروق قال عبد الله
والذی لا اله غیره ما انزلت سورة من کتاب الله الا انا اعلم این نزلت ولا انزلت آیة من کتاب
الله الا انا اعلم فیما انزلت ولو اعلم احدا اعلم منی بکتاب الله تبلغه الابل لرکبت الیه وفی روایة
شقیق قال خطبنا عبد الله بن مسعود فقال علی قراءة من تامرونی ان اقرأ والله لقد اخذت
القرآن من فی رسول الله صلعم وفی روایة لقد قرأت علی رسول الله صلعم بضعا وسبعین سورة
سورة ولقد علم اصحاب رسول الله انی من اعلمهم بکتاب الله وما انا بخیرهم ولو اعلم ان احدا
اعلم منی لرحلت الیه قال شقیق فجلست فی الحلق اسمع ما یقولون فما سمعت رادا یقول
غیر ذلک ولا یعیبه اخرجه مسلم واخرج البخاری الثانیة وفی روایة النسائی قال خطبنا ابن
مسعود فقال کیف تامرونی ان اقرأ علی قراءة زید بن ثابت بعد ما قرأت من فی رسول الله
بضعا وسبعین سورة وان زیدا مع الغلمان له ذوابتان وصاحب جامع الاصول از صحیح مسلم
وترمذی آورده که هرگاه که آیه کریمه لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا تا
آخر آیه نازل شد حضرت رسول خدا صلعم بعبد الله بن مسعود گفت انت منهم یعنی تو از جمله کسانی هستی
که این آیه در شان ایشان نازل شده اما آنچه گفته چون تعزیر هر کس در شرع مبین خطاب بسید المرسلین
بحسب جرم وگناه او مقرر است نه بحسب مرتبه ومنصب او وصدور تقصیری که سبب تعزیر تواند شد

ص

ونیز صحابه مذکورین ثابت شده سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته فاما قوله عن ابی
علی انه لو ثبت انه ضربه بالقول العظیم الذی کان یقول فیه لم یکن طعنا لان للامام تادیب من
یستحق ذلک فکان یجب ان یستوحش صاحب الکتاب او من حکی کلامه من ابی علی وغیره من ان
یعتذر من ضرب عمار و وقذه حتی لحقه من الغشی ما لحقه وترک الصلوة و وطئه بالاقدام امتهانا
واستخفافا بشیء من العذر فلا عذر یسمع من ایقاع نهایة المکروه بمن روی ان النبی ص قال فیه
عمار جلدة ما بین العین والانف ومتی تنکأ الجلدة یدم الانف وروی انه قال مالهم ولعمار
یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار وروی العوام بن حوشب عن سلمة بن کهیل عن علقمة
عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من عادا عمارا عاداه الله ومن
ابغض عمارا ابغضه الله وای کلام غلیظ سمعه من عمار یستحق به ذلک المکروه العظیم الذی
تجاوز مقدار ما فرضه الله فی الحدود وانما کان عمار وغیره ثبتوا علیه احداثه و یعاتبه احیانا
علی ما یظهر من سیء افعاله وقد کان یجب احد الامرین اما ان ینزع عما یعاتب علیه من

۱۱۲

تلک الافعال او یبین عذره فیها و براءته منها ما یظهر و ینتشر و یشتهر فان اقام مقیم بعد ذلک
علی توبیخه و تفسیقه زجره عن ذلک بوعظ او غیره ولا یقدم علی ما یفعله الجبابرة والاکاسرة
من شفاء الغیظ بغیر ما انزل الله تعالی و حکم به انتهی ونیز سید مرتضی علم الهدی در نقض قول

ص

عبد الجبار گفته واما قوله ان الله تعالی والرسول ندبا الی خفض الجناح ولین القول للمؤمن
والکافر فهو کما قال الا ان هذا ادب کان ینبغی ان یتادب به عثمان فی ابی ذر ولا یقابله
بالتکذیب وقد قطع الرسول علی صدقه ولا یسمعه مکروه الکلام و هو انما نصح له واهدی
الیه عیوبه وعاتبه علی ما لو نزع عنه لکان خیرا له فی الدنیا والاخرة انتهی آنچه گفته لهذا
اکثر مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذرخواست پس ظاهر نمیشود که ارضاء عثمان اصحاب را
بچه چیز معلل کرده و بهذا اشاره بکدام امر نموده و تلبیس و تسویل مخاطب ملاحظه کردنی است که لفظ
گوشمال و چشم نمائی استعمال می نماید تا که دلالت کند بر خفت ایذائی که عثمان باصحاب رسانیده
حالانکه عثمان باصحاب ایذاهای شدید رسانیده چنانچه عمار را انقدر زده که بیهوش شد و غشی برا و
طاری گشت و همچنین ابوذر را بربذه که ابغض مواضع نزد ابوذر بود اخراج کرد الی غیر ذلک

ذلک این ایذا رسانی عثمان باصحاب اگر بامر صریح رسولخدا ص بود در شرع او را جائز بلکه بسبب تسکین فتنهٔ عظیم و حفظ
نظام خلافت حقه که افساد آن فساد است در امور دینیه واجب بود عذر خواستن ازان معنی ندارد بلکه عذر
خواستن درینصورت اغرا بر حرام است و ازینجاست که چونکه جناب امیر علیه السلام در مقاتلهٔ عائشه و اتباع
او برحق بود اصلا با ایشان عذر ننموده اما آنچه گفته پس بصورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگواران
درین باب محقق بود الخ پس امر حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم بجناب امیر علیه السلام در باب قتال اصحاب
جمل البته ثابت و محقق است لیکن امر رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم بعثمان در باب ضرب و طرد و اهانت و
ایذای ابوذر و عمار و ابن مسعود هرگز ثابت نیست و ادعای اینمعنی افترای قبیح است بر رسولخدا صلی الله
علیه و آله اما آنچه گفته این قصه ابوضعی که در طعن مذکور شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در
تواریخ معتبره اصلی و وجودی ندارد پس بدانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در نقض قول عبد الجبار
معتزلی گفته قد روی جمیع اهل السیر علی اختلاف طرقهم و اسانیدهم ان عثمان لما اعطی مروان
بن الحکم ما اعطاه و اعطی الحرث بن الحکم بن ابی العاص ثلثمائة الف درهم و اعطی زید بن ثابت
مائة الف درهم جعل ابوذر یقول بشر الکافرین بعذاب الیم و یتلو قول الله عز و جل والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم فرفع ذلک مروان
الی عثمان فارسل الی ابی ذر نائلا مولاه ان انته عما یبلغنی عنک فقال اینهانی عثمان عن قراءة
کتاب الله و عیب من ترک امر الله فوالله لان ارضی الله بسخط عثمان احب الی من ان ارضی
عثمان بسخط الله فاغضب عثمان ذلک واحفظه فتصابر وقال یوما ایجوز للامام ان یاخذ
من المال فاذا ایسر قضاه فقال کعب الاحبار لا باس بذلک فقال له ابوذر یا ابن الیهودیین
اتعلمنا دیننا فقال عثمان قد کثر اذاک لی و تولعک باصحابی الحق بالشام فاخرجه الیها
وکان ابوذر ینکر علی معاویة اشیاء یفعلها فبعث الیه معاویة ثلثمائة دینار فقال ابوذر
ان کان من عطائی الذی حرمتمونیه عامی هذا قبلتها وان کانت صلة فلا حاجة لی فیها وردها
علیه و بنی معاویة الخضراء بدمشق فقال ابوذر یا معاویة ان کانت هذه من مال الله فهی
الخیانة وان کانت هذه من مالک فهی الاسراف وکان ابوذر یقول والله لقد حدثت اعمال
ما اعرفها والله ما هی فی کتاب الله ولا سنة نبیه والله انی لاری حقا یطفأ و باطلا یحیی

ص ۱۱۳

وصار ذلك مكفيا بأول شره بصبر منك وصار اليه مستقاذ اعلیه فقال حبیب بن مسلمة الفهري
لمعاوية ان اباذر لمفسد عليكم الشام فتدارك اهله ان كانت لكم فيه حاجة فكتب معاوية الى عثمان
فكتب عثمان الى معاوية اما بعد فاحمل جندبا الى على اغلظ مركب واوعره فوجه به مع سار يسير الليل
والنهار وحمله على شارف ليس عليها الا قتب حتى قدم المدينة وقد سقط لحم فخذيه من الجهد فلما
قدم ابوذر المدينة بعث اليه عثمان ان الحق بأى ارض شئت فقال بمكة فقال لا قال فبيت المقدس
قال لا قال فباحد المصرين قال لا ولكني مسيرك الى الربذة فسيره اليها فلم يزل بها حتى مات
وفى رواية الواقدى ان اباذر لما دخل على عثمان قال له لا انعم الله بك عينا يا جنيدب فقال
ابوذر انا جندب وسمانى رسول الله عبد الله فاخترت اسم رسول الله الذى سمانى به على
اسمى فقال له عثمان انت الذى تزعم انا نقول ان يد الله مغلولة وان الله فقير ونحن اغنياء
فقال ابوذر لو كنتم لا تزعمون لانفقتم مال الله على عباده ولكنى اشهد انى سمعت رسول الله يقول
اذا بلغ بنو ابى العاص ثلثين رجلا جعلوا مال الله دولا وعباد الله خولا ودين الله دخلا
ثم نزع الله العباد منهم فقال عثمان لمن حضره استمعتموها من نبى الله فقالوا ما سمعناه فقال
عثمان ويلك يا اباذر تكذب على رسول الله فقال ابوذر لمن حضره اما تظنون انى صدقت
فقالوا لا والله ما ندرى فقال عثمان ادعوا الى عليا فدعى فلما جاء قال عثمان لابى ذر اقصص
عليه حديثك فى بنى ابى العاص فحدثه فقال عثمان لعلى هل سمعت هذا من رسول الله
فقال لا وقد صدق ابوذر فقال كيف عرفت صدقه قال لانى سمعت رسول الله
يقول ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذى لهجة اصدق من ابى ذر فقال من حضر من
اصحاب النبى جميعا لقد صدق ابوذر فقال ابوذر احدثكم انى سمعت هذا من رسول الله
ثم تتهموننى ما كنت اظن انى اعيش حتى اسمع هذا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وروى
الواقدى فى خبر آخر باسناده عن صهبان مولى الاسلميين قال رأيت اباذر يوم دخل به على
عثمان فقال له انت الذى فعلت وفعلت فقال له ابوذر نصحتك فاستغششتنى
ونصحت صاحبك فاستغشنى فقال عثمان كذبت ولكنك تريد الفتنة وتحبها قد انغلت
الشام علينا فقال له ابوذر اتبع سنة صاحبيك لا يكن لاحد عليك كلام فقال له عثمان

عثمان مالك وذلك لا ام لك فقال ابو ذر والله ما وجدت لي عذرا الا الامر بالمعروف والنهي
عن المنكر فغضب عثمان وقال اشيروا علي في هذا الشيخ الكذاب اما ان اضربه او احبسه او اقتله
فانه قد فرق جماعة المسلمين او انفيه من ارض الاسلام فتكلم علي عليه السلام وكان حاضرا فقال
اشير عليك بما قال مؤمن آل فرعون فان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم
بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب قال فاجابه عثمان بجواب غليظ لا
احب ان اذكره واجابه علي بمثله ثم ان عثمان حظر على الناس ان يقاعدوا ابا ذر ويكلموه فمكث
كذلك اياما ثم امر ان يؤتى به فلما اتي به وقف بين يديه قال ويحك يا عثمان اما رأيت
رسول الله ورأيت ابا بكر وعمر هل رأيت هذا هديهم انك لتبطش بي بطش جبار فقال
اخرج عن بلادنا فقال ابو ذر فما ابغض الي جوارك فالى اين اخرج قال حيث شئت قال
فاخرج الى الشام ارض الجهاد فقال انما جلبتك من الشام لما قد قمتها افاردك اليها قال افاخرج
الى العراق قال لا قال ولم قال تقدم على قوم اهل شبهة وطعن في الائمة قال فاخرج
الى مصر قال لا قال فالى اين اخرج قال الى البادية فقال ابو ذر فهو اذن التعرب بعد الهجرة
اخرج الى نجد فقال عثمان بل الى الشرق الابعد اقصى فاقصى فقال ابو ذر قد ابيت على
الا ذلك قال امض على وجهك ولا تعدون الربذة فخرج اليها وروى الواقدي عن مالك
بن ابي الرجال عن موسى بن ميسرة ان ابا الاسود الدؤلي قال كنت احب لقاء ابي ذر لاسأله
عن سبب خروجه فنزلت الربذة فقلت له الا تخبرني خرجت من المدينة طائعا ام
اخرجت فقال كنت في ثغر من ثغور المسلمين اغني عنهم فاخرجت الى مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فقلت اصحابي ودار هجرتي فاخرجت منها الى ما ترى ثم قال بينا انا ذات
ليلة نائم في المسجد اذ مر بي رسول الله فضربني برجله وقال لا اراك نائما في المسجد فقلت
بابي انت وامي غلبتني عيني فنمت فيه فقال كيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اذا الحق بالشام
فانها ارض مقدسة وارض بقية الاسلام وارض الجهاد فقال كيف تصنع اذا اخرجوك
منها فقلت ارجع الى المسجد قال فكيف تصنع اذا اخرجوك منه قلت اخذ سيفي فاضرب
به فقال صلى الله عليه وسلم الا ادلك على خير من ذلك انسق معهم حيث ساقوك وتسمع

افسدتها

وتطیع فسمعت واطعت وانا اسمع واطیع والله لیلقین الله عثمان وهو آثم فی جنبی
وکان یقول بها ردنی عثمان بعد الهجرة اعرابیا والاخبار فی هذا الباب اکثر من ان نحصرها
واوسع من ان نذکرها وما یحمل نفسه علی ادعاء ان اباذر خرج مختارا الی الربذة الا مکابر ولسنا
ننکر ان یکون ما اورده صاحب الکتاب من انه خرج مختارا قد روی الا انه فی الشاذ النادر وبازاء
هذه الروایة الفذة کل الروایات التی تتضمن خلافها ومن تصفح الاخبار علم انها غیر متکافیة
علی ما ظن صاحب الکتاب وکیف یجوز خروجه عن اختیار وانما اشخص من الشام علی الوجه
الذی اشخص علیه من خشونة المرکب وقبیح السیر به للموجدة علیه ثم لما قدم المدینة منع الناس
من کلامه واغلظ له فی القول وکل هذا لا یشبه ان یکون خرج الی الربذة باختیاره و
کیف یظن عاقل ان اباذر یختار الربذة منزلا مع جدبها وقحطها وبعدها
عن الخیرات ولم تکن بمنزل مثله انتهی آنچه گفته که ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی
داشت الخ پس ازینجا کمال سوء ادبی و بی باکی اهل سنت در باب صحابه اخیار که از مخلصین سرور ابرار بودند
باید دریافت و پی باید برد که ادعای اهل سنت تعظیم و اجلال جمیع صحابه را محض لسانی است و اجلال ایشان
مخصوص بمنافقین لئام است باید دید که مخاطب بتحقیر و ازرای شان حضرت ابی ذر علیه الرحمه و مذمت آن
بزرگوار که تعظیم شان مجمع علیه اهل اسلام است و حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله موافق روایات معتبره
اهل سنت جناب شان را در زهد مشابهت بحضرت عیسی داده و مدح و ثنا بسیار نموده چه قدر مبالغه و اهتمام
تمام بکار برده آنجناب را بخشونت مزاج و سلاطت لسان که از اخلاق مذمومه و اوصاف قبیحه است
و از شان ادانی مؤمنین بعید است منسوب ساخته از مصداق رحماء بینهم خارج ساخته و قول جناب رسالتمآب
که در حق ابی ذر در کتب اهل سنت وارد است از مذام آن بزرگوار شمرده و اصلا بتاویل و توجیه آن مثل
شراح صحیح بخاری نپرداخته و در حق آنجناب الفاظ جنون و ستیزه و بی حواسی و بیخودی بر زبان آورده
و کسانیکه با آنجناب تمسخر میکردند و طنز و طعن می نمودند ایشان را جوانان خوش طبع و صبیان مزاج
دوست نام نهاده اشاره بمدح ایشان و حسن صواب رای شان نموده و نیز آنجناب را بمخالفت نفس
نبوی و کمال بلادت و سفاهت و سوء فهم نسبت نموده که امر واضح که بر صبیان هم مخفی نبوده باوصف
افهام و تفهیم نمی فهمید و اصرار و استبداد بر خلاف خدا و رسول او داشت سیوطی در رساله القام

وکان یقول بالربذة ما ترک الحق لی صدیقا ۱۲

۱۱۶

ص

القام الحجر گفته قال القاضي عیاض في الشفاء سب الصحابة وتنقیصهم حرام ملعون فاعله انتهی پس
بانصاف باید نمود که ایا مخاطب باین تنقیص و تحقیر ابوذر علیه الرحمه فاعل حرام و ملعون است یا نه و نیز در همان
رساله مسطور است افتی ابو المطرف الشعبي في رجل انکر تحلیف امرءة باللیل قال ولو کانت بنت
ابی بکر الصدیق ما حلفت الا بالنهار وصوب قوله بعض المتسمین بالفقه فقال ابو المطرف
ذکر هذا لابنة ابی بکر رض یوجب علیه الضرب الشدید والحبس الطویل والفقیه الذي
صوب قوله هو احق باسم الفسق من اسم الفقه فیقدم الیه في ذلك ویعزر ولا یقبل
فتواه ولا شهادته وهي جرحة تامة فیه ویبغض في الله انتهی فاذا کان هذا فیمن لم یسب
ولم یعرض بل اقر علی قول من عرض فما ظنك بمن عرض وصرح بالسب الغرض من هذا
کله تقریر انه فاسق مرتکب لعظیم من الکبائر لا مخلص له الی العدالة بسبیل ومن کان
بهذه الصفة لا یقبل شهادته قطعا انتهی پس هرگاه مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون ایهام عیبی و نقصی
موجب تعزیر و حبس طویل و فسق باشد و مقرران هم فاسق گردد پس کسیکه مبالغه در تنقیص و تعییر و
تحقیر حضرت ابی ذر نماید بلا شک او هم فاسق و قابل تعزیر و حبس طویل و غیر قابل قبول شهادت
باشد واگر از عذاب دنیا خلاصی یافته از عذاب آخرت او را نجات حاصل شدنی نیست اما آنچه گفته با
بعض خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است در افتاده
و با او ذکر مادرش کرده پس بدانکه ما اول این قصه را از کتب اهلسنت نقل کنیم بعد از ان باظهار تصرفات
مخاطب پردازیم و قصه مذکوره بنا برانچه ابو داود در سنن خود آورده این است که راوی گفت من
ابوذر را در ربذه دیدم و بر او چادر کنده بود و بر غلام او مانند ان چادر مردم گفتند یا اباذر اگر چادری که
نزد غلام تست بگیری و با چادر خود منضم سازی یک حله شود و غلام خود را پارچه دیگر بدهی ابوذر گفت
که من روزی با مردی که مادرش عجمی بود درپی بود گفتگو کردم بسبب مادرش او را سخن ننگ اور
گفتم او شکایت من بحضور رسولخدا صلعم نمود انحضرت فرمود یا اباذر بدرستیکه تو مردی هستی که در
تو خصلت جاهلیت است و گفت غلامان شما موجب فضیلت شما هستند و حق تعالی بر شما انعام
کرده پس کسیکه متابعت شما کند او را بفروشید و عذاب نکنید خلق خدا را و در روایت دیگران است
که غلامان شما برادران شما اند هرچه بخورید ایشانرا بخورانید و هرچه بپوشید ایشانرا بپوشانید و نام بلال

ص
الفصل الثالث من الرسالة

۱۱۷

این روایت ودر روایت صحیح بخاری وصحیح مسلم مذکور نیست بلکه سیاق الفاظ این روایت خصوصا
قوله اخوانکم خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم که در صحیح بخاری مذکور هست دلالت میکند برانیکه ان مرد غلام ابوذر
بوده باشد اما تعیین وتخصیص پس در روایت ولید بن مسلم بطریق انقطاع مذکور است که ان مرد مولای ابوبکر بود ودر روایت
منقطع الاسناد قابل احتجاج واستناد نمی باشد ومخاطب بسبب عادت خود درینجا بطریق قطع نام بلال را ذکر نموده
اما انچه مخاطب گفته با او ذکر مادرش کرده پس بدانکه ابوذر علیه الرحمة ذکر مادر ان کس بدی نکرده بلکه همین قدر
گفته یا ابن السوداء یعنی ای پسر زن سیاه رنگ چنانچه در عمدة القاری شرح صحیح بخاری مذکور است فان
قلت ما کان تعییره بامه قلت عیره بسوادها مما جاء فی روایة اخری قلت له یا ابن السوداء
ومراد از قول انحضرت انك امرؤ فيك جاهلية ان است که تو مردی هستی که در تو خصلتی از خصال جاهلیت
باقی مانده وبمنکر بودن ان معرفت حاصل نکردی چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته ویظهر ان ذلك كان
من ابي ذر قبل ان يعرف تحريمه فكانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده فلهذا قال
كما قال عند المؤلف في الادب قلت على ساعتي هذه من كبر السن قال نعم كانه تعجب من خفاء
ذلك عليه مع كبر سنه فبين له كون هذه الخصلة مذمومة شرعا وكان بعد ذلك يساوي
غلامه في الملبوس وغيره اخذا بالاحوط وان كان لفظ الحديث يقتضي اشتراط المواساة لا المساواة
انتهى ونیز ابن حجر در بیان وجه ایراد بخاری این حدیث را در کتاب الایمان در باب ان المعاصي لا يكفر
صاحبها بارتكابها الا بالشرك گفته واستدل ايضا بقوله صلى الله عليه وسلم لابي ذر فيك جاهلية
اي خصلة من الجاهلية مع ان منزلته من الايمان في الذروة العالية وانما وبخه بذلك على عظيم
منزلته عنده تحذيرا له عن معاودة مثل ذلك لانه وان كان معذورا بوجه من وجوه العذر لكن
وقوع ذلك من مثله يستعظم اكثر ممن هو دونه ودر ارشاد الساری مذکور است لعل هذا كان
من ابي ذر قبل ان يعرف تحريمه فكانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده
ولذا قال عليه الصلاة والسلام انك امرؤ فيك جاهلية والا فابوذر من الايمان بمنزلة عالية
وانما وبخه [illegible] على عظم منزلته تحذيرا له عن معاودة مثل ذلك ودر عمدة القاری
مذکور است قلت الظاهر ان هذا كان منه قبل ان يعرف تحريمه وفرض انیکه این معنی گناه بوده باشد
پس گناه صغیره باشد نه کبیره چنانچه کرمانی گفته والتعيير يا ابن السوداء صغيرة واز گناه صغیره برائت ساحت

ص جمیع [illegible] الشرح نے باب المعاصي من امر الجاهلية كتاب الايمان
ص
۱۱۸
ص
ص

ساخت هیچیک از اصحاب ثابت نیست وعلی ای حال ابوذر ازان توبه نموده چنانچه سیاق روایت
مذکوره بران دلالت میکند ودر ارشاد الساری مذکور است روی الرمادی انه لما شکاه بلال الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له شتمت بلالا وعیرته بسواد امه قال لخشیت انه
یبقی فیك شیء من کبر الجاهلیة فالقی ابوذر خده علی التراب ثم قال لا ارفع خدی حتی یطأ
بلال خدی بقدمه انتهی ودر خیر جاری شرح صحیح بخاری مذکور است یروی ان الذی عیره
ابوذر هو بلال رماه بسواد امه فانطلق بلال الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فشکی
الیه تعییره بذلك فامره رسول الله صلعم ان یدعوه فلما جاءه ابوذر قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم شتمت بلالا وعیرته بسواد امه قال نعم قال رسول الله صلعم ما کنت اظن انه بقی
فی صدرك من کبر الجاهلیة فالقی ابوذر بنفسه الی الارض ثم وضع خده علی التراب وقال
والله لا ارفع خدی منها حتی یطأ بلال خدی بقدمه فوضع بلال خده بقدمه انتهی خلاصه
آنکه چون ابوذر کلام رسول خدا صلعم شنید خود را برزمین افکند ورخساره خود را برخاك نهاد وگفت سوگند بخدا
رخساره خود را برنمیدارم تا اینکه بلال بقدم خود رخساره مرا لگد کند پس بلال قدم خود را بمکافات بر رخساره
او نهاد وانصاف اینست که این قدر تذلل از کسی دیگر نمیتواند شد وابوذر از کمال انصاف که در جبلت
او بود قصه مذکوره را بیان نموده وابوذر این کلمه ابتدا نکرده تا دلالت بر خشونت او کند بلکه اول از
غلام مذکور کلمه سخت ودرشت سر زد ودر عمدة القاری مذکور است فان قلت لما قال ساببت من
باب المفاعلة قلت لیدل علی ان السب کان من الجهتین ویدل علیه ما فی روایة مسلم
انتهی وعبارت صحیح مسلم این است کان بینی وبین رجل من اخوانی کلام وکانت امه اعجمیة
فعیرته بامه فشکانی الی النبی صلعم فلقیت النبی صلعم فقال یا اباذر انك امرء فیك جاهلیة
قلت یا رسول الله صلعم من سب الرجال سبوا اباه وامه ونووی در شرح آن گفته معنی کلام ابی ذر
الاعتذار عن سبه ام ذلك الانسان یعنی انه سبنی ومن سب انسانا سب ذلك الانسان
اما آنچه گفته اول با معاویه گفتگو کرد واین آیت را متمسك خود ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وانفاق کل مال را فرض قرار داد هرچند معاویه
وصحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال الخ پس مخالف است بانچه در صحیح بخاری

ص
ص
۱۱۹
ص
ص
کتاب صحبة الممالیک
جلد کتاب الایمان قبل
کتاب القسامة والمحاربین
ص

ص کتاب الزکوة باب ما ادی زکوته فلیس بکنز

مذکور است عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت ما انزلک منزلک
هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا و معاویة فی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا و فیهم فکان بینی و بینه
فی ذلک فکتب الی عثمان یشکونی فکتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علی الناس
حتی کانهم لم یرونی قبل ذلک حاصل انکه روایت است از زید بن وهب گفت رفتم در ربذه پس دیدم من
ابوذر را گفتم چه چیز ترا درین منزل فرود آورده گفت بودم در شام پس اختلاف کردم من و معاویه در اینکه مراد از
الذین یکنزون الذهب والفضة چیست معاویه گفت در اهل کتاب نازل شد و من گفتم نازل شده در
حق ما و اهل کتاب و این اختلاف در میان من و او بود تا اینکه معاویه بعثمان شکایت من نوشت عثمان مرا
بمدینه طلبید چون در مدینه آمدم مردمان بر من بکثرت انکار کردند که گویا مرا پیش ازان ندیده بودند و
جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب بعد از ذکر مضمون حدیث مذکور این عبارت گفته و نیز ابوذر
پیوسته طریق امر معروف و نهی از منکر سلوک داشته بموجب قل الحق و ان کان مرا عمل نموده معاویه را
از بعضی امور که لائق بحال حکام نمیدانست منع می نمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمیکرد وی ازین معنی
بتنگ آمده شکایت ابوذر غفاری بامیر مومنان عثمان نوشت ذو النورین بعد از وقوف بر مضمون
مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر در شام ندیده وی را بمدینه طلب نموده معاتب ساخت بعد از
بسیار قیل و قال بیشتر ابوذر را از افتا منع نمود و حکم باخراج نمود ابوذر گفت مرا دستوری ده که بولایت
شام روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از اینجا می طلبیدم صبح استفسار نمود دیگر از افق شام طالع نشود گفت
[illegible] و عراق قصد است گردانیده اهل آن مملکت را او را بر من بریق
سازی ابوذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر المومنین عثمان گفت در نواحی حجاز کدام موضع نزد تو
ابغض است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از انجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بان موضع
می باید رفت انتهی و در صواعق مذکور است که خرج ای ابوذر بعد وفات ابی بکر من المدینة الی
الشام فلم یزل بها حتی ولی عثمان فکتب معویه الیه یشکو اباذر لانه کان قوالا بالحق و کان
یغلظ للناس فی القول فکتب الیه عثمان یطلبه الی المدینة انتهی آنچه گفته که لشکر این قول او را
مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند پس در صورت فرض صحت اینکه مذهب ابوذر همان باشد که باو نسبت

نسبت کرده برابوذر طعنی و ملامی متوجه نمی شود زیراکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در بیان مقام مراد از کنز مذموم
دو قول نقل کرده و بعد از ذکر قول اول گفته القول الثانی ان المال الکثیر اذا جمع فهو الکنز المذموم
سواء ادیت زکوته او لم تؤد و بعد ذکر دلیل قول اول در بیان دلیل قول ثانی گفته واحتج الذاهبون
الی هذا القول الثانی بوجوه الاول عموم هذه الایة ولا شک ان ظاهره دلیل علی المنع من
جمع المال فالمصیر الی ان الجمع مباح بعد اخراج الزکوة ترک لظاهر هذه الایة فلا یصار
الیه الا بدلیل منفصل والثانی ما روی سالم بن الجعد انه لما نزلت هذه الایة قال رسول الله ص
ما للذهب ما للفضة قالها ثلثا فقالوا له ای مال نتخذ قال لسانا ذاکرا و قلبا خاشعا
و زوجة تعین احدکم علی دینه و قال ص من ترک صفراء و بیضاء کوی بها و توفی رجل
فوجد فی مئزره دینار فقال ص کیة و توفی اخر فوجد فی مئزره دیناران فقال کیتان والثالث
ما روی عن الصحابة فی هذا الباب قال علی ع کل مال زاد علی اربعة الف فهو کنز ادیت منه الزکوة
او لم تؤد و عن ابی هریرة رض کل صفراء او بیضاء اوکی علیها صاحبها فهی کنز و عن ابی الدرداء
انه کان اذا راء العیر تقدم بالمال صعد علی موضع مرتفع و یقول جاءت القطار تحمل النار
بشر الکنازین بالکی فی الجباه و الجنوب و الظهور و البطون انتهی بقدر الحاجة و هرگاه که عموم
لفظ قران و حدیث رسولخدا ص حجت ابوذر بوده باشد و بعض صحابه دیگر مثل ابی درداء نیز موافقت او
کرده باشند او از قول معویه و دیگر اصحاب چه حساب میکرد و لهذا طائفه از زهاد درین باب متابعت ابوذر
اختیار نموده اند چنانچه ابن تیمیه در جواب همین طعن گفته و قد وافق اباذر علی هذا طائفة من النساک
کما یذکر عن عبد الواحد بن زید و نحوه و من الناس من یجعل الشبلی من ارباب هذا القول
و حق انست که نسبت کردن بابوذر علیه الرحمة اینمعنی را که قائل بود باینکه انفاق کل مال واجب است و
مطلق کنز را حرام میدانست از افترائات و موضوعات اهل سنت است و غرض ابوذر علیه الرحمة از خواندن
این آیه انکار و تعریض بر عثمان و خویشانش بود که اموال کثیره را بغیر استحقاق غصب کرده جمع میکرد
و مستحق عذاب الیم و نکال و وبال اخرت می شدند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است عن الاحنف بن قیس
قال قدمت المدینة فبینا انا فی حلقة فیها ملاء من قریش اذ جاء رجل اخشن الثیاب
اخشن الجسد اخشن الوجه فقام علیهم فقال بشر الکنازین برضف یحمی علیه فی نار

١٢١

ص مطاعن عثمان

جهنم فیوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفیه و یوضع علی نغض کتفیه حتی یخرج من حلمة ثدییه یتزلزل قال فوضع القوم رؤسهم فما رأیت احدا منهم رجع الیه شیئا قال فادبر واتبعته حتی جلس الی ساریة فقلت ما رأیت هؤلاء الا کرهوا ما قلت لهم فقال ان هؤلاء لا یعقلون شیئا ان خلیلی ابا القسم صلی الله علیه وسلم دعانی فاجبته فقال اتری احدا فنظرت ما علی من الشمس وانا اظنه انه یبعثنی فی حاجة له فقلت اراه فقال ما یسرنی ان لی مثله ذهبا انفقه کله الا ثلثة دنانیر ثم هؤلاء یجمعون الدنیا لا یعقلون شیئا قال قلت ما لك ولاخوتك من قریش لا تعتریهم و تصیب منهم قال فلا وربك لا اسالهم عن الدنیا ولا استفتیهم عن دین حتی الحق بالله ورسوله انتهی و قرطبی در شرح این حدیث میفرماید ظاهر احتجاج ابی ذر بهذا الحدیث و شبهه ان الکنز المتوعد علیه هو جمع ما فضل عن الحاجة و هکذا نقل من مذهبه وهو من شدائده رضی الله عنه ومما انفرد به وقد روی عنه خلاف ذلك وحمل انکاره هذا علی ما اخذه السلاطین لانفسهم وجمعوه لهم من بیت المال وغیره ولذلك هجرهم وقال لا اسئلهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین الله والله اعلم انتهی ازین عبارت قرطبی ظاهر است که ابوذر غفاری علیه الرحمه خلاف این مذهب که باو نسبت داده اند منقول است وحمل این احادیث که موهم حرمت مطلق کنز است بر محمل صحیح نزد اهلسنت درست است پس روایتی که ظاهرش نسبت خلاف مذهب جمهور باو بوده باشد اول باید ترك خواهد بود و نیز ازین عبارت واضح است که ابوذر غفاری انکار بر عثمان بجهت اخذ وجمع مال خدا برای خود و تمکین او اقارب خود را بر بیت المال میکرد و مفارقت وجدائی عثمان و اخوانش ورزیده بود و ازاو ناراض بود زیرا که در زمان ابی ذر علیه الرحمه سوای عثمان و اخوانش کدام کس بود که بیت المال را برای خود بغیر استحقاق گرفته بود و قوشجی در شرح تجرید و کابلی در صواقع تصریح کرده اند باینکه ابوذر مذمت و هجو عثمان میفرمود و هرگاه عثمان را میدید آیه یوم یحمی علیهم فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم میخواند و قاضی نورالله شوشتری نورالله مرقده فرموده التحقیق ان ابا ذر انما کان یتلو هذه الآیة علی عثمان تعریضا له علی اکتنازه مال بیت المال متوقعا فی صرفه الی مصارفه الشرعیة پس قصه خواندن ابوذر این آیت را این است که از صحیح مسلم و مفهم و شرح تجرید و صواقع و دیگر [illegible] این فرقه اهلسنت از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه های واقع می نمایند و سر یك قصه را با دم

ص
تثبت العبارة علی اصل المفهم فانه نادر سنة البلاد ۱۲ منه ه

۱۲۲

ص

بادم قصه دیگر می نهند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روح تحقیق و وقوع خالی برای خود تراشیده آن را
معبود می سازند اتعبدون ما تنحتون اما آنچه گفته در بین اثنا عبد الرحمن بن عوف که بالقطع بشر و یکی
از ده یار بهشتی بود رحلت فرموده پس منقوض است بدو وجه **اول** آنکه بشر بودن عبد الرحمن و یاران
او بجنت از موضوعات یکی از شرکا این بشارت است و وجوه بطلان حدیث بشارت ده یار بجنت در کتب
شیعه بشرح و بسط تمام مسطور است و از جمله وجوه ابطال آن شهادت دادن ابوذر غفاری علیه رحمة الباری
بناری بودن عبد الرحمن است زیرا که بحکم حدیث صحیح که از پیغمبر خدا مروی و منقول شده ابوذر صادق و
راستگو بوده و بنا بران هرچه ابوذر میگفت بلاشک و ریب راست و درست بوده و شک کردن در صدق و راستی
ابوذر ممکن نیست زیرا که حدیث مشار الیه متفق علیه فریقین است و حکم کردن ابوذر بناری بودن عبد الرحمن از جهت
غفلت و نسیان حدیث موضوع نبود و الا ندامت بران بعد تذکیر ظاهر میکرد بلکه از جهت قطع و یقین بانکه آن
حدیث را بعضی از یاران برای تفاخر خود وضع نموده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را در جنگ
جمل الزام داد و اشاره بموضوع بودن حدیث مذکور نمود **دوم** آنکه قصه مردن عبد الرحمن بن عوف را
در حال حیات ابوذر ابن الجوزی که از اکابر ائمه سنیان است باهتمام تمام تکذیب نموده چنانچه در تلبیس ابلیس
گفته و ما ذکره الحاسبی من حدیث کعب و ابی ذر فمحال من وضع الجهال و قد روی بعض هذا
وان کان طریقه لا یثبت و هو باسناد عن ابی ذر انه جاء یستأذن علی عثمان فاذن له و بیده
عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی و ترک مالا فما تری فیه فقال ان کان یصل فیه
حق الله تعالی فلا باس به فرفع ابوذر عصاه فضرب کعبا ثم قال سمعت رسول الله صلعم یقول
ما احب لو ان لی هذا الجبال ذهبا انفقه و یتقبل منی انشدتک یا عثمان اسمعته
ثلاث مرات قال نعم و هذا الحدیث لا یثبت و ابن لهیعة مطعون فیه قال یحیی لا یحتج بحدیثه
والصحیح فی التاریخ ان اباذر توفی سنة خمس و عشرین و عبد الرحمن توفی سنة اثنتین و ثلاثین
فقد عاش عبد الرحمن بعد ابی ذر سبع سنین ثم لفظ ما ذکروه من حدیثهم یدل علی ان حدیثهم
موضوع خلاصه کلام ابن [illegible]زی آنکه در اسناد این حدیث ابن لهیعه واقع است و او مطعون بود و یحیی بن معین
گفته که بحدیث او حجت نتوان گرفت و صحیح در تاریخ آنست که ابوذر در سال بست و پنجم از هجرت پیغمبر خدا
وفات یافته و عبد الرحمن بعد از هفت سال از وفات ابوذر علیه الرحمه در سال سی و دوم مرد اما آنچه مخاطب

۱۲۳ ص
[illegible] علی اصل تلبیس ابلیس [illegible] ذلک

گفته ابوذر بعد از اقامت پیش عثمان آمده گفت حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند پس کذب محض و دروغ صرف است چنانچه سید مرتضی در نقض مثل اینقول فرموده فاما قوله فاشفق علیه من ان ینال بعض اهل المدینة بمکروه من حیث کان یغلظ القول فلیس بشیء یعول علیه لانه لم یکن فی اهل المدینة الا من کان راضیا بقوله عاتبا بمثل عتابه الا انهم کانوا بین مجاهر بما فی نفسه مخف ما عنده و ما فی اهل المدینة الا من رثی علی ما حدث علی ابی ذر و استفظعه و من رجع کتب السیر عرف ما ذکرناه یعنی گفتن عبد الجبار انکه عثمان ترسید اهل مدینه مکروهی بحضرت ابوذر برسانند پس چیزی نیست که بران اعتماد کرده شود زیراکه در اهل مدینه کسی نبوده مگر انیکه بقول ابوذر راضی بوده و بر عثمان مانند عتاب او عتاب میکرد مگر انیکه بعضی از ایشان بمجاهرت موافقت ابوذر میکردند و بعضی در دل خود مخفی میداشتند و در اهل مدینه هیچ کس نبود که حدوث قصه اخراج ابوذر را و غیران که با بوذر از ایذا رسید قبیح و فظیع نپنداشته و کسیکه رجوع بکتب سیر و تواریخ کند بشناسد انچه ما ذکر کردیم اما انچه گفته که ابوذر و قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است اقامت انداخت پس مقصود مخاطب ازینقول آنست که اخفای شناعت عثمان نماید و اخراج ابوذر بربذه باو نسبت ندهد و حالانکه حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم باین ظلم عثمان برای ابوذر و طرد و اخراجش خبر داده چنانچه در شرح عزیزی بر جامع صغیر مذکور است جندب بن جنادة الغفاری کنیته ابوذر طرید امتی ای مطرودها یطرد فیعیش وحده و یموت وحده والله یبعث یوم القیمة وحده وازینجا معلوم شد که این اخراج عثمان ابی ذر را محض ظلم بود چه رسولخدا صلی الله علیه و آله مطرود بودن او را در مقام مدح ذکر فرموده و مظلومیت البته موجب مدح است و اگر این مطرود کردن او را باستحقاق میبود چه مدح میداشت و در فتح الباری مذکور است و لاحمد و ابی یعلی من طریق ابی الحرب عن ابی الاسود عن عمه عن ابی ذر قال ان النبی صلعم قال له کیف تصنع اذا اخرجت منه ای من المسجد النبوی قال اتی الشام قال کیف تصنع اذا اخرجت منها قال اعود الیه ای الی المسجد قال کیف تصنع اذا اخرجت منه قال اضرب بسیفی قال الا ادلک علی ما هو خیر لک من ذلک و اقرب رشدا تسمع و تطیع و تنساق لهم حیث ساقوک انتهی درین حدیث حضرت رسولخدا صلعم با بوذر اخبار داده که او را اولا بشام اخراج خواهند کرد و از شام نیز اخراج خواهند نمود و وقتیکه در مسجد نبوی اید باز او را از مسجد نبوی بقهر اخراج کنند و این اخراج اخیر اخراج بربذه است و اصل عبارت مسند احمد بن حنبل این است عن عبد الرحمن بن غنم عن ابی ذر

عن ابی ذر قال کنت اخدم النبی صلی الله علیه وسلم ثم آتی المسجد اذا انا فرغت من عملی
فاضطجع فیه فاتانی النبی صلی الله علیه وسلم یوما وانا مضطجع فغمزنی برجله فاستویت
جالسا فقال یا ابا ذر کیف تصنع اذا اخرجت منها فقلت ارجع الی مسجد النبی صلی الله علیه
وسلم والی بیتی قال فکیف تصنع اذا اخرجت منها قال اذا آخذ بسیفی فاضرب به من یخرجنی
فجعل النبی یضرب یده علی منکبی فقال غفرا یا ابا ذر ثلثا بل تنقاد معهم حیث قادوک
و تنساق معهم حیث ساقوک ولو عبدا اسود قال ابو ذر فلما نفیت الی الربذة اقیمت الصلوة
فتقدم عبد اسود کان فیها علی نعم الصدقة الخ و در کنز العمال از جامع عبد الرزاق منقول است
عن طاوس قال قال النبی لابی ذر ما لی اراک لقابقا کیف بک اذا اخرجوک من المدینة
قال الی الارض المقدسة قال فکیف بک اذا اخرجوک منها قال الی المدینة قال فکیف بک
اذا اخرجوک منها قال اخذ سیفی فاضرب به قال لا ولکن اسمع واطع وان کان عبدا اسود فلما
خرج ابو ذر الی الربذة وجد بها غلاما لعثمان اسود فاذن واقام ثم قال تقدم یا ابا ذر قال
لا ان رسول الله امرنی ان اسمع واطیع وان کان عبدا اسود فتقدم فصلی خلفه عبد سید
علم الهدی در نقض شبه اینقول فرموده فاما قوله ان الاخبار متکافئة فی ان ابی ذر اخراجه الی الربذة
وهذا کان باختیاره او بغیر اختیاره فمعاذ الله ان یتکافأ فی ذلک بل المعروف الظاهر انه
نفاه اولا الی الشام ثم الی الربذة وقد روی جمیع اهل السیر علی اختلاف طرقهم واسانیدهم
الی اخر ما مر نقله من قبل ذلک و عبارت روضة الاحباب که اخراج عثمان ابوذر را بربذه و ران تصریح
مذکور است سابق نقل نموده شد و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مذکور است روی ابو بکر احمد بن العزیز
الجوهری فی کتاب السقیفة عن عبد الرزاق عن ابیه عن عکرمة عن ابن عباس قال لما اخرج
ابو ذر الی الربذة امر عثمان فنودی فی الناس ان لا یکلم احد ابا ذر ولا یشیعه وامر مروان
بن الحکم ان یخرج به فخرج به وتحاماه الناس الا علی بن ابی طالب وعقیلا اخاه و
حسنا وحسینا وعمارا فانهم خرجوا معه یشیعونه فجعل الحسن یکلم ابا ذر فقال له مروان
یا حسن الا تعلم ان امیر المومنین قد نهی عن کلام هذا الرجل فان کنت لا تعلم فاعلم ذلک
فحمل علی علی مروان فضرب بالسوط بین اذنی راحلته وقال تنح نحاک الله الی النار

ص

١٢٥ ص

ص

فرجع مروان مغضبا الى عثمان فاخبره الخبر فتلظى على علي ع و وقف ابوذر فودعه القوم ومعه
ذكوان مولى ام هاني بنت ابي طالب قال ذكوان فحفظت كلام القوم وكان حافظا فقال علي يا اباذر
انك غضبت لله ان القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فامتحنوك بالقلى ونفوك
الى الفلاة والله لو كانت السموات والارض على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها مخرجا يا اباذر لا يونسنك
الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل ثم قال لاصحابه ودعوا عمكم وقال لعقيل ودع اخاك
فتكلم عقيل فقال ما عسا ان تقول يا اباذر انت تعلم انا نحبك وانت تحبنا فاتق الله فان التقوى
نجاة واصبر فان الصبر كرم واعلم ان استثقالك الصبر من الجزع واستبطاءك العافية من الياس
فدع الياس والجزع ثم تكلم الحسن فقال يا عماه لولا انه لا ينبغي للمودع ان يسكت وللمشيع ان ينصرف
لقصر الكلام وان طال الاسف وقد اتى القوم اليك ما ترى فضع عنك الدنيا بتذكر فراقها و
شدة ما اشتد منها برجاء ما بعدها واصبر حتى تلقى نبيك ص وهو عنك راض ثم تكلم الحسين
فقال يا عماه ان الله تعالى قادر ان يغير ما قد ترى والله كل يوم في شان وقد منعك القوم
دنياهم ومنعتهم دينك فما اغناك عما منعوك واحوجهم الى ما منعتهم فاسال الله الصبر والنصر
واستعذ به من الجشع والجزع فان الصبر من الدين والكرم وان الجشع لا يقدم رزقا والجزع لا يوخر
اجلا ثم تكلم عمار رحمه الله مغضبا فقال لا آنس الله من اوحشك ولا آمن من اخافك والله لو
اردت دنياهم لامنوك ولو رضيت اعمالهم لاحبوك وما منع الناس ان يقولوا بقولك الا الرضا
بالدنيا والجزع من الموت وما لوا الى ما سلطان جماعتهم عليه والملك لمن غلب فوهبوا لهم دينهم
ومنحهم القوم دنياهم فخسروا الدنيا والاخرة الا ذلك هو الخسران المبين فبكى ابوذر رحمه الله وكان
شيخا كبيرا وقال رحمكم الله يا اهل بيت الرحمة اذا رايتكم ذكرت بكم رسول الله صلى الله عليه
وسلم ما لي بالمدينة سكن ولا شجن غيركم اني ثقلت على عثمان بالحجاز كما ثقلت على معاوية بالشام
وكره ان اجاور اخاه وابن خاله بالمصرين فافسد الناس عليهما فسيرني الى بلد ليس لي به ناصر ولا دافع
الا الله والله ما اريد الا الله صاحبا وما اخشى مع الله وحشة و كلام جناب امير عليه السلام در
نهج البلاغه كه باعتراف اكابر اهلسنت از كلام جناب امير عليه السلام است نيز مذكور هست و كلام جناب امير را شمس الدين
ابو المظفر يوسف سبط ابن الجوزي در تذكره خواص الامة بدين عبارت آورده قال الشعبي عن ابي

ص

ابی الرکیہ قال لما نفی ابوذر الی الربذة کتب الیہ علی رض اما بعد یا اباذر فانک غضبت للہ

تعالی فارج من غضبت لہ ان القوم خافوک علی دنیاہم وخفتہم علی دینک فاترک لہم ما خافوک

علیہ واہرب منہم لما خفتہم علیہ فما احوجہم الی ما منعتہم وما اغناک عما منعوک وستعلم

من الرابح غدا فلو ان السموات والارض کانتا رتقا علی عبد ثم اتقی اللہ لجعل لہ منہا مخرجا لا

یؤنسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل ولو قبلت دنیاہم لاحبوک ولو قرضت منہا

لامنوک انتہی ازین کلام اخراج عثمان اباذر را جبرا وظلما ظاہر شد ونیز معلوم شد کہ نزد جناب امیر این اخراج

او ظلم بود وہیچ عذری از عثمان درین باب مقبول نبود لہذا مذمت شدید عثمان درین کلام فرمودہ واو را

از اصحاب دنیا وارباب باطل وخسران دانستہ ودر فتح الباری مذکور است وفی طبقات ابن سعد من وجہ آخر

ان ناسا من اہل الکوفة قالوا لابی ذر وہو بالربذة ان ہذا الرجل فعل بک وفعل فہل

انت ناصب لنا رایة یعنی فنقاتلہ فقال لا لو ان عثمان سیرنی من المشرق الی المغرب لسمعت

واطعت انتہی ازین روایت صریح واضح است انکہ عثمان اباذر را بقہر وجبر اخراج کردہ بود نہ انکہ ابوذر باختیار

خود بربذہ رفتہ لہذا اہل کوفہ بغضب آمدہ بسبب این فعل شنیع عثمان از ابوذر اجازت قتال عثمان خواستند

ومعنی قول ابوذر کہ اگر عثمان مرا از مشرق بمغرب راند اطاعت او کنم اینست کہ چون عثمان امام جابر است وبر

مخالفت ایذا میرساند بجہت تقیہ اطاعت او خواہم کرد اگرچہ مرا از مشرق بمغرب راند وہمین جہت اہل کوفہ

را از قتال منع کرد واین قول ابوذر امتثال امر پیغمبر است کہ در حدیث واقدی واحمد وابو یعلی واقع

شدہ کہ تسمع وتطیع وتنساق لہم حیث ساقوک ودر تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس در غزوہ تبوک

مذکور است ثم مضی رسول اللہ صلعم سائرا فجعل یتخلف عنہ الرجل فیقول دعوہ فان یکن فیہ خیر

فسیلحقہ اللہ بکم وان یکن غیر ذلک فقد اراحکم اللہ منہ کما مر حتی قیل یا رسول اللہ تخلف

ابوذر وابطاء بہ بعیرہ فقال دعوہ فان یکن فیہ خیر فسیلحقہ اللہ بکم وان یکن غیر ذلک فقد

اراحکم اللہ منہ وتلوم ابوذر علی بعیرہ فلما ابطاء علیہ اخذ متاعہ فحملہ علی ظہرہ ثم خرج

یتبع رسول اللہ صلعم ماشیا ونزل رسول اللہ صلعم فی بعض منازلہ فنظر ناظر من المسلمین فقال یا

رسول اللہ صلعم ہذا رجل یمشی فی الطریق وحدہ فقال رسول اللہ صلعم یکن اباذر فلما تاملہ القوم

قالوا یا رسول اللہ صلعم ہو واللہ ابوذر فقال رحم اللہ اباذر یمشی وحدہ ویموت وحدہ ویبعث وحدہ

ص کتاب التذکرة

ص تو بل علی حملہ

وجدۃ فقضی اللہ سبحانہ و تعالی ان اباذر لما اخرجہ عثمان رضی اللہ عنہ الی الربذۃ فادرکہ
بھا میتہ ولم یکن معہ الا امرأتہ وغلامہ فاوصاھما ان غسلانی وکفنانی ثم ضعانی علی قارعۃ الطریق
وشیخ عبد الحق کہ از متاخرین اہلسنت نہایت معتبر و معتمد است در رجال مشکوۃ اخراج عثمان
ابی ذر را بلکہ دیگر صحابہ را در کتاب خود ذکر کردہ وانرا التصدیق ساختہ چنانچہ در رجال مشکوۃ در ضمن مطاعن
عثمان گفتہ منہا نفی جماعۃ من اعلام الصحابۃ کابی ذر وغیرہ فانہ کان یتجاسر علیہ و یعیبہ بالکلام الخشن
وکان ذلک یؤدی الی ذھاب ھیبتہ وتقلیل حرمتہ انتہی بلکہ والد مخاطب نیز نفی و جلاء عثمان ابی ذر
را قبول نمودہ چنانچہ در ازالۃ الخفا آوردہ ابو ذر را بجہت آنکہ رخنہ در قواعد مقررہ شرع نافتد و عبد اللہ بن
مسعود را برای آنکہ تا اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاہای خویش اشخاص نمود و جا دیگر
گفتہ و بعد وفات عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ در مسئلہ جمع مال اختلاف افتاد امیر المومنین عثمان جانب
راجح را کہ مجمع علیہ مسلمین است پیش گرفت ابو ذر غفاری را کہ از خلاف ان منع فرمود چون شر و شور بلند شد از
شام بمدینہ طلب داشت و چون اینجا ہم از ان نیز سود مند نشد بطرف ربذہ روان ساخت و درین حرکت کدام
خلاف شرعی بوقوع آمدہ مسئلہ مجمع علیہ ہمان است کہ ذی النورین بآن تمسک فرمود و اجلاء مثل ابن ذر
کہ رخنہ در قواعد مقررہ دین اندازد غیر مستبعد و شیخ ابو عبد اللہ علقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر از ابن
سید الناس از ابن اسحاق آوردہ عن ابن مسعود قال لما نفی عثمان اباذر الی الربذۃ واصابہ بھا قدرہ
لم یکن معہ احد الا امرأتہ وغلامہ فاوصاھما ان غسلانی وکفنانی ثم ضعانی علی قارعۃ الطریق
فاول رکب یمر بکم قولوا ھذا ابوذر صاحب رسول اللہ فاعینونا علی دفنہ فلما مات فعلا ذلک
وعلامہ ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمہ یحیی بن اکثم گفتہ الربذۃ بفتح الراء والباء الموحدۃ
والذال المعجمۃ وبعدھا ھاء ساکنۃ وھی قریۃ من قری المدینۃ علی طریق الحاج ینزلونھا عند
عبورھم علیھا وھی التی نفی عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ اباذر الغفاری الیھا واقام بھا حتی مات
وقبرہ ظاھر ھناک یزار و در استیعاب مذکور است عن عبد الرحمن بن غنم قال کنت عند
ابی الدرداء اذ دخل رجل من اھل المدینۃ فسالہ فقال این ترکت اباذر قال بالربذۃ فقال
ابو الدرداء انا للہ وانا الیہ راجعون لو ان اباذر قطع منی عضوا ما ھجتہ لما سمعت رسول اللہ
یقول فیہ انتہی واین کلام ابی درداء تعریض صریح است بہمین اخراج نمودن عثمان اباذر را و گفتن انا

ترجمہ عثمان

ترجمہ ابی ذر

ص
شروع مقتل عثمان در خلافت او

انا لله وانا الیه راجعون مشعر است بر عظمت این مصیبت که بچنین کابر اصحاب رسول خدا صلعم چنین تذلیل
واهانت رسید و در تاریخ خمیس مذکور است قال ابن خلکان وغیره لما بویع عثمان رض نفی اباذر الغفاری
الی الربذة لانه کان یزهد الناس فی الدنیا ورد الحکم بن العاص وقد کان نفاه رسول الله صلعم الی الربذة
وهذا الی یاض رده من الطائف الی المدینة ولم یرده ابو بکر ولا عمر رض فرده عثمان و در حیوة الحیوان

ص
قوله علے اهله
کتاب المناقب باب جامع المناقب

هم عبارت ابن خلکان نقل کرده وطیبی در شرح مشکوة در مناقب ابی ذر گفته روی ابن عبد البر ان عثمان استقدمه
من الشام لشکوی معاویة منه واسکنه الربذة فمات بها وقال علی فی حقه ذلک رجل وعی
علما عجز عنه الناس ثم اوکی علیه و هرگاه که اخراج عثمان اباذر را بربذه بحجت قسر بروایات کتب معتبره اهلسنت ثابت

ص

پس بدانکه از عثمان فقط اخراج ابی ذر بربذه بوقوع نیامده بلکه آن بزرگوار را بضرب تازیانه هم صدمه رسانیده
چنانچه در شرح تجرید ملا قوشچی مذکور است وضرب اباذر لانه قد بلغه انه کان فی الشام اذا صلی الجمعة
واخذ الناس فی مناقب الشیخین یقول لهم لو رأیتم ما احدث الناس بعدهما شیدوا البنیان ولبسوا
الناعم ورکبوا الخیل واکلوا الطیبات وکان یفسد باقواله الامور ویشوش الاحوال واستدعاه

۱۲۹

من الشام فکان اذا رأی عثمان قال یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم فمضی به عثمان بالسوط علی ذلک تادیبا انتهی یعنی زد عثمان اباذر را بجهت که رسید عثمان
را که ابوذر در شام هرگاه نماز جمعه میخواند ومردمان مناقب شیخین ذکر کردن میگرفتند میگفت بمردمان اگر دیدید
آنچه احداث کردند مردم بعد شیخین بگچ اندود کردند بناها را و پوشیدند جامهای نرم ونازک را و سوار شدند اسپها
وخوردند طیبات را واین تعریض است بعثمان و قریب بود که فاسد کند ابوذر با این اقوال خود امور را و
مشوش کند احوال را عثمان ابوذر را از شام طلبداشت پس حال ابوذر این بود که هرگاه عثمان را میدید
این آیه را میخواند که حاصلش اینست روزیکه گرم کرده شود یعنی برافروزند آتش را بران گنجها در آتش دوزخ
پس داغ کرده شود بدان دینارها و درهمها سوزان پیشانیهای ایشان وپهلوهای ایشان وپشتهای
ایشان پس عثمان ابوذر را بتازیانه زد براین امر برای تادیب انتهی المحصل وهمچنین قطب الدین شیرازی

ص

در حواشی تجرید گفته قوله ضرب اباذر قلنا لانه بلغه انه کان فی الشام اذا صلی الجمعة واخذ الناس فی
مناقب الشیخین یقول لهم لو رأیتم ما احدث الناس بعدهما شیدوا البنیان ولبسوا الناعم
ورکبوا الخیل واکلوا الطیبات وکان یفسد باقواله الامور ویشوش الاحوال استدعاه

من الشام فکان اذا رای عثمان قال یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
فضربه عثمان بالسوط علی ذلک تادیبا وللامام ذلک بالنسبة الی کل من اساء ادبه علیه وان افضی
ذلک لتادیب الی اهلاکه و مرب ابی ذر را تاج الدین سبکی هم در طبقات شافعیه از محمد بن ابراهیم التویجری
در تفسیر قول عائشه نقل کرده کما سیجی و ملا محسن کشمیری در نجاة المؤمنین گفته واما ضرب ابا ذر فلانه قد بلغه
انه کان فی الشام اذا صلی الجمعة واخذ الناس فی مناقب الشیخین یقول ارایتم ما احدث الناس بعدهما
فانهم شیدوا البنیان ولبسوا الناعم ویرکبون الخیل ویاکلون الطیبات فافسد علیهم الاحوال فاستدعاه
من الشام واذا رای عثمان کان یقرء یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
فضربه عثمان بالسوط علی ذلک تادیبا لانه یحرم المباحات وقد وعد الله ورسوله للمؤمنین التوسع
فی الرزق الخ اما آنچه گفته درین حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده پس مقدوح است بانکه سید مرتضی
علم الهدی وابن ابی الحدید از واقدی نقل کرده اند که او از ابو الاسود دؤلی روایت کرده که من دوست داشتم ملاقات
ابوذر و پرسیدن از سبب بیرون شدن او از مدینه پس بربذه رفتم واز ابوذر پرسیدم ابوذر بعد نقل حدیثی
از رسولخدا صلعم گفت والله لیلقین الله عثمان وهو آثم فی جنبی وکان یقول بالربذة ما ترک الحق
لی صدیقا وکان یقول فیها ردنی عثمان بعد الهجرة اعرابیا اما آنچه گفته جمیع مورخین نوشته اند که
چون در قصبه ربذه رسید الخ پس اولا قول اهلسنت بر شیعه حجت نیست وثانیا اگر این هم ثابت شود که
ابی ذر پس عثمان نماز خواند وباو اقتدا نمود دلیل رضای او از عثمان واعتقادش بحقیت خلافت او نمیتواند شد
چه جای اقتدا بغلام مجهول الحال چه در روایات صحاح اهلسنت وارد است که رسولخدا صلعم بابی ذر ارشاد فرمود که چه
خواهی نمود تو در وقتیکه بر تو امیران مسلط شوند که نماز را از اوقات آن تاخیر نمایند ابوذر عرض کرد که چه ارشاد
میفرمائی آنحضرت فرمود صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل یعنی بخوان نماز را بوقت آن واگر
بیابی نماز را با این امرا نیز بخوان پس معلوم شد که حضرت رسولخدا صلعم حکم فرمود بابی ذر که اقتدا نماید چنین امرا که تاخیر
نماز از اوقات آن نمایند وظاهرست که این امرا امراء جور وبغی اند نه خلفاء راشدین مسلم در صحیح خود آورده عن
ابی ذر رض قال قال لی رسول الله صلعم کیف انت اذا کانت علیک امراء یوخرون الصلوة عن وقتها
او یمیتون الصلوة عن وقتها قال قلت فما تامرنی قال صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم
فصل فانها لک نافلة ونیز ازین حدیث معلوم شد که خلفاء ثلثه از خلفای جور بودند نه از خلفای راشدین

صب

۱۳۰

صص
کتاب الصلوة باب کراهة تاخیر الصلوة عن وقتها المختار الخ

نولکشور صفحہ ۱۲

راشدین وجهش آنکه از قول رسول خدا کیف انتم اذا کانت علیکم امراء یؤخرون الصلوة عن وقتها صریح ظاهر است که حضرت ابی ذر را در زمانه این خلفاء جور خواهد فرمود ومعلوم است که بر ابی ذر سوای ثلثه کسی دیگر از جابران امیر وحاکم نشده چه او رضی الله عنه در زمان خلافت عثمان وفات یافت چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة تصریح کرده وآنچه مخاطب گفته که ابو ذر بغلام عثمان گفت که تو نایب عثمان وعثمان نایب است از بس لچر چرا که بی سند است قابل اعتبار نباشد وچگونه این نقل از ابو ذر معتبر باشد حال آنکه چنانچه دانستی ابو ذر عثمان را از سلاطین جور که مال خدا را برای خود جمع کرده بودند میدانست واو را از بشیرین بنار جهنم میگفت وآیه یوم یحمی علیها فی نار جهنم الخ براو میخواند ونیز ابو ذر خود را از شیخین بهتر میدانست پس چه ممکن است که او عثمان را از خود بهتر دانسته باشد ودر توشیح شرح صحیح بخاری مذکور است لابی یعلی من ابن عباس ان عثمان دعا ابا ذر فقال انت الذی تلمت انک خیر من ابی بکر وعمر قال لا ولکن سمعت رسول الله صلعم یقول ان احبکم الی واقربکم منی من بقی علی العهد الذی عاهدته علیه وانا باق علی عهده قال فامره ان یلحق بالشام فکان یحدثهم ویقول لا یبتن عند احدکم دینار ولا درهم الا ما ینفقه فی سبیل الله او یعده لغریم فکتب معاویه الی عثمان ان کان لک بالشام حاجة فابعث الی ابی ذر فکتب الیه ان اقدم علی انتهی ومخاطب بر ابو ذر افترا بسته که او گفت نایب شخص در حکم آن شخص است الخ پس نسبت این امر با بو ذر رضی الله عنه نهایت عجیب است زیرا که مخاطب در باب یازدهم این معنی را از اوهام شیعه گفته حیث قال یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر وپیغمبر معصوم است پس امام باید که معصوم باشد انتهی پس اینکه نیز داد از اوهام شیعه است بصحابی جلیل القدر نسبت دادن نهایت عجیب ونهایت غریب است مگر آنکه ابو ذر را هم از شیعه قرار دهد واین معنی را هم از اوهام او بر شمارد لیکن در این صورت مقصودش حاصل نخواهد شد ومعهذا در کلام شیعه ودر کلامیکه بابو ذر نسبت داده تفاوت ظاهر است زیرا که کلام شیعه در نایب عام است که البته می باید که نایب عام مثل منوب عنه باشد در جمیع امور الا ما اخرجه الدلیل بخلاف نایب خاص مثل عمال وحکام که بودن ایشان در جمیع صفات مثل منوب عنه هرگز بدلیل عقل ونقل ثابت نشده اما آنچه گفته وقصه عبادة بن الصامت خود افترا وبهتان است جوابش آنکه چون علمای شیعه این قصه را در مطاعن عثمان ذکر نکرده اند چنانچه اشاره بان نموده شد پس این قصه

ص قول علی اصل الشیخ لجلال الدین السیوطی ۱۲ کتاب الزکوة باب ما ادی زکوته فلیس بکنز ۱۲

۱۳۱

خواه راست باشد خواه دروغ ما را بتصدیق و تکذیب آن حاجتی نیست اما قصه گذشتن قطار شتران پر از مشکهای شراب پس شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال از ابن عساکر چنین نقل کرده عن محمد بن کعب القرظی قال غزا عبد الرحمن بن سهل الانصاری فی زمن عثمان ومعاویة امیر علی الشام فمرت به روایا خمر تحمل فقام الیها عبد الرحمن برمحه فبقر کل راویة منها فناوشه غلمانه حتی بلغ شانه معاویة فقال دعوه فانه شیخ قد ذهب عقله فقال کذب والله ما ذهب عقلی ولکن رسول الله نهانا ان ندخل بطوننا واسقیتنا واحلف بالله لئن انا بقیت حتی اری فی معاویة ما سمعت من رسول الله لابقرن بطنه او لاموتن دونه و ذکر این قصه در مطاعن معاویه مناسب است نه در مطاعن عثمان مگر آنکه از روی تاریخ ثابت شود که خبر این قصه بعثمان رسیده و عثمان معاویه را باین جرم تعزیر ننموده اما آنچه گفته آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است در کتب صحیحه از آن اثری نیست پس با آنکه ابن حجر در صواعق محرقه انکار تمام قصه عبد الله بن مسعود نموده بلکه بعض قصه را تسلیم کرده و هذا عبارته وجواب ذلک ان جلبه اعطاء ابن مسعود وهجره له فلما بلغه عنه ما یوجب ذلک القاء لا بهذ الولایة و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابن حجر در صواعق محرقه در حدیث طویلی که در نقض جواب طعن سیم نقل نموده خواهد شد از ابن مسیب نقل کرده که او در بیان سبب قتل عثمان گفته وقد کان قبل ذلک من عثمان هنات الی عبد الله ابن مسعود و ابی ذر و عمار بن یاسر فکانت بنو هذیل و بنو زهرة فی قلوبهم لحال ابن مسعود وکانت بنو غفار واحلافها ومن غضب لابی ذر فی قلوبهم ما فیها وکانت بنو مخزوم قد حنقت علی عثمان لحال عمار بن یاسر و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی گفته و روی انه کان یقول فی کل یوم جمعة بالکوفة جاهرا معلنا ان اصدق القول کتاب الله واحسن الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدث بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار وانما کان یقول ذلک معرضا بعثمان حتی غضب الولید من استمرار تعرضه ونهاه عن خطبته هذه فابی ان ینتهی فکتب الی عثمان فیه فکتب عثمان یستقدمه علیه وروی انه لما اخرج عبد الله بن مسعود الی المدینة مزعجا عن الکوفة خرج الناس معه یشیعونه وقالوا یا ابا عبد الرحمن ارجع فوالله لا یصل الیک هذا فانا لا نامنه علیک فقال امر سیکون ولا احب ان اکون اول من فتحه وقد روی عنه

ص
کتاب الحدود صفحه ۱۲

ص

۱۳۲

ص

ص

عنه من علی ... لا تحصی کثرة انه کان یقول ما یزن عثمان عند الله جناح ذباب وتعاطی شرح ما
جری عنه فی هذا الباب یطول وهو اظهر من ان یحتاج الی استشهاد علیه وانه بلغ من ایذاء
عبد الله من مظاهرته ان قال لما حضره الموت من یتقبل منی وصیة اوصیه بها فسکت القوم
وعرفوا الذی یرید فاعادها فقال عمار بن یاسر انا اقبلها فقال ابن مسعود لا یصلی علی عثمان
فقال ذلک له فیقال انه لما دفن جاء عثمان منکرا لذلک فقال له قائل ان عمارا ولی هذا الامر
فقال لعمار ما حملک علی ان لم تؤذنی فقال انه عهد الی ان لا اوذنک بذلک فوقف علی قبره
واثنی علیه ثم انصرف وهو یقول دفعتم والله بایدیکم عن خیر من بقی فتمثل الزبیر بقول الشاعر لاعرفنک
بعد الموت تندبنی وفی حیاتی ما زودتنی زادی فلما مرض ابن مسعود مرضه الذی مات فیه فاتاه
عثمان عائدا قال ما تشتکی قال ذنوبی قال فما تشتهی قال رحمة ربی قال الا ادعو لک طبیبا
قال الطبیب امرضنی قال الا آمر لک بعطائک قال منعتنیه وانا محتاج الیه وتعطینیه
وانا مستغن عنه قال یکون لولدک قال رزقهم علی الله قال استغفر لی یا ابا عبد الرحمن
فقال اسال الله ان یاخذ لی منک بحقی انتهی آنچه گفته عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب بعض عبارات
شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعض عبارات ادعیه قنوت بودند و بعض عبارات تفاسیر
پس احادیث کثیره و روایات متکاثره است از رسول خدا ... امر خواندن بقراءت ابن مسعود وارد گشته
اگر چنین میبود که ابن مسعود غیر قرآن را قرآن داده بود حضرت رسول خدا ... امر بخواندن بقراءت او نمیفرمود
در استیعاب مذکور است قال صلی الله علیه وسلم استقرؤا القرآن من اربعة نفر فبدا بابن ام عبد
حدثنا سعید بن نصر قال حدثنا قاسم بن اصبغ قال حدثنا محمد بن وضاح قال حدثنا
ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا وکیع قال حدثنا الاعمش عن شقیق ابی وائل عن مسروق
قال سمعت عبد الله بن عمرو یقول سمعت رسول الله ص یقول خذوا القرآن من اربعة
من ابن ام عبد فبدا به ومعاذ بن جبل وابی بن کعب وسالم مولی ابی حذیفة وقال
رسول الله ص من اراد ان یسمع القرآن غضا فلیسمعه من ابن ام عبد وبعضهم یروی من اراد ان
یقرا القرآن غضا کما انزل فلیقراه علی قراءة ابن ام عبد حدثنا سعید قال حدثنا قاسم
قال حدثنا ابن وضاح حدثنا ابن ابی شیبة حدثنا معاویة بن عمرو عن زائدة عن عاصم

١٣٣

ص قول العبارات
علی اصل الاستیعاب ١٢
ترجمه عبد الله بن مسعود

عن زر عن عبد الله ان النبی صلعم اتی منزل ابی بکر و عمر و عبد الله یصلی فافتتح بالنساء فقال
النبی صلعم من احب ان یقرء القرآن غضا کما انزل فلیقرأه علی قراءة ابن ام عبد انتهی بقدر الحاجه
و صحابه اقرار بعلمیت ابن مسعود بکتاب خدا داشتند چنانچه در استیعاب مذکور است قال الاعمش عن شقیق
ابی وائل سمعت ابن مسعود یقول انی لاعلمهم بکتاب الله و ما انا بخیرهم و ما فی کتاب الله
سورة و لا آیة الا و انا اعلم فیما نزلت و متی نزلت قال ابو وائل فما سمعت احدا انکر ذلک
علیه و قال حذیفة لقد علم المحفوظون من اصحاب رسول الله صلعم ان عبد الله کان من اقربهم
وسیلة و اعلمهم بکتاب الله انتهی پس این چه علمیت بود که غیر قرآن را از قرآن تمیز نمیکرد و نیز در استیعاب
مذکور است روی وکیع و جماعة معه عن الاعمش عن ابی ظبیان قال قال لی عبد الله بن عباس
ای القرائتین تقرء قلت القراءة الاولی قراءة ابن ام عبد فقال لی بل هی الاخرة ان رسول الله
کان یعرض القرآن علی جبرئیل علیه السلم فی کل عام مرة فلما کان العام الذی قبض فیه عرضه علیه مرتین
فحضر ذلک عبد الله فعلم ما نسخ من ذلک و ما بدل انتهی آنچه گفته در ابقاء مصاحف ایشان فتنه
عظیم در دین پیدا می شد پس مردود است بآنکه [illegible] اگر وجه صحیحی میداشت می بایست که حضرت رسول خدا صلعم و ابو بکر
و عمر بیخ این فتنه را از اول می کندیدند و نمیگذاشتند که این دولت بعثمان برسد و سید مرتضی علم الهدی در
شافی گفته فاما اختلاف الناس فی القراءة و الاحرف فلیس بموجب لما صنعه عثمان
لانهم یروون ان النبی قال نزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف و کاف فهذا الاختلاف
عندهم فی القرآن مباح مستند عن رسول الله فکیف یحظر علیهم عثمان من التوسع فی الحروف
ما هو مباح فلو کان فی القراءة الواحدة تحصین القرآن کما ادعی لما اباح النبی فی الاصل
الا القراءة الواحدة لانه اعلم بوجوه المصالح من جمیع امته حیث کان مؤیدا بالوحی موفقا
فی کل ما یاتی و یذر و لیس له ان یقول حدث من الاختلاف فی ایامه ما لم یکن فی
ایام الرسول و لا من جملة ما اباحه و ذلک ان الامر لو کان علی هذا لوجب ان ینهی عن القراءة الحادثة
و الامر المبتدع و لا یحمل ما حدث من القراءة علی تحریم المتقدم المباح بلا شبهة انتهی یعنی اختلاف
در قرائت قرآن موجب سوختن مصاحف نیست چنانکه عثمان بعمل آورد زیرا که اهل سنت روایت میکنند
که نازل شد قرآن بر هفت حرف همه آنها شافی و کافی است و این اختلاف قرائت در قرآن نزد ایشان مباح

ایشان مباح و مستند از رسول خدا است پس چگونه عثمان ترسید بر ایشان از توسع در حروف انچه مباح بود
پس اگر حصر کردن در قرائت واحده تحصیل قرآن بودی چنانکه عبد الجبار دعوی ان کرده چرا پیغمبر خدا سوای
قرائت واحده مباح می ساخت زیرا که انحضرت بمصالح امت خود دانا تر بود از عثمان بجهت انکه مؤید بود بوحی الهی
و موفق بود در هر انچه میکرد و میگذاشت و جائز نیست او را که بگوید که این اختلاف در ایام عثمان حادث شده بود
و در عهد رسول خدا نبود زیرا که اگر چنین بودی هر ائینه واجب بود که نهی میکرد از قرائت نوپیدا شده و تصریح
میگفت که من ازام محدث و مبتدع نهی میکنم و حامل نمی شد چیزی که حادث شده از قرائت بر تحریم قدیم که مباح
بود بلا شبهه اما انچه گفته در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه
هم باو رسید بی انکه عثمان ایشان را امر بان کرده باشد پس سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته فاما
قوله ان عثمان لم یضربه وانما ضربه بعض موالیه لما سمع وقیعته فیه فالامر بخلاف ذلک وکل
من قرء الاخبار علم ان عثمان امر باخراجه من المسجد علی اعنف الوجوه و بامره جری ما جری
علیه ولو لم یکن بامره ورضاه لوجب ان ینکر علی مولاه الذی کسر ضلعه ویعتذر الیه من عاتبه
علی فعله بان یقول انی لم امر بذلک و لا رضیته من فاعله وقد انکرت علیه فعله انتهی حاصل
انکه این اجرا بامر و رضای عثمان واقع شده مگر [illegible]
میکرد که این امر بدون رضای من واقع شده و ما میگوئیم که فخر رازی که امام ناصبیه است قبول کرده که عثمان
ابن مسعود را ضرب رسانید چنانچه در نهایة العقول در جواب مطاعن عثمان گفته قوله ثالثا ضرب ابن
مسعود و عمار و ابی سیر اباذر الی الربذة قلنا کما نقل ذلک فقد نقل عن هؤلاء انهم اقدموا علی
افعال استوجبوا ذلک منه انتهی و در تاریخ مظفری تصنیف ابراهیم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علی بن محمد
القاضی شهاب الدین ابو اسحق الهمدانی المعروف بابن ابی الدم که مناقب او در طبقات فقهای شافعیه
تقی الدین ابو بکر اسدی و غیر ان مسطور مذکور است که عثمان ابن مسعود را دشنام داد حیث قال فیه علی
ما نقل عنه و دخلت سنة خمس و ثلثین فیها اضطربت الامصار علی عثمان و کانوا ینقمون منه الاحداث
بعزله او قتله و جرت امور نقموها علیه منها ما تقدم ذکره و منها نفیه اباذر الی الربذة و ضربه
عمار بن یاسر و شتمه ابن مسعود انتهی و ملا محسن کشمیری که از علمای اهل سنت است در رساله نجاة المؤمنین
در ذکر مطاعن عثمان گفته منها انه وقع منه امور منکرة فی حق الصحابة فضرب ابن مسعود حتی کسر

ص

۱۳۵

ص
قوبل علی اصل نهایة العقول وهی نسخة خزانة کتب سلطان العلما ادام الله ظلهم العالی

ص

ضلعين من اضلاعه واحرق مصحفه وضرب عمارا حتى اصابه فتق وضرب اباذر ونفاه الى الربذة
والجواب ان ضرب ابن مسعود كان لانه طلب عثمان منه مصحفه حين اراد ان يجمع الناس على مصحف
واحد بترتيب واحد بين السور لئلا يختلف فيه كاختلاف اليهود والنصارى فى كتابهم
فابى ولم يتفق مع اجلة الصحابة فادبه عثمان لينقاد على هذا الامر الجليل الشان العظيم البرهان
الكثير النفع لاهل الايمان فهل فيه الا كمال عثمان رضى الله عنه وجزاه الله عنا على ذلك احسان
اذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيبويه وامثاله من الاختلاف فان مفاسده
اكثر من ان تحصى ولم ينصب الامام الا لامثال هذه الامور انتهى وابن قتيبه در معارف در رجال عثمان
گفته وطلب اليه اى عثمان عبد الله بن مسعود فى ذلك فضربه الى ان دق له ضلعين ونيز عبد الله
بن مسعود را عثمان مثل ابى ذر از بلد هم اخراج كرده چنانچه در استيعاب مذكور است عن زيد بن وهب قال
لما بعث عثمان الى عبد الله بن مسعود يامره بالخروج عن المدينة اجتمع عليه الناس فقالوا
اقم ولا تخرج ونحن نمنعك ان يصل اليك شئ تكرهه منه فقال لهم عبد الله ان له على
طاعة وانها ستكون امور وفتن لا احب ان اكون اول من فتحها فرد الناس وخرج اليه
اما آنچه گفته وعطا را بعد ازان آورد پس از آنچه درين باب نقل كرده اند مذكور شد از مضمون آوردن عطا
ثانى است بلكه در انها همين قدر است كه عثمان گفت ايا امر كنم كه عطا تو را بدهند نه اينكه عطا را پيش عبد الله
بن مسعود حاضر كرده و مجرد قبول عذر واجب نيست چنانچه سيد مرتضى علم الهدى در نقض قول عبد الجبار گفته
ان هذا منه طريف لان مذهبه لا يقتضى قبول كل عذر ظاهر وانما يجب قبول العذر الصادق
الذى يغلب فى الظن ان الباطن فيه كالظاهر فمن اين لصاحب الكتاب ان اعتذار عثمان الى ابن
مسعود كان مستوفيا للشرائط التى يجب معها القبول واذا جاز ما ذكرناه لم يكن على ابن مسعود
لوم فى الامتناع من قبول عذره انتهى اما آنچه گفته كه ابن مسعود در هنگام ذكر عثمان ميگفت ان تقتلوه
لا تصيبوا مثله برفرض صحت مرادش ان خواهد بود كه مانند او ضعيفى كه مداهنت در امور دين كند نخواهيد
يافت اما آنچه گفته چه خواهند گفت در هجران حضرت امير برادر خود را عقيل بن ابيطالب كه عطاء او را اندك
ناقص فرمود كه بعد از مراجعت از جنگ صفين برخاسته نزد معاويه رفت پس جواب آنكه اما نقل وقوع
هجران از طرف حضرت امير المؤمنين پس كذب محض و بهتان صرف است اما ناقص فرمودن عطاى

ترجمه عبد الله بن مسعود

عطای او را این دلیل عدل آنجناب است و ضد فعل عثمان است زیرا که عثمان اقارب خود را انقدر عطا زیاده از
استحقاق میداد که در عطا من او شمرده شد و حضرت امیر المومنین عطاء عقیل را که برادر حقیقی آنجناب بود همان قدر
داد که استحقاق او بآن قدر ثابت بود و قصه آتش در کتب حدیث مذکور است در اینجا بخوف التطویل ذکر نیافت
و عزل کردن ابو ایوب انصاری بسبب صدور قصور از او بود و ندادن عطای او ثابت نیست الا آنچه گفته
معاذ الله که حضرت پیغمبر کسی از اهل ایمان را لعن یاد کند پس این کلام او دلالت میکند بر اینکه معاذ الله
جناب امیر علیه السلام و ابوذر غفاری و عمار یاسر و دیگر اصحاب که بر عثمان لعن میکردند از اهل ایمان نباشند
اما آنچه گفته قصه عبد الرحمن بن عوف هیچ اصلی ندارد پس دلیل جهل یا تجاهل او است زیرا که قصه نادم
شدن عبد الرحمن بر تولیت عثمان و پشیمان شدن بر خلیفه کردنش و مهاجرت نمودن عبد الرحمن از عثمان
و قسم کردن او بر اینکه گاهی با عثمان کلام نکند بسبب احداث شنیعه او و قتیکه عثمان در مرض او بعیادتش
آمد روی خود را از وی برگردانیدن بازیادتی که دلالت بر ظلم خلفای ثلثه و دیگر اصحاب بر جناب امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام و شکایت آنجناب از و شان وارد و در کتاب المختصر فی اخبار البشر مذکور است
هذه عبارته ثم خرج عبد الرحمن الى الناس بعد ان اخرج نفسه عن الخلافة فدعا عليا فقال
عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنة رسوله و سيرة الخليفتين من بعده فقال
ارجو ان افعل و اعمل بمبلغ علمي و طاقتي و دعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلي فقال نعم فرفع
فرفع عبد الرحمن راسه الى سقف المسجد و يده في يد عثمان و قال اللهم اسمع و اشهد اني
جعلت ما في رقبتي من ذلك في رقبة عثمان و بايعه فقال علي ليس هذا اول يوم تظاهرتم
علينا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون و الله ما وليت عثمان الا ليرد الامر
اليك و الله كل يوم هو في شان فقال عبد الرحمن يا علي لا تجعل على نفسك حجة و سبيلا
فخرج علي و هو يقول سيبلغ الكتاب اجله فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن و الله لقد
تركته يعني عليا و انه من الذين يقضون بالحق و به يعدلون فقال يا مقداد لقد اجتهدت للمسلمين
فقال المقداد اني لاعجب من قريش انهم تركوا رجلا ما اقول و لا اعلم ان رجلا اقضى
بالعدل منه و لا اعلم منه فقال عبد الرحمن يا مقداد اتق الله فاني اخاف عليك الفتنة
ثم لما احدث عثمان ما احدث من تولية الامصار للاحداث من اقاربه روي انه قيل

۱۳۷ ص

العبد الرحمن بن عوف هذا فعلك فقال لما اظن هذا ابدا و لكن لله علی ان لا اکلمه ابدا
و مات عبد الرحمن و هو مهاجر لعثمان و دخل علیه عثمان عائدا فی مرضه فتحول الی الحائط و لم
یکلمه انتهی و سابقا این گذشت که ابن حجر در شرح قصیده همزیه آورده که کان ای عبد الرحمن هجر عثمان لما امر
اقاربه فقال الناس لابن عوف هذا فعلک فدخل علیه و لامه و قال انما ولیتک لتسیر
سیرة الشیخین فقال کان عمر یقطع اقاربه فی الله و انا اصلهم فی الله فنذر ان لا یکلمه ابدا انتهی
و ابن قتیبه در معارف گفته و عثمان بن عفان کان مهاجر العبد الرحمن بن عوف و ولی الله دهلوی مخاطب در
ازالة الخفا آورده اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن
عقبة فقال له الولید مالی اراک قد جفوت امیر المؤمنین عثمان فقال له عبد الرحمن
ابلغه انی لم افر یوم عینین قال عاصم یقول یوم احد و لم اتخلف یوم بدر و لم اترک سنة
عمر و گفتن عثمان در شان عبد الرحمن یا منافق در کتب سیر و تواریخ مذکور است و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغة از اسناد خود ابو جعفر یحیی بن محمد بصری نقیب رساله در رد ابو المعالی جوینی نقل نموده و در آن
رساله در ضمن تعداد اقوال صحابه که بعضی از ایشان در حق دیگرے گفته مذکور است ثم قول عبد الرحمن
بن عوف ما کنت اری ان اعیش حتی یقول لی عثمان یا منافق و قوله لو استقبلت من امری
ما استدبرت ما ولیت عثمان شسع نعلی و قوله اللهم ان عثمان قد ابی ان یقیم کتابک انتهی و در
کتاب تذکره خواص الامه فی معرفة الائمه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است و فی الباب حکایة ذکرها
صاحب بیت مال العلوم و ذکرها ایضا صاحب عقلاء المجانین عن ابی الهذیل العلاف
قال سافرت مع المامون الی الرقة فبینما انا اسیر فی الفرات اذ مررنا بدیر فوصف لی مجنون
یتکلم بالحکمة فدخلت الدیر و اذا برجل وسیم نظیف فصیح و هو مقید فسلمت علیه فرد السلام
ثم قال قلبی یحدثنی انک لست من اهل هذه المدینة القلیل عقول اهلها یعنی الرقة
قلت نعم انا من اهل العراق فقال انی مسائلک فافهم ما اقول فقلت سل فقال اخبرنی عن
النبی هل اوصی قلت لا قال فکیف ولی ابو بکر مجلسه من غیر وصیة فقلت اختاره المهاجرون
و الانصار و رضی به الناس قال و کیف اختاره المهاجرون و قد قال الزبیر بن العوام لا
ابایع الا علی بن ابی طالب و کذا العباس و کیف اختاره الانصار و قد قالت منا امیر و منکم

ص

ص
ذکر مهاجرین اولوالکتاب

ص
فضایل عثمان

ص ۱۳۸

ص

ومنکم امیر و ولوا سعد بن عبادة یوم السقیفة و قال عمر اقتلوا سعدا قتله الله و کیف یقول
برضی به الناس و قد قال سلمان الفارسی کردید و نکردید ای فعلتموها و ما فعلتموها کما هو الحق
فوجئت عنقه و قال ابو سفیان بن حرب لعلی مد یدک لابایعک و ان شئت ملأتها
خیلا و رجالا ثم قعد بنو هاشم عن بیعة ابی بکر ستة اشهر فاین الاجماع ثم لما ولی ابو بکر
الخلافة صعد المنبر و حمد الله ثم قال ولیتکم و لست بخیرکم و کیف یتقدم المفضول
علی الفاضل و لما ولی عمر قال وددت انی کنت شعرة فی صدر ابی بکر ثم یقول بعد ذلک
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله الامة شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ثم ان عمر رد السبا
الذی سباه خالد بن الولید فی ایام ابی بکر فان خالدا تزوج امرأة مالک بن نویرة فردها
عمر بعد ما ولدت منه ثم ولی صهیبا علی اصحاب رسول الله ص و هو عبد النمر بن قاسط و کل
هذا تناقض و اخبرنی عن عبد الرحمن بن عوف حین ولی عثمان الخلافة و اختاره هل ولاه الا
و هو یعرفه قلت قال قد قال عبد الرحمن ما کنت ان اعیش حتی یقول لی عثمان یا منافق
فعرفة عثمان عبد الرحمن حین نسبه الی النفاق کمعرفة عثمان ایاه اذ ولاه الخلافة و اخبرنی
عن عائشة لما کانت تحرض الناس علی عثمان یوم الدار و تقول اقتلوا نعثلا قتله الله فقد
کفر فلما ولی علی الخلافة قالت وددت ان هذه سقطت علی هذه تعنی السماء علی الارض
ثم خرجت من بیتها تقاتل علیا مع طلحة و الزبیر و تسفک الدم الحرام و الله تعالی یقول
وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و هذه مخالفة لله تعالی و لما قتل عثمان
جاء المسلمون و الصحابة ارسالا الی علی لیبایعوه فلم یفعل حتی قالوا له والله لئن لم تفعل
لنلحقنک بعثمان فاخبرنی ایما اکد من ضرب سعد و وجأ عنق سلمان لکن جاء الناس یکرهونه
علی البیعة قال فلم احر جوابا و سقط فی یدی انتهی و وجه استدلال آنکه اگر این حکایت عبد الرحمن با
عثمان کذب و دروغ بودی ابو الهذیل علاف چگونه بانکار آن نمی پرداختی و چرا نمی گفتی که این قصه محض کذب
و افترا است اصلی ندارد و ازان تراجه خبر دهم و در تفسیر قرطبی که از اعاظم و اجله اعلام اهل سنت است
نیز علی ما نقل عنه سب نمودن عثمان عبد الرحمن را مذکور است حیث قال فیه حدثنا الخلیل بن احمد
قال حدثنا السراج قال حدثنا قتیبة قال حدثنا ابو بکر عن غیلان بن جریر ان عثمان

۱۳۹

کان بینه و بین عبد الرحمن کلام فقال له عبد الرحمن اتسبنی و قد شهدت بدرا و لم تشهد ه
و قد بایعت تحت الشجرة و لم تبایع و قد کنت تولیت فمن تولی یوم الجمع یعنی احد الخ اما آنچه گفته
اینقدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر باهم عقد اخوت بسته پس ابن تیمیه مواخات عثمان را با عبد الرحمن
انکار نموده چنانچه در کتاب رد منهاج الکرامه گفته لم یکن ایضا بین عثمان و عبد الرحمن مواخاة و لا محالفة
فان النبی لم یواخ بین مهاجری و مهاجری و لا بین انصاری و انصاری و انما اخا بین المهاجرین
و الانصار فاخا بین عبد الرحمن بن عوف و بین سعد بن الربیع الانصاری و حدیثه مشهور
ثابت فی الصحاح و غیرها یعرفه اهل العلم بذلک و لم یواخ قط بین عثمان و عبد الرحمن انتهی و محمول
ساختن قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در حق موذنی که با نحضرت گفته بود الصلوة یا امیر المومنین فرموده
هذا الکلب یعلمنا بالسنة بر مزاح و انبساط تاویلی است دور از کار چه مانع است از حمل نمودن قول آنحضرت
اگر ثابت شود بر ظاهر خود پس و صوید اینمعنی که قول آنحضرت محمول بر ظاهر است انکه ابن حزم ظاهری در کتاب
محلی اورده عن محمد بن علی بن الحسین قال راے عمر علی عبد الله بن جعفر ثوبین مضرجین و هو محرم
فقال ما هذا فقال علی بن ابیطالب ما اخال احد یعلمنا السنة فسکت عمر انتهی یعنی علی علیه السلام
فرمود که ما خیال نداریم که کسی ما را تعلیم طریقه پیغمبر کند پس عمر ساکت شد و در کنز العمال مذکور است عن ابی جعفر
ان عمر ابصر علی عبد الله بن جعفر ثوبین مصبوغین و هو محرم فقال ما هذا فقال علی ما
اخال احدا یعلمنا السنة فسکت عمر الشافعی و ابن منیع هق و اما روایت وضو و اخراج نسبت با نحضرت
از روایات خوارج است [illegible] و ان صحیح نباشد اما آنچه گفته قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند صحیح نیست
[illegible] نسبت عدم صحت نقل علمای شیعه در قصه ضرب عثمان عمار را غیر صحیح است چه در کتب معتبره
[illegible] ضرب عمار از عثمان ثابت شده عجیب تر انکه محاطب مصنف ابن ابی شیبه را
[illegible] و در حاشیه [illegible] روایت [illegible] عمار را
[illegible] جلال الدین سیوطی رساله مسمی به خیر الکلام
الی یوم القیامه [illegible] تصنیف نموده کما قال عبد الوهاب
الشعراوی فی کتاب لواقح الانوار فی طبقات الاخیار فی ترجمة جلال الدین السیوطی
الشیخ عبد القادر و امتحن الشیخ ای جلال السیوطی بمن کثیر ممن [illegible] علیه

یدعو علی من اذاه من الحسدة و لا قابله بکلمة سوء و انما یقول حسبنا الله و نعم الوکیل و صنف فی ذلک کتابا سماه تاخیر الظلامة الی یوم القیمة انتهی و در رساله مذکوره آورده قال ابن عساکر اخبرنا ابو عبد الله الحسین بن نصر بن محمد بن خمیس فی کتابه حدثنا القاضی ابو نصر محمد بن علی حدثنا حدثنا ابو الفتح احمد بن عبید الله حدثنا ابو القاسم نصر بن احمد بن محمد الخلیل المرجی حدثنا ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی حدثنا عبد الله بن بکار حدثنی القاسم بن الفضل بن عمر بن مرة عن سالم بن ابی الجعد قال ذکر عثمان بنی امیه فقال و الله لو ان مفاتیح الجنة بیدی لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا الجنة من عند آخرهم و لاستعملنهم علی رغم من رغم فقال عمار بن یاسر فان ذلک یرغم بانفی قال ارغم الله بانفک قال بانف ابی بکر و عمر فغضب فقام الیه فوطیه برجله فاجعله الناس عنه فبعث الی طلحة و الزبیر فقال ائتیا هذا الرجل فخیراه بین ثلث بین ان یقتص او یاخذ ارشا او یعفو قال لا و الله لا اقبل منهن واحدة حتی القی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاشکو الیه و قال ابن ابی شیبة فی المصنف عن سالم بن ابی الجعد قال کتب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عیب عثمان فقالوا من یذهب به الیه فقال عمار انا اذهب به الیه فذهب به الیه فقراءه فلما قراءه قال ارغم الله بانفک فقال عمار و انف فلان و فلان فقام الیه فوطئه حتی غشی علیه ثم بعث الیه الزبیر و طلحة فقال له اختر احدی ثلث اما ان تعفو و اما ان تاخذ الارش و اما ان تقتص فقال عمار لا اقبل منهن شیئا حتی القی الله انتهی خلاصه آنکه ابن عساکر بسند مذکور از سالم بن ابی الجعد روایت کرده که گفت ذکر کرد عثمان بنی امیه را پس گفت قسم بخدا اگر کلیدهای جنت بدست من بودی هر آئینه میدادم آنرا به بنی امیه تا که همه شان داخل جنت شوند و حاکم و عامل خواهم گردانید اوشان را علی رغم من رغم پس گفت عمار بن یاسر که این عامل کردن بنی امیه رغم انف من میکند گفت عثمان خدا بینی ترا بخاک مالد گفت عمار یعنی ابو بکر و عمر خدا بخاک مالد پس عثمان بغضب آمد و بسوی عمار آمد و عمار را بپای خود زد پس مردمان عثمان را از عمار برگردانید ند پس عثمان نزد طلحه و زبیر کسی را فرستاد و گفت که بروید نزد این مرد یعنی عمار و اختیار دهید او را در میان سه چیز یا اینکه قصاص بگیرد یا دیت یا عفو نماید گفت عمار قسم بخدا هیچ چیز را ازین سه چیز قبول نخواهم کرد تا که ملاقات نمایم رسول خدا صلعم را و شکایت نمایم بسوی او و ابن ابی شیبه در مصنف خود از سالم آورده که گفت نوشتند

صح

قولت العبارة علی اصل رسالة تاخیر الظلامة و الحمد لله علی ذلک و تلک الرسالة موجودة فی مجموعة رسالة الجلال السیوطی فی خزانة الکتب الموقوفة للمصنف علی الله مقامه فاغتنم و تشکر ۱۲

قد ۲

ابنا

۱۴۱

اصحاب رسول خدا م معائب عثمان پس گفتند کدام کس ببرد این نوشته را بسوی عثمان گفت عمار من می‌برم
این را پس رفت نزد عثمان پس خواند آن نوشته را هرگاه که خواند گفت عثمان خدا بینی ترا بخاک مالد گفت عمار
و بینی فلان و فلان و این کنایه از ابوبکر و عمر است راوی بخوف فضیحت ایشان نام ذکر نکرده پس عثمان برخاست
و لگد زد عمار را تا آنکه عمار بیهوش شد بعد ازان عثمان طلحه و زبیر را بسوی عمار فرستاد و گفت بعمار که از سه امر یکی
را اختیار کن یا عفو کن یا دیت بگیر و یا قصاص گیر گفت عمار قبول نمیکنم ازین هرسه چیزی را تا که ملاقات خدا
نمایم انتهی المحصل و ازین جا چند فواید حاصل شد **اول** آنکه زدن عثمان عمار را تا آنکه بیهوش شد ثابت شد و
بموجب حدیث من عاد اعمار اعاده الله عثمان عدو خدا شد **دوم** آنکه عثمان بر عامل کردن بنی امیه با
وجود انکار اجلای صحابه اصرار تمام داشت **سوم** آنکه نزد عمار ابوبکر و عمر توقیری نداشتند بلکه او شانرا از ظلمه
فجره میدانست که در حق شان گفت که خدا بینی او شانرا بخاک مالد یعنی او شانرا ذلیل و حقیر کرداند
چهارم آنکه حدیث نوشتن اصحاب رسول خدا م که از جمله ایشان عمار است معائب عثمان را صحیح است و سابق
نقل آن از کتاب السیاسة الامامة گذشت **پنجم** آنکه عمار از عثمان راضی نشده و حساب مظلمه خود را بر حق تعالی
گذاشته پس ثابت راضی شدن بعمار افترای صرف و بهتان بحت باشد **ششم** آنکه ثابت شد که این ضرب
عثمان عمار را محض ظلم و ناحق بود و عمار استحقاق این ضرب نداشت و این ضرب عثمان را هیچ وجهی از وجوه
شرعی جایز نبود چرا که اگر عمار مستحق ضرب می‌بود و این ضرب عثمان بحسب شرع جایز می‌بود عثمان چرا بعمار می‌گفت
که یا قصاص گیر یا دیت یا عفو کن چه عفو نمی‌شود مگر از گناه و همچنین قصاص و دیت گرفته نمی‌شود مگر از
صاحب جنایت و خود عثمان اعتراف کرده که وجه ضرب او اصحاب رسول خدا م را محض غضب بشری بود
و در توجیه آن نگفته که این اصحاب برمن جراتهای بیمعنی نمودند و در نقض خلافتم کوشیدند لهذا من ایشانرا
تادیبا زدم و چنین تادیب امام را جایز است و اینک متمسک آن موجود لیکن اهل سنت این تاویلات بارده
که اصلا بعقل عاقل درست نمی‌آید برای اصلاح فعل او می‌تراشند و لن یصلح العطار ما افسد الدهر در کنز العمال
در ضمن روایتی که منقول خواهد شد مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت اما قولهم تناول
اصحاب محمد النبی فانما انا بشر اغضب وارضی فمن ادعی قبلی حقا او مظلمة فهذا انا فان شاء قود
وان شاء عفی وان شاء رضی این صریحست درینکه ضرب عثمان اصحاب رسول خدا م را از بادرات بشریه
بود نه از تادیبات اجتهادیه و نیز از مویدات ظالم بودن عثمان درین ضرب عمار است ایراد جلال الدین سیوطی

۱۴

سیوطی این حکایت را در رساله تاخیر الظلامه الی یوم القیمه که موضوع است برای ذکر مظالمی که حساب انرا بر
روز قیامت واگذاشته اند و بان وجه صبر خود بر ایذای عداوت حساد خویش ظاهر ساخته والا لازم آید حماقت و
بی دینی جلال الدین سیوطی که حدود شرعیه را در مظالم شمار کرده و صاحب ابطال الباطل چونکه از ثبوت ضرب
عثمان عمار را مطلع نبوده اعتراف کرده باینکه اگر زدن عثمان عمار را ثابت می شد اصلا گنجایش تاویل نمیداشت
چنانچه در جواب طعن اقدام عثمان بر عمار یاسر گفته ولعله لم ینسب هذه المزخرفات التی لا یجری فیها
تاویل البتة الی صحاحنا و در جواب طعن ضرب عثمان ابن مسعود را گفته وکیف یضرب عثمان عبد الله
بن مسعود وهو من اخص اصحاب رسول الله صلعم ومن علمائهم انتهی ازین قول او ظاهر میشود که کسیکه
از اخص اصحاب رسولخدا و علمای شان باشد ضرب او بهیچ وجه جائز نیست و عمار بلا شک از اخص و علمای
اصحاب انجناب بود و نیز مخاطب در طعن سوم از مطاعن صحابه گفته که صحابه در حکم انبیا اند در حرمت سب
و تحقیر و اهانت و بدگفتن پس اهانت عثمان عمار را بضرب که اشد طرق اهانت است نیز حرام خواهد شد و ازین بیان
معلوم شد که عثمان باین ضرب عمار که حرام و کبیره است فاسق شد بلکه کافر شد زیرا که نزد اهل سنت کسیکه صحابه را
بغضب آرد و بغض ایشان کند کافر می شود چنانچه در مواهب لدنیه بعد ذکر آیه ذلک مثلهم فی التوریة و
مثلهم فی الانجیل الخ گفته ومن هذه الایة انتزع الامام مالک رحمه الله فی روایة عنه تکفیر الزنادقة
الذین یبغضون الصحابة قال لانهم یغیظونهم ومن غاظ الصحابة فهو کافر و وافقه علی ذلک جماعة
من العلماء انتهی سبحان الله کسانیکه از چند صحابه فساق را که نزد ایشان نزول این آیه در حق شان غیر مسلم
بلکه نفاق و ظلم شان ثابت است بغضب آرند کافر گردند و عثمان که مثل ابوذر و عمار یاسر را که جلالت شان شان
باجماع فریقین ثابت است بغضب آورد و ایذاهای شدید بایشان رساند کافر نگردد چه انصاف است و نیز در
مواهب بعد ذکر حدیث الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فقد احبنی ومن ابغضهم فقد
ابغضنی الخ گفته و فیه اشارة الی ان حبهم من الایمان و بغضهم من الکفر لانه اذا کان بغضهم
بغضا له کان کفرا بلا نزاع للحدیث السابق لن یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
انتهی و جای دیگر در مواهب گفته قال مالک بن انس و غیره فیما ذکره القاضی عیاض من ابغض الصحابة
فلیس له فی المسلمین حق و قد انتزع بایة الحشر والذین جاءوا من بعدهم الایة و قال ان من
غاظه اصحاب محمد فهو کافر قال الله تعالی لیغیظ بهم الکفار و مخفی نماند که عثمان در زمان

ص لا یجری تاویل الخ
ص
ص ۱۴۳ المقصد السابع ۱۲
ص
ص آخر مقصد سابع ۱۲

جناب رسالتمآب ص عمار را فقط تخویف بضرب جریده کرده بود و ازین حرکت شنیع عثمان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بغضب آمده فرمودند ان عمار بن یاسر جلدة ما بین عینی وانفی وبجهت غضب جناب
رسالتمآب اصحاب از عمار در باب رضاء جناب رسولخدا ص عثمان و همراهیان او خائف شدند از ینکه در شان
چیزی نازل بشود و فضیحت و رسوائی بمرتبه کمال رسد پس اگر جناب رسولخدا ص زنده می بود و عثمان اینقدر حضرت
عمار را می زد که نوبت غشی و بیهوشی می رسید چه قدر از عثمان ناخوش و ناراض میشد و چه مرتبه بغضب می آمد
سید نورالدین سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی در ذکر بناء مسجد معظم گفته عن ام سلمة رضی الله
عنها قالت بنی رسول الله ص مسجده فقرب اللبن وما یحتاجون الیه فقام رسول الله ص فوضع
رداءه فلما رای ذلک المهاجرون الاولون والانصار القوا اردیتهم واکسیتهم وجعلوا یرتجزون
ویعملون ویقولون لئن قعدنا والنبی یعمل البیت وکان عثمان بن عفان رضی الله عنه رجلا
نظیفا متنظفا وکان یحمل اللبنة فیجافی بها عن ثوبه فاذا وضعها نفض کمه ونظر الی ثوبه فان
اصابه شیء من التراب نفضه فنظر الیه علی بن ابی طالب فانشاء یقول لا یستوی من یعمل المساجد
الابیات المتقدمة فسمعها عمار بن یاسر فجعل یرتجز بها وهو لا یدری من یعنی بها فمر بعثمان
فقال یا ابن سمیة ما اعرفنی بمن تعرض ومعه جریدة فقال لتکفن او لاعترضن بها وجهک فسمعه
النبی ص وهو جالس فی ظل بیته یعنی ام سلمة وفی کتاب یحیی فی ظل بیته فغضب ص ثم قال ان عمار بن
یاسر جلدة ما بین عینی وانفی فاذا بلغ ذلک من المرء فقد بلغ ووضع یده بین عینیه فکف الناس
عن ذلک ثم قالوا لعمار ان النبی ص قد غضب فیک ونخاف ان ینزل فینا القرآن انتهی موضع الحاجة
پس از ینجا واضح شد که بمحض گفتن عثمان این ابیات را که اگر تو از خواندن شعر باز نمی آئی باین جریده روی ترا می زنم
اینقدر بغضب آمده که صحابه را خوف نزول مذمت شان درینباب شد پس انصاف باید فرمود که این ضرب
شدید عثمانی که باغوای شیطانی بحبیب محبوب ربانی رسیده و بان جهت ان بزرگوار را غشی و بی هوشی
لاحق گشته در چه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود و روح مبارک جناب رسولخدا ص را چه قدر رنج و ایذا
رسیده باشد که عمار را جلده ما بین انف و عین خود فرموده اند پس این ضرب عثمان گویا بجلده مبارک
جناب رسالتمآب ص رسیده و کمال عجب است از عثمان که باوصف آنکه خود این حدیث شنیده بود و غضب
جناب رسالتمآب ص بمحض ایعاد عمار بضرب دیده و باز مرتکب این فعل شنیع گردیده و از ایذای جناب

ص تو بل علی اصل وفاء الوفا ج ۲ الفصل الاول من الباب الرابع

۱۴۸

ص من یعمل المساجد یدأب فیها قائما وقاعدا ومن یری عن الغبار حائدا

جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اصلا نرسید لیکن از عثمان صدور این معنی هیچ عجیب نیست منافقین را باتباع اوامر جناب رسالت پناهی چه کار عجب از اهلسنت است که با این همه دعاوی تصدیق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله واتباع اوامر و شریعت آن عالیجناب در وقت حمایت خلفای ثلاثه و اقراباهم چنان گشته می شوند که اصلا از مخالفت و معاندت آنجناب نمی اندیشند معاذ الله میگویند که این ضرب عمار عثمان را جائز بود بلکه از فحوای تقاریرشان پیدا می شود که این ضرب واجب و موجب اجر جزیل و ثواب جمیل بود سبحان الله ضرب جلده نا جائز علی رغم انف جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله را جائز بلکه واجب گویند و باز ادعای اسلام و اتباع شریعت خیر الانام هم باز نمایند و باید دانست که عبد الجبار معتزلی هم انکار ضرب عمار نموده و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در نقض آن گفته اما الدفع لضرب عمار فهو کالانکار لوجود احد یسمی عمارا او لطلوع الشمس ظهورا و انتشارا و کل من قرأ الاخبار و تصفح السیر یعلم ان هذا الامر لا یشتبه عن مکابرة و لا مدافعة و هذا الفعل یعنی ضرب عثمان لعمار لم یختلف الرواة فیه و انما اختلفوا فی سببه فروی عباس بن هشام الکلبی عن ابی مخنف فی اسناده قال کان فی بیت المال بالمدینة سفط فیه حلی و جوهر فاخذ منه عثمان ما حلی به بعض اهله فاظهر الناس الطعن علیه فی ذلک و کلموه فیه بکل کلام شدید حتی غضب فخطب فقال لناخذن حاجتنا من هذا الفیء و ان رغمت انوف اقوام فقال له علی اذن تمنع من ذلک و یحال بینک فقال عمار اشهد الله ان انفی اول راغم من ذلک فقال عثمان علی یا ابن یاسر و سمیة خذوه فاخذوه و دخل عثمان فدعا به و ضربه حتی غشی علیه ثم اخرج فحمل الی منزل ام سلمة زوج النبی فلم یصل الظهر و العصر و المغرب و العشاء فلما افاق توضا و صلی و قال الحمد لله لیس هذا اول یوم اوذینا فیه فی الله تعالی و روی آخرون ان السبب فی ذلک ان عثمان مر بقبر جدید فسال عنه فقیل عبد الله بن مسعود فغضب علی عمار لکتمانه ایاه موته اذ کان المتولی للصلوة علیه و القیام بشانه فعندها وطی عمارا حتی اصابه الفتق و روی آخرون ان المقداد و طلحة و الزبیر و عمارا و عدة من اصحاب رسول الله کتبوا کتابا عددوا فیه احداث عثمان و خوفوه ربه و اعلموه انهم معاتبوه ان یقلع فاخذ عمار الکتاب فاتاه به فقرء منه صدرا فقال عثمان اعلی تقدم من بینهم فقال لانی انصحهم لک فقال کذبت یا ابن سمیة فقال انا و الله ابن سمیة و انا ابن یاسر فامر غلمانه فمدوا بیدیه و رجلیه ثم ضرب عثمان رجلیه و هی فی الخفین علی مذاکیره فاصابه الفتق و کان ضعیفا

ص

۱۸۵

کبیر فغشی علیه فضرب عمار علی ما تری غیر مختلف فیه بین الرواة وانما اختلفوا فی سببه انتهی
مخفی نماند که وصول وقوع ضرب عمار از عثمان اختلاف نیست اگر اختلاف است در سبب ضرب است و در سبب
این سه وجه نقل کرده اند وجه اول قصه گرفتن عثمان زیوری از بیت المال و دادن بدختران خود ان زیور ر
انکار عمار بران وجه دوم مخفی داشتن عمار موت عبد الله بن مسعود از عثمان بجهت وصیت او وجه سوم رسانیدن
عمار کتاب احداث عثمان را باو وضرب عثمان عمار را از دیگر کتب اهلسنت هم ثابت می شود ابن اثیر در نهایه در لغت
صبر گفته ومنه حدیث عثمان حین ضرب عمارا فلما عوتب قال هذه یدی لعمار فلیصطبر وتاج الدین سبکی
در طبقات شافعیه ضرب عثمان عمار وابا ذر را از بوشنجی که در وقت خود بود نقل کرده که بالجزم والیقین انرا در تفسیر قول
عائشه ذکر کرده چنانچه در ترجمه محمد بن ابراهیم البوشنجی میگوید قال الحاکم حدثنا ابو زکریا یحیی بن محمد
العنبری ثنا ابو عبد الله البوشنجی ثنا الغسلی ثنا عکرمة بن ابراهیم الازدی قاضی الری عن عبد الملک
بن عمیر عن موسی بن طلحة قال ما رایت اخطب من عائشة ولا اعرب لقد رایتها یوم الجمل وثاب
الیها الناس فقالوا یا ام المؤمنین حدثینا عن عثمان وقتله فاستجلست الناس ثم حمدت الله
واثنت علیه ثم قالت اما بعد فانکم نقمتم علی عثمان خصالا ثلثا امرة الفتی وضرب السوط وموقع

۱۴۶

الغمامة المحماة فلما اعتبنا منهن مصتموه موص الثوب بالصابون عدوتم به الفقر الثلث عدوتم
بحرمة الشهر الحرام وحرمة البلد الحرام وحرمة الخلافة والله لعثمان کان اتقاکم للرب واوصلکم
للرحم واحصنکم فرجا اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم قال الحاکم سمعت ابا زکریا العنبری
وابا بکر محمد بن جعفر یقولان سمعت ابا عبد الله البوشنجی یقول فی عقب هذا الحدیث اما
قولها امرة الفتی فان عثمان ولی الکوفة الولید بن عقبة بن ابی معیط لقرابته منه وعزل سعد بن
ابی وقاص واما قولها ضربة السوط فان عثمان تناول عمار بن یاسر وابا ذر ببعض التقویم کما یودب
الامام رعیته واما قولها موقع الغمامة المحماة فان عثمن حمی حماء فی بلاد العرب لاهل الصدقة
وقد کان عمر حمی حماء ایضا کذلک فلم ینکر الناس ذلک علی عمر فهذه الثلثة قالتها عائشة فلما [مستعتبوه]
معها اعتبتم ورجع الی مرادهم وعلامه قوشجی در شرح تجرید گفته وضرب عمار کان لما روی انه دخل علیه واساء علیه
الادب واغلظ له فی القول و در تاریخ الخلفاء وصواعق محرقه مذکور است که قد کان قبل ذلک من عثمان هنات
الی عبد الله بن مسعود وابی ذر و عمار بن یاسر وملا محسن کشمیری در نجاة المؤمنین گفته واما ضربه عمارا

عمار افلاانه كان اذا دخل عليه اساء الادب واغلظ له فى القول بما لا يجوز الاجتراء به على الائمة مع
وقوع الاجلال من اكابر الصحابة واهل البيت وللامام التاديب عليه وان افضى ذلك الى الطلاق
اما آنچه گفته صورت قصه او موافق روايات اهل‌سنت اين است كه روزى عمار و سعد بن وقاص الى آخر القصه و در
حاشيه براى تصديق اين كلام خود از كتاب مصنف ابوبكر بن ابى شيبه اين عبارت نقل كرده جاء سعد و عمار
فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان نذكر لك اشياء احدثتها او اشياء فعلتها قال فارسل
اليهم ان انصرفوا اليوم فانى مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف
فتناوله رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون منى
قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى
عمار ان ينصرف فتناوله رسولى من غير امرى فوالله ما امرت ولا رضيت فهذه يدى لعمار فليصطبر
يعنى فليقتص انتهى پس جواب آنكه سيد مرتضى علم الهدى گفته والخبر الذى رواه صاحب الكتاب وحكاه
عن الخياط ما نعرفه وكتب السير خالية عنه وعن نظيره وقد كان يجب ان يضيفه الى الموضع الذى
اخذ منه فان قوله وقول من اسند اليه ليسا بحجة ولو كان صحيحا لكان يجب ان يقول بدل
قوله ها انا فليقتص منى اذا كان ما امر بذلك ولا رضيه وانما ضربه الغلام هذا الغلام الجانى
فليقتص منه فانه اولى واعدل ثانيا آنكه جائز است كه ضرب عمار چند بار واقع شده باشد يكبار عثمان خود
زده باشد و بار ديگر غلامان او زده باشند سيد مرتضى علم الهدى گفته وبعد فلا تنافى بين الروايتين
لو كان ما رواه معروفا فانه يجوز ان يكون غلامه ضربه فى حال وضربه هو فى حال اخرى و در
استيعاب در كيفيت ضرب غلامان عثمان عمار را ذكر كرده است كه اجتماع بنى مخزوم الى عثمان حين نال
غلمان عثمان من عمار ما نالوا من الضرب حتى انفتق له فتق فى بطنه وكسروا ضلعا من اضلاعه
وثالثا اينكه عبارت فارسى موافق عبارت عربى نيست ومخالف آنست در چند جا **اول** آنكه قوله در بعضى
امور كه از تو صادر شده است وموجب شكايت عوام گشته مطارحه نمائيم موافق اصل عبارت عربى نيست بلكه
در عبارت عربى همين قدر واقع است فانا نريد ان نذكر لك اشياء احدثتها او اشياء فعلتها و ترجمه
اش اينست كه ما اراده داريم كه ذكر كنيم براى تو چيزها ئيكه تو احداث كردى يا چيزها ئيكه تو كردى **دوم**
قوله و عمار را بازكسى را فرستاد كه همين روز بايد آمد و عثمان باز عذر كرده تا آخر مضمون ان در عبارت

ص ۱۴۷

عثمان را مومن و خلیفه برحق معید انستند دفن او واجب بالکفایه می بود و ترک نمودن جمیع صحابه عدول
ازو دلیل صریح است برانکه او را هرگز مومن نمید انستند و نه دفنش را واجب اما آنچه گفته و در جمیع تواریخ تکذیب
ان موجود هست پس محض افترا و دروغ است و در استیعاب مذکور هست اخبرنا محمد ابن ابراهیم قال نا
احمد بن مطرف نا الاعشی نا محمد بن عبد بن الحکم نا عبد الملک بن الماجشون عن مالک لما قتل
عثمان القی علی المزبلة ثلاثة ایام فلما کان من اللیل اتاه اثنا عشر رجلا فیهم حویطب بن عبد العزی
وحکیم بن حزام وعبد الله بن الزبیر وجدی مالک بن ابی عامر فاحتملوه فلما صاروا به الی المقبرة لیدفنوه
ناداهم قوم من بنی مازن والله لئن دفنتموه ههنا لنخبرن الناس فاحتملوه وکان علی باب وان
الرجم علی الباب یقول طق طق حتی صاروا به الی حش کوکب فدفن لیلا بموضع یقال له حش کوکب
انتهی ازین روایت صریح معلوم شد که عثمان بعد قتل تا سه روز بر مزبله افتاده ماند و در تیسیر چلپی مذکور هست عن
ابن الماجشون عن مالک ان عثمان رض بعد ما قتل القی علی المزبلة ثلثة ایام یعنی از مالک منقول است
که عثمان بعد قتل افتاده ماند بر مزبله سه روز و در حیوة الحیوان مسطور است واقام ای عثمان ثلثة ایام لم یدفن
و دمیری خوارزمی که از اعاظم اهل سنت است و ملقب است بصدر الافاضل کما فی کشف الظنون در شرح دیوان
۲۲۰
ابو العلا در شرح ابیات و بلعیات می آرد و قال الواقدی رحمه الله قتل عثمان رضی الله عنه یوم الجمعة لثمان
لیال خلت من ذی الحجة وقیل لتسع عشرة لیلة خلت سنه وقیل قتل یوم الخمیس لثمان عشرة
لیلة خلت منه وقیل یوم الاربعاء سنه خمس وثلثین وهو حینئذ ابن تسعین وثمانین سنة وقیل
ابن ست وثمانین وترکوه مطروحا علی مزبلة ثلثة ایام حتی ذهب بقبر او جیله الکلاب انتهی و در
کنز العمال مسطور است عن مالک قال قتل عثمان فاقام مطروحا علی کناسة بنی فلان ثلاثا و عجب انکه
نصر الله کابلی در کتاب صواقع که مخاطب بنای کتاب خود بر سرقه ازان گذاشته نیز انکار نمودن شدن
عثمان تا سه روز نکرده بلکه انرا از قرطبی نقل کرده و در وجهش گفته که بجهت خوف مردم تا سه روز عثمان را دفن
نکردند چون مخاطب دران فضیحت در سوای عثمان بدرجه نهایت دید و توجیه صاحب صواقع را ظاهر البطلان
یافت بانکار آن پرداخت قال فی الصواقع اما ترک الدفن فقد ذکره القرطبی وغیره انه القی علی مزبلة
فاقام بها ثلثة ایام ولم یقدر احد علی دفنه حتی جاءه جماعة باللیل فحملوه ودفنوه بالبقیع
فذلک للخوف عن الاوباش ومنعهم من ذلک وهو لا یستلزم التبری فعده من المطاعن من

من فرط الرقاقة والبغضاء والحسيكة انتهى **اقول** و نتربص في ترك الصحابة الاجلاء
الذين منهم علي بن ابيطالب عليه السلام دفن عثمان الى ثلثة ايام احد الحسينين ما ثبوت تقصير علي
عليه السلام و جميع الصحابة في ترك الدفن الذي هو واجب على الكفاية من اعداء عثمان واما ثبوت ان
الصحابة لم يروا عثمان ممن يجب دفنه فلان الامر بايديهم فليختاروا ابهما شاؤوا و اما آنچه گفته زیراکه باجماع
مورخین شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هجدهم ذی حجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه و قوع یافت
بلا شبه پس تیش عوی اجماع مورخین برین معنی از اکاذیب صریحه و مفتریات واضحه است در تاریخ قتل عثمان
اختلاف است بعضی گفته اند که در اوسط ایام تشریق قتلش واقع شده یعنی بتاریخ دوازدهم ذی حجه و بعضی
و بعضی گفته اند بروزی کشته شد که شش روز از ذیحجه باقی بود یعنی تاریخ بست و چهارم و بعضی همان
قول را که مخاطب ذکر کرده روایت کرده اند و در روز هم اختلاف است بعضی جمعه گفته اند و بعضی چهارشنبه
و بعضی دوشنبه شیخ عبدالحق دهلوی در رجال مشکوة گفته و کان قتل عثمان رضي الله عنه في اوسط
ايام التشريق من سنة خمس و ثلاثين و قيل يوم الجمعة لثمان عشرة خلت من ذي الحجة و دفن ليلة
السبت بين المغرب و العشاء في حش كوكب بالبقيع و قيل كان قتله يوم الاربعاء و قيل يوم الاثنين
و قيل ست بقيت من ذي الحجة انتهى

قال مطاعن ام المؤمنين عايشه صديقه زوجه محبوبه مطهره رسول صلی الله علیه و آله و علیها السلام

طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را
از بر آمدن از خانهای خود منع فرموده و باستقرار در ان بیوت مطهره امر فرموده قوله تعالی وقرن
في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى پس او راچه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت
ننمود و در لشکری که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل در ان جمع بودند بر آمد **جواب** ازین
طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطلق می بود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت والدین
و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد
که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل زنهای بی پوشش در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند

ص

۲۲۱

و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ
و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می برآیند خاصة چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و
حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود
واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون
نمی آید چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی باید گذاشت **جواب دیگر** در کتب شیعه مشهور و متواتر
است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق چون غصب حقوق اهلبیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار
کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا
غور باید کرد که دختر و ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآورده بخانهای
دیگر رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باشد و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه
دو سه ده معصومه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق بموجب فساد و فتنه در میان امت
که ضرر ان عاید تمام دین است باهم چه فرق دارد چون ان امور موجب طعن نشد این امور چرا موجب طعن
خواهد شد **جواب دیگر** جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج
و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و میخواست تا همراه عایشه برآید عمر بن ابی سلمه
پسرش بنابر مصالح مرعیه خود مانع آمد چون خدایتعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج باین پرده و تستر فرموده
باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از ناشای محض است قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجك و بناتك و
نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلك ادنی ان یعرفن فلا یؤذین وکان الله غفورا رحیما
و در حدیث صحیح وارد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرموده اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن اری
شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبد الله بن الزبیر همشیره زاده حقیقی وی همراه
وی بود و طلحه بن عبد الله شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگر اسماء بنت
ابی بکر و اولاد این هردو نیز همراه او و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ
خود می نویسد لما بلغها بیعة علي امرت ان یعمل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع الدخول و
[illegible] خرجت و ابناء طلحة والزبیر معها و نیز ازواج مطهرات نسبت جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران
[illegible] مذهب جمیع علماء امت و لهذا

۲۲۲

ولهذا خلیفه ثانی در عهده خود چون ازواج مطهرات برای حج فرستاد عثمان و عبدالرحمن بن عوف را همراه داد
وگفت که انکار ولدان نادان لهن پس یکی از شما پیش سواری اینها باشد و یکی در عقب با قطع نظر ازین امور لفظ
ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از برآمدن
بی پرده یا زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم
بر امر وقرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شد که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت ان
مذموری باشد **اقول** علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق
و ضمن مطاعن صحابه منحرفین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی مثالب عائشه را نیز چنانکه طعن بر او و بر دیگر
صحابه مذکورین بطریق عموم وارد تواند شد ذکر کرده و غرض ازان تخصیص عائشه نیست و نصرالله کابلی در کتاب
صواقع عبارت علامه حلی علیه الرحمه را تغییر ساخته و از انجا قطع نموده بعد مطاعن عثمان ذکر نموده و مضمون بعضی
مطاعن از کلام قاضی نورالله نورالله مرقده برداشته و طعن هم از جانب خود اضافه نموده و مخاطب بر ترجمه
آن تغییر یسیر پرداخته و ما درینجا بجهت اثبات این مطلب اول عبارت نصرالله کابلی را نقل مینمائیم و آن
اینست المطلب التاسع فی ابطال شبهات الرافضة فی مطاعن ام المومنین عائشة وهی عشرة الاول
انها خرجت الی البصرة وقد نهاها الله عن الخروج وامرها بالاستقرار فی منزلها فقال سبحانه وقرن
فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة فهتکت حجاب الله ورسوله وتبرجت وسافرت فی جحفل
یزید علی ستة عشر الفا انتهی و عبارت علامه حلی علیه الرحمه اینست وخرجت عایشة الی قتال امیرالمومنین
علیه السلام ومعلوم انها عاصیة بذلک اما اولا فلان الله تعالی قد نهاها عن الخروج وامرها بالاستقرار
فی منزلها فهتکت حجاب الله ورسوله وتبرجت وسافرت فی جحفل عظیم وجم غفیر یزید علی ستة عشر
الفا انتهی و نصرالله کابلی قول علامه علیه الرحمه را که اینست ومعلوم انها عاصیة بذلک اما اولا فلان الله
تعالی حذف نموده و مخاطب در ترجمه این لفظ زیاده کرده ان مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت و بجای
قوله فهتکت حجاب الله ورسوله گفته پس او را چه مناسب بود و تقریر طعن را از اول چنان ذکر کردن که
جواب بسهولت میسر گردد عادت این ناصبی است چون مقصود اصلی نقض کلام این ناصبی است لهذا برد اقوال
او پرداخته می شود پس بدانکه آنچه گفته مطاعن ام المومنین عایشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه و علیها السلام
[illegible] است جوابش آنکه نزد شیعیان امیرالمومنین ع عایشه نه صدیقه بود نه محبوبه آنحضرت و نه مطهره از رجس

۲۲۳

گناه و طعنهای او مقصور و محصور در ده است اما آنچه گفته قرار در بیوت و عدم خروج از خانها الا بمطلق
می بود بایستی که آنحضرت صلعم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج وغیره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد
الخ پس مردود است بانیکه عائشه خود اعتراف کرده که این سیر او خلاف نص قرانی که آیه وقرن فی بیوتکن
است بود پس تاویلات بارده مخاطب که بتقلید خواجه کابلی ذکر کرده از سر باطل باشد ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری
آورده قد اخرج الطبری بسند صحیح عن ابی یزید المدینی قال قال عمار بن یاسر لعائشه لما فرغوا
من الجمل ما ابعد هذا المسیر من العهد الذی عهد الیک یشیر الی قوله تعالی وقرن فی بیوتکن فقالت
ابو الیقظان قال نعم قالت والله انک ما علمت تقول بالحق قال الحمد لله الذی قضی لی علی لسانک
حاصل آنکه طبری بسند صحیح از ابی یزید روایت نموده که گفت فرمود عمار یاسر بعایشه هرگاه که فارغ شدند از جنگ
جمل که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد بسوی تو مرادش ازین عهد قول خدا تعالی بود وقرن
فی بیوتکن یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا صلعم در خانهای خود گفت عایشه که گوینده این حرف ابو الیقظان
یعنی عمار است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم بخدا من نمیدانستم که تو این کلمه حق خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنا است
مر خدای را که حکم فرمود برای من بر زبان تو یعنی تو اقرار کردی که این سیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود انتهی الحاصل
درین حدیث عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته که این سیر عایشه مخالف عهد قرانی بود حق گفته و در تفسیر در منثور
مذکور است اخرج ابن ابی شیبة و ابن سعد و عبد الله بن احمد فی زوائد الزهد و ابن المنذر عن مسروق
رضی الله عنه قال کانت عائشة رضی الله عنها اذا قرات وقرن فی بیوتکن بکت حتی تبل خمارها انتهی
این روایت هم صریح دلالت دارد بر آنکه عایشه میدانست که او مخالفت این آیه کرده لهذا وقت قرات آن بکا
و زاری می نمود و در روضة الاحباب مذکور است و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا صلعم در حجة الوداع
زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شد و باز گشتند فرمود این حجة الاسلام بود که گذاردید
و از کردن شما ساقط شد بعد ازین باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا مروید و ابو هریره
گوید تمام زنان آنحضرت بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه
سوار نشویم چنانچه ما را فرموده انتهی و نیز در تفسیر در منثور مذکور است اخرج عبد بن حمید و ابن المنذر عن محمد
بن سیرین قال نبئت انه قیل لسودة رضی الله عنها زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما لک لا تحجین
ولا تعتمرین کما یفعل اخواتک فقالت قد حججت واعتمرت وامرنی الله ان اقر فی بیتی فوالله

صہ کتاب الفتن

۲۲۴

ص

ص

ص

فوالله لا اخرج من بیتی حتی اموت قال فوالله ما خرجت من باب حجرتها حتی اخرجوا بجنازتها و نیز دران مذکور است واخرج احمد عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلعم قال لنسائه عام حجة الوداع هذه ثم ظهور الحصر قال فکان کلهن یحججن الا زینب بنت جحش و سوده بنت زمعه و کانتا تقولان والله لا تحرکنا دابة بعد اذ سمعنا ذلک من رسول الله صلعم ازین جا صریح ثابت است که سوده و زینب ازواج رسولخدا خروج خود را از بیت خود مخالف نص قرانی و عصیان خدا میدانستند و نیز ظاهر میشود که و رای نهی قرانی حضرت رسول خدا هم ازواج خود را از سفر نهی فرموده بود و گفته هیچ جا بسفر مروید و لهذا زینب و سوده بمتابعت قرانی و رسولخدا هرگز بسفری نرفتند و از خانه خود بیرون نشدند پس عایشه درین سفر مخالفت خدا و رسول کرده باشند و اما آنچه گفته پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر ستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی ستر و حجاب نیست پس معلوم است که این تاویل صریح تحریف قران است از معنای حقیقی آن و جلاء صحابه رسولخدا و ازواج آنحضرت بلکه خود عایشه که اعلم بمعاذیر نفس خود بود و علمای اهلسنت ازین آیه همان معنی فهمیده اند که شیعه میگویند و اگر فهم آنچه مخاطب گفته از آیه صحیح میبود خود عایشه کی محتاج تر ازین ناصبی بالقاء عذر خود بود چرا این معنی ذکر نمیکرد بهیچ طور همان معنای که شیعیان میگویند تسلیم میکرد ابن حجر در فتح الباری در شرح قوله تتبعه نهرا و ایاها در کتاب الفضائل در فضائل عائشه گفته و لعلهم اشار الی قوله تعالی و قرن فی بیوتکن فانه امر حقیقی خوطب به ازواج النبی صلی الله علیه و سلم و لهذا کانت ام سلمة تقول لا یحرکنی ظهر بعیر حتی القی النبی صلعم و المعذر عن عایشة فی ذلک انها کانت متأوّلة هی و طلحة و الزبیر و کان مرادهم ایقاع الاصلاح بین الناس و اخذ القصاص من قتلة عثمان رضی الله عنهم اجمعین ازینجا معلوم شد که ام سلمه که از ازواج مطهرات رسولخدا است ازین آیه همان معنی که شیعه می فهمند می فهمید و هرگز بعد رسولخدا صلی الله علیه و آله بر ظهر شتری سوار نشد تا آنکه وفات نمود و نیز ابن حجر همین معنی را تسلیم کرد و تغلیط آن نکرد بلکه برای تائید آن قول ام سلمه آورد و عذری که از عایشه ذکر کرده پس ازان هم معلوم میشود که عایشه و طلحه و زبیر نیز از آیه همین معنی می فهمیدند لیکن چون سفر عایشه را موجب اصلاح بین الناس گمان میکردند برای ضرورت مباح میدانستند و بطلان این عذر از آنچه گذشت و از آنچه می آید ظاهر است اما آنچه گفته و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید پس مقدوح است بچند وجه **اول** آنکه عجب اصلاح ذات البین بود که در ان

ص

۲۲۵

ص

بسیاری از اجلای صحابه رسول خدا و مسلمین بقتل آمدند این را افساد ذات البین باید گفت یا
اصلاح آن قتل یک مومن موجب دخول نار است و عایشه باعث قتل هزارها از مسلمین و جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا
شد و در طرایف مذکور است و لقد اعجبنی حدیث وقفت علیه فی المغنی و هی ان امراة من الکوفیات
دخلت علی عائشة فقالت یا ام المومنین ما تقولین فی امرأة قتلت ولدها عمدا و هو مومن فقالت
تکون کافرة لان الله یقول و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا و غضب الله علیه و لعنه و اعد له
عذابا عظیما فقالت لها الکوفیة فما تقولین فی ام قتلت ستة عشر الفا من اولادها المومنین ففهمت
عایشة عنها فقالت عایشة اخرجوا عدوة الله عنی و علامه زمخشری در ربیع الابرار این حکایت باین عبارت
آورده دخلت ام افعی العبدیة علی عایشة فقالت یا ام المؤمنین ما تقولین فی امراة قتلت ابنا لها صغیرا
قالت وجبت لها النار قالت فما تقولین فی امرأة قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت
خذوا بید عدوة الله و در محاضرات راغب اصفهانی چنین مذکور است و یروی ان امرأة قالت لعایشة رض
ما تقولین فی امرأة قتلت ابنها قالت هی فی النار قالت فمن قتلت عشرین الفا فقالت دونک
عنی **دوم** انکه تنفیذ حکم قصاص کار خلیفه عادل است نه کار زنان و نیز عادل بودن خلیفه مقتول بکشته شدن
او بظلم غلط محض است چنانچه سابقا این در رد جواب طعن دهم از مطاعن عثمان گذشت **سوم** انکه
این سفر عایشه اگر مانند سفر حج و عمره جائز بلکه مستحسن می بود اجلای صحابه و ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر او انکار نمیکردند و انکار نمودن اجلاء صحابه و ازواج این سفر عایشه را بروایات ثقات اهل سنت ثابت و محقق است
چنانچه از کتاب فتح الباری آنفا گذشت که عمار یاسر که باقرار اهل سنت صادق اللهجه بود بر این سیر او انکار کرد
و در مجلد سوم روضة الاحباب مذکور است روز دیگر جناب امیر المؤمنین زید ابن صوحان را با معدودی چند
بعایشه فرستاد که بروید باو بگوئید که آیا نفرموده ترا خدا تعالی که در خانه خود باشی و از انجا بیرون نیائی پس زید
بن صوحان با رفقا بسوی عایشه رفتند و پیغام امیر المومنین بدو رسانیدند عایشه گفت من هیچ جواب
ندارم این سخنان را چرا که از جهتهای علی بن ابیطالب ع انتهی باختصار و بخاری در صحیح خود آورده عن
ابی بکرة قال لقد نفعنی الله بکلمة ایام الجمل لما بلغ النبی ان فارسا ملکوا ابنة کسری قال صلی الله
علیه و سلم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة یعنی نفع کرد خدا تعالی مرا در روز جنگ جمل بکلمه که فرموده بود
حضرت رسول خدا صلعم هرگاه که شنید که اهل فارس دختر کسری را بادشاه کردانیدند فرمود انحضرت که هرگز

ص

انها وقعتها علی قتل بعضها و حربها فی البصرة من الاخیار والصالحین

ص فی الباب الثانی عشر فی الجواب المسکت

ص توبل علی اصل المحاضرات فی الحد العشرین فی آخر الحد ۱۲

۲۲۶

ص

ص کتاب الفتن ۱۲

ہرگز رستگار نخواہند شد قومی کہ سپردند امر خود را بزنی ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفتہ فی روایۃ ص
حمید عصمنی اللہ این قول دلالت بر خطاء عایشہ در خروج میکند و نیز ابن حجر گفتہ نقل ابن بطال عن المہلب ص
ان ظاہر حدیث ابی بکرۃ یوہم توہین رای عایشہ فیما فعلت یعنی ابن بطال از مہلب نقل کردہ کہ
ظاہر حدیث ابی بکرہ ایہام میکند توہین رای عایشہ در آنچہ کردہ و نیز ابن حجر گفتہ اخرج البزار من طریق زید بن ص
وہب قال بینا نحن حول حذیفۃ اذ قال کیف انتم وقد خرج اہل بیت نبیکم فی فئتین یضرب بعضکم
وجوہ بعض بالسیف قلنا یا ابا عبد اللہ فکیف نصنع ان ادرکنا ذلک قال انظروا الی الفرقۃ التی تدعو
امر علی بن ابیطالب فانہا علی الہدی انتہی و این قول حذیفہ بصراحت تمام دلالت دارد کہ فرقہ دیگر کہ در مقابلہ
و مقاتلہ حضرت امیر المؤمنین خروج کند آن فرقہ بر ضلالت و گمراہی باشد و ہو المطلوب و در فتح الباری مذکور است قال ص
اخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ من طریق عصام بن قدامۃ بن الہجنع بفتح الہاء والجیم وتشدید النون بعدہا مہملۃ عن
ابی بکرۃ وقیل لہ ما منعک ان تقاتل مع اہل البصرۃ یوم الجمل فقال سمعت رسول اللہ ص یقول
یخرج قوم ہلکی لا یفلحون قائدہم فی الجنۃ و در تذکرہ خواص الامہ تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است ص
لما عزمت عایشۃ الی المسیر نہتہا ام سلمۃ وقالت لہا یا ہذہ ان حجاب اللہ لن یرفع عنا انت یا ہذہ ۲۲۷
و ہذا الامر قد تنازعتہ الایدی و تہافت فیہ الرجال و تسکینہ صلح للمسلمین واتقی علی
رسول اللہ ص من الانتضاح فی ذیل ستر جسرت انتہ ما لم یجعلہ اللہ لک فلما رأتہا لا تصغی الی قولہا
فقالت **شعر** نصحت و لکن لیس للنصح قابل و لو قبلت ما عنفتہا العواذل کانی بہا
قد اوردت الحرب جلہا و لبس لہا الا الترجل راجل و قیل ان ام سلمۃ کانت بالمدینۃ
وانما کتبت الی عایشۃ تنہاہا لانہ لما عزم علی علی المسیر قالت لہ ام سلمۃ یا امیر المؤمنین لولا انی
اخاف ان اعصی اللہ لخرجت معک ولکن ہذا ابنی عمر اعز علی من نفسی فخذہ معک فخرج معہ
و لم یزل ملازمہ و استعملہ علی البحرین این کلام ام سلمہ دلالت صریحہ دارد برآنکہ عایشہ باین سفر مخالفت
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ کردہ و امر غیر مباح را ارتکاب شدہ و ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ گفتہ روی
ہشام بن محمد الکلبی فی کتاب الجمل ان ام سلمہ کتبت الی علی علیہ السلام من مکۃ اما بعد فان
طلحۃ و زبیر و اشیاعہم اشیاع الضلالۃ یریدون ان یخرجوا بعایشۃ الی البصرۃ و معہم
ابن الحزان عبد اللہ بن عامر و یذکرون ان عثمان قتل مظلوما وانہم یطلبون بدمہ واللہ

ص در جزو سادس شرح کلام امیر و اعظم من خطبہ الجمہ فی ذم النساء ۱۲

کما نیم بحولہ و قوتہ و لولا ما نہانا اللہ عنہ من الخروج وامرنا بہ من لزوم البیوت لم ادع الخروج الیک
والنصرۃ لک و لکنی باعثۃ نحوک ابنی عمر بن ابی سلمۃ فاستوص بہ یا امیر المؤمنین خیرا قال فلما قدم
عمر علی علی رض اکرمہ و لم یزل مقیما معہ حتی شہد مشاہدہ کلہا و وجہہ علی علیہ السلام امیرا علی البحرین
و قال لابن عم لہ بلغنی ان عمر یقول الشعر فابعث الی من شعرہ فبعث الیہ بابیات لہ اولہا جزاک ربک
امیر المومنین قرابۃ رفعنا بہا ذکری جزاء موفرا فعجب علی علیہ السلام من شعرہ و استحسنہ و من
الکلام المشہور و الکلام الذی قیل ام سلمۃ رحمہا اللہ کتبت بہ الی عایشۃ انک جنۃ بین رسول اللہ
و بین امتہ و ان الحجاب دونک لمضروب علی حرمتہ قد جمع القرآن ذیلک فلا تندحیہ و سکن عقیراک
فلا تصحریہا ولو اذکرتک قولہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعرفینہا لنہشت بہا نہش
الرقشاء المطرقۃ ما کنت قائلۃ لرسول اللہ لو لقیک ناصۃ قلوصک من منہل الی منہل قد ترکت
عہیداہ و ہتکت سترہ ان عمود الدین لا یقوم بالنساء و صدعہ لا یرأب بہن حمادیات النساء
خفض الاصوات و خفر الاعراض اجعلی قاعدۃ البیت قبرک حتی تلقیہ و انت علی ذلک فقالت
عایشۃ ما اعرفنی بنصحک و اقبلنی بوعظک ولیس الامر حیث تذہبین ما انا بعمیۃ عن
رایک فان اقم ففی غیر حرج و ان اخرج ففی صلاح بین فئتین من المسلمین و قد ذکر ہذا الحدیث
ابو محمد عبد اللہ بن مسلم بن قتیبۃ فی کتابہ المصنف فی غریب الحدیث فی باب ام سلمۃ علی
ما اوردہ علیک قال لما ارادت عایشۃ الخروج الی البصرۃ اتتہا ام سلمۃ فقالت لہا انک سدۃ
بین محمد رسول اللہ و بین امتہ و حجابک مضروب علی حرمتہ قد جمع القرآن ذیلک فلا تندحیہ
و سکن عقیراک فلا تصحریہا اللہ من وراء ہذہ الامۃ لو اراد رسول اللہ ان یعہد الیک عہدا
علت علت بل قد نہاک عن الفرطۃ فی البلاد ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء ان مال و لا
یرأب بہن ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوہازۃ ما کنت
قائلۃ لو ان رسول اللہ عارضک بعض الفلوات ناصۃ قلوصا من منہل الی آخر ان بعین اللہ
مہواک و علی رسولہ تردین و قد وجہت سدافتہ و ترکت عہیداہ لو سرت
مسیرک ہذا ثم قیل لی ادخلی الفردوس لاستحییت ان القی محمدا علیہ السلام ہاتکۃ حجابا قد ضربہ
علی اجعلی حصنک بیتک و قاعۃ الستر قبرک حتی تلقیہ و انت علی تلک اطوع ما تکونین للہ

۲۲۸

لله اذا الزمته وانصرما تكونين للدين ما حلت عنه لو ذكرتك قولا تعرفينه لنهشتنی نهش الرقشاء
المطرقة فقالت عائشة ما اقبلنی لوعظك وليس الامر كما تظنين ولنعم المسير مسير فزعت فيه
الى فئتان متناجزتان او قالت متشاجرتان ان اقعد ففى غير حرج وان اخرج فالى ما لا بد لى
من الازدياد منه تفسير غريب هذا الخبر السدة الباب وقولها قد جمع القرآن ذيلك فلا تندحيه
اى لا تفسحيه وتوسعيه بالحركة والخروج يقال ندحت الشیء اذا وسعته ومنه يقال فلان فی مندوحة
عن كذب اى فی سعة وتريد قول الله تعالى وقرن فی بيوتكن ومن روى تبدحيه بالباء فانه من البداح
هو المتسع من الارض وهو معنى الاول وقولها وسكنى عقيراك من عقر الدار وهو اصلها اهل الحجاز
يضمون العين واهل نجد يفتحونها وعقيراء اسم مبنى من ذلك على صيغة التصغير ومثله ما جاء مصغرا
كالثريا والحميا وهى سورة الشراب قال ابن قتيبة ولم اسمع بعقيراء الا فی هذا الحديث قولها
فلا تصحريها اى لا تبرزيها وتجعليها بالصحراء يقال اصحرنا كما يقال انجد واسهل واحزن قولها الله
من وراء هذه الامة اى محيط بهم وحافظ لهم وعالم باحوالهم كقوله تعالى والله من ورائهم محيط قولها
علت علت اى جرت فی هذا الخروج وعدلت عن الواجب والعول الميل والجور قال تعالى ذلك
ادنى الا تعولوا ومن الناس من يروى علت بكسر العين اى ذهبت فی البلاد وابعدت ويقال
عال فلان فی البلاد اى ذهب وابعد ومنه قيل للذئب عيال قولها عن الفرطة فی البلاد اى عن السفر
والشخوص من الفرط وهو السبق والتقدم ورجل فارط الى الماء اى سابق قولها لا يثاب بالنساء
اى لا يرد بهن ان مال الى استوائه من قولك ثاب فلان الى كذا اى عاد اليه قولها ولا يرأب بهن
ان صدع اى لا يسد بهن ولا يجمع والصدع الشق قولها حماديات النساء يقال حماداك ان تفعل
كذا اى جهدك وغايتك وغض الاطراف جمعها وخفر الاعراض الخفر الحياء والاعراض جمع عرض وهو
الجسد يقال فلان طيب العرض اى طيب ريح البدن ومن روى الاعراض بكسر الهمزة جعله
مصدرا من اعرض عن كذا قولها وقصر الوهادة قال ابن قتيبة سألت عن هذا فقال لی من
سألته سألت عنه اعرابيا فصيحا فقال الوهادة الخطوة يقال للرجل انه لمتوهز ومتوهش اذا
وطئ وطئا ثقيلا قولها ناصة قلوصا اى رافعة لها فی السير والنص الرفع منه يقال حديث منصوص
اى مرفوع القلوص من النوق الشابة وهى بمنزلة الفتاة من النساء والمنهل الماء ترده الابل

٢٩

قولها ان بعين الله مهواك اى ان الله يرى سيرك وحركتك والهوى الانحدار فى السير من
النجد الى الغور فقولها وعلى رسوله تردين اى تقدمين فى القيامة قولها قد وجهت سدافته
السدافة الحجاب والستر وهى من سدف الليل اذا ستر بظلمته كانه ارخى ستوره من الظلام ويروى
بفتح السين وكذلك القول فى سجافته انه يروى بكسر السين وفتحها والسدافة والسجافة بمعنى
ووجهت اى نظمتها بالخرز والوجيهة خرزة معروفة وعادة العرب ان تنظم على المحمل خرزات اذا
كان النساء حولها وتركت عهيداه لفظة مصغرة ماخوذة من العهد مشابهة لما سلف من قولها
عمرك وحماديات النساء قولها وقاعة الستر اى موقعه على الارض اذا ارسلته وهى الوقعة
ايضا وموقعة الطائر قولها حتى تلقيه وانت على تلك اى تلك الحال فحذف قولها الطوع ماتكونين
لله اذا لزمته الطوع مبتدا واذا لزمته خبر المبتدا والضمير فى لزمته راجع الى العهد والامر الذى امرت
به قولها اى نهشت نهش الرقشاء المطرقة اى عضتك ونهشتك ما اذكرتك اذ ذكرت بما
فيه شئ والافعى رقشاء الرقش فى ظهرها هو النقط والحية ايضا رقشاء قال النابغة شعر
فبت كانى ساورتنى ضئيلة من الرقش فى انيابها السم ناقع والافعى توصف بالاطراق وكذلك
الاسد والنمر والرجل الشجاع وكان معاوية يقول فى على [illegible] الشجاع المطرق قال الشاعر
فكرائى شتعت اشم ما عجب الرقى من طول الاطراق والسمائم قولها فتنا مفتنا حجزنا
اى يشرع كل واحد منها الى نفوس الاخرى [illegible] الا شنده
[illegible] الى ثلاث [illegible] قولها ان تعلقني غير حرج
اى اثم وقولها فان اخرج فالى [illegible] الاذى [illegible] التضليلة فى الخروج
[illegible] موضع الخطاء [illegible] در كتاب غريب القران والحديث در
لغت رقش گفته در حديث ام سلمه انها قالت لعائشة لو ذكرتك قولا تعرفينه نهشتنى نهش
الرقشاء المطرقة الرقشاء الافعى سمى بذلك لرقش فى ظهرها وهى خطوط ونقط و ابن اثير صاحب
جامع الاصول در نهايه در لغت سده گفته و منه حديث ام سلمة انها قالت لعائشة لما ارادت الخروج
الى البصرة انك سدة بين رسول الله وامته اى باب فمتى اصيب ذلك الباب بشئ فقد
دخل على رسول الله فى حريمه وحوزته واستفتح ما حماه فلا تكونى انت سبب ذلك بالخروج

۲۳۰

ص

ص

بالخروج الذی لا یجب علیک فتوجهی الناس ان یفعلوا مثلک و در لغت ندح گفته و فی حدیث ام
سلمة قالت لعایشة قد جمع القران ذیلک فلا تندحیه ای لا توسعیه و تنشریه و ارادت قوله
تعالی و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن و در لغت عقر گفته و فی حدیث ام سلمة انها قالت لعایشه سکن الله
عقیراک فلا تصحریها ای اسکنک بیتک و سترک فلا تبرزیه و هو اسم مصغر مشتق من عقر
الدار قال القتیبی لم اسمع بعقیرا الا فی هذا الحدیث و قال الزمخشری کانها تصغیر العقری
علی فعلی من عقر اذا بقی مکانه لا یتقدم ولا یتاخر فزعا او اسفا او خجلا و اصله من عقرت به
اذا اطلت حبسه کانک عقرت راحلته فبقی لا یقدر علی البراح و ارادت بها نفسها ای سکنی
نفسک التی حقها ان تلزم مکانها ولا تبرز الی الصحراء من قوله تعالی و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن و در
لغت صحر گفته و فی حدیث ام سلمة لعایشة سکن الله عقیراک فلا تصحریها ای لا تبرزیها الی الصحراء هکذا
جاء فی هذا الحدیث متعدیا علی حذف الجار و ایصال الفعل فانه غیر متعد و در لغت عول گفته
و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشة لو اراد رسول الله ص ان یعهد الیک علت ای عدلت عن
الطریق و ملت قال القتیبی و سمعت من یرویه بکسر العین فان کان محفوظا فهو من عال فی البلاد
یعیل اذا ذهب الخ و در لغت فرط گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشة ان رسول الله نهاک عن الفرط
فی الدین یعنی السبق و التقدم و مجاوزة الحد و در لغت ثوب گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعایشه
ان عمود الدین لا یثاب بالنساء ان مال ای لا یعاد الی استوائه من ثاب یثوب اذا رجع و در لغت
حمد گفته و فی حدیث ام سلمة حمادیات النساء غض الاطراف ای غایاتهن و منتهی ما یحمد منهن
و در لغت غض گفته و منه حدیث ام سلمة حمادیات النساء غض الاطراف فی قول القتیبی و در لغت خفر
گفته الخفر بالفتح الحیاء و منه حدیث ام سلمة لعایشة غض الاطراف و خفر الاعراض ای الحیاء من
کل ما یکره لهن ان ینظرن الیه فاضافت الخفر الی الاعراض ای الذی تستعمله لاجل الاعراض
و یروی الاعراض بالفتح جمع العرض ای انهن یستحیین و یتسترن لاجل اعراضهن و صونها
و در لغت وهز گفته و منه حدیث ام سلمة حمادیات النساء غض الاطراف و قصر الوهازة مشیة الخفرات
فیه و در لغت نص گفته اصل النص اقصی الشیء و غایته ثم سمی به ضرب من السیر سریع و منه حدیث
ام سلمة لعایشة ما کنت قائلة لو ان رسول الله ص عارضک ببعض الفلوات ناصة قلوصا

۲۳۱

من منهل الی منهل ای رافعة لاتها السیر و در لغت وجه گفته و نیز در حدیث ام سلمة قالت لعائشة
حین خرجت الی البصرة قد وجهت سدافته ای اخذت وجهها و هتکت سترك فيه وقيل معناه
ازلت سدافته و هی الحجاب من مکانها الذی امرت ان تلزمیه و جعلتها امامك و در لغت سدف
گفته و فی حدیث ام سلمه قالت لعائشة قد وجهت سدافته السدافة الحجاب و الستر من السدفة الظلمة
یعنی اخذت وجهها او ازلتها عن مکانها الذی امرت به و در لغت وجه گفته و فی حدیث ام سلمة قالت
لعائشة اجعلی حصنك بیتك و قاعة الستر قبرك الوقاعة بالكسر موضع وقوع طرف الستر و
در لغت نهش گفته و فی حدیث ام سلمة قالت لعائشة لولا ذکرته قولا تنهشنیه نهش الرقشاء
المطرق والرقشاء الافعی سمیت بذلك لترقش فی ظهرها و هو خطوط و نقط و انما قالت المطرق
لان الحية تقع على الذکر والانثی و صاحب نهایه ذکر این حدیث در مواضع دیگر نیز کرده و محمد بن طاهر
گجراتی در مجمع البحار نیز ذکر این حدیث کرده چنانچه در لغت ثوب گفته و فیه قالت ام سلمة لعائشة ان عمود الدین
ان مال لا یثاب بالنساء ای لا یعاد الی استوائه انتهی و مجد الدین فیروزابادی در قاموس در لغت سدف
گفته السدافة ککتابة الحجاب منه قول ام سلمة لعائشة قد وجهت سدافته ای هتکت الستر
ای اخذت وجهها و قیل ازلتها عن مکانها الذی امرت ان تلزمیه و جعلتها امامك و در لغت ندح
گفته ندحه کمنعه وسعه منه قول ام سلمة لعائشة قد جمع القرآن ذیلك فلا تندحیه ای لا توسعیه
بخروجك الی البصرة و در صراح در لغت ندح مذکور است و فی حدیث ام سلمة قالت لعائشة قد جمع القرآن
ذیلك فلا تندحیه ای لا توسعیه بالخروج الی البصرة و یروی لا تبدحیه ای لا تفسحیه من البداح
و هی المتسع من الارض و در صراح در لغت فرط نیز ذکر این حدیث کرده و شریشی در شرح مقامات در مقامه اربعین
اربعین گفته قالت ام سلمة لعائشة رضی الله عنها ما کنت قائلة لو ان رسول الله صلعم عارضك
ببعض الفلوات ناصة قلوصا من منهل الی آخر پس ازین کلام کردن ام سلمه بشهادت ابن قتیبه
در غریب الحدیث و ابن عبید قاسم بن سلام در غریب القرآن و الحدیث و ابن اثیر در نهایة اللغة و محمد بن
طاهر گجراتی در مجمع البحار و مجد الدین فیروزابادی در قاموس و ابو الفضل محمد بن عمر بن خالد در صراح و شریشی
در شرح مقامات ثابت شده چند فوائد حاصل شد **اول** آنکه عایشه در قرآن مامور بود بعدم خروج
و با وجود خروج خلاف قرآن کرده عاصیه شده و تاویلات واهیه مخاطب باطل گردید **دوم** آنکه رسولخدا

ص
ص
ص
ص
۲۳۲

رسول خدا و نیز عایشه را از رفتن در بلاد نهی و منع فرموده بود پس عایشه درین خروج مخالفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله
و قرآن و سنت نمود **سوم** آنکه قول ام سلمه ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء الخ معلوم شد که جنگ و قتال
کردن و هوس صلاح بین الناس کار زنان نیست **چهارم** از قول ام سلمه که حمادیات النساء غض الاطراف الخ
ظاهر میشود که عایشه بآنچه زنان مامور اند از غض اطراف شرم و حیا نه روی عمل نکرد **پنجم** آنکه از قول ام سلمه ما کنت
قائله لو ان رسول الله عارضک الخ واضح شد که عائشه در سیر خود هتک ستر پیغمبر خدا نمود و ترک عهد آن جناب کرد
ششم آنکه این فعل عایشه آنقدر قبیح و فظیع بود که ام سلمه گفت که اگر من راه تو می رفتم و بعد از آن مرا امر
بدخول جنت میکردند شرم می نمودم که ملاقات پیغمبر کنم درحالیکه هتک ستر احتجاب کرده باشم اما آنچه گفته اگر درین
زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و
غلط فهمی باید گذاشت پس چونکه اعلای صحابه مثل عمار و ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل ام سلمه و میمونه
و سوده بلکه خود عایشه و اکابر اهلسنت مثل ابن حجر این غلط فهمی نکرده اند و بان گرفتار نمانده شیعه چه طور انرا
خواهند گذاشت انصاف باید کرد و غلط فهمی باید گذاشت اما آنچه گفته که دختر در ناموس شان اگر زیاده بر زوجه
نباشند کمتر البته نخواهد بود پس منقوض است بچند وجه **اول** آنکه خطاب وقرن فی بیوتکن خاص
بازواج پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بنات آنحضرت درین خطاب داخل نیستند و لازم نیست که علت
حکم قرار گرفتن زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله حفظ ناموس بوده باشد **دوم** آنکه تشریف بردن حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام در خانهای انصار بجهت تظلم و شکایت ابی بکر بوده و دفع ضرر از نفس خود واجب عینی
و کشته شدن عثمان اگر ضرری باست عاید میشد صحابه بران اجماع میکردند و آنچه بضرورت واقع شود آن
حکم البته عام نخواهد بود و طلب خون عثمان اگر ضروری میبود میبایست که حضرت امیر المؤمنین که باعتقاد
اهلسنت نیز در آنوقت خلیفه برحق بود و دیگر صحابه در آن قصور و فتور نمی نمودند و اهلسنت میگویند که غرض از
نصب خلیفه همین است که بر رعایا اجرای احکام حدود و قصاص نماید **سوم** آنکه خروج حضرت زهرا علیها السلام
از خانه خود چون باذن و بهمراهی حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام بود مجال شائبه توهم نقصان در حفظ
ناموس نبود اما آنچه گفته جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج
و عمره الخ پس مقدوح است بانیکه بر آمدن ام سلمه و صفیه برای حج و عمره بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد
شیعه هرگز مسلم نیست و همچنین شریک بودن ام سلمه درین سفر با عایشه تا مکه ثابت نه و انفا از [illegible]

۲۴۳

منقول شد که ام سلمه میگفت لا یحرکنی ظهر دابة حتی القی النبی پس نسبت خروج از خانه بام سلمه محض افترا و دروغ
باشد اما آنچه گفته و چون خدا یتعالی الخ **اقول** هرگاه عدم جواز سفر و حرمت آن بر ازواج رسولخدا صلی الله
علیه وآله از کلام ام سلمه و زینب و سوده و عبارت ابن حجر و روایت روضة الاحباب معلوم شده بار تجویز آن
مخالفت کلام الهی و نسبت تجویز آن بخدا یتعالی افترای بحت باشد اما آنچه گفته و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه
زیاده از کتاب الله است پس کذب محض و بهتان صرف است و وجه نقل نمودن شیعیان روایات ابن قتیبه
را در مقام استشهاد ان است که اهلسنت را بر او اعتماد تمام هست چنانچه
مخاطب در بعض مکاید خود در باب دوم این کتاب تصریح بان نموده و عبارتیکه از ابن قتیبه نقل نموده در ان
عبارت تصرفی بکار برده و اصل عبارت او در کتاب نصر الله کابلی و احقاق الحق چنین نقل شده ولما اتی عایشه
خبر اهل الشام انهم ردوا بیعة علی علیه السلام و ابوا ان یبایعوه امرت فعمل لها هودج من حدید وجعل
فیها موضع عینیها ثم خرجت ومعها الزبیر وطلحة وعبد الله بن الزبیر ومحمد بن طلحه انتهی و نصر الله
کابلی بعد از نقل این روایت بتکذیب آن پرداخته چنانچه گفته فهو من الاکاذیب ومثل هذه الاخبار لا یعبأ به فانها
لا اسناد لها وان ابن قتیبة لم یسم الذین ذکروا القصة ولم یسند الیهم الخبر اما آنچه گفته و لهذا خلیفه
ثانی الخ پس مخدوش است بانکه اولا فعل عمر هرگز صلاحیت احتجاج ندارد خصوصا بر شیعه و ثانیا بانکه این
فعل عمر خلاف قول خدا و رسول ص بود پس در حقیقت ذکر فرستادن عمر ازواج رسولخدا را طعنی در مطاعن
او افزودن است که او با وصف نهی خدا و رسول ص ازواج رسول خدا ص را از خروج اذن رفتن داد و ایشان را
از خانهای شان بجای دیگر فرستاد و ثالثا بانکه فرستادن خلیفه ثانی ازواج را برای حج بجهت اکثار و
الحاح ازواج بوده و در اول در اذن دادن انکار کرده بود و بعد اذن هم میگفت که رای من نیست که شما
بحج بروید چنانچه ولی الله در ازالة الخفا آورده و فیها ای فی ریاض النضرة عن المنذر بن سعد ان ازواج
النبی ص استاذن عمر فی الحج فابی ان یاذن لهن حتی اکثرن علیه فقال ساذن لکن بعد العام ولیس
هذا من رای فقالت زینب بنت جحش سمعت رسول الله ص یقول عام حجة الوداع انما هو هذه
الحجة ثم ظهور الحصر فخرجن غیرها فارسل معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وامرهما
ان یسیر احدهما بین ایدیهن والاخر خلفهن ولا یسایرهن احد فاذا نزلن فانزلوهن شعبا ثم کونا
علی باب الشعب لا یدخلن علیهن احد ثم امرهما اذا طفن بالبیت لا یطوف معهن احد الا النساء

ص

۲۳۴

ص
مآثر عمر برعایت
اوصله اقارب
آنحضرت ص

الا النساء فلما هلك عمر غلبن من بعده انتهى از ین حدیث ظاهر است که عمر تجویز خروج ازواج رسولخدا ص
برای حج نمیکرد و هرگاه ازواج اذن خواستند انکار کرد هرگاه اصرار و اکثار کردند ناچار بتاخیر و تعویق اذن داد
و تصریح کرد که رای من نیست که شما بیرون روید و زینب بنت جحش هم این خروج را جائز نداشت و برای
حج نرفت و از رسولخدا ص ممانعت از خروج برای حج و استقرار در بیوت و لزوم ظهور حصر و بواری نقل نمود
و قول راوی فلما هلك عمر غلبن من بعده اشاره باین که هست مخفی نیست الا آنچه گفته و با قطع نظر ازین
امور لفظ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند برانکه از خروج مطلقا منع نفرموده الخ پس بدانکه
این تاویل را فضل بن روزبهان در ابطال الباطل ذکر کرده و نصر الله کابلی آنرا به پدر خود نسبت داده
چنانچه گفته هکذا ذکره الشیخ الوالد فی تعلیقاته و این تاویل مردود است بانیکه دلالت قوله تعالی و لا
تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی برینمعنی که از خروج مطلق نهی واقع نشده در حیز منع است زیراکه
حق تعالی شانه اول امر کرده ازواج پیغمبر خدا ص را بقرار و سکون در خانها و امر مستلزم نهی از ضد آنست پس خروج
از خانهاء معینه برای سکونت ایشان منهی عنه باشد و مراد از قوله تعالی فلا تبرجن تبرج الجاهلیة نهی از
اظهار زینت جاهلیت است نه نهی از خروج مع الزینه و تاسیس اولی است از تاکید پس قول پدر نصر الله کابلی
و کان النهی عن التبرج تاکیدا للامر باطل باشد و جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب آورده که عمار بن
یاسر گفت ای ابوموسی عایشه بامری مامور شده و ما مامور گشته ایم بغیر آن او از نزد خدا تعالی مامور است بانکه
در خانه خود که رسولخدا ص او را در آن خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا بیرون نیاید چنانچه حقتعالی میفرماید
و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی انتهی و در بعض روایات وارد است که مراد
از تبرج جاهلیة اولی خروج صفرا دختر شعیب زن موسی است که بر یوشع بن نون خروج کرده بود و قاضی
نور الله شوستری علیه الرحمه در مقام نقض قول فضل بن روزبهان فرموده و اما قوله ان ذلك النهی مخصوص
بالخروج مع التبرج فمردود بان الله تعالی امرهن اولا بالسکون فی بیوتهن لقوله و قرن فی بیوتکن
ثم عطف علی ذلك النهی عن التبرج و هو اظهار الزینة لا الخروج مع الزینة فاین فی کلامه تعالی
لفظ الخروج حتی یخص بما یکون مع اظهار الزینة انتهی و نیز حضرت رسولخدا ص بتخصیص عایشه را از خروج
در بلاد و تقدم بر عباد نهی فرموده چنانچه در صراح مذکور است فرطة بالضم اسم للخروج و التقدم و بالفتح
مرة منه مثل غرفة و غرفة و حسوة و حسوة و منه قول ام سلمة لعایشة ان رسول الله ص نهاك

۲۳۵

ص
خطاب عمار خطاب امیر
کلام و رفرستادن
شاهزاده امام حسن
مجتبی بعایشه بناحیه کوفه ۱۲

ص

عن الغرطة فی البلاد انتهی و ابن ابی الحدید نیز این حدیث ام سلمه را از ابن قتیبه نقل کرده کما مر انفا و دلیل دیگر

برانیمعنی که عایشه درین سفر عاصیه بود انکه ابن حجر در فتح الباری گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشة انها

اتمت فی سفرها الی البصرة الی قتال علی والقصر عندها انما یکون فی سفر طاعة یعنی گفته شده است در

تاویل فعل عایشه که بدرستیکه او اتمام نماز کرده در سفر که بسوی بصره برای قتال امیر المومنین علیه السلام نموده و قصر نمودن

نزد نیست مگر در سفر طاعت الهی و این سفر او سفر طاعت نبود بلکه سفر معصیت و جناب امیر علیه السلام نیز تصریح فرموده

باینکه عایشه در خروج از خانه خود عاصیه بود چنانچه از نامه انجناب که از تذکرة الخواص سبط ابن الجوزی و مطالب

السئول و فصول مهمه منقول خواهد شد واضح است **طعن دوم**

انکه عایشه سفر کرده برای خون عثمان حالانکه او را با خون عثمان چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی

نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المومنین علیه السلام که در دل داشت این همه فتنه برپا کرد و سابق

خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده ان عایشة

انّها اخبر ببیعة علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت

ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما و انا طالبة بدمه فقال لها عبید اول

من خس علیه و اطمع الناس فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عایشة

قد والله قلت و قال الناس فقال عبید فمنک البدء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر

انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن انکه خون خلیفه عادل حق جمیع

مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمانان است و حفظ اموال ایشان

و تقسیم فی و غنایم و عایشه که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی

که عمده انها قصاص است خاصة قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته

شده باشد نه برامید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه را بغض علی یا علی را بغض عایشه در دل باشد هر یکی از ینها

فضائل و مناقب همدیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله

صلعم حب علی عبادة و بر آمدن ان مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفاء

قصاص از قتلهٔ عثمان و اخراج انها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان

متوهم شده گریخته بودند با طمینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و

کتاب الصلوة باب فی کم یقصر الصلوة

۲۳۶

ومعاویه و دیگر نواصب نیز در حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر
و دیگر صحابه را بتخویف بقتل بیم نمودند و کلمات نفاق از ایشان برملا ظاهر شد و تحریض نمودن عایشه بر قتل عثمان و
اقتلوا نعثلا گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و این جماعه از کذابان مشهور اند و در روضه
جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرفست سخت بی انصافی است که در
حق عایشه صدیقه زوجه محبوبه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در
اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی را گوش نمایند بی ایمان بردیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع ایشان دربازیم
قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم
اهل سنت هم قسم اینجا ابن قتیبه در حق حضرت عایشه یاد دارند الا آنکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق
متعدده روایت کرده اند که عایشه رضی الله عنها گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک
قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **اقول** علامه حلی علیه الرحمه بعد از عبارت مذکوره فرموده
واما ثانیا فلانها لیست ولی دم عثمان حتی تطالب به ولا لها حکم الخلافة فبای وجه خرجت تطلب
واما ثالثا فلانها طلبت من غیر من علیه الحق لان امیر المؤمنین علیه السلام لم یحضر قتله وکان الاولی
ان تطالب علیه من حضر ذلک واما رابعا فلانها کانت تحرض علی قتل عثمان وتقول اقتلوا
نعثلا قتل الله نعثلا فلما بلغها قتله فرحت بذلک فلما قام امیر المؤمنین علیه السلام بالخلافة استندت
القتل الیه وطالبته به مع بغضها له وعداوتها ثم مع ذلک تبعها خلق عظیم وساعدها علیه
کثیرة الوف امصار عدیدة وفاطمة علیها السلام لما جاءت تطالب بحق ارثها الذی جعله الله تعالی لها فی
کتابه العزیز وکانت محقة لم یتبعها مخلوق ولم یساعدها بشر انتهی حاصل معنی عبارت سابقه
الاحقر آنست که عایشه بقصد قتال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطرف بصره رفت و در این رفتن چهار وجه
عصیان و نافرمانی الهی نمود **اول** آنکه خدای تعالی شانه ازواج پیغمبر را امر فرموده که در خانهای که برای
سکونت ایشان متعین بوده است سکون و استقرار یاد گیرند **دوم** آنکه طلب خون عثمان را بهانه
خروج خود ساخته حالانکه ولایت دم عثمان او را حاصل نبوده و نه استحقاق و لیاقت خلافت داشت
سوم آنکه طلب خون عثمان از قاتلان او می بایست نه از حضرت امیر المؤمنین که در وقت مقتول شدن او
حاضر بود و نه حکم بقتلش نمود **چهارم** آنکه عایشه قبل از کشته شدن عثمان مردم را به قتل او تحریض

۲۳۷

میکرد و میگفت بکشید این ریش دراز را و چون خبر کشته شدن او یافت فرحناک گردید بلی چون شنید که حضرت امیر المومنین علیه السلام بامر خلافت قیام نمود اسناد قتل عثمان بان حضرت کرد و مطالبه خون او نمود بجهت بغض و عداوت که بان حضرت داشت پس ثریدانکه با وجود تحقق و ظهور این عصیان و نافرمانی متابعت کردند او را خلق بی شمار و مساعدت نمودند او را جماعت بسیار هزاران هزار و حضرت فاطمه علیها السلام هرگاه مطالبه حق ارث خود که از روی کتاب خدا ثابت است نمود و حق او ظاهر بود هیچ مخلوقی متابعت او نکرد و مساعدت او ننمود و نصر الله کابلی از شروع این مطاعن کلام علامه علیه الرحمه را تغییر داده یک وجه ازین وجوه اربعه را قطع کرده مضمون افترا بزعم خود در تقریر طعن اول مذکور ساخته و مضمون وجوه ثلاثه باقیه را نیز تغییر نموده در طعن ثانی بعبارتی آورده که مخاطب بترجمه آن پرداخته و قول علامه حلی علیه الرحمه که انیست ثم مع ذلك تبعها خلق عظیم الخ که دلالت بر نا انصافی و بی تمیزی و طعن اصحاب میکرد از میان انداخته و چون نقل کلام نصر الله در هر مقام مستلزم تطویل بسیار است و فایده معتد بها بجز اثبات تدلیس و خیانت و سرقه مخاطب متصور نه بنا بران از نقل آن درینموضع و مواضع دیگر اعراض نموده شد فمن شاء الاطلاع فلیرجع الی کتابه اما آنچه گفته جواب این طعن آنکه خون خلیفه حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد پس منقوض است بآنچه اهلسنت میگویند من لا ولی له فولیه السلطان یعنی هرکه ولی ندارد پس ولی او سلطان است و سلطان زمان درانوقت باعتراف اهلسنت حضرت امیر المومنین بود و عایشه نه ولی دم عثمان بود و نه خلیفه وقت طلب نمودن او خون عثمان مخالف نص صریح باشد و معهذا این حجت شیعه ماخوذ است از کلام جناب امیر علیه السلام پس روان رد است بر آنجناب در مطالب السئول کمال الدین محمد بن طلحه شافعی مذکور است که جناب امیر بعایشه نوشت اما بعد فانك خرجت من بيتك عاصية لله تعالى ولرسوله تطلبين امرا كان عنك موضوعا ثم تزعمين انك تريدين الاصلاح بين الناس فخبريني ما للنساء وقود العساكر وان زعمت انك طالبة بدم عثمان وعثمان رجل من بني امية وانت امراة من بني تيم بن مرة ولعمري ان الذي عرضك للبلاء وحملك على المعصية لاعظم اليك ذنبا من قتلة عثمان وما غضبت حتى اغضبت ولا هجت حتى هيجت فاتقي الله يا عايشة وارجعي الى منزلك واسبلي عليك سترك و نور الدین ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه این نامه جناب امیر را باین عبارت آورده اما بعد فانك خرجت من بيتك تطلبين امرا كان عنك موضوعا ثم تزعمين انك لن تريدي الا الاصلاح بين الناس فخبريني ما للنساء وقود العساكر وزعمت انك مطالبة بدم عثمان وعثمان رجل من

من مثلها میه و انت امراة من بنی تیم ابن مرة لعمری ان الذی اخرجک لهذا الامر لحال لاعظم ذنبا الیک من
کل احد فاتقی الله یا عایشه و ارجعی الی منزلک و اسبلی علیک سترک اما آنچه گفته زیرا که خلیفه عادل
نائب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال و تقسیم فیء و غنایم الخ پس مخدوش است بانکه کسانیکه باین عقیده اعتقاد دارند
انها را نمی باید که در امور مذکوره بدون اذن امام مداخله نمایند چنانچه نصر الله کابلی در مقصد رابع صواقع در مقام
اثبات وجوب نصب امام برامت گفته و هو واجب علی الامة لان الامر باقامة الحدود و سد الثغور
و تجهیز الجیوش للجهاد و محاربة الکفرة من اهل العناد و کثیر من الاحکام المنوطة بصیانة الانتظام
و حمایة حوزة الاسلام مما لا یتم الا بالامام انتهی و مخاطب در باب هشتم همین کتاب گفته و نیز کار رئیس
مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و ترویج احکام و غیر ذلک البته بوجود رئیس
عام است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته اجمعت الامة علی انه لیس لاحاد الرعیة اقامة الحدود علی الجناة
بل اجمعوا علی انه لا یکون اقامة الحدود علی الاحرار الجناة الا للامام انتهی اما آنچه گفته حاشا که عایشه را
بغض علی یا علی را بغض عایشه در دل باشد پس مردود است بانکه عایشه باین مرتبه بغض حضرت علی در دل داشت
که اسم مبارک آنحضرت را بر زبان نمی آورد چنانچه بخاری در احادیث کتاب الصلوة آورده که عایشه در وقت ذکر
کردن کیفیت بیرون شدن حضرت رسولخدا از حجره خود در حالت مرض برای نماز بسوی مسجد نام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از زبان خود نگفته بلکه بلفظ رجل که نکره است و دلالت بر شخص معروف ندارد تعبیر نموده و راوی
این حدیث بعد از شنیدن از عایشه نزد ابن عباس ذکر کرد ابن عباس پرسید که عایشه نام آن رجل را ذکر کرده بود یا
نه گفت نه ابن عباس گفت هو علی ابن ابیطالب و ابن حجر در فتح الباری در ذیل شرح این قول گفته زاد
الاسمعیلی من روایة عبد الرزاق عن معمر لکن عایشه لا تطیب نفسا له بخیر و ابن اسحاق فی المغازی
عن الزهری و لکن لا تقدر ان تذکره بخیر یعنی اسمعیلی از روایت عبد الرزاق از معمر نقل کرده که ابن عباس
بعد از قول مذکور گفت که نفس عایشه خوش نمیشود از حضرت امیر المؤمنین بذکر خیر و ابن اسحاق در کتاب
مغازی این زیادتی از زهری روایت نموده که عایشه قدرت نمیدارد که علی علیه السلام را بخیر ذکر کند و نیز عایشه
وقتیکه خبر شهادت جناب امیر علیه السلام شنید سرور و خوشی ظاهر کرد و زیاده ازین بغض چه می باشد در حیوة الحیوان
مذکور است و لما انتهی الی عائشة قتل علی رضی الله عنه قالت فالقت عصاها فاستقر بها النوی
کما قر عینا بالایاب المسافر انتهی و القاء العصا کنایة عن الاطمینان فی الغربة یقال للانسان

۲۳۹

س

للدنسان اذا اطمأنت بمکان واجمع امره القی عصاه قال الشاعر فالقت عصاها واستقرت بها النوی
کما قر عینا بالایاب المسافر وصاحب انوار بدریه از کتاب تجارب الامم نقل کرده لما انتهی الی عایشه قتل علی رضی الله
عنه قالت فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر فقالت من قتله فقیل رجل
من مراد فقالت فان یک نائیا فلقد نعاه نعاة لیس فی فیها التراب وجناب امیر علیه السلام خود تصریح فرموده
باینکه عایشه با انجناب معادات نموده و با معاندان انجناب موافقت ساخت چنانچه جمال الدین محدث که از مشایخ
کبار اهلسنت است در روضة الاحباب گفته کلام در بیان ملاقات نمودن جناب خلیفة المسلمین با عایشه ام المومنین
علیهما الصلوة والسلام من رب العالمین وتحریض نمودن او را بر رفتن مدینه سکینه بموجب نص کتاب مبین و وصیت
خاتم النبیین آورده اند که بعد از واقعه حرب جمل جناب ولایت شعار و صاحب آثار هدایت دثار خود بمنزل عایشه
تشریف فرموده بعد از استیذان در آمدن با ذون گشت عایشه با بعضی از زنان اهل بصره نشسته بود و می گریستند
امیر المومنین برفق و نرمی کتاب عتاب آمیز خواندن گرفت و گفت خطاب با نی در شان زنان پیغمبر آخر الزمان
این است وقرن فی بیوتکن تو متمسک نشدی [illegible] بخطای که [illegible] نموده و مرتکب امری شدی که مناسب حال تو نبود
با وجود که قرب قرابت مرا با حضرت رسول سید الثقلین از او هر روز بکرار شنیده بودی من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه طریقه معادات من مسلوک داشتی و با معاندان من علم طریق
مرافقت و موافقت افراشتی با آنچه گفته عایشه [illegible] قالت قال رسول الله [illegible] حب علی عباده پس اینها
روایت دلیل فضیلت حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible] دلیل [illegible] عایشه [illegible] گفته اند الفضل ما شهدت
به الاعداء یعنی فضیلت تمام چیزی است که اعدا بآن فضیلت شهادت دهند و ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه در جواب
امر عایشه بقتل عثمان و گفتن او اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا [illegible] اظهر من عایشه [illegible]
[illegible] عثمان
[illegible] عثمان وان کان القدح
بذلک القدح فی عایشه [illegible] الامة عثمان وعلیا [illegible] لکن یختلف درجات الملام
انتهی این کلام صریح است در انکه عایشه [illegible] ملامت و عیب و طعن بر جناب امیر علیه السلام نموده و چون کلام
عایشه بر عثمان امر بقتل او و گفتن اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا بود که از آن زیاده طعن و عیب و مذمت و تحقیر و تفسیق
و تضلیل نمی باشد و ابن تیمیه میگوید که ملامت عایشه بر جناب امیر علیه السلام زیاده از ملامت او بر عثمان بود

ص

۲۴۰

بود پس اوضح شد که عایشه ملعونه هیچ دقیقه در عیب و مذمت و تحقیر جناب امیر علیه السلام فرو نگذاشته پس با وصف چنین
عداوت عایشه از بغض او با آنحضرت انکار کردن و روایت او فضائل آنجناب را که بالبداهه قادر علی الاطلاق اتماما
للحجة بر زبانش جاری فرموده دلیل مصافات او با آنحضرت آوردن دلیل کمال سفاهت و عناد و مباهتت و لداد
است و از کلام ابن تیمیه سه فائده دیگر هم ظاهر می شود **اول** آنکه از کلامش ظاهر است که جمهور صحابه یعنی
اکثر ایشان ملام و طعن بر جناب امیر علیه السلام نموده روی خود را سیاه می نمودند پس ادعای محبت و امانت جمیع
صحابه با اهلبیت که اهلسنت از نهایت حماقت میکنند باطل و دروغ محض است و دعوی شیعه که اقل قلیل
صحابه با اهلبیت مصافات و مصادقت داشتند صحیح است **دوم** آنکه صدور ملامت و عیب از عایشه بر عثمان
نیز از کلامش اوضح است که در مقام عذر گفته که عایشه درین ملامت بر علی ع و عثمان شریک جمهور صحابه بوده
سوم آنکه از همین اعتذار او از کلام او که اعظم ما ظهر منهم من الملام لعثمان صدور ملام از صحابه بر عثمان هم ظاهر است
و مخاطب در مطاعن ثالث انتساب هجو و ذم عثمان را بصحابه از راه جهل یا تجاهل افترا و کذب گفته اما آنچه گفته
تحریض نمودن عایشه بر قتل عثمان و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است
پس باطل است زیرا که خود مخاطب در باب ثانی در بعض مکائد خود تصریح نموده که ابن قتیبه که عبدالله بن مسلم
نام اوست از معتبرین اهلسنت است و آنچه در حق احمد بن اعثم کوفی از لسان المیزان در حاشیه نقل کرده قال
یاقوت کان شیعیا پس دلیل عدم اعتبار اقوال ابن اعثم نمیتواند شد زیرا که خود مخاطب در باب اول گفته که مراد
از لفظ شیعه در تواریخ قدیمه مثل تاریخ واقدی وغیر آن پیشوایان اهلسنت اند و معهذا یاقوت خارجی بوده چنانچه
سابق ازین در بحث مطاعن عثمان اثبات نموده شد و سمساطی تاریخ طبری را مختصر ساخته و از طرف خود
در اثنای ترجمه هیچ اضافه نکرده چنانچه در نقض باب مکائد مذکور شده و علاوه برین دیگر علمای اهلسنت که
معتبر و ثقه اند نیز تحریض عایشه بر قتل عثمان و او را نعثل گفتن نقل کرده اند فقط ابن قتیبه و ابن اعثم و سمساطی
باین نقل خطا وارد نه اند در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی
مذکور است که جناب امیر علیه السلام بسوی عایشه این نامه نوشت اما بعد فانک قد خرجت من بیتک تزعمین
انک تریدین الاصلاح بین المسلمین و طلبت بزعمک دم عثمان وانت بالامس تولبین علیه فتقولین
فی ملاء من اصحاب رسول الله ص اقتلوا نعثلا فقد کفر قتله الله والیوم تطلبین بثاره فاتقی الله
وارجعی الی بیتک واسبلی علیک سترک قبل ان یفضحک الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

۲۴۱

ص

یعنی بعد حمد و صلوة آنکه تو بیرون آمده از خانه خود و گمان فاسد میکنی که تو اراده صلاح در میان مسلمین داری
و طلب کردی بگمان خود خون عثمان را و حال آنکه تو دیروز تحریض بر قتل عثمان میکردی و میگفتی در جماعتی از
اصحاب رسول خدا که قتل کنید نعثل را بتحقیق که نعثل یعنی عثمان کافر شده است قتل کنید عثمان را و تو امروز
طلب خونش میکنی پس خوف کن از خدا و باز گرد بخانه خود و بینداز بر خود پرده خود قبل از آنکه فضیحت کند ترا
خدای تعالی و نیست توانائی و قوت مگر بخدای بزرگ و ابو المظفر شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی در کتاب
تذکرة خواص الامة گفته ثم ان علیا لما قارب البصرة کتب الی طلحة والزبیر وعائشة ومن معهم کتابا بالترکیب
الحجة علیهم بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی طلحة والزبیر قد علمتما انی لم اردها
حتی اکرهت علیها وانتما ممن رضی بیعتی فان کنتما بایعتما طائعین فتوبا الی الله وارجعا عما انتما علیه
وان کنتما بایعتما مکرهین فقد جعلتما الی السبیل علیکما باظهارکما الطاعة واکتمانکما المعصیة وانت
یا طلحة شیخ المهاجرین وانت یا زبیر فارس قریش ودفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه
کان اوسع لکما من خروجکما منه قبل اقرارکما وانت یا عائشة فانک خرجت من بیتک عاصیة
لله ولرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین انک تریدین الاصلاح بین المسلمین
فخبرینی ما للنساء وقود الجیوش والبروز للرجال وطلبت علی زعمک دم عثمان وعثمان من بنی
امیه وانت من تیم ثم بالامس تقولین فی ملأ من اصحاب رسول الله ص اقتلوا نعثلا قتله الله
فقد کفر ثم تطلبین الیوم بدمه فاتقی الله وارجعی الی بیتک واسبلی علیک سترک فما اجابوه
بشیء و نیز در تذکره خواص الامة مذکور است و ذکر ابن جریر عن المدائنی قال خرجت عائشة وعثمان محصور
الی مکة فقدم علیها رجل یقال له اخضر فقالت ما صنع الناس فقال اجتمع المصریون علی عثمان
فقتلوه فقالت انا لله وانا الیه راجعون ایقتل قوم جاؤا یطلبون الحق وینکرون الظلم والله لانرضی
بهذا ثم قدم آخر فقالت ما صنع الناس فقال قتل المصریون عثمان مظلوما والله لاطلبن بدمه فقال
عبید بن ام کلاب لم تقولین هذا فوالله لقد کنت تحرضین علیه وتقولین اقتلوا نعثلا
قتله الله فقد کفر فقالت انهم استتابوه ثم قتلوه فقال عبید بن ام کلاب شعر ومنک
البداء ومنک الغیر + ومنک الریاح ومنک المطر + وانت امرت بقتل الامام + وقلت
لنا انه قد کفر + فهبنا اطعناک فی قتله + وقاتله عندنا من امر + ولم یسقط السقف من فوقنا

ص قول علی علیه السلام در حدیث سیرة علی ع الی البصرة ... فی خلافة

٢٤٢

ص

قول عائشة فی قتل نعثل عثمان

ولم تنکسف شمسنا والقمر + وقد بایع الناس ذا تدرء + یزیل الشبا ویقیم الصعر + ویلبس للحرب اثوابها + وما من وفی مثل من قد غدر + ودر حبیب السیر که بنزد مخالف هم از کتب معتبره اهل السنت است کما یدل علیه کلام سلطاعن ابی بکر مذکور است که عایشه چون بسبب نقصان وظیفه خود از عثمان رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص و ترغیب نموده میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا انتهی و در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری که تصنیف حافظ نجم الدین عمر مکی شافعی است چنانچه در کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون گفته اتحاف الوری باخبار ام القری للشیخ نجم الدین عمر بن فهد المکی در وقایع سنه ست و ثلثین مسطور است فیها اعتمرت ام المومنین عایشه رضی الله عنها وامیر المومنین عثمان بن عفان محصور ثم خرجت من مکة تریدالمدینة فلما کانت بسرف لقیها رجل من اخوالها بنی اللیث یقال له عبید بن ابی سلمه وهو ابن ام کلاب فقالت مهیم فقال قتل عثمان وبقوا ثمانیا قالت ثم صنعوا ماذا قال اجمعوا علی بیعة علی رضی الله عنه فقالت لیت هذه انطبقت علی هذه ان تم الامر لصاحبک ردونی ردونی فانصرفت الی مکة وهی تقول قتل عثمان والله مظلوما والله لاطلبن بدمه فقال لها ولم والله ان اول من امال حرفه لانت والله لقد کنت تقولین اقتلوا نعثلا فقد کفر فقالت انهم استتابوه ثم قتلوه وقد قلت وقالوا وقولی الاخیر خیر من قولی الاول فقال لها ابن ام کلاب شعر فمنک البداء ومنک الغیر + ومنک الریاح ومنک المطر + وانت امرت بقتل الامام + وقلت لنا انه قد کفر + فهبنا اطعناک فی قتله + وقاتله عندنا من امر + ولم یسقط السقف من فوقنا + ولم تنکسف شمسنا والقمر + وقد بایع الناس ذا تدرء + یزیل الشبا ویقیم الصعر + ویلبس للحرب اثوابها + وما من وفی مثل من قد غدر + انتهی و جمال الدین محدث در روضة الاحباب گفته در روایتی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان بنزد عایشه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه را زود ترک کرد و امور محدثه را که در زمان حیات آن سرور نبود از منع حقوق مسلمانان و ایثار و ترجیح بنی امیه و قوی داشتن دست تعدی آن قوم بر مردم و احتمال ناهنجاری و گرفتاری اعمال از معائب ناهمواری ایشان و ایذای از اصحاب رسولخدا برای خاطر جمعی از بنی امیه و از جمله افعال عثمان که نزد اصحاب رسولخدا بغایت مستبعد نمود آنکه حکم بن ابی العاص را که عم عثمان و پدر مروان است بواسطه آنکه آثار نفاق و شقاق و دغل و سوء ادب نسبت با حضرت نبوی و حرکات شنیعه و امور خسیسه

ص

ص قوبل علی اصل اتحاف الوری ولله الحمد علی ذلک

۲۷۳

ص قوبل علی اصله در خلافت جناب امیر ۱۲

از دلطهو حی آمد و این معنی از او نزد پیغمبر محقق شد او را از مدینه اخراج فرمود و مردود و مطرود ساخت و تا
زمان حیات آنحضرت در ناحیه طایف بسر می برد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان
ابوبکر و عمر نیز همین دستور میبود تا زمان عثمان دراعدی آن ملعون مطرود را رخصت دخول و اقامت
در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان محمدی در شان او بحدیث ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
من ذی لهجة اصدق من ابی ذر بیان ناطق است برای خاطر معاویه از شام اخراج کرد و بر آن نگذاشت
که در مدینه طیبه توطن و اقامت کند او را از مدینه بسوی ربذه که ابغض مواضع نزد او بود فرستاد تا بسر برد و بآن
اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود با لجمله بعضی ازین امور مذکوره حامل و باعث شد عایشه را که در
شان عثمان میگفت لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا انتهی ابن اثیر جزری در نهایة اللغة گفته فی مقتل عثمان لا
یمنعنک مکان ابن سلام ان تسب نعثلا کان اعداء عثمان یسمونه نعثلا تشبیها برجل من مصر کان
طویل اللحیة اسمه نعثل و قیل النعثل الشیخ الاحمق و ذکر الضباع و منه حدیث عایشة اقتلوا
نعثلا تعنی عثمان و هذا کان منها لما غاضبته و ذهبت الی مکة و مجد الدین فیروزآبادی در کتاب قاموس
گفته النعثل کجعفر الذکر من الضباع و الشیخ الاحمق و یهودی کان بالمدینة و رجل لحیانی کان یشبه
به عثمان اذا نیل منه انتهی و در استیعاب در ترجمه صخر بن قیس مذکور است صخر بن قیس و یقال له الضحاک
ابن قیس و هو الاحنف بن قیس التمیمی السعدی یکنی ابا بحر قد تقدم ذکر نسبه الی تمیم فی
باب الالف اسلم علی عهد رسول الله صلعم و لم یره و دعا له رسول الله صلعم حین قدم علیه وفد بنی تمیم
فذکره له و کان الاحنف عاقلا حلیما ذا دین و ذکاء و فصاحة و دهاء لما قدمت عایشة رضی الله
عنها البصرة ارسلت الی الاحنف بن قیس فابی ان یاتیها ثم ارسلت الیه فاتاها فقالت ویحک
یا احنف بم تعتذر الی الله من ترکک جهاد قتلة امیر المؤمنین عثمان امن قلة عدد او انک
لا تطاع فی العشیرة قال یا ام المؤمنین ما کبرت السن و لا طال العهد و ان عهدی بک عام اول
تقولین فیه و تنالین منه قالت ویحک یا احنف انهم ماصوه موص الاناء ثم قتلوه قال یا
ام المؤمنین انی آخذ بامرک و انت راضیة و ادعه و انت ساخطة انتهی خلاصه آنکه هرگاه آمد عایشه
در بصره طلب کرد عایشه احنف بن قیس را پس انکار کرد احنف از آمدن نزد عایشه پس بار دیگر کسی را فرستاد
عایشه بسوی احنف بطلب او پس آمد احنف نزد عایشه پس گفت عایشه وای بر تو ای احنف بچه چیزی

٢٢٣

ص نوبل علی التنقیر ثانیه ۱۳

بچه چیزی عذر خواهی جست بسوی خدا یتعالی از ترک جهاد قاتلان عثمان از قلت عدد معذرت خواهی نمود یا
اینکه تو در قوم خود مطاع نیستی گفت احنف کیست من تو در ازی نگرفته و عهد من با تو طویل نشده سال اول
از لقای من با تو است که تو بر عثمان طعن میکردی و او را دشنام میدادی الخ انتهی آنچه گفته سخت بی انصافی است
که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلعم شهادت خدا را بر طاق نهاده الخ پس منقوض است باینکه شهادت
خدا و رسول ص او را در حق عایشه ثابت نیست و مراد از طیبات در قول خدا یتعالی الطیبات للطیبین نعمهای
بهشت اند نه ازواج دنیا و اگر لازم آید که ازواج نوح و لوط نیز از طیبات باشند حالانکه خدا یتعالی شانه فرموده
وامرأة نوح ولوط کانتا تحت عبدین صالحین و همچنین لازم آید که فرعون ملعون از طیبین باشد
زیرا که زوجه او حضرت آسیه مومنه طیبه بوده است و تحریض عایشه بر قتل عثمان و دشنام دادن وی بگفتن او
علی بن برهان الدین حلبی شافعی و سبط ابن الجوزی و صاحب حبیب السیر و صاحب روضة الاحباب و حافظ
نجم الدین عمر مکی صاحب اتحاف الوری و ابن اثیر صاحب نهایه و واقدی و ابن عبد البر نقل کرده در روایت
نموده اند پس این علمای جلیل القدر خود را اخوان الشیاطین و کوفیان بی ایمان قرار دادن از غرائب اعجوبات
است اگر شیعه چنین الفاظ در حق علمای اهلسنت گویند ایشان بغیظ و غضب می آیند و خود وقتی که از جواب
عاجز می آیند بسب و شتم علمای خویش می آیند بالجمله هرگاه چنین علمای معتبر و محدثین جلیل الشان نعثلیه
روایت کرده باشند و آنرا بقطع و یقین ذکر کرده احتجاج شیعه بآن صحیح و برجا است خواه مخاطب اولیاء الله
ایشان را اخوان الشیاطین خوانند و خواه از غلمان المنافقین گوشت خوردان سگ اما آنچه گفته چه قسم این
خبر ابن قتیبه در حق حضرت عایشه باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم بطرق متعدده روایت کرده
اند که عایشه میگفت قال رسول الله صلعم الخ پس مخدوش است باینکه اگر عایشه وقتی چنین گفته باشد و وقتی
دیگر خلاف آن استبعادی ندارد و خود محدثین اهلسنت که عبارات شان گذشته تصریح کرده اند که جناب امیر
عایشه را بهمین معنی الزام داده که تو سابقا عثمان را کافر میگفتی و تحریض بر قتلش می نمودی حالا چرا
طلب خون او میکنی صدور افعال متناقضه از عایشه که معصوم نبوده چه عجب است هرگاه مصلحت در
ثنا و مدح عثمان دید آنرا ذکر کرد و هرگاه از و غضبناک شد و مخالفت ورزید قدح و جرح او کردن گرفت
معاویه باعتراف مخاطب قوادح جناب امیر ع ذکر میکرد و خود مدح آنجناب هم میکرد و معهذا عجب است که
عایشه این حدیث منقبتی را که مخاطب ذکر کرده در وقت قتل عثمان ذکر نکرد و بعد از اظهار کرد و هرگاه

۲۴۵

و هرگاه نعمان اعتراض کرد که چرا این حدیث را در حیات عثمان ذکر نکردی عذری وا هی گفت که من فراموش کرده بودم چنانچه بر مخاطب در ازالة الخفا آورده عن النعمان بن بشیر عن عائشة قالت قال رسول الله صلعم یا عثمان ان ولاک الله هذا الامر یوما فارادک المنافقون ان تخلع قمیصک الذی قمصک الله فلا تخلعه یقول ذلک مرات قال النعمان فقلت لعائشة ما منعک ان تعلمی الناس هذا قالت انسیته والله اخرجه ابن ماجه

طعن سوم

آنکه حضرت عائشه مخالفت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عائشه رض در راه بآبی رسید که آن آب را حواب بروزن جعفر میگفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این آب را حوأب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که با ازواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب الحوأب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و بازنگشت **جواب** ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهلسنت مصرح همین است که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استمداد کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند باهم مطارحه این امر بوده در این اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عساکر قریب چهل کس از اهالی آن نواح شاهد آوردند که این آب را حوأب نام نیست حوأب آبی دیگر است پس عائشه بیشتر روانه شد این است جواب طعن موافق روایت اما بحسب درایة جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبت پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که بسبب آن هتک حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم شد و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و شعلهٔ تقاتل مسلمین واقع شده و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از آن مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن باب است

۲۴۶

اب است که هر کسی از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة
الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمیشود و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم هم این قسم امور بعمل می‌آورد تا وقتی که صریح نهی شرعی نباشد مخالفتش را معصیت گفتن ناشی
از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف
فرموده تقیید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از انجا برگشت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را
بان مخالفت باید سنجید و این اصرار را بان اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه درین اصرار معذور بود زیرا که
وقت خروج از مکه معلوم نیست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد امد و چون
بران اب رسیده دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در موافقت
در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقعه هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین
که بلا شبهه ناموری پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عایشه درین مرور حالت شخصی است که طفلی را از
دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن پیش محاذی
نماز گذارنده مرور او واقع شد او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس
اگر بر عقب میگردد آن طفل در چاه می‌افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار قصد خلاص
طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت **اقول** قاضی نور الله شوستری در کتاب
احقاق الحق در مقام نقض کلام ابن روزبهان گفته واخرج ابو نعیم فی کتاب الفتن وابن مسکویه
فی کتاب تجارب الامم وابن قتیبة فی کتاب السیاسة والامامة انه لما انتهی عسکر عایشة الی
ماء الحوأب فی بعض الطریق نبحها کلاب الحوأب فقالت لمحمد بن طلحة ای ماء هذا قال هذا
ماء الحوأب قالت ما ارانی الا راجعة قال ولم قالت سمعت رسول الله ص یقول لنسائه کانی
باحدیکن قد نبحها کلاب الحوأب وایاک ان تکونی انت یا حمیراء انتهی ومع ظهور خطائها وعصیانها
من هذه القضیة قد عاقها من الرجوع شدة معاداتها لعلی علیه السلام وللناس من کان من رؤسا
الجمل سیما ابن اختها عبد الله بن الزبیر المجبول علی عداوة اهل البیت الطاهرین من آل الرسول
حتی روی انه ترك ایام خلافته الناقصة الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فلما انکروا

۲۴۷

ص

علیه ذلك اجاب بانه لو اهل سوء اذا ذکرها باسمه شغلوا بانه فهم و بالجمله بعد ظهور خطاء اجتهادها
علیها من قضیة کلاب الحوأب کیف جاز لها الاصرار علی ذلك انتهی اما آنچه گفته اراده رجوع از حضرت
عایشه بموجب این روایات هم ثابت شد پس در روایت منقوله این الفاظ مذکور است قالت ما ارانی الا راجعة
و در بعضی روایات ما اظنني بجای ما ارانی واقع است و این قول اخبار از ظن بوقوع رجوع است و بر فرض اینکه
اراده رجوع کرده باشد چون رجوع نکرد قول قاضی نور الله علیه الرحمه که این است قد عاقها من الرجوع
شقوتها معاداتها لعلی علیه السلام و للناس من کان من رؤساء الجمل الخ بجای خود راست و درست
باشد اما آنچه گفته لیکن در روایات اهل السنت تتمه این قصه چنین تصحیح شده الی قوله و درین اثنا مروان بن الحکم
و دیگر مردم لشکر قریب هشتاد کس ازو تابعین گرد او جمع شاهد آوردند که این آب را حوأب نام نیست الخ
پس اگر غرض اینست که هرگاه شاهدان شهادت دادند که این آب حوأب نیست پس عایشه عاصیه نباشد و علاف
علم بتغیر نکرده باشد رد میکند این را آنچه مخاطب بعد این گفته که چون بر آب حوأب رسیده دانست اراده
رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد چه این قول مخاطب دلالت دارد بر اینکه عایشه اعلم بود باینکه این آب حوأب است
و چیزیکه معلوم باشد از شهادت شاهدان برخلاف علم نفی علم هرگز نمیشود عالم را باید که حکم بتکذیب این شاهدان
نماید نه که برگفته شان عمل نماید و در روایات اهل السنت تصریح آمده باینکه این شاهدان شهادت زور داده بودند
چنانچه در تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است ذکر ابن جریر فی تاریخه ان عایشة
لما اشترت الجمل من رجل من عرینة بستمائة درهم و سافرت ذکر ابن جریر فی تاریخه ان عائشة
لما سارت مرت علی ماء یقال له الحوأب فنبحتها کلابه فقالت ما هذا المکان فقال لها سائق الجمل
العسکر هذا الحوأب فاسترجعت و صرخت باعلی صوتها ثم ضربت عضد بعیرها فاناخته ثم
قالت انا والله صاحبة کلاب الحوأب ردونی الی حرم الله و رسوله قالتها ثلثا قال ابن سعد
فیما حکاه عن هشام بن محمد الکلبی استرجعت و ذکرت قول رسول الله کیف بك اذا نبحتك کلاب
الحوأب فقال طلحة و الزبیر ما هذا الحوأب قد غلط العرنی ثم احضر خمسین رجلا فشهدوا
معهما علی ذلك و حلفوا قال الشعبی فهی اول شهادة زور اقیمت فی الاسلام و ابن ابی الحدید معتزلی
در شرح نهج البلاغه گفته و روی الکلبی عن ابی صالح عن ابن عباس و روی جریر بن یزید عن عامر الشعبی
و روی محمد بن اسحق عن حبیب بن عمیر قالوا جمیعا لما خرجت عایشة و طلحة و الزبیر من مکة

مکة الى البصرة طرقت ماء الحوأب وهو ماء لبني عامر بن صعصعة فنبحتهم الكلاب فنفرت صعاب
ابلهم فقال قائل منهم لعن الله الحوأب فما اكثر كلابها فلما سمعت عائشة ذكر الحوأب قالت أهذا
ماء الحوأب قالوا نعم فقالت ردوني ردوني فسألوها ما شأنها ما بدا لها فقالت اني سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول كأني بكلاب ماء يدعى الحوأب قد نبحت بعض نسائي ثم قال اياك يا حميراء ان تكونيها
فقال لها الزبير مهلا يرحمك الله فانا قد جزنا ماء الحوأب بفراسخ كثيرة فقالت اعندك من يشهد
بان هذه الكلاب النابحة ليست على ماء الحوأب فلفق لها الزبير وطلحة خمسين اعرابيا جعلا
لهم جعلا فحلفوا لها وشهدوا ان هذا الماء ليس ماء الحوأب فكانت هذه اول شهادة زور في الاسلام
فسارت عائشة لوجهها انتهى وجمال الدين محدث در روضة الاحباب گفته چون [illegible] برادر عبد الله بن زبیر
پنجاه مرد از سکان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست ولشکر از آب حوأب در
اول شب بگذشتند وگویند این گواهی اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع پیوست اما آنچه گفته پس
ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از آن مخالفت واصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود پس فهمیدن
نهی ازین حدیث از راه متابعت عائشه است که ازین حدیث نهی فهمید وقتیکه نام حوأب شنید استرجاع کرد که مشعر
بر استعظام شناعت فعل او است وآواز وشور کردن آغاز نهاد وطلحه وزبیر که نزد اهل سنت از کملاء مجتهدین اند هم
نیز ازین حدیث نهی فهمیدند چه اگر ازین حدیث نهی نمی فهمیدند این تلبیس وتزویر وتلفیق شهود در چه احتمال می آوردند
بعائشه همین میگفتند که درین حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نهی کجا کرده است که ازین فعل [illegible] حج وعمره است
باز می آیی واز اصلاح ذات البین دست بر میداری ونیز فهمیدن نهی ازین حدیث از راه دلالت لفظ است زیرا که
قوله ص ایاک ان تکونیها یا حمیراء دلالت بر تحذیر دارد وتحذیر مستلزم نهی از محذر منه دارد ولهذا در اکثر احادیث در مقام صیغه
نهی کلمه تحذیر استعمال واطلاق یافته چنانچه در صحیحین مذکور است که هرگاه که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را
به یمن فرستاد در یمن وصایا باد فرمود ایاک وکرائم اموالهم ودر صحیح بخاری در کتاب النکاح مذکور است ایاکم والظن
ابن حجر در فتح الباری گفته قال الجمهور هذا النهي للتحريم وقال الخطابي هذا النهي للتأديب وليس
بنهي تحريم يبطل العقد عند اكثر الفقهاء انتهى وهمچنین درین حدیث بنا بر بعضی روایات بجای کلمه تحذیر صیغه نهی
واقع شده چنانچه احمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی در کتاب مواهب لدنیه گفته واخبر علیه الصلوة والسلام بوقعة
الجمل وصفين وقتال عائشة والزبير عليا كما اخرجه الحاكم وصححه والبيهقي عن ام سلمة قالت ذكر

٢٤٩

الفصل الثالث من المقصد الثامن

رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خروج بعض امهات المؤمنین فضحکت عائشة فقال انظری
یا حمیرا ان لا تکونی الحدیث انتهی آنچه گفته علی الخصوص لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا در کتب معتبره اهلسنت وجود
ندارد پس بدانکه کتب ثلاثه مذکوره در کلام علامه شوشتری از کتب معتبره اهلسنت است وجمال الدین در روضة الاحباب
ترجمه این حدیث باین عبارت گفته گویا من می بینم یکی از زنان خود را که سگان حواب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان
باش از آنکه آن زن تو باشی ودر کنز العمال للمتقی مسطور است عن طاوس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لنسائه ایتکن تنبحها کلاب الحوأب کذا وکذا ایاک یا حمیرا نعیم بن حماد فی الفتن وسنده
صحیح وابن حجر در صواعق محرقه گفته وقد اخبر صلی الله علیه وسلم بوقعة الجمل وصفین وقتال عائشة
وان تبعوا علیا کما اخرجه الحاکم وصححه البیهقی عن ام سلمة قالت ذکر رسول الله صلعم خروج احدی امهات
المؤمنین فضحکت عائشة فقال انظری یا حمیرا ان لا تکونی ثم التفت الی علی ان ولیت امرها
شیئا فارفق واخرج البزار وابو نعیم مرفوعا ایتکن صاحبة الجمل الاحمر تخرج حتی تنبحها کلاب الحوأب
فیقتل حولها قتلی کثیرة تنجو بعد ما کادت انتهی آنچه گفته وحضرت امیر علیه السلام را جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم شب هنگام تنها در اطاق شریف فرموده تقیید نماز تهجد فرموده الخ پس فرض تسلیم این قصه موضوعه جواب
آنکه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنابر تبعید ازاو ارشاد بوده نه از لوازم
سفر و همچنانچه بخاری در صحیح خود این حدیث را در استدلال بر همین مطلب ذکر نموده وتحذیر که بعائشه فرموده
دلالت بر حرمت خروج عائشه میکند زیراکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باین تحذیر اخبار از نباح کلاب صاحبة الحوأب
نموده چنانچه در تاریخ طبری و روضة الاحباب مسطور است انتهی آنچه گفته وقت خروج از کجا معلوم است که در بین
راه [illegible] گفته مصنف تاریخ حبیب السیر از کتاب مقصد اقصی ودیگر
[illegible] سفر بصره نمود روزی بخانه ام سلمه رفت وگفت که ظلمه
[illegible] طلب خون عثمان متوجه عراق عرب شده اند من نیز با ایشان موافقت می نمایم تو نیز با ما موافقت
[illegible] نکنی ام سلمه رض از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عائشه
[illegible] بدانیم وقرب قرابت وخصوصیت نسبت بحضرت رسالت علیه السلام
[illegible] در مقام خلاف آییم و تو دی روز عثمان را بکفر نسبت می کردی و مردم را بر قتل
او تحریص نمودی وامروز میگوئی که من طلب خون او می نمایم ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول خدا شنیدی

ص
خلافت جناب امیر ذکر مکتوب فرستادن اهل الفضل بجناب امیر ۱۲

ص
کتاب الفتن

ص

۲۵۰

ص

شنیدی که فرموده اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آن را حواب گویند بر یکی از زنان من
بانگ کنند و آن زوجه من در میان فئه باغیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنائی که در دست
داشتم بر زمین افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم التفات بمن فرموده گفت چه می شود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول خدا
صلی الله علیه و آله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد آنحضرت تبسم نموده نظر همایون بجانب
تو افکنده فرمود گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا عائشه گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی من فسخ
این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از گنج سلامت نیست چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده صدیقه بود و ام المؤمنین
او را بغایت دوست می داشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عائشه رفت و گفت اگر تو درین سفر با ما
همراهی ننمائی من خود را هلاک سازم سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان می نهم چندان مکر و حیله بهم رسانید
که بار دیگر عائشه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان شاه مردان متوجه بصره شده انتهی و جمال الدین محدث
که از اکابر مشائخ اهل سنت و ثقات محدثین ایشانست و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را از مشائخ
اجازه خود شمرده و نسخه صحیحه تاریخ روضة الاحباب تصنیف والا بهترین سیر گفته در کتاب روضة الاحباب
سرمایه ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که عائشه در مکه پیغام نزد ام سلمه رفت چه وی نیز از مدینه بعزم حج
گذاردن بمکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت ننموده بود و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت گفت ای دختر
ابو امیه تو میدانستی که اول ضعیفه ضعیفه ای که از راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله گردی و بواسطه شرف فراش
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عظیم الشان و رفیع القدر که از میان امهات مومنین بخواص مزایا ممتاز گشتی
و پوشیده نباشد بر تو جماعتی از غوغائیان و مردم هرجائی امیر المؤمنین عثمان بن عفان خود را در اندا
او بقتل در آورده اند و اکنون جمعی از هوا داران و یاران خلیفه مرحوم مظلوم و مقتول در صدد آن در آمده
که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان را بقصاص رسانند و مرا اخبار کردند که همه ایشان برای واقعه عثمان
غضبناک و جمله طالب الخون او میباشند و من می ترسم که اگر مسلمانان بر سر این قضیه بمحاربه و مقابله
واقع شوند بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل رسانند چه شود اگر به سیر بجانب بصره نهضت با ما فرمائی شاید که خداوند
تعالی بسبب اصلاح این امر نماید و [illegible] تعویق از قصاص خون عثمان بن عفان باین جهت کشاید پس ام سلمه بسخن
در آمد گفت ای دختر ابوبکر بخون [illegible] بازخواست سبکی و بخدا سوگند اگر اشد مردمان بودی از روی قهر و غضب
و اعتراض برو [illegible] او را هیچ نام نمیخواندی مگر نعثل و میگفتی لعن الله نعثلا و در روایتی آنکه چون

عبد الله بن کریز از طرف بصره سه هزار شمشیر [illegible]

[illegible]

ام سلمه مقدمات مذکوره از عایشه شنید از روی تعجب و استبعاد آواز بلند برداشت چنانکه آواز او بهر که در آن سرا بود رسید و
گفت تو طلب خون عثمان میکنی و دیروز بود که او را بد و دشنام میکردی و بکفر منسوب میساختی امروز امیر المؤمنین و خلیفه
مقتول میگویی و خود را در عصبیه او بصورت اهل تعزیت و مصیبت می نمائی و موافقت می کنی با جماعتی که بر علی بن
ابیطالب خروج میکنند چه مناسبت با تو دارد طلب خون عثمان و حال آنکه وی مردی است از بنی عبد مناف و تو
ضعیفه از بنو تیم بن مره و دیگر ای عایشه متفق میشوی با طائفه که در مقام خروج اند با علی ابن ابیطالب که
میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلسله اخوت مصاهره مستحکم و پسر عم رسول و زوج بتول و مرتبه
خلافت و رسالت و ولایت در میان اهل روزگار او را مسلم است و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار جمیع اصحاب
با او بیعت نموده اند بخلافت و حکومت عامه اهل اسلام او را قبول فرموده اند مو... و فضلی و جمیع از فضائل
و کمالات و خصائص و حالات علی ابن ابیطالب بر عایشه خواند عبدالله بن زبیر که در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله
سخنان او را که با عایشه میگفت بتفصیل می شنید از بیرون سرای بانگ بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه ما شناخته
بودیم عداوت ترا با آل زبیر کاش با رسوخان عایشه استدعائی نمود موافقت ترا درین سلوک و پسر ام سلمه
اندرون سرای بجواب عبدالله مشغول گشته گفت که تو و پدر تو را می برید بر لب عذاب بعد از آن باز خواهند
دید آیا جناب گمان میبری مهاجر و انصار که خشنود کردند به پدر تو زبیر و صاحب او طلحه و علی بن ابیطالب در سلک
احیا باشد و حال آنکه وی بقول پیغمبر ولی هر مومن و مومنه بوده باشد عبدالله
بن زبیر گفت ما این حدیث در هیچ ساعتی از ساعات از آنحضرت نشنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو از آنحضرت نشنیده
خاله تو که عایشه است شنیده و اینکه خاله تو حاضر است بپرس که شنیده یا نه و بتحقیق که من شنیده ام از پیغمبر صلی الله
علیه و آله که میفرمود علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی فمن عصاه فقد عصانی ای عایشه گواهی میدهی که از آن
سرور شنیده عایشه گفت آری آنگاه ام سلمه از روی نیکخواهی و نصیحت گفت ای عایشه بترس از خدا و ...
شو و از امری که ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسانیده مباش صاحب سگان حوأب و در روایتی آنکه عایشه را گفت سوگند
میدهم ترا بخداوند تعالی که از پیغمبر نشنیده که فرمود لیس نگذرد از شبها و روزها که سگان حوأب بر یکی از ازواج
من صیاح و نباح کنند و آن زن که او را این واقعه پیش آید در میان اهل بغی و فساد و فتنه و عناد باشد در آن زمان
که حضرت اخبار از این معنی فرمود من اناء در دست داشتم از غایت اضطراب و قلق که مرا دست داد اناء از دست من
بیفتاد و بشکست آنحضرت از سبب آن استنطاق فرمود موجب اضطراب و سبب افتادن اناء بر آب از من پرسید گفتم یا رسول الله

۲۵۲

یارسول الله مرا اضطراب قلق من لمن خوف انست که مبادا ان زن من باشم آنحضرت تبسمی فرموده بجانب تو نگاهی کرد
گفت گمان می برم که آن زن تو باشی ای حمیرا عائشه ام سلمه را در روایت این تصدیق نمود انگاه ام سلمه با عائشه گفت
باید که قریب نیائی بالجمله و نزدیکان نبری که اگر وبال و نکال این امر بتو از خدای جبار متوجه گردد ایشان در دفع ان
نفعی بتو نتوانند رسانید پس عائشه بسیار ملول محصور و از ان داعیه پشیمان و بافتور از مجلس ام سلمه برخاست
و از نقض خود در فسخ عزم عذری صحبت عبد الله بن الزبیر چون این فتور و قصور از ام المومنین عائشه مشاهده
نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با این لشکر توجه نفرمائی من خود را مقتول و از صف جیا معزول و بر زمره اموات
موصول میسازم یا انکه سر در بیابان و صحرا می نهم سر رشته دیوانه خود را در میان سباع می اندازم مردم در میان
آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عائشه را تسکین دادند ام المومنین از فرط محبتی که با عبد الله داشت باز بر سر عزم
اول رفت و از قصدی ان مهم متقاعد نشد اما آنچه گفته زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حوءب نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد آمد چون برآب رسیده دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسر نشد
زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد پس مردود است اولا بانکه عائشه را واقع شدن حوءب برین
راه قبل از خروج معلوم شده بود وام سلمه او را برین معنی تنبیه کرده بود چنانچه آنفا از حبیب السیر و روضة الاحباب
منقول شده و ثانیا بانکه بر عائشه واجب بود که خودش رجوع میکرد او را از مرافقت اهل لشکر چه کار بود مثلا
اگر شخصی جماعتی را همراه گرفته برای قتل مومنی یا سرقه مالی یا دیگر فعل حرام رود و در راه متنبه شود و اراده رجوع
کند و از ان جماعت کسی در رجوع با او مرافقت نکند پس این شخص را جایز نخواهد شد که بجهت عدم مرافقت معاونان
رجوع نه نماید و بجهت قتل مومن یا دیگر امر حرام برود و معهذا اگر عائشه رجوع میکرد مردم از رفتن او برای قتال
جناب امیر علیه السلام مایوس میشدند غالبا مرافقت او میکردند اما آنچه گفته و در حدیث نیز بعد از رجوع واقعه
هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد الخ پس هرکه ادنی شعوری میدارد برو مخفی نیست که غرض حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله از قول کانی باحدیکن تنبحها کلاب الحوءب فایاک ان تکونی انت یا حمیرا اخبار
از واقعه جمل و نهی عائشه از قتال جناب امیر علیه السلام چنانچه اهل سنت گفته اند که آنحضرت باین قول اخبار از
واقعه جمل فرموده و ام سلمه باین قول آنحضرت بر عائشه بر منع از خروج برای قتال جناب امیر احتجاج نمود
و مؤید این معنی است ختم این روایت که در صواعق و میزان واقع است فتقتل حولها قتلی کثیرة و در تاریخ
طبری و روضة الاحباب صریح اخبار از بغاوت عائشه مذکور است و مخاطب هم از این حدیث همین معنی فهمیده

۲۵۳

چنانچه گفته در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر هست که یکی از نساء این مصیبت پیش خواهد آمد و فی الواقع این حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم رسول شد و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد انتهی لیکن چونکه از مقدمات و لوازم قتال جناب امیر علیه السلام بود مرور بر آب حوءب لهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر آن فرموده پس واضح شد که مرور بر آب حوءب که حرام شد بهمین جهت که از مقدمات قتال جناب امیر ع بود نه اینکه فقط همین مرور حرام بود و قتال جناب امیر علیه السلام جائز پس گمان کردن این ناصبی که مقصود بالذات از نهی همین مرور بود و آن هرگاه واقع شد حالا رفتن برای قتال جناب امیر علیه السلام جائز باشد و این قتال جناب امیر علیه السلام را اصلاح ذات البین نامیدن و برای این فعل عائشه مثالی و آیه غیر مطابق برای فریب عوام تراشیدن ناشی از خبط و تعصب است

طعن چهارم

آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی رسول علیه السلام باهانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه واقع نشد چنانچه بعد از وقوع این واقعه در رضای خاطر عثمان بن حنیف پیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت با بو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن هست در هر دو جا هست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرق هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر و اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چارپا تلف شوند ناچار مدافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که کالبهائم محکوم کسی نمیباشند در شهر باین وضع در آمدند بیت المال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد اللتیا و التی کسی از اهلسنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشند تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر ع وقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد

باشند و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان تا زمین دارد مسعود و این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن جعفر بن زیاد عن حصین قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رات ذلک خرجت ابوبکر بن ابی شیبة **اقول** آنچه مخاطب در تقریر این طعن گفته ترجمه عبارتی است که نصر الله کابلی در کتاب صواقع ذکر نموده و در عبارت علامه حلی علیه الرحمه در ضمن مطاعن عائشه مضمون این طعن مذکور نیست اما چون فضل ابن روزبهان در جواب کلام علامه علیه الرحمه که در نقض جواب طعن دوم مذکور شد گفته که خروج عائشه و طلحه و زبیر برای طلب قاتلان عثمان بود قاضی نور الله شوستری علیه الرحمه بجهت دفع اینجواب این عبارت گفته من المشهور المسطور فی کتب الجمهور ان عائشة وطلحة وزبیر خرجوا من مکة الی البصرة ونهبوا بیت مال المسلمین وقتلوا جمیعا من عمال علی واخرجوا عامله عثمان بن حنیف احد اصحاب رسول الله علی الشناعة المذکورة فی تلک الکتب کل ذلک ما یکذب قول اذا حسب انهم کانوا طالبین لقتلة عثمان لطلبوا [illegible] ذلک دون اخذ الخلافة یوجب علیهم التوجه الی المدینة وطلب القتلة من علی ع هنا انتهی ترجمه آخر کلام قاضی علیه الرحمه که این ناصبی ذکر کرده این است و بهمین مقدار بس است که تکذیب میکند قول دشمن اهلبیت را که عائشه و طلحتین طلب قاتلان عثمان میکردند یعنی اگر مقصود ایشان طلب قاتلان عثمان میبود نهب بیت المال نمیکردند و عثمان بن حنیف را که صحابی بود بکمال شناعت و اهانت از بصره بیرون نمیکردند و نصر الله کابلی صدر این کلام را ذکر نموده متوجه جواب آن شده و مخاطب هم بنا بر همان اقتصار کرده پیشتر در جواب آن گفته جواب کلام قاضی نور الله مرقده نباشد اما آنچه گفته این چیزها برضای عائشه واقع نشده پس مدفوع است بآنکه در کتاب تذکرة خواص الائمة تصنیف سبط ابن الجوزی که از اعاظم اهل سنت است مذکور است ثم ان طلحة والزبیر اغارا علی عثمان بن حنیف فی لیلة مظلمة وکان بالمسجد فی جماعة فاوطاؤه الارجل ونتفوا شعر وجهه فما ترکوا فیه شعرة وارسلوا الی عائشة یستشیرونها فیه فقالت اقتلوه فقالت لها امراة ناشدتک الله فی عثمان فانه صاحب رسول الله فقالت احبسوه واضربوه وانتفوا شعر راسه ولحیته وحاجبیه واشفار عینیه ففعلوا ونهبوا بیت مال البصرة وقتلوا سبعین رجلا من المسلمین لغیر جرم فهم اول من قتل فی الاسلام ظلما انتهی

۲۵۵

ص

ص
قول علی اصله فی الباب الرابع فی خلافة علی ع ۱۲

بدله
احبسوه

پس ازین عبارت صریح معلوم شد که عائشه ولا حکم قتل عثمان بن حنیف داده بود لیکن بسبب منع کردن زنی
باز آمد و بضرب وحبس عثمان ونتف شعار او حکم داده و دیگر امور شنیعه مثل نهب بیت المال وقتل جمعی از
مسلمین چونکه انکار عائشه منقول نیست معلوم شد که راضی بران باشد وامر بقتل عثمان وضرب اهانت او تائید
رضای وامر او باین افعال میکند و در معارف ابن قتیبه مذکورست قال ابن اسحاق ان عثمان لما قتل بویع علی

ذکر خلافت علیؑ

بن ابی طالب بیعة العامة فی مسجد رسول الله ص وبایع له اهل البصرة وبایع له بالمدینة طلحة
والزبیر وکانت عائشة خرجت من المدینة حاجة وعثمان محصور ثم صدرت عن الحج فلما کانت
بسرف لقیها الخبر بقتل عثمان وبیعة علی فانصرفت راجعة الی مکة ولحق بها طلحة والزبیر ومروان
بن الحکم وعبد الله بن عامر بن کریز ویعلی بن منیة عامل الیمن فلما اتاها بمکة تشاوروا فی الرأی یرید
من الطلب بدم عثمان وهوی الشام لمکان معویة فیها فصرفهم عبد الله بن عامر عن ذلک الی البصرة
فتوجهوا الیها فاخذوا عثمان بن حنیف عامل علی بها فجعلوا یقتلونه ثم حبسوه وقتلوا خمسین
رجلا کانوا معه علی بیت المال وغیره من اعماله واحدا فواحدا الخ ودر کتاب استیعاب ابن عبد البر در

ص ۲۵۶

ترجمه حکیم مذکورست جاء عبد الله بن الزبیر فی لیلة ذات ریح وظلمة وبرد شدید ومعه جماعة
من عسکرهم فطرقوا عثمن بن حنیف فی دار الامارة فاخذوه ثم انتهوا الی بیت المال فوجدوا
ناسا من الزط یحرسونه فقتلوا منهم اربعین رجلا واخذوا ما فی بیت المال وارسلوا بانعام
من خلف عثمان الی عائشة یستشیرونها فی عثمان بن حنیف وکان الرسول الیها ابان بن عثمان
فقالت عائشة اقتلوا عثمان بن حنیف فقالت لها امراة نشدتک الله یا ام المؤمنین فی عثمان
وصحبته لرسول الله فقالت ردوا ابانا فردوه فقالت احبسوه ولا تقتلوه ودر کنز العمال در ضمن
روایتی طویل مذکورست فقام الیه رجل فقال اخبرنا علی ما قاتلت طلحة والزبیر قال قاتلتهم علی نقضهم
بیعتی وقتلهم شیعتی من المؤمنین حکیم بن جبلة العبدی من عبد القیس والسابحة والاساورة بلا
حق استوجبوه منهما ولا کان ذلک لهما دون الامام ولو انهما فعلا ذلک بابی بکر وعمر لقاتلاهما
ولقد علم من ههنا من اصحاب محمد ص ان ابا بکر وعمر لم یرضیا ممن امتنع من بیعة ابی بکر حتی بایع
وهو کاره ولم یکونوا بایعوه بعد الانصار فابالی فقد بایعانی طائعین غیر مکرهین ولکنهما
طمعا منی فی ولایة البصرة والیمن فلما لم اولهما وجاءهما الذی غلب من حبهما الدنیا وحرصهما علیها

علیها خفت ان یتخذ عباد الله خولا ومال المسلمین لانفسهما فلما نفیت ذلک عنهما من ذلک
بعد ان حربتهما واحتججت علیهما و مخفی نیست که قتل نمودن طلحه و زبیر این جماعتی کثیر قریب چهل کس را
از حارسان بیت المال و شیعیان جناب امیر علیه السلام که آنحضرت اسمای ایشان بیان فرموده و نهب نمودن
مال بیت المال را فسق و فجور صریح و از اعظم کبائر و مأثم است که دلالت بر کمال خبث نفس و شقاوت ایشان دارد
و توبه هم از آن بدون از رضای اصحاب حقوق مقبول نیست و اگر این امور با ستحلال بود چنانچه اهلسنت با آن
متفوه میشوند پس کافر شدند که حرمت قتل مسلم بدون وجوه موجبه قتل بالقطع از شرع ثابت است و همچنین است
حرمت تصرف در بیت المال بدون اذن امام در کتاب مشکوة بروایت ابی هریره مسطور است قال اهدی رجل
لرسول الله غلاما یقال له مدعم فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله اذا اصابه سهم عابر فقتله
فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله کلا والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها
یوم خیبر من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته
قال الطیبی قوله ان الشملة الخ جواب عن قولهم هنیئا له الجنة مشعر بانهم قطعوا علی انه الان فی الجنة
یتنعم فیها او دخل کلا ولیکون ردعا للحکم واثباتا لما بعده و ینصره الروایة الاخری انی رأیته فی
النار و قوله نارا تمییز فیه مبالغة ای الشملة اشتعلت و صارت بجملتها نارا و تتمه حدیث که منقول
شده اینست فلما سمع ذلک الناس جاء رجل بشراک او شراکین الی النبی فقال شراک من نار او شراکان من نار و ملا علی قاری در شرح آن گفته ای یعذب بهما حال کونهما مجعولین من النار او بعذابها
منها وفیه التهدید عظیم و وعید جسیم فی حق من یاکل من المال الذی یتعلق بحق المسلمین
کمال الاوقات و کذا اموال بیت المال فان التوبة مع الاستحلال او رد حقوق العامة متعذر
او متعسر قال النووی فیه تنبیه علی المعاقبة بهما انا نفسهما ای یعذب بهما وهما من نار او هما سببان
العذاب النار وفیه غلظ تحریم الغلول وانه لا فرق بین قلیله و کثیره فی التحریم حتی الشراک پس
ازین جا بکمال وضوح ثابت گردید که کسیکه تصرف در مال بیت المال بدون اذن امام نماید داخل جهنم میگردد
پس طلحه و زبیر که نهب بیت المال نمودند بلاشبهه در جهنم داخل شدند و توبه هم از ایشان واقع نشده و هم
واقع میشد که هنوز اولیای ایشان وجوه جواز این فعل شنیع شان بیشتر شند اگر توبه میکردند شناعت آن
فعل باقرار شان ثابت میشد و اولیاشان چرا آنرا جائز میکردند و اگر توبه هم کرده باشند پس بدون [illegible]

ارضای اصحاب حقوق کی مقبول است و آن بالیقین از ایشان واقع نشده و اگر رضای ایشان هم میخواستند
بقول قاری متعذر بود پس بلاشک ایشان مثل دیگر خائنان داخل نار شدند و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله
چنانچه غلام آنجناب را بجهت صدور ادنی خیانتی یعنی اخذ کسائی قبل قسمت نافع نگردید طلحه و زبیر را با وصف
صدور این ظلم صریح و خیانت فضیح دیگر شنائع از قتل شیعیان جناب امیر علیه السلام و مقابله با آنجناب که برابر
کثیره اشنع از فعل غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است چگونه نافع خواهد شد اما آنچه گفته بعد از وقوع این واقعه
در انشاد خاطر عثمان بن حنیف بیش از مقدور سعی فرموده و عذرها خواسته پس چون حواله بکتابی نکرده قابل
اعتماد نباشد و نصر الله کابلی با این همه زور و شور مضمون را در ضمن اجوبه ذکر نموده اما آنچه گفته و مثل این
واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت با موسی اشعری و احراق خانه و نهب
متاع او بوقوع آمده الخ پس مردود است باینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق اهل سنت در آن وقت خلیفه
و امام وقت بود و عائشه و لشکر او در هیچ وقتی از اوقات استحقاق خلافت نداشتند و نیز بنزد اهل سنت تمامی
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عدول بودند و تعظیم هر یکی واجب است و هرگاه که عثمان کشته شد و مردم با
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت بیعت کردند آنحضرت ابوموسی اشعری را از امارت کوفه معزول نکرد و بدستور
زمان عثمان برقرار داشت و چون طلحه و زبیر عثمان بن حنیف عامل آنحضرت را بانواع اهانت و خواری از بصره
اخراج کردند آنحضرت بقصد جنگ آنها از مدینه بیرون شد و هاشم بن عتبه را نزد ابوموسی در کوفه فرستاد و نوشت
که مسلمین را بنزد ما باید فرستاد و در اعوان ما باشد ابوموسی باز داشت و مردم کوفه را از نصرت آنحضرت
منع نمود و خود بتعاون ... بعد از آن حضرت اولا عبدالله عباس و ثانیا امام حسن و عمار یاسر را برای
نصیحت مردم کوفه فرستاد و ثالثا مالک اشتر را تعیین فرمود که ابوموسی اشعری را از امارت کوفه معزول
سازد چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته ذکر محمد بن شیبه و الطبری باسنادهما الی ابن ابی لیلی قال
کان علی قد ابقی ابا موسی علی امرة الکوفة فلما خرج من المدینة ارسل هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الیه
ان انهض من قبلک من المسلمین وکن من اعوانی علی الحق فاستشار ابو موسی السائب بن مالک
الاشعری فقال اتبع ما امرک به فقال انی لا اری ذلک واخذ فی تخذیل الناس عن النهوض
الیه فکتب هاشم الی علی بذلک وبعث بکتابه مع محل بن خلیفة الطائی فبعث علی عمار بن یاسر
والحسن بن علی یستنفران الناس وامّر قرظة بن کعب علی الکوفة فلما قرئ کتابه علی ابی موسی

موسی اعتزل و دخل الحسن و عمار المسجد انتهی و در صحیح بخاری مذکور است حدثنا بدل بن المحبر نا شعبة اخبرنی عمرو قال سمعت ابا وائل یقول دخل ابو موسی و ابو مسعود علی عمار حیث بعثه علی الی اهل الکوفة یستنفرهم فقالا ما رأیناک اتیت امرا اکره عندنا من اسراعک فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رأیت منکما منذ اسلمتما امرا اکره من ابطائکما عن هذا الامر الحدیث و در روایت شقیق بن سلمه که در صحیح بخاری مذکور است جواب عمار باین عبارت منقول است فقال عمار یا ابا مسعود و ما رأیت منک و لا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتما رسول الله صلعم اعیب عندی من ابطائکما فی هذا الامر انتهی و مصنف روضة الاحباب گفته اهل کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الامارة جمع شدند و در ان هجوم وازدحام اکثر متاع و اموال موسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابو موسی یکشب از مالک اشتر مهلت طلبیدند که سرای دیگر برای خود پیدا کند که انچه باقی مانده است از اموال بانجا منتقل سازد و در فصول مهمه مذکور است فقام الیه الحسن بن علی رضی الله عنهما فسکنه و قال اعتزل عملنا ایها الشیخ لا ام لک فقال امهلنی هذه العشیة فقال هی لک انتهی و اعراض خود ابو موسی ثابت نیست و هدم دار او بعد خروج از کوفه بر فتن بمکه واقع شده و عائشه و اضراب او را اختیار قرآن عثمان بن حنیف بود و اختیار تعزیر او پس فرق و تفاوت در هر دو تجاوز صحیح باشد اما انچه گفته بیت المال حق جمیع مسلمین است پس مقدوح است بانکه چون طلحه و زبیر و همرائیان ایشان از جمله باغیان بودند از حضرت امیر المومنین علیه السلام که باجماع مسلمین امام وقت بود بغاوت ورزیدند و نکث بیعت نمودند ایشان را در بیت المال حقی نبوده باشد و سعید التقسیم غنائم که در بیت المال مجتمع می شود تعلق با امام وقت دارد و هیچیک از مسلمین را نمی رسد که در مال مشترک جمیع مسلمین بدون قسمت و بدون اذن امام تصرف نماید و لهذا نصر الله کابلی گفته یحتمل ان یکون اخذ المال بظن الاستحقاق و عادت این ناصبی است که انچه اسلاف او بطریق احتمال ذکر کرده اند او بطریق جزم و حتم ذکر می نماید **قوله** هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر الخ **اقول** صدور قتل طلحه و زبیر بپاداش مثل همین افعال واقع شده چنانچه جناب امیر علیه السلام ارشاد نموده و هم او شان ابتدا بقتال کردند مدافعت شان واجب بود و صدور این افعال از عائشه در پاداش کدام امر بود که او را بر قتل جناب امیر علیه السلام اینها را قیاس میکنند **قوله** صدور این امر جرا مخل اعتقاد ایشان باشد **اقول** واقعی اعتقاد اهل سنت مثل وضوی بی تمیز است که با وجود صدور نواقض کثیره خللی

ص

ص
کتاب الفتن فی باب اجل باب اذا انزل الله بقوم عذابا ۱۲

ص
خلافت خلفاء
اجلنی

۲۵۹

وران پیدا نمیشود کمال تعجب است که اگر عائشه واتباع او مرتکب اهانت و تذلیل و تحقیر و بغض و ایذا اکابر
صحابه شوند اصلا موجب قدح شان نشود واگر شیعه بغض و اهانت ان صحابه کنند که بنزد شان از اعادیان
اهلبیت بودند ایشان نزد اهلسنت کافر و فاسق دانند و روایتی که از ابوبکر بن ابی شیبه نقل کرده ربطی بانحن فیه ندارد
مگر انکه غرضش اثبات اهانت نمودن جناب امیر علیه السلام عائشه را باشد وآن ضرری بشیعه ندارد معهذا دران روایت
ایعاد است و وصول اهانت از جناب امیر علیه السلام بعائشه مذکور نیست مگر انکه ایعاد را هم در اهانت داخل
داشته باشند پس میگوییم که هر اهانتی که بعایشه رسید عائشه مستحق ان بود بوجه انکه جناب رسولخدا صلی الله علیه
و آله جناب امیر علیه السلام را بقتال ناکثین که اهل جمل اند حکم فرموده بود و بر حقیت انجناب نصوص ارشاد کرده
و نیز جناب امیر علیه السلام ارجوع بمدینه کرده بود که این معنی بر او بحکم خدا و رسول ص او و اجب بود و بر کسیکه
واجب نماید از امتثال ان امتناع ورزد اگر اهانت باو رسانند موجب طعن نیست پس این فعل جناب امیر را
بر فعل عائشه امنی نهب بیت المال و اهانت و اخراج عامل جناب امیر که بلا شک گناه کبیره و فسق صریح بود و اصلا
رسولخدا صلی الله علیه و آله بان امری نکرده و هرگز عامل آنجناب مصدر امری نشده که مستحق این اهانت باشد
واگر مصدر ضمنا ارهم بشود سزای ان متعلق بامام بود نه بعائشه قیاس کردن سفاهتی بیش نیست +

قال طعن پنجم

انکه عائشه افشاء سر پیغمبر نمود بموجب نص قرانی که
اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت
من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر جواب انکه افشاء سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که انحضرت را با ماریه
قبطیه بر فراش خود از در دروازه دیده و انحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا تفشیه
پس حضرت حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر ان جناب غفلت
ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله انجناب با ماریه نیز ذکر کرد و چنان کلان
اردکه انحضرت کتمان سر ماریه را که از در دروازه دیده فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء این
بعائشه محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع امده نیز محل اعتقاد اهلسنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای
وجوب باشد نه ندب نهایت کار معصیت خواهد بود و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که این معصیت
توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات
داخل بود و بشارات یافت و در مجمع البیان طبرسی که از معتبرین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله

۲۶۰

رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله ان لی الی ابی
حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریة
القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهداها المقوقس فادخلها بیت حفصة فوقع علیها فاتت حفصة فوجدت
الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ووجهه یقطر عرقا فقالت
حفصة انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت علیها فی یومی وعلی فراشی اما رأیت
لی حرمة وحقا فقال صلی الله علیه وسلم الیس هی جاریتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس
بذلک رضاک ولا تخبری ذلک امرأة منهن وهو عندک امانة فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم
قرعت حفصة الجدار الذی بینها وبین عائشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد
حرم علیه امته ماریة وقد اراحنا الله منها واخبرت عائشة بما رأت وکانتا متصافیتین متظاهرتین
علی سایر ازواجه فنزلت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک فاعتزل نساءه تسعة وعشرین یوما
وقعد فی مشربة ام ابراهیم ماریة حتی نزلت ایة التخییر وقیل ان النبی صلی الله علیه وسلم خلا یوما
لعائشة مع جاریته القبطیة فوقفت حفصة علی ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تعلمی عائشة بذلک وحرم ماریة علی نفسه فاعلمت حفصة عائشة واستکتمتها ایاه فاطلع الله
نبیه علی ذلک وهو قوله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصة فلما حرم ماریة القبطیة
اخبر حفصة انه یملک من بعده ابوبکر وعمر فنبأت بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان
ابابکر وعمر یملکان بعدی وقریب من ذلک ما رواه العیاشی باسناده عن عبد الله بن عطاء المکی
عن ابی جعفر علیه السلام الا انه زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی امر
ماریة وما افشتاه علیه من ذلک واعرض ان یعاتبهما فی الامر الآخر انتهی و ازین روایت صریح معلوم
شد که افشاء سر حفصه نموده بود که عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد عصیان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و افشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب
روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده اخبار بین شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین بآن جناب
و ترک عتاب نمودن بر افشاء این سر صریح دلالت بر رضا میکند والحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین آن
جناب را بوحی معلوم بوده دیگر نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت حکم الهی کردن است و انبیا

۱۹۳

خلاف تقدیر الهی و عاملی گشتند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربك وانهم اتیهم عذاب غیر مردود **اقول** علامه حلی علیه الرحمه گفته وافشت سر رسول الله ص کما حکاه الله تعالی وروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین ان عمر خلیفة ابیها شهد بذلك انتهی از منسوب بودن افشاء سر بحفصه نفی ان از عائشه نتوان کرد زیرا که از مقررات و مسلمات است که اثبات شئ لا یدل علی نفی ما سواه و در روایت عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ابن ناصبی نقل نموده این عبارت موجود است ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلك فعاتبهما فی امر ماریة وما افشتا علیه من ذلك یعنی بدرستیکه هر یک ازان هر دو زن حدیث کردند پدر خود را باین معنی پس عتاب کرد آنحضرت هر دو زن را در امر ماریه و آنچه افشا کردند هر دو بر آنحضرت ازین امر و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است فاخبرت حفصة عائشة فی یومها بذلك واخبرت عائشة ابا بکر یعنی پس خبر کرد حفصه عائشه را در روز نوبت او و خبر کرد عائشه ابو بکر را و قوله تعالی ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما بجهت صیغه تثنیه نیز دلالت بر وقوع گناه از هر دو زن میکند و در صحیح مسلم مذکور است عن ابن عباس رض قال لم ازل حریصا ان اسئل عمر رض عن المرأتین من ازواج النبی اللتین قال الله عز وجل ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما حتی حج عمر و حججت معه فلما کنا ببعض الطریق عدل عمر وعدلت معه بالاداوة فتبرز ثم اتانی فسکبت علی یدیه فتوضأ فقلت یا امیر المؤمنین من المرأتان من ازواج النبی اللتان قال الله عز وجل لهما ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما قال عمر واعجبا لك یا ابن عباس قال الزهری کره والله ما سأله عنه ولم یکتمه قال هی حفصة وعائشة و قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده گفته واما ما ذکره من ان افشاء سر رسول الله ص منسوب الی حفصة بلا خلاف فلا ینافی مشارکة عایشة معها کما صرحوا به ایضا وانما خص المصنف الکلام ههنا بعائشة لکون المقام مقصورا فی احوالها دون حفصة والا فافشاء السر قد وقع منهما کما نطق به الایة والروایة الی اخر الکلام اما آنچه گفته پس نسبت افشاء این سر بعائشه محض تهمت و افترا است پس اگر این امر افترا است عمر هم درین افترا و تهمت شریک شیعیان است و نیز معاذ الله لازم می آید که کلام الهی هم افترا است اما آنچه گفته اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار معصیت خواهد بود پس ممنوع است بانیکه افشاء سر آحاد مسلمین ممنوع و مذموم و حرام است چه جای افشاء سر سید المرسلین ص و بر افشاء احد الزوجین سر دیگری را بالخصوص مذمت شدید

ص

۲۶۳ ص کتاب النکاح باب من خیر امراته لا یکون طلاقا

ص

ص

شده بود واقع شده چنانچه در صحیح مسلم در کتاب النکاح مسطور است حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة ثنا مروان بن معاویة عن عمر بن حمزة العمری ثنا عبد الرحمن بن سعد قال سمعت ابا سعید الخدری یقول قال رسول الله ان من اشر الناس عند الله منزلة یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر سرها

ص

و در کتاب ترغیب ترهیب مذکور است عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله ان من شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر احدهما سر صاحبه وفی روایة من اعظم الامانة عند الله یوم القیمة الرجل یفضی الی امرأته وتفضی الیه ثم ینشر سرها و مخاطب افشا سر را در باب چهارم از قوادح قبول روایت دانسته و در یجا نیز جا د د افشای سر جائز است گفته اند که دروغ گو را حافظه نباشد در باب چهارم میگوید و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجئ ماله انتهی

این کلامش دلالت دارد بر آنکه افشای سر امام موجب فسق و جرح راوی است و باعث عدم وثوق پس حیف صد حیف که حضرات اهلسنت بر روایات عائشه و حفصه که بر افشای سر سید الرسل جرات کردند

۲۶۳

آنچه و به اطلاق صحیح کنند و آنرا معتبر پندارند و معهذا امر خدا و رسول او مجرد از قرینه محمول است بر وجوب و درین مقام چون صیغه امر را با صیغه نهی از ضد آن مقرون کردانیده در سوره فاکتمی و لا تفشیه بیقین معلوم شد که کتمان این سر آنحضرت واجب و افشا ان حرام است و علاوه برین آنکه هرگاه بزعم او افشاء سر معصیت بود اطلاق معصیت بران چرا میکند اما آنچه گفته آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه قبول است پس مخدوش است بانیکه کلام علامه حلی علیه الرحمة درین مقام در قبول توبه و عدم ان نیست تا اینکه گفتگو درینجا جاری تواند شد اما آنچه گفته و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد پس در حیز منع است مدعی را باید که دلیلی بران اقامت نماید و آنچه قاضی القضات عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی برای اثبات این مطلب ذکر کرده سید مرتضی علم الهدی کما ینبغی بدفع ان پرداخته هر کسیکه خواسته باشد بکتاب شافی رجوع نماید و دعوی اجماع بر وقوع توبه باطل محض است زیرا که شیعه درین اجماع داخل نیستند اما آنچه گفته چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود پس در ازواج داخل بودن حفصه دلیل وقوع توبه از و نمیتواند شد زیرا که درمیان هر دو امر تلازم متحقق نیست و کسیکه بان قائل شود اقامت دلیل برا و واجب است اما آنچه گفته در مجمع البیان طبرسی که معتبر ترین تفاسیر شیعه است

یملوه قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم الخ پس مقدوح است بانیکه این روایت از کتب اهل سنت منقول است نه از کتب
شیعه چنانچه نقل فیل دالت بر مجهولیت یا ضعف قایلش میکند در روایتی که از عیاشی از امام محمد باقر علیه السلام
نقل کرده وگفته اند زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت باها بذلک ان روایت البته نزد شیعه معتبر است
د موافق مطلب شیعه چنانچه معلوم شد اما آنچه گفته معلوم بودن خلافت شیخین بان خطاب الخ پس مقدوح است بانیکه
در قوله علیه السلام انه یملک من بعده ابو بکر و عمر مراد آنحضرت تملک ایشان بطریق تغلب است نه بطریق استحقاق و در
ملک و خلافت تفاوت بسیار است و لهذا عمر از صحابه می پرسید که انا ملک ام خلیفه و قاضی نور الله شوستری
علیه الرحمه در احقاق الحق برای دفع این توهم گفته و بما یتوهم الناظر فیما رویناه من اخبار النبی صلعم لحفصة
بان ابا بکر و عمر یملکان بعده ان ذلک ناظر الی الخلافة فقد ثبت النص علی خلافتهما وتم الدست
لاهل السنة فمقول لا کل سوداء تمرة ولا کل حمراء خمرة فان النظر نظران نظر باد و نظر تحقیق
و بهذا فالنظر البادی کثیر ما یخطی فی البادی و الله الهادی فلیتامل الفطن او لا ان الملک مقابل
للخلافة والامامة فی لسان الشرع الی اخر ما قال و قد ترکنا ذکر تمام کلامه خوفا عن ملال الناظر
من الاطناب ومن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الی ذلک الکتاب و ترک عتاب بر ایشان هرگز دلالت
بر رضا نمیکند بلکه چون عتاب مستلزم اشاعت آن سر بود ازین باعث از عتاب بران بنابر مصلحت اغماض فرمود

قال طعن ششم انکه عائشه خود گفته است ما غرت علی احد من نساء
النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة و ما رایتها قط ولکن کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن انکه غیرت و رشک کردن جبلت زنان است در امور جبلیه مواخذه نیست ار ے
اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد انوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است
که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب
طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که در آن طعام بود از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین
زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی
است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم و در آن وقت عتابی و توبیخی در حق ام المؤمنین
نفرمود و دیگر اهلبیان را در حق آن امهات خود چه لائق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند خلاف
سوء ظنک و جای که در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بودن او بر شناز لی ائمه مروی و منقول

ومنقول باشد این قدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود **اقول** علامه حلی علیه الرحمه گفته قد روی
الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن عائشة قالت ما غرت علی احد من نساء النبی ما غرت علی خدیجة
وما رأیتها قط ولکن کان یکثر ذکرها وربما ذبح الشاة ثم یقطعها اعضاء ثم یبعثها فی صدائق خدیجة
فربما قلت له کانما لم یکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة فیقول انها کانت وکان لی منها ولد قالت
عائشة وامره ربه او جبرئیل ان یبشرها ان لخدیجة لها بیت فی الجنة من القصب واجمع المسلمون
علی ان خدیجة من اهل الجنة وعائشة قاتلت امیر المؤمنین علیه السلام بعد الاجماع علی امامته
وقتل بسببها نحو من ستة عشر الف صحابی وغیره من المسلمین و نیز گفته ونقل الغزالی سوء
صحبتها لرسول الله فقال ان ابا بکر دخل یوما علی النبی صلی الله علیه وسلم وقد وقع منها فی
حق النبی امر مکروه فکلفه النبی ان یسمع ما جری ویدخل بینهما فقال لها رسول الله تکلمین
او اتکلم فقالت بل تکلم ولا تقل الا حقا فلینظر العاقل الی الجواب هل کان عنده علیه السلام الا الحق
ولینظر فی الفرق بین خدیجة وعائشة وقد انکر الجاحظ من اهل السنة فی کتاب الانصاف غایة
الانکار علی من یساوی عائشة بخدیجة او یفضلها انتهی از ملاحظه این کلام واضح است که غرض علامه
حلی علیه الرحمه از ذکر روایتی که این ناصبی عنید از نقل نموده و از نقل تمام آن اعراض ورزیده اثبات تفضیل
حضرت خدیجه بر عائشه و نفی مساوات در میان هر دو است و روایت مذکوره را از باب مقدمات این مطلب
گردانیده و مخاطب از غایت خیانت که در جبلت او است سعد رو به را بمعنی باستقلال قرار داده تا جواب
که نوشته بزعم او درست تواند شد و صاحب جامع الاصول این حدیث را در فضائل حضرت خدیجه ذکر نموده
و گفته و فی اخری وکان اذا ذبح الشاة یقول ارسلوا بها الی اصدقاء خدیجة قالت فاغضبته
یوما فقلت خدیجة فقال انی رزقت حبها یعنی در روایتی دیگر وارد است که بود رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم وقتی که ذبح میکرد گوسفندی را میگفت بفرستید از این بسوی زنانیکه با خدیجه دوستی داشتند
عائشه گفت من روزی آنحضرت را در غضب آوردم و گفتم که خدیجه فرمود که بدرستیکه من روزی کرده شدم
محبت او را و فی اخری قالت استأذنت هالة بنت خویلد اخت خدیجة علی رسول الله
فعرف استیذان خدیجة فارتاح لذلک فقال اللهم هالة بنت خویلد فغرت فقلت و
ما تذکر من عجوز من عجائز قریش حمراء الشدقین هلکت فی الدهر قد ابدلک الله خیرا

ص
ص
۲۶۵
ص
ص

منها اخرجه البخاری و مسلم و لمسلم قالت ما غرت علی امرأة ما غرت علی خدیجة لکثرة
ذکره ایاها و ما رأیتها قط و قالت لم یتزوج علی خدیجة حتی ماتت و فی روایة الترمذی
ما غرت علی احد من ازواج النبی صلعم ما غرت علی خدیجة و ما بی ان اکون ادرکتها و ما ذاک الا
لکثرة ذکر رسول الله صلعم لها و ان کان لیذبح الشاة فیتتبع بها صدائق خدیجة فیهدیها لهن و فی
اخری له ما حسدت امرأة ما حسدت خدیجة و ما تزوجنی رسول الله صلعم الا بعد ما ماتت
و ذلک ان رسول الله صلعم بشرها ببیت فی الجنة من قصب یعنی قصب اللؤلؤ لا صخب فیه و لا نصب
انتهی و ترجمه روایت اخیره اینست عائشه گفت حسد نکردم زنی را انچه حسد کردم من خدیجه را و حال انکه تزویج نکرد
مرا مگر بعد انکه خدیجه فوت شده بود و سبب این حسد انکه بشارت داد خدا تعالی او را بخانه در بهشت از قصب یعنی
قصب مروارید که نیست در ان شور و اواز رنج و درد و در روضة الاحباب بروایت عائشه مسطور است که نوبتی هاله
خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع
در برداشت انکه پر فرح و سرور گشت و گفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه
از عجائز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوض بهتر
از و بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی حرکت امد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن
خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوئی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من
کردند و مواسات نمود بمال خود بآن وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد
گوید یعنی عائشه با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم انتهی و ازین روایات ظاهر است که عائشه
اغضاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده و اغضاب نبی بتصریح این ناصبی کفر است و نیز ظاهر است که عائشه حسد
حضرت خدیجه نمود و ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را و فرستادن پاره گوشت بخانهای زنانیکه با خدیجه دوستی
داشتند و خوش شدن انحضرت بآمدن هاله بر عائشه شاق و گران آمد و خواست که چنین رعایت حقوق او را ترک
نماید و بلا اشتباه این معنی بغض و حسد حرام است اما انچه گفته غیرت و رشک جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه
نیست الخ پس بدانکه انجواب ماخوذ است از قول صاحب ابطال الباطل و ان اینست ما ذکر من حدیث
الفضل کان من باب غیرة النساء و هل یواخذون بها و قاضی نور الله نور الله مرقده در جواب آن گفته
نعم یواخذن بها بعد ما سمعن قوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیة و

ولو لا انقیادهن عن مثل ذلك فما وجه امتیازهن عن النساء المحصنات انتهی و نیز حسد بلاشک حرام و
معصیت است و عائشه باقرار خود حسد حضرت خدیجه نموده و خود ناصبی مقر است که اگر بمقتضای غیرت قولی
یا فعلی مخالف شرع صدور یابد بملامت متوجه می شود پس بر عائشه ملامت متوجه خواهد شد اما آنچه گفته در حدیث صحیح
وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر الخ پس بدانکه آن ام المومنین
عائشه و آن خاتون دیگر صفیه بود و مخاطب بجهت اخفای فضیحت عائشه نام او نبرده چنانچه ابی علی یحیی بن عیسی
بن جزلة الحکیم البغدادی در مختار مختصر کتاب تاریخ بغداد خطیب این قصه چنین نقل کرده قالت جسرة سالت عائشة
زوج النبی فقلت هل کنتن تغرن علی نبی الله ص فقالت شدیدا و لقد رایتنی یوما بعثت
الیه صفیة باناء فیه طعام و هو عندی فی یومی فما هو الا ان بصرت بالاناء قد اقبل حتی اخذتنی
رعدة شدیدة کادت ان یغلب علی فلما وصل الاناء الی حیث ناصد منه بیدی فکفاته
علی الارض فرمانی رسول الله ببصره و عرفت الغضب فی طرفه و ذهب عنی ما کان قد خامرنی و قلت
اعوذ بالله من غضب رسوله فسکن غضبه فقلت ما کفارة ما اتیته یا رسول الله قال اناء کانائها
و طعام کطعامها ترسلین بها الیها انتهی اما آنچه گفته توبیخی در حق آن ام المومنین نفرموده پس واضح نیست
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله برین فعل عائشه غضب فرموده اما آنچه گفته و جاییکه در کتب امامیه حسد حضرت
آدم ابو البشر الخ پس مراد از لفظ حسد در آنجا غبطه مجوزه است نه حسد محظور که بمعنی ابتغاء زوال نعمت از محسود است
بخلاف حسد و غیرت عائشه بدلیل آنکه عائشه بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ما تذکر عجوزا من عجائز
قریش حمراء الشدقین هلکت فی الدهر فابدلك الله خیرا منها و این کلام او دلالت میکند بر اینکه غرض
آن بود که آنحضرت از اکثار ذکر خدیجه باز ماند و نیز این عیب کردن او و آزار او و غیبت حرام است +

قال طعن هفتم آنکه عائشه رض در آخر حال میگفت که قاتلت علیا لوددت
انی کنت نسیا منسیا **جواب** آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر است که هرگاه که یوم الجمل
را یاد میفرمود آن قدر میگریست که معجر مبارکش باشک تر میگشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرموده ترک تامل نمود
و از بیشتر تحقیق نفرمود که آب حوءب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب صحیحه
اهلسنت این لفظ از حضرت امیر ع مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از طرفین مقتول
شدند و حضرت امیر ع قتلی را ملاحظه فرمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود که یا لیتنی مت قبل هذا

ص

و کنت نسیا منسیا و اگر از عائشه هم این عبارت ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را روسیاهی و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه بلا است که این را در مطاعن میشمارند اگر اصرار بران مینمودند چه خوبی داشت **اقول** آنچه گفته این روایت باین الفاظ صحیح نشده پس جوابش آنکه سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامه گفته قال هشام فکانت بعد الجمل تبکی و تقول لیتنی کنت نسیا منسیا و در مودة القربی تصنیف سید علی همدانی مذکور است عن عروة عن عائشة رض قالت قال رسول الله ص ان الله قد عهد الیّ ان من خرج علی علی فهو کافر فی النار واجد بالنار قالت فانسیت هذا الحدیث یوم الجمل حتی ذکرته بالبصرة و انا استغفر الله وما عسی ان یکون حاصل آنکه روایت شده از عروه از عائشه که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله خدای تعالی عهد نموده است بسوی من که کسیکه خروج نماید بر علی علیه السلام پس او کافر است و در جهنم و لائق است بآتش دوزخ گفت عائشه که پس فراموش کردم اینحدیث را روز جمل تا آنکه یاد کردم آنرا در بصره و من طلب مغفرت میکنم از خدا و قریب نیست که این توبه من مقبول شود انتهی اما آنچه گفته صحیح این قدر است که هرگاه که یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش تر میگشت آنچه قول نصر الله کابلی است و قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی در کتاب مغنی سبب اینقدر گریستن چنین ذکر کرده که عائشه بسوی ابوبکره که صحابی بود مردی را فرستاد و گفت تو چرا نزد من نمی آئی آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی شنیدی یا از من بدعتی حادث شده ابوبکره در جواب گفت نه آنست و نه اینست تو یاد داری روزی را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هلک الناس حیث اطاعوا النساء و سه بار تکرار فرموده هرگاه که اینرد بنزد عائشه آمد و اینخبر گفت بکت حتی بلت خمارها یعنی گریست آنقدر که تر کرد معجر او را و قاضی القضات این خبر را برای اثبات توبه عائشه نقل نموده و توبه دلیل صدور گناه است و سید مرتضی علم الهدی بجهت دفع جواب قاضی القضات گفته فاما ما عقبت به ذلک من خبرها مع ابی بکرة و بکائها فقد بینا ان البکاء دلیل التحسر والتاسف وانه یحتمل غیر التوبة کاحتماله لها و گریستن عائشه باین مرتبه که معجر او را تر کند در قصه دیگر نیز منقول است و آن قصه بنابر آنچه در صحیح بخاری مذکور است اینست که هرگاه که عبد الله بن زبیر گفت لتنتهین عائشة او لاحجرن علیها عائشه گفت اهو قال هذا گفت آری گفت لله علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا یعنی برای خدا بر من نذر است که من کلام نکنم با ابن زبیر را گاهی و هرگاه که مهاجرت فیما بین بطول کشید ابن زبیر کسی را فرستاد

ص

٢٦٨

وسیط اوکه بنزد عائشه شفاعت او کند عائشه گفت لا والله لا اشفع فیه ابدا ولا احنث فی نذری چون مدتی از ابن زبیر
بگذشت ابن زبیر از مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود که هر دو از بنی زهره بودند گفت قسم میدهم شما را بخدا که مرا
بنزد عائشه برید پس این هر دو رفتند گفتند السلام علیک ورحمة الله آیا ما را اذن میدهی که نزد تو بیائیم عائشه
گفت بیائید گفتند ما همه بیائیم گفت آری همه بیائید و ندانست که ابن زبیر با ایشان است پس چون بخانه عائشه داخل
شدند ابن زبیر اندرون پرده رفت و بگردن عائشه چسپید او را قسم میداد و میگریست مسور و عبد الرحمن نیز او را
قسم میدادند اینکه با ابن زبیر کلام کند و میگفتند که تحقیق تو میدانی که پیغمبر نهی کرده از هجره که حلال نیست مسلم را
که هجرت کند از برادر دینی زیاده از سه شب پس آنگاه که بسیار گفتگو کردند گفت که از نذر ترسید و النذر شدید تا آنکه گفت مسور
و عبد الرحمن با عائشه ابن زبیر کلام کرد و چهل نفس بجهت مخالفت نذر آزاد نمود و کانت تذکر نذرها بعد فتبکی
حتی تبل دموعها خمارها و نور الدین سمهودی صاحب کتاب تاریخ مدینه در کتاب جواهر العقدین گفته و فی
الصحیح ایضا قول عائشة علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا قال ابن التین النذر علی نذر ان
کلمته انتهی وهو موافق للروایة الاخری لله علی نذر ان کلمته فالنذر معلق علی کلامها له لا
انها نذرت ترک کلامه فجعلت الترک مما یلزم بالنذر وقصتها فی ذلک انها رأت ان ابن الزبیر
قد ارتکب امرا عظیما حیث قال اما والله لتنتهین عائشة عن بیع رباعها او لاحجرن علیها وکانت
لا تمسک شیئا مما جاءها من رزق الله بل تتصدق به فانها فهمت من قوله ذلک حجرا علیها وتنقیصا لقدرها
بنسبتها الی ارتکاب التبذیر الموجب لمنعها من التصرف مع کونها ام المؤمنین وخالته اخت امه
ولم یکن احد عندها فی منزلته فرأت ذلک منه نوع عقوق فجعلت مجازاته ترک کلامه انتهی
اما آنچه گفته در کتب صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر علیه السلام مروی صحیح است پس روایات اهل سنت در مقام
شیعه ذکر کردن خلاف شرطی است که در اول کتاب نموده هرگاه جناب امیر باعتراف الد مخاطب ماموربود
بقتال عائشه کما سبق پس تاسف بر آن از افتراءات خوارج باشد و آنچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است
این است وددت انی مت قبل الیوم بعشرین سنة و غرض آنحضرت ازین قول بر فرض صحت روایة
تاسف است بر مقتول شدن خاصان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحاب خود مانند عمار یاسر و اویس
قرنی و غیر ایشان چنانچه سید مرتضی علم الهدی گفته فاما امیر المؤمنین یعنی کلام ان صحت الروایة
انه کان محزونا بقتل شیعته واصحابه فقد انصاره المخلصین فی لا یتدین بوقوع الفتنة

ص

۲۶۹

ص

فی الجمهور و دخول الشبهة علی کثیر من اهل الاسلام یعنی اما امیر المومنین علیه السلام پس اگر روایت منقوله
از آن حضرت صحیح بوده باشد معنی کلام آنحضرت این خواهد بود که آنحضرت محزون بود بمقتول شدن شیعیان و اصحاب
آنحضرت و فقدان انصار مخلصین در ولایت او بوقوع فتنه در جمهور و دخول شبهه بر بسیاری از اهل اسلام اما آنچه گفته
از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق الخ پس جوابش آنکه جناب امیر علیه السلام همیشه برحق بود و در قتال با عائشه برصواب
و متمثل امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که رجوع بحق در حق آنجناب معنی ندارد لیکن ازین قول ناصبی معلوم شد که عائشه
در خروج خود و قتال با جناب امیر علیه السلام بر باطل بود و غرض شیعه هم از نقل قول و همین است که شناعت و
قباحت فعل عائشه انقدر ظاهر است که خود او هم بان اقرار کرد و گفت لیتنی کنت نسیا منسیا +

قال طعن هشتم

آنکه حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در کتب اهلسنت موجود است که آن حضرت گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود
در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب در آن حجره متبرکه قرار یافت فرموده و انی
کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم کنت انا و ابوبکر ۲۷۰
و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر و این بشارت با کمال رضا
و خوشنودی ادل است از تصریح امر بر جواز دفن ایشان و اگر صریح امر آن حضرت در کار میشد پس حضرت امام حسن علیه السلام
چرا دفن خود در آن حجره میخواست که حصول امر شریف در آن وقت از محالات بود بالبداهة جواب دیگر حجرات
ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملک انها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی
خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخود باز در قبض آنکس دهد ملک او میشود و دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند
و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلاشبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن زوجه
در آن حجره نشست و ترمیم و تضییق و توسیع بر آوردن دروازه و نا دادن و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت میکرد
و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا علیها السلام و خانه اسامه بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره
قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده بود قوله تعالی **وقرن فی بیوتکن** و استیذان عمر از عائشه بحضور
صحابه و عدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیلی قطعی است بر ملکیت عائشه در آن حجره و معلوم است که صحابه در ادنی
تغییرات که رضای خلفا خصوصا عمر بن الخطاب میکردند او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود

بود که در انکار اذن مخالفات شرعیه بر وی ... وغیره ... وجه لا باس ... که این معلوم نشد که فرو ... و
و ثابت نیست ملکیت ازواج حجرات خویش را بسلم الثبوت بود و نهد ... استیذان عمر ... او ... در کتب شیعه ...
است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عایشه ... اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد امجد خود علیه الصلوة
والسلام لیکن بعد از واقعه انجناب مروان شقی از ین قرار معدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اتباع
و موالی خود مسلح پوشیده ... که ... شد و مروان با فوج گرد آمده ... بود که ... پیغمبر
مصطفی ... نمود ... بالمقاتله نمود اگشت خوف قوی بود که ... از دست ...
بحضرت امام ... او ... بطور صالحه در میان آمد و تسکین ... منصب ... حضرت امام
شد و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عایشه ثابت بود
امام از وی استیذان چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عایشه نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف ...
واوقات بود بایستی اذن گرفت حالانکه باوصف مانعت او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عایشه
صدیقه کاری کرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمة
است و دیگر کتب خود ببیند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عایشه از غایت دهان سرائی عادت
نهند و گویند که عایشه بعد از اذن دادن بامام حسن علیه السلام نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد برآمد و مانع
دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی والوزن القافیه انشا نمود

تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تطمعت

حالانکه عایشه خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعای
میراث می نموده سوار شده بر امری که چه حاجت بود مسکن عایشه همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور
داشت در حجره را بند میکرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت
از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زائد بر حجره عایشه بود
و عایشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آنحضرت بالقطع در دست او نبود و نه او خورد غرض که
از بیش و بس حیب و ریاست برای افترا توده توده نصیحت و رسوای میبارد و همین است برای اهل ... که کاذبان
را بزبان خود رسوا میکند **اقول** علامه حلی علیه الرحمه بعد از عبارتی که در جواب طعن دوم نقل کرده شده
گفته ثم انها جعلت بیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مقبرة لابیها وعمر ... هما

۱۰۳

مهرآ

اجنبيان عن النبي فانكان هذا البيت ميراثا فكان من الواجب استيذان جميع الورثة
وانكان صدقة للمسلمين فكان يجب استيذانهم وان كان ملكا لعائشة كذبهم ما تقدم من
انها لم يكن لابيها بيت ولا مسكن ولا دار بالمدينة وقد روى الحميدي في الجمع بين الصحيحين ان
رسول الله صلى الله عليه وآله قال ما بين بيتي ومنبري روضة من رياض الجنة وروى الطبري في التاريخ ان النبي
قال اذا غسلتموني وكفنتموني فضعوني على سريري في بيتي هذا على شفير قبري انتهى واین ناصبی
ترجمه عبارتی که در بیان وجه طعن است حذف نموده اما آنچه گفته احادیث صحیح الخ پس مدفوع است بانیکه
این احادیث از موضوعات پیشوایان اهلسنت است و بمقابله شیعیان احتجاج بان صحیح نباشد معهذا الفاظ
احادیثی که درین مقام ذکر کرده دلالت صریحه بر وقوع دفن ابوبکر و عمر بامر آن حضرت نمیکند چه جای دلالت بر
بشارت آن اما آنچه گفته اگر صریح امر آنحضرت درکار میشد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در آن
حجره میخواست پس مدفوع است بانیکه اذن و امر آنحضرت برای اجنبی درکار است نه برای وارث چون حضرت
امام حسن علیه السلام بواسطه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام وارث متروکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بود
آنحضرت احتیاج اذن نداشته بخلاف ابوبکر و عمر که هر دو نسبت با آنحضرت اجنبی محض بودند چنانچه علامه حلی
علیه الرحمه بقول خود وانهما اجنبیان اشاره بهمین جواب کرده و نصر الله کابلی آنرا حذف نموده و این ناصبی
متابعت او کرده اما اگر کسی گوید که اگر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام وارث حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
میرسید تا آنکه از حصه میراث میرسید جواب آن بدو وجه گفته خواهد شد اول آنکه اهلسنت بمقتضای حدیث
موضوع نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث قایل بنفی میراث در متروکه پیغمبر خدا هستند دوم آنکه در احادیث
ائمه اهلبیت وارد است که ازواج را از رباع و عقار حصه میراث نمیرسد و معهذا اگر عائشه را میراث میرسید از
هفتاد و دو جزء یک جزء میرسید زیرا که اگر کسی بمیرد و اولاد و ازواج بگذارد حصه ازواج ثمن میباشد و حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله یک دختر و نه زوجه گذاشتند پس حصه تمام ازواج ثمن باشد و ثمن هرگاه که بر نه ازواج
قسمت کرده میشد تسع الثمن بعائشه میرسید پس اگر زمین حجره شریفه از روی مساحت هفتاد و دو ذرع میبود
عائشه را یک ذرع میرسید و اگر کمتر می بود کمتر می رسید و لهذا ابن عباس در حق او گفته لک التسع من الثمن وبا
لکل تطمعت اما آنچه گفته حجرات ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلعم ملک آنها بود و موافق حکم فقهی چرا که نزد
فقها ثابت است الخ پس مردود است بانیکه در امثال این مقام تمسک و احتجاج بنص خدا و رسول باید نه

اینها باقوال فقها زیرا که اقوال یکی از فقها اگر قابل استناد می بود مجتهد دیگر را ابطال قول او جایز نمی بود و بعضی
علما هر که متمسک بکتاب خدا و سنت پیغمبر او اند بنقض و ابطال اقوال ایشان نمی پرداختند و اگر حجرات ازواج
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ملک آنها می بود میبایست که بعد فوت آنها بوارثان آنها انتقال می یافت و حال آنکه
اعاظم علمای اهل سنت بعدم انتقال شهادت داده اند چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته
ان ورثتهن لم یرثن عنهن منازلهن ولو کانت البیوت ملکا لهن لانتقلت الی ورثتهن و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته والذی به تنطق التواریخ انه لما خرج من الغار دخل المدینة وسکن منزل
ابی ایوب اختط المسجد واختط حجر نسائه وهذا یدل علی انه کان المالک للمواضع فاما خروجها
من ملکه الی الازواج فمما لم اقف علیه انتهی اما آنچه گفته و اشاره در حق ازواج خود قریب بتصریح [illegible]
قوله تعالی وقرن فی بیوتکن پس منقوض است بانکه اگر اضافت لفظ بیوت بطرف ضمیر مونثات مفید ملک بود
لازم می آمد که خانهای جمیع شوهران ملک زنان آنها میشد زیرا که حق تعالی شانه فرموده لا تخرجوهن من بیوتهن
یعنی زنانی را که طلاق داده اید تا عدت آنها تمام نشود آنها را از خانه های آنها که برای سکونت ایشان مقرر نموده اید
بیرون مکنید و باتفاق فریقین مراد ازین بیوت خانهای شوهران است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته فاما احتجاج قاضی القضاة بقوله تعالی وقرن فی بیوتکن فاعتراض السید علیه قوی
لان هذه الاضافة تقتضی التخصیص فقط لا التملیک کما قال لا تخرجوهن من بیوتهن و نیز
حقتعالی شانه در جای دیگر همین بیوت را بطرف حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اضافت نموده چنانچه فرموده
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی داخل مشوید در خانهای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه
اذن داده شود شما را و چون اصل ملکیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله درین خانها ثابت است پس انتقال
آنها از ملک آنحضرت بغیر دلیل قطعی ثابت نمی تواند شد اما آنچه گفته و استیذان عمر از عائشه بمحضر صحابه و عدم انکار
کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه در آن حجره پس مدفوع است بانکه عدم انکار بعض منکرات
دلیل حسن آن منکر نمیتواند شد چنانچه در مواضع کثیره اثبات نموده شد اما آنچه گفته و در کتب شیعه نیز ثابت است
که حضرت امام حسن علیه السلام از عائشه صدیقه اذن خواسته است که دفن نمود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام
پس کذب محض و بهتان صرف است آری وصیت برای بردن جنازه خود در آن حجره شریفه کرده بود و ابن حجر
در صواعق محرقه گفته واوصی الحسن رضی الله عنه ان یدفن معهم فمنعه من ذلك مروان وغیره و ابن حجر

صفحه ۲۸ سیپاره سوره طلاق ۱۲

۲۷۳

شروع سیپاره ۲۲ سوره احزاب

ص

عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته ذکر ابن سعد من طریق ان الحسن بن علی وصی
اخاه ان یدفنه عند جده ان لم یقع بذلک فتنة فصدّه عن ذلک بنو امیة فدفن بالبقیع انتهی
اما آنچه گفته اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول المهمه فی معرفة الائمه است و دیگر
کتب خود ببیند پس مدفوع است بانکه مصنف کتاب فصول المهمه فی معرفة الائمه سنی مالکی مذهب است نه شیعی
و در کتب شیعه ازین معنی اثری نیست اما آنچه گفته گویند عائشه بعد اذن دادن بامام حسن علیه السلام نادم
شد و بر استری سوار شده بر در مسجد آمده مانع دفن شد پس ممانعت کردن عائشه از دفن حضرت امام حسن علیه السلام
در جوار قبر اقدس جناب حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله بروایات معتبره حضرات اهلسنت ثابت و محقق است
بحمد الله مجال انکار نیست سبط ابن الجوزی که عالم جلیل القدر و مورخ مشهور است و در تاریخ یافعی مدایح

ص

او مسطور در کتاب تذکره خواص الامه فی معرفة الائمه روایت کرده قال ابن سعد عن الواقدی لما
احتضر الحسن قال ادفنونی عند ابی یعنی رسول الله صلعم فاراد الحسین ان یدفنه فی حجرة
رسول الله صلعم فقامت بنو امیة و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و کان والیا علی المدینة فمنعوه
وقامت بنو هاشم لتقاتلهم فقال ابو هریرة ارایتم لو کان مات ابن لموسی ما کان یدفن مع ابیه

۲۷۳

قال ابن سعد و کان ممن منعهم ایضا عائشه لا یدفن مع رسول الله صلعم انتهی پس این ابن سعد از اکابر محدثین
اهلسنت و ثقات علمای ایشانست و بغایت معتبر و نهایت جلیل القدر است مخاطب بسیار ذکر او را بسبب و
دشنام یاد سازد و ناسوت کار شنوانده و تراشغواه و مفتری و متهم و کاذب و مباهت فرماید از دین باب
دعلی نیست شما دانید و امام شما لیکن تهمت تهمت بر شیعه باوجود روایت کردن آن در کتب خویش چه قدر از
شان علما بعید است علاوه بعض شواهد دیگر نیز باید شنید پس بدانکه قاضی القضاة محب الدین ابو الولید در کتاب
روض المناظر آورده ان الحسن کان اوصی ان یدفن عند جده فمنعت من ذلک عائشه انتهی و صاحب
کتاب مختصر فی اخبار البشر سفرایه کان الحسن اوصی ان یدفن عند جده رسول الله صلعم فلما توفی اراد و اذ

ص

نقل از روضة الصفا جلد ۳ احوال امام حسن

و کان علی المدینة مروان بن الحکم من قبل معویة فمنع من ذلک و کاد یقع بین بنو امیة و بین
بنی هاشم بسبب ذلک فتنة فقالت عائشه البیت بیتی و لا اذن ان یدفن فیه یدفن بالبقیع
انتهی و در روضة الصفا و روضة الاحباب که از مخاطب در رساله اصول حدیث از بهترین سیر گفته مسطور
است در بعضی روایات آمده است که چون امام حسن قبری نزد قبر جناب رسالتماب صلی الله علیه و سلم کندند و

کنند و جنازه آنجناب را بسوی قبر بنمایند و قبل از دفن عائشه از این معنی وقوف یافت و بر شتری سوار شده
بمانع دفن رفت و بمنع مشغول گشت و شیعه حضرت امیر علیه السلام غوغا کردند و گفتند روزی بر شتر نشسته با حضرت
امیر در کار به جنگی و روزی بر استر سوار شده بر جنازه پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم مانع آمدی و نگذاری که
او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد و چه مردم به دو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه
چند تیر بجنازه رسید آنگاه حضرت امام حسین بنابر وصیتیکه سابقا مذکور شد جنازه را بگورستان بقیع برد انتهی
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال ابو الفرج علی بن الحسین صاحب کتاب الاغانی فذکر
ان عائشة رکبت ذلک الیوم بغلة واستنفرت بنی امیة مروان و من کان هناک منهم و من حشمهم و هو قول القائل
کابلی در صواقع گفته ذکر بعض اهل الخبر ان مروان امر امراة ان تنقب و ترکب بغلة و تذهب
الی الحجرة و تمنع عن الدفن و اوهمت انها عائشة فشاعت ان عائشة منعت ولا یمنع فان ذلک
عنه لیس ببعید انتهی یعنی ذکر کرده بعض اهل خبر که بدرستیکه مروان امر کرد زنی را که بر روی خود نقاب اندازد
و بر استری سوار شود و بسوی حجره عائشه برود و حضرت امام حسین علیه السلام را از دفن کردن امام حسن علیه السلام
در آن حجره منع نماید و آن زن گفت که منم عائشه پس این خبر شایع و ذایع شد و از مروان این معنی بعید نیست
میگوییم که در صورت فرض صحت این تاویل غیر قابل التعویل تا آنکه عائشه باوجود موجود بودن در آن حجره
و بودن این واقعه عجیبه در حجره خود سر بیرون آورده و این افسانه نمود رفع شناعت نکرد که عائشه منم تو کیستی
و چرا بنام من هرگز منع نمی‌کنم معلوم شد که با اذاعت و اشاعت این خبر رضا شده بود پس چنان آن
که خود مرتکب این امر گشته اما آنچه گفته حالانکه عائشه خود در روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث
نموده پس مردود است بچند وجه **اول** آنکه اثبات باید کرد که کدام عالم شیعه نسبت دعوی میراث
بسوی عائشه نموده و شعر ابن عباس دلالت بر این معنی ندارد بلکه مفاد آن جز این نیست که از روی وراثت
ترا تسع ثمن میرسد و تو در تمام آن طمع داری و بغضب تمام گرفتن میخواهی درین کلام نص نیست بر اینکه عائشه
بدعوی میراث تمام حجره گرفتن میخواست بلکه بهر جهت که میخواست جائز نبود **دوم** آنکه اگر عائشه هم این حدیث
را روایت کرده ادعای اهل سنت تفرد ابی بکر را باین حدیث که سابقا منقول شد چه قسم راست آید **سوم**
آنکه چه عجب است اگر عائشه در اول حال بموافقت پدر خود بصحت این حدیث قائل شده دیگر از ازواج آنحضرت را
که منکر این حدیث بودند از طلب میراث مانع گردیده باشد و بعد از فوت پدر مغرور و مرور شهور و دهور بدعوی

ص ۱۲ جزو ورق ۵۹۶

میراث برآورده باشند زیرا که شیعه معتقد عدالت و عصمت عائشه نه اند که صدور تناقض بین الاقوال ازو ممتنع دانند
اما آنچه گفته حال آنکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت زاید بر حجره عائشه بود پس مردود است **اول** آنکه بدلیلی
شافعی اثبات باید کرد که حجره عائشه بنسبت کل متروکات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله زائد بر تسع ثمن یا
برابران بود **دوم** آنکه هرگاه اول و ثانی تمامی زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و شتران و استرها و اسپان را
گرفتند بغصب درآوردند و بورثه آنجناب ندادند همین حجرات که در قبض وارثان آنجناب بود کل متروکه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله ماند که تقسیم آن بجمیع وارثان واجب باشد نه آنکه عائشه بر تمامی حجره باقی مانده بوجه ارث
قابض شود و پدراو بدعوی خلافت تمامی متروکه آنحضرت بگیرد و باقی ورثه محروم مانند + + + +

قال طعن نهم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن
عائشه فرمود و گفت الا ان الفتنة هٰهنا ثلثا من حیث تطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه
عائشه است وقتیکه از مدینه ببصره برامد برای قتال امیر المؤمنین باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید **جواب**
ازین طعن آنکه این معنی باطل از نفهمیدن حدیث نفهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت در مواضع
بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه کجا بود اتفاقا در ان وقت
که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرموده بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در ان سمت بود و عبارت
اینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان با القطع از مسکن
عائشه نمیشد و روایتی که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت
و فرط بغض و عناد اغماض نظر ازان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر
صحابه این قصه را و حل این اشتباه بجا کافی است لفظش اینست راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق حیث تطلع
قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و در این است رجوم هر فتنه که برخاسته از همین جانب برخاسته اول فتنها
خروج مالک اشتر است و اصحاب او برخاستن از کوفه که شرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر
واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش
باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید ازینجا از همان نواح پس معدن روافض قاطبة کوفه است و منشو
و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطا بصریست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج
از نهروان و دجال از اصفهان زیرا که حجره عائشه را در ان وقت که عائشه را سفر بصره در پیش امد محل فتنه

فتنه کلان بود بلا شبهه کافر است زیرا که مسکن راس الایمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که کفر و فتنه از نام او
میگریزد و طرفه اینست که عائشه ازان حجره باراده حج بلکه روانه شده بودند برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گر قرار
دهند ازان خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس بایستی مکه را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را ه چو کفر از مکه
برخیزد کجا ماند مسلمانی **اقول** در صحیح بخاری مذکور است حدثنا موسی بن اسمعیل با جویریه
عن نافع عن عبد الله قال قام النبی صلی الله علیه وسلم خطیبا فاشار نحو مسکن عائشة فقال
هنا الفتنة ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان و در صحیح مسلم مسطور است عن ابن عمر رض قال
خرج رسول الله من بیت عائشة فقال راس الکفر من ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان
انتهی مختصرا اما آنچه گفته که این عبارت در مواضع بسیار وجاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق
نموده هرجا مسکن عائشه کجا بود الخ پس مدفوع است بانکه تمسک درین کلام بقول عبد الله بن عمر است که گفت
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای خطبه خواندن و اشاره بمسکن عائشه نموده گفت اینجاست فتنه وسه بار
تکرار فرمود از جائیکه طالع میشود قرن الشیطان و بار دیگر گفت بیرون شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه
عائشه و فرمود راس کفر از ینجا است از جائیکه طالع میشود قرن الشیطان و طعن بسوی عائشه بخصوص
این هر دو روایت مذکوره متوجه می شود نه بروایات دیگر که آنحضرت دران فرمود راس الکفر نحو المشرق و
حدیث خاص را بر حدیث عام حمل نمودن بهیچ وجه جائز نیست و بعد آنحضرت فتنه و کفر از مردم بسیار واقع
شده و آن حضرت از وقوع فتنه و کفر علیحده علیحده اخبار و اعلام فرموده پس هر حدیث را بر محل خود فرود باید آورد
و چون مقاتله حضرت امیر المومنین علیه السلام دلیل رجوع بکفر اصلی است بنابران حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
در حجة الوداع فرموده لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و بجهت آنکه عائشه راس رئیس مقاتلین آنحضرت
بود لهذا بوقت خروج از خانه او فرمود راس الکفر من ههنا و از همین قبیل است وجه اطلاق فتنه بر او اما آنچه گفته
زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه نمی شد پس مقدوح است بانکه مراد از قرن شیطان خود
عائشه است بطریق مجاز اما آنچه گفته در کتب شیعه مذکور است پس چون نام کتاب نبرده قابل اعتماد نباشد اما آنچه
گفته درین امت هر فتنه که برخاسته از همین جانب برخاسته پس حصر برخاستن جمیع فتنها از جانب مشرق
ممنوع و غیر مسلم است اما آنچه گفته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که شرق
رویه مدینه است پس مدفوع است بانکه خروج مالک اشتر و اصحاب او بر عثمان از قبیل فتنه نبود بلکه در حقیقت

ص
۲۷۷

دفع فتنه بود که از عثمان و عمال او ظاهر میگردید چنانچه در مطاعن عثمان معلوم شد و همچنین خروج مختار ثقفی فتنه
نبوده بلکه برای دفع فتنه یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و دیگر یزیدیان بود اما آنچه گفته
معدن روافض کوفه است پس مخدوش است باینکه روافض اهل فتنه نیستند بلکه اهل فتنه پیشوایان اهل سنت
و جماعت اند چنانچه ولی الله در ازالة الخفا گفته اخرج الحاکم من حدیث ابن مسعود رفعه احذرکم سبع فتن
تکون من بعدی و عدّ اولها فتنة تقبل من المدینة قال الراوی فکانت فتنة المدینة من قبل
طلحة و الزبیر اما آنچه گفته هر که حجره عائشه را در انوقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلاشبهه
کافر است الخ پس آنچه از هر دو روایت مستفاد میشود همین است که حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بنابر
روایت اولی بمسکن عائشه اشاره نموده گفت الفتنة ههنا یعنی درینجا است فتنه و بنابر روایت ثانیه اشاره
بخانه عائشه نموده فرمود راس الکفر من ههنا و معلوم است که در انوقت دران خانه عائشه موجود بوده و چون عائشه
در آخر مصدر فتنه و کفر شد بنابران آنحضرت بر سبیل اخبار از اهل فتنه از قبیل زید عدل اطلاق فتنه و کفر بر او نموده
و سکونت حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله دران مسکن در بعض اوقات موجب سلب فتنه از عائشه نمیتواند شد
زیرا که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام با دو کافر در یک زندان خانه مسجون و محبوس بوده و زن حضرت نوح
پیغمبر و همچنین زن حضرت لوط پیغمبر هر دو کافر بودند و با ازواج خود ها در یک مکان می ماندند اما آنچه گفته اگر عائشه
فتنه گر قرار دهند از ان خواهد بود که از مکه ببصره روانه شد پس بایستی که مکه را محل فتنه میگفتند الخ پس مردود است باینکه
اهل فتنه هر جا قرار گیرند باین اعتبار آنجا را محل فتنه گفتن صحیح است مکه باشد یا مدینه و شک نیست در آنکه فتنه ابن زبیر
در مکه واقع شده

قال طعن دهم

آنکه روایت کنند ان عائشة شوقت
جاریة و قالت لعلنا نصید بها بعض شباب قریش یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را بیاراست و گفت
بعض جوانان قریش بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر کی میسازم که بی اختیار
خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد من در آید جواب این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است
زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة عن غنم عن عائشه رض آورده است و عمار بن عمران
مجهول الحال است و امراة من الغنم مجهول الاسم و المسمی است و لا یصح الاحتجاج بها باز درین روایت
عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع است باین قسم روایت بی و سر و بن در مطاعن امهات المومنین
[illegible] جستن شان مومنین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد باز هم

۲۷۸

ص

باز هم باین قسم واهیات دین او خلل انداز شود دور از انصاف ست چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباع عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح انها مسنون و مستحب ست و همیشه رائج و جاری است در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق متبنی زاده خود که اسامه بن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست میفرمود **لو کان اسامة جارية لكسوتها وحليتها حتى انفقها** یعنی اسامه باوجود دمامت شکل و سواد لون ان قدر محبوب من است که اگر بالفرض دختری بود او را بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردمان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانیکه از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر انها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد چیزی که در جمیع طوائف مروج و معمول و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت کرده انتهی **اقول** نصر الله کابلی این طعن را از طرف خود اختراع نموده بطرف شیعیان نسبت داده و در جواب آن بتطویل لاطائل پرداخته و این ناصبی کلام او را بتقدیم و تاخیر متغیر ساخته ترجمه نموده و در هیچ کتابی از کتب شیعیان و سنیان که مقدم بر زمان بوده اند یافت نشده بنابرین ما را حاجت بدفع جواب او نباشد + + + + +

فی مطاعن اصحاب کرام عموماً بی تخصیص نیز ده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نموده اند در جنگ احد دوم آنکه فرار نموده اند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است **جواب** ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که **ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم** و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون رؤسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیش و نشیب و فرازی در

لشکر رو را داده در ان اثنا بعضی مردم پشت داده که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز
بر ان اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و انزل جنودا لم تروها و نیز ان حضرت صلی الله علیه و سلم کسی را برای امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت
پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است
نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرایع و در انجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر
زخم سهام مشرکین آمده بودند و هر گز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر آیند
یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده
باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حال آنکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اکثر صحابه که
بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود و باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب
باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا این قدر گناه در مقام طاعات و مشقات جهاد ایشان نمیتواند شد و
بشاراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتر آمده است از ان چشم پوشیدن و از
عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که مخل
اعتقاد ایشان باشد و چون اهل سنت معتقد عصمت کسی غیر انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک این قدر
هست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان
و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غراء و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه
برفعت و علو مکان ایشان منظور دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند **اقول**
اما آنچه گفته مطاعن اصحاب عموما بی تخصیص نیز ... است پس بدانکه حصر مطاعن عامه صحابه در عشره
منفصل مانند حصر مطاعن ثلاثه در اعداد مسطوره کذب محض و بهتان صرف است و علامه حسن بن مطهر حلی
علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق اول گفته المطلب الخامس فی ما رواه الجمهور فی حق الصحابة
بعد ازین روایات کثیره نقل کرده و این ناصبی بعض ان روایات کثیره ذکر کرده و بعض آن را بتقدیم و تاخیر و حذف
و تغییر در مقام آورده و از ذکر دیگر روایات با قبیله اعراض و اغماض ورزیده و مراد این ناصبی از عموما اگر این
است که این مطاعن همه صحابه را بطریق کلیت شامل اند چنانچه قول او که در جواب بعض مطاعن گفته که بنا بر این طعن
اهل بیعت الرضوان لازم می آید پس کذب محض و بهتان صرف است زیرا که نزد علماء شیعه بسیاری از صحابه

از صحابه بطلوع نمودند که ممدوح بوده‌اند چنانچه قاضی نور الله شوشتری نور الله ضریحه در کتاب مجالس المؤمنین
فضائل جمیله غریبه بسیار کسی از صحابه را ذکر نموده اگر مراد عدم تخصیص است چنانچه لفظ بی تخصیص مشعر برین است
پس مسلم است و محذوری ندارد زیرا که خود این ناصبی گفته که اهل سنت صحابه را معصوم نمیدانند تا الی آخره و علامه حسن
بن مطهر حلی در کتاب مذکور گفته وقد تضمن الکتاب العزیز وقوع اکبر الکبائر منهم وهو الفرار من الزحف
فقال الله تعالی ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین وکانوا اکثر من عشرة الاف نفر فلم یتخلف الا سبعة انفس علی بن ابی طالب
والعباس والفضل ابنه وربیعة وابو سفیان ابنا الحرث بن عبد المطلب واسامة بن زید وعبیدة بن ام
ایمن وروی ایضا ایمن ابن ام ایمن واسلمه الباقون الی الاعداء ولم یخشوا النار ولا العار واثروا الحیوة
الدنیا الفانیة علی دار البقاء ولم یستحیوا من الله تعالی ولا من نبیه وهو شاهدهم عیانا یعنی بتحقیق که
متضمن است کتاب عزیز است بوقوع بزرگترین گناهان از صحابه و ان فرار است از جنگ واجب گفت خدای تعالی روز
حنین که بشگفت آورد شمارا کثرت شما پس هیچ کفایت نکرد از شما چیزی را و تنگ کردید بر شما زمین با آن فراخی که
داشت پس از ان بازگشتید شما در حالیکه پشت دهنده بودید و بودند زیاده از ده هزار نفر و برجای خود نماند
مگر هفت کس علی بن ابیطالب و عباس و فضل پسر او و ربیعه و ابو سفیان پسران حرث و اسامه بن زید و عبید
پسر ام ایمن و ایمن و بروایتی پسر دیگر ام ایمن و باقی مردمان آنحضرت را با عداء آنحضرت برای کشتن حواله کردند
و نترسیدند از آتش جهنم و نه عار فرار را و اختیار کردند حیات دنیای فانیه را بر آخرت و شرم نکردند از خداوند و از
پیغمبر او و حال آنکه او مشاهده حال ایشان بچشم خود میکرد انتهی آنچه گفته فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود پس
مرفوع صریح و مخالف کلام خدا است فخر الدین رازی تصریح کرده که این فرار روز احد کبیره بود چنانچه گفته واعلم
ان هذا الذنب لا شک انه کبیرة لانهم خالفوا صریح نص الرسول وصارت تلک المخالفة سببا
لانهزام المسلمین وقتل جمع عظیم من اکابرهم ومعلوم ان کل ذلک من باب الکبائر وایضا
ظاهر قوله تعالی ومن یولهم یومئذ دبره یدل علی کونه کبیرة و در استیعاب مذکور است قال ابن
عمر ذنب عثمان ذنبا عظیما یوم التقی الجمعان یوم احد فعفی الله عنه پس اگر این فرار قبل از نهی بود ذنب
عظیم از کجا باشد و عجب آنکه در مطاعن هم تصریح بگناه بودن این فرار عثمانی نموده و باز مطاعن از تکذیب شرم
نکرده میگوید که فرار روز احد قبل از نهی بوده و از آن القادر مطاعن تعلیل عثمان میگوید از جمله آنکه عثمان

ص

۲۸۱

ص

بر گروه احد پیش آمده و شیطان بعض را بر فرار از آن مشهد خبر حامل شده و وی نیز از آن جماعت بود رحمت الهی
تدارک فرموده [illegible] ذنب ایشان عفو نموده آنچه گفته شد معفو هم شده بموجب نص قرآنی که ولقد عفا الله عنکم الخ پس
جوابش آنکه این کلام [illegible] دارد برآنکه این فرار حرام بوده انتها گفته که فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود پس این
مناقض صریح است و مقصد اعظم علماء شیعه از ذکر امثال این مطاعن آنست که هرگاه که حال این مردم در وقت حیات
آنحضرت چنین بوده بعد وفات آنحضرت وقوع مخالفت از ایشان بگونه مستبعد باشد چنانچه قول علامه حلی طاب ثراه
[illegible] دلالت صریح برین معنی دارد و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی گفته انا تنازع فی اقتضاء ظاهر
العفو علی ما تقدم واذا سلمنا ذلک جاز ان یحمل علی العفو عن العقاب المعجل فی الدنیا دون المستحق
فی الآخرة فقد [illegible] بعینه و یجوز ان یعفو تعالی الجماعة عن عقاب هذا الذنب خاصة
بان یکون سبق من حکمه [illegible] ان یعفو عنه وان کان منهم من یستحق عقابا علی ذنوب آخر
[illegible] فان العقل لا یمنع من العفو عن بعض العقاب دون بعض کما لا یمنع من العفو عن الجمیع
[illegible] لا یمنع من ذلک الا [illegible] اقوام مخصوصین و در کتاب انصاح الامامة مذکور است ان العفو من
الله سبحانه قد یکون عن العاجل و قد یکون عن الآجل من العقاب و قد یکون عنهما جمیعا [illegible]
فی الآیة [illegible] عنهم یوم المآب بل ظاهرها یدل علی الماضی دون المستقبل و یؤیده قوله تعالی
ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا وقد ثبت ان لا
یکون السؤال مع العفو فان عفی عنه فقد عفی عن السؤال فاذا لا بد ان یکون معنی العفو حسب
ما بیناه فی الدنیا عن العاجل دون الآجل کما عفی سبحانه عنهم فی یوم بدر لما کان منهم من الرأی فی الاساری
وقد اخبر انه لولا ما سبق فی کتابه من رفع العقاب عن امة محمد وترک معاجلتهم بالعقاب لمسهم منه
جل جلاله عذاب عظیم و یکون العفو عن خاص منهم دون العموم [illegible] ضمیر عنهم فی قوله
تعالی لقد عفا الله عنهم راجع است بسوی کسانیکه خطاب بلفظ عفی عنکم بطرف ایشان وارد است و آنها کسانی
[illegible] منکم من یرید الآخرة بطرف آنها صادر یافته چنانچه مولانا طبرسی علیه الرحمة در تفسیر مجمع البیان
[illegible] ابو علی الجبائی [illegible] خاص [illegible] لم یعص بانصرافه نه بطرف کسانیکه خطاب عصیتم بطرف آنها متوجه است
[illegible] و انزال عذاب دنیا است چنانچه در شافی و انصاح الامامة مسطور است
[illegible] گروه [illegible] و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من

من بعده و انتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون و ظاهر است که اتخاذ عجل شرک بخدا بوده
و عفو از عقوبت اخروی آن ممکن نیست زیرا که خدای تعالی شانه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و بر تقدیریکه
مراد عفو از گناه باشد باز هم منافی غرض علامه علیه الرحمه نیست زیرا که مقصود او از طعن اصحاب همین است که
کسانیکه در حیات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتکب معصیت کبیره شدند از ایشان چه مستبعد است که بعد از
وفات آنحضرت مرتکب معصیت شوند پس اجماع و اتفاق ایشان بر بیعت ابوبکر بخلافت قابل حجیت نباشد چنانچه نصر الله
کابلی گفته و احتجت الرافضة علی ما زعموا بوجوه ثلاث و بعد ذکر دو وجه گفته و الثالث بعدم استحقاقهم
للخلافة بالطعن فیهم و فیمن اجمعوا علی خلافتهم انتهی اما آنچه گفته فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین
بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس بدانکه این منافقین از اصحاب
بودند چنانچه بخاری در صحیح خود آورده عن زید بن ثابت قال لما خرج النبی صلی الله علیه و سلم الی احد
رجع ناس ممن خرج معه و کان اصحاب النبی صلعم فرقتین فرقة تقول نقاتلهم و فرقة تقول لا نقاتلهم
فنزلت فما لکم فی المنافقین فئتین و الله ارکسهم بما کسبوا و نیز دانستی که باعتراف ابن عمر فرار عثمان کبیره
بود و ذنب عظیم پس اگر عثمان را داخل منافقین و فرار او را قبل از قتال باید گفت که تا فرارش منهی عنه
باشد و اگر او را در مؤمنین داخل دارند پس فرار مؤمنین را که باعتراف او بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع
خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شده منهی عنه و کبیره باید گفت تا قول ابن عمر صحیح افتد و نیز
ثابت است بتصریح اهل اخبار بعد از فرار منافقین که بموجب گفته عبد الله بن ابی سلول فرار نمودند همین جماعت مؤمنین
که باقی مانده بودند منقسم گشته بودند و بعد انهزام مشرکین بسبب مخالفت امر رسول خدا صلی الله علیه و سلم شکست
در ایشان واقع شد چنانچه در تفسیر نیشاپوری مذکور است جعل ظهره و عسکره الی احد و امر عبد الله بن جبیر
علی الرماة و قال لهم انضحوا عنا بالنبل حتی لا یاتونا من ورائنا و قال صلی الله علیه و سلم لاصحابه
اثبتوا فی هذا المقام فاذا عاینوکم و ولوکم الادبار فلا تطلبوا المدبرین و لا تخرجوا من هذا
المقام ثم ان رسول الله صلعم لما خالف رای عبد الله بن ابی سلول شق علیه ذلک و قال اطاع
الصبیان و عصانی ثم قال لاصحابه ان محمدا انما یظفر بعدوکم و قد وعد اصحابه ان اعداءهم اذا
عاینوهم انهزموا فاذا رایتم انهزموا فیتبعونکم فیصیر الامر علی خلاف ما ذکره محمد النبی فلما ان
اعتزل عبد الله بن ابی سلول بثلث الناس و قال یا قوم علی ما نقتل اولادنا و انفسنا

ص — کتاب المغازی غزوه احد

۲۸۳

ص

جملة عسکر الاسلام [illegible] ثلثمائة و خمسین فبقی فی نحو من سبعمائة وکان المشرکون ثلاثة الاف

فنوا هم الله مع ذلک حتی هزم المشرکین لکنهم لما رأوا انهزام القوم وکان رسول الله بشرهم بذلک

[illegible] الرماة [illegible] و طلبوا الغنیمة و ترکوا ذلک الموضع وخالفوا

امر [illegible] ان برکة طاعتهم لله و رسوله وفی ترکهم [illegible]

عنه [illegible] من قلوب المشرکین [illegible] علی المسلمین فتفرق العسکر عن رسول الله

[illegible] ولم تکن و شج وجه رسول الله

[illegible] روایت کرده اجلس النبی جیشا من الرماة وامر

علیهم عبد الله [illegible] فان رأیتموهم ظهروا علینا

فلا تعینونا [illegible] عن سوقهن قد بدت

[illegible] عهد الینا النبی ان لا تبرحوا

[illegible] شهر شوال

[illegible] از جمله زره پوش بود [illegible]

[illegible] در اثنای راه با سیصد نفر از منافقین باز گشت

[illegible] سعد بن عباده داشت و لوای خزرج را حباب بن

المنذر و لوای [illegible] رایت شاه مرتضوی و بروایتی آن لوا در دست مصعب بن عمیر

بود القصه [illegible] صباح [illegible] شوال نزدیک کوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر تلاقی میسر شد

حضرت خیر البشر [illegible] سپاه قیام نموده عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد

مخزومی را باز داشت و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد

بن عمرو را ساقه [illegible] نمود و عبد الله بن عمرو بن حرام یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت تنگ[illegible]

عینین که پس پشت سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که هیچ حال از آن موضع حرکت نکنند

خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب ابو سفیان نیز بترتیب لشکر کفر اثر قیام نموده خالد بن الولید را در میمنه

گردانید و عکرمة بن ابی جهل بفرموده وی صاحب میسره گردیده عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر

بودند امیر ساخته لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند تفویض کرد چون نایره قتال اشتعال

فضائل جناب عمر

صـ ۴۱ سوره احزاب

اشتغال یافت طلحه بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا مرتضی رضی الله عنه
چو سیلی که آید ز بالا بزیر بر سر ان بد اختر تاخته بیک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و در کشف الغمه
مذکور است روی عن عبد الله بن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن
ابیطالب و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر در ان روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت
و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر ان جماعه که با مر خواجه کونین
به محافظت شکاف عینین قیام می نمودند بخلاف رای سرور از جهت اخذ غنیمت بمعرکه تافتند و خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل این را مغتنم شناخته ناگاه بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از پشت سپاه اسلام در آمدند
و تیغ کین آختند صورت غلبه ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته زمره بوادی فرار شتافتند انتهی
باختصار و ولی الله پدر مخاطب در ازالة الخفا آورده قال ابن اسحاق کان مصعب بن عمیر دون رسول الله
حتی قتل و کان الذی قتله ابن قمئة اللیثی و هو یظن انه قتل رسول الله فرجع الی قریش و هو یقول
قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن عمیر اعطی رسول الله اللواء لعلی بن ابیطالب و قاتل علی بن ابیطالب
و رجال من المسلمین و بعد فاصله گفته و قال ابن هشام حدثنی اهل العلم ان ابن ابی نجیح قال نادی مناد
یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی الکرار انتهی و در حق حضرت حمزه و دیگر شهدای
احد و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی از جمله کسانیکه
ایمان آورده اند مردانی هستند که راست کردند چیزی که عهد کردند خدا را بران و مفهوم مخالف این آیه کریمه آنست
که فرار کنندگان بعهدیکه با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده بودند وفا ننمودند در صحیح بخاری در تفسیر این آیه
مذکور است المراد بالمعاهدة المذکورة ما تقدم من ذکره من قوله تعالی و لقد عاهدوا الله من قبله
لا یولون الادبار و کان ذلک اول ما خرجوا الی احد و بنا برین آنچه عمر در مخاطبه حضرت علی و عباس گفته که
شما هر دو ابوبکر را کاذب و غادر و خائن و آثم پنداشتید و مرا نیز چنین انتهی اخبار امر واقعی بود و لهذا حضرت
علی و عباس درین مقوله انکار برو ننمودند و آنها که فرار کردند حق تعالی شانه در وصف ایشان گفته اذ تصعدون
و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخراکم اما آنچه گفته اما فرار حنین پس در حقیقت فرار نبود
پس بدانکه در صحیح بخاری مذکور است که مردی از قیس براء بن عازب گفت افررتم عن رسول الله یوم
حنین یعنی آیا شما فرار کردید از رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جنگ حنین پس براء گفت لکن رسول الله

امر بغیر یعنی لاکن رسول محمد صلی الله علیه و آله فرار نکرد و این اقرار صحابی است بفرار صحابه و ما را همین قدر برای
احتجاج کفایت میکند و در صحیح بخاری مذکور است که ابو قتاده گفت وانهزم المسلمون وانهزمت معهم فاذا بعمر بن
الخطاب فی الناس فقلت ما شان الناس فقال امر الله یعنی هزیمت کردند مسلمانان و هزیمت کردم من پس ناگاه
عمر بن خطاب را در آن مردم فرارکنندگان دیدم گفتم مردم چرا فرار کردند گفت امر خدا چنین واقع شد اما آنچه گفته
بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار الخ پس منشا این سوء تدبیر مخالفت امر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است چنانچه در محل خود مذکور است و در حقیقت این فرار نشامت اعجاب و اغترار
ابو بکر بود بکثرت مردم چنانچه در حبیب السیر مذکور است چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفی
رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه و ده هزار از طلقاء مکه و بروایتی
با شانزده هزار مرد تیغ گذار در عشر اول شوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران سه
علم بود و امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب و عمر بن الخطاب و سعد ابن ابی وقاص محافظت آن
اعلام ظفر اعلام می نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایات ایشان سعد بن عباده و حباب بن المنذر
رضی الله عنهما بودند و بقولی در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیحده برافراشتند نقل است که چون آن جنود ظفر ورود
از مکه بیرون رفته نظر ابو بکر بران کثرت و شوکت افتاد گفت که امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و
بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر اهل اسلام شکست یافتند و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه در آن باب نازل گشت و در روضة الاحباب مذکور است مرویست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ما امروز
از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمه بن وقش گفت انتهی و از قول صاحب
روضة الاحباب معلوم شد که در دو روایت وارد شده که ابو بکر این کلمه گفت و در شرح تجرید ملا قوشجی در ذکر
غزاة حنین مذکور است و فیه سار النبی فی عشرة الاف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم وقال لن نغلب
الیوم لقلتهم فانهزموا باجمعهم ولم یبق مع النبی سوی تسعة نفر علی والعباس وابنه الفضل وابو
سفیان بن الحرث ونوفل بن الحرث وربیعة بن الحرث وعبد الله بن الزبیر وعتبة ومعتب ابنا ابی لهب
انتهی و ازین عبارت و از تلمیذ هم ثابت شد پس قول آنکه گفته صحابه کبار پشت نداده غلط محض باشد یا ایشان
را از صحابه کبار نه پنداشته و در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است قال الواقدی خرج رسول الله صلعم الی هوازن

ص
ص
سال هشتم
۲۸۶
ص
ص
ص

هوازن لست خلون من شوال فانتهی الی حنین فی عاشره قال ابوبکر الصدیق لن تغلب الیوم من قلة فانهزموا فکان اول من انهزم بنو سلیم ثم اهل مکة ثم بقیة الناس و در انسان العیون فی سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکورست و ذکر انه عند القتال انزل الله تعالی قوله ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الی قوله والله غفور رحیم فقد جاء ان بعض اصحابه وهو ابوبکر رض کما فی سیرة الحافظ الدمیاطی قال یا رسول الله لن تغلب الیوم من قلة فشق ذلک علی رسول الله و سارت تلک الکلمة انتهی و در تاریخ کازرونی مذکورست فلما التقی الجمعان قال ابوبکر وقیل سلمة بن سلامة بن وقش لن تغلب الیوم عن قلة فساء رسول الله کلامه و وکلوا الی کلمة الرجل فی روایة فلم یرض الله قوله و وکلهم الی انفسهم و در تفسیر کبیر مذکورست قال رجال من المسلمین لن تغلب الیوم من قلة فهذه الکلمة ساءت رسول الله و هی المراد من قوله اذ اعجبتکم کثرتکم وقیل انه قالها رسول الله و قیل قالها ابوبکر واسناد هذه الکلمة الی رسول الله بعید لانه کان فی اکثر الاحوال متوکلا علی الله منقطع القلب عن الدنیا و اسبابها انتهی و در کتاب خمیس فی احوال انفس النفیس مذکورست و فی روایة یونس بن بکیر عن الربیع قال رجل یوم حنین لن تغلب الیوم فشق ذلک علی رسول الله و فی روایة ان ابابکر قاله للنبی او لسلمة بن سلامة بن وقش وقیل قائله سلمة فکره رسول الله فوکلوا الی کلمة الرجل فهزیمة جیش الاسلام فی اول الحال کان بسببه انتهی مخفی نماند که روایتیکه دران وارد است که مردی این کلمه گفت بحمل آن بر ثانیه که در ان نام ابوبکر مذکورست جمع ممکن است و گفتن ابوبکر این کلمه را برسولخدا صلی الله علیه و آله یا بسلمه نیز منافی نیست چه جائز است که ابوبکر این کلمه برسولخدا صلی الله علیه و آله هم گفته باشد و هم بسلمه و روایت گفتن رسولخدا صلی الله علیه و آله این کلمه را فخر رازی خود موضوع دانسته و روایت گفتن سلمه این کلمه را اگر صحیح هم باشد منافی گفتن ابوبکر این کلمه را نیست بالجمله گفتن ابوبکر این کلمه را بروایات معتمده اهل سنت ثابت است و انکار فضل بن روزبهان انرا و گفتن اینکه نسبت این امر بابی بکر از اکاذیب شیعه است باطل محض و دلیل عدم اطلاع اوست اما آنچه گفته در اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند پس بداهه این قول او دلالت میکند بر انکه صحابه کبار پشت ندادند و حال انکه در تاریخ خمیس مذکور است فی روایة لم یبق معه علیه السلم الا اربعة ثلاثة من بنی هاشم علی والعباس و ابو سفیان بن الحارث و واحد

من غیرهم و هو عبد الله بن مسعود فعلی و عباس یحفظانه من قبل وجهه و ابو سفیان بن الحارث
اخذ بعنانه و ابنه و عبد الله بن مسعود یحفظه من الجانب الایسر و کان کل من یقبل الیه یقتل الیه
و در کتاب مواهب لدنیہ مذکور ست و عند ابن ابی شیبة من مرسل الحکم بن عتیبة لم یبق معه علیه السلام
الا اربعة نفر ثلاثة من بنی هاشم و رجل من غیرهم علی و العباس بین یدیه و ابو سفیان بن الحارث
اخذ بالعنان و ابن مسعود من الجانب الاخر و در فتح الباری مذکور ست و عند ابن ابی شیبة من مرسل الحکم
بن عتیبة قال لما فر الناس یوم حنین جعل النبی صلعم یقول انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
فلم یبق معه الا اربعة نفر ثلاثة من بنی هاشم و رجل من غیرهم علی و العباس بین یدیه و ابو سفیان
بن الحرث اخذ بالعنان و ابن مسعود بالجانب الایسر قال و لیس یقبل نحوه احد الا قتل انتهی و نیز در فتح الباری
مذکور ست و وقع فی شعر العباس بن عبد المطلب ان الذین ثبتوا کانوا عشرة فقط و ذلک لقوله
شعر نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة + و قد فر من قد فر فاقشعوا + و عاشرنا لاقی الحمام
بنفسه + لما مسه فی الله لا یتوجع + و لعل هذا هو الذی من زاد علی ذلک یکون عجل فی
الرجوع فعد فیمن لم ینهزم انتهی و در استیعاب مذکور ست نصرنا رسول الله صلعم فی الحرب سبعة و قد
فر من قد فر فاقشعوا و ثامننا لاقی الحمام بسیفه بما مسه فی الله لا یتوجع قال ابن اسحاق السبعة علی
و العباس و الفضل بن العباس ابو سفیان بن الحرث و ابنه جعفر و ربیعة بن الحرث و اسامة بن زید
و الثامن ایمن بن عبید و جعل غیر ابن اسحاق فی موضع ابی سفیان عمر بن الخطاب و الصحیح ان ابا سفیان
بن الحرث کان یومئذ معه لم یختلف فیه و اختلف فی عمر انتهی و در جمع الجوامع سیوطی مذکور ست عن
عبد الله بن بریدة ان رسول الله صلعم یوم حنین انکشف الناس عنه فلم یبق معه الا رجل یقال
له زید اخذ بعنان بغلته الشهباء و هی التی اهداها له النجاشی فقال له رسول الله صلعم و یحک ادع
الاوس و الخزرج فقال یا معشر الاوس و الخزرج هذا رسول الله صلی الله علیه و سلم یدعوکم
فلم یجبه احد و عند ذلک قال و یحک ادع المهاجرین فان لله فی اعناقهم بیعة قال فحدثنی بریدة
انه اقبل منهم الف قد طرحوا الجفون و کسروها ثم اتوا رسول الله صلعم حتی فتح علیهم ش و نیز در جمع الجوامع
مذکور ست عن الحرث بن بدل قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین فانهزم اصحابه
اجمعون الا العباس بن عبد المطلب و ابا سفیان بن الحرث فرمی رسول الله صلعم وجوهنا بقبضة

ص

ص
کتاب الغزوات

ص

۲۸۸

ص

ص

بقبضة من الارض فانهزمنا فما خلّ الی ان شطر ولا حجر الا وهو فی اثارنا الحسن بن سفیان
طب وابو نعیم کر اما آنچه گفته باز بران اصرار نکردند و برگشتند بدلیل کلام الهی ثم انزل الله سکینته علی رسوله
وعلی المؤمنین پس این برگشتن ایشان بروز دوم از فرار بند اکردن عباس باواز بلند بامر آنحضرت بود و فتح کفار
باعجاز سید ابرار و امداد ملائکه از حضرت قهار شده نه بسبب نصرت و معاونت فرار کنندگان چنانچه در حبیب السیر
مذکور است بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که اوازی بلند داشت بفرموده رسولخدا صلی الله
علیه وآله وسلم مسلمانان را نداکرده فریاد برآورد یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقرة این ندا بگوش
سپاه اسلام رسیده از اطراف جوانب بخدمت سرور ال غالب شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان
جمع امده بر مشرکان حمله آوردند وان حضرت فرمود حالا تنور حرب گرم گشت انگاه مشتی سنگ ریزه بدست
اورده شاهت الوجوه گفت و بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری ازان ریگ دران جای
نگیرد بعد ازان برطبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها
بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده و زمره مشرکان روی بوادی
گریز نهادند انتهی و نیز ما میگوییم که حرف لام که بر لفظ مومنین داخل است لام عهد است مراد ازان مؤمنین معهودین
اند که فرار نکردند اما آنچه گفته و نیز آنحضرت صلی الله علیه وآله کسی را بران امر عتاب نفرمود پس مقدوح است
بانیکه چون عتاب خدا تعالی شانه بر همه فرار کنندگان در کلام مجید نازل شده چنانچه فرموده ولقد صدقکم الله
وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون منکم
من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفی عنکم یعنی بتحقیق راست
کرد خدا تعالی وعده خود را هرگاه که استیصال انها میخواستید تا انیکه شما جبن و نامردی نمودید و تنازع کردید
در امر گرفتن غنیمت و عصیان و نافرمانی کردید بعد ازانکه نمائید شما را چیزیکه دوست داشتید بعضی از شما اخرت
میخواهد پس ترا ازان باز داشت شما را ازانها تا ازمایش کند شما را و بتحقیق که عفو کرد از شما درین صورت دیگر حاجت
عتاب حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله باقی نمانده اما آنچه گفته و نزد شیعه جز استیقان هلاک شود فرار از
جنگ کفار جائز است پس مردود است بانیکه بنای طعن بر مذهب اهل سنت است و در کتاب مختصر محلی
ابن حزم ظاهری مذکور است ولا یحل المسلم ان یفر عن مشرک ولا عن مشرکین ولو کثر عددهم اصلا
لکن ینوی فی رجوعه التحیز الی جماعة المسلمین ان رجا البلوغ او ینوی الکر الی القتال فان لم ینو الا

۲۸۹
ص تو بل عبا ۱۲

تولیة دبره هاربا فهو فاسق ما لم یتب قال الله عز وجل یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا
زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب
من الله وماویه جهنم وقال قوم ان الفرار له مباح من ثلاثة فصاعدا وهذا خطاء واحتجوا بقول الله تعالی
الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا وان یکن منکم الف یغلبوا الفین وبما روی عن ابن عباس قال ان فر
رجل من رجلین فقد فر وان فر من ثلاثة فلم یفر فاما ابن عباس فکم قصة خالفوه فیها ولا حجة الا فی
کلام الله وکلام رسوله واما الآیة فلیس فیها نص ولا اذن باباحة الفرار عن العدد المذکور انما فیها
ان الله علم ان فینا ضعفا وهذا حق ان فینا الضعف ولا قوی الا وفیه ضعف بالاضافة الی ما هو اقوی
منه الا الله تعالی وحده فهو القوی الذی لا یضعف ولا یغلب وفیها انه خفف عنا فله الحمد وما زال ربنا
رحیما بنا یخفف عنا فی جمیع الاعمال التی الزمنا وفیها انه کان متی کان منا مائة صابرة یغلبوا مائتین
وان یکن منا الف یغلبوا الفین باذن الله وهذا حق ولیس فیه ان المائة لا تغلب اکثر من مائتین
ولا اقل بل قد تغلب ثلاثمائة والفین وثلاثة الآف ولا ان الالف لا یغلبون الا الفین فقط
لا اکثر ولا اقل ومن ادعی هذا فی الآیة فقد ادعی ما لیس فیها منه اثر ولا اشارة بل قد قال تعالی
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین فظهر ان قولهم لا دلیل علیه انتهی

ودر انسان العیون تصنیف علی بن برهان الدین در غزوه احد مذکور است وتطاول ابو طلحة بصدره
یقی رسول الله واستدل بذلک علی انه من خصائصه انه یجب علی کل مؤمن ان یوثر حیاته علی حیاته
ومع ذلک احدی از علمای شیعه باین معنی قائل نشده که از روبروی نبی یا امام فرار نمودن و او تنها را تنها در
میان کفار گذاشتن جائز است بلکه این معنی از جناب امیر علیه السلام کفر نامیده چنانچه فرموده لا کفر بعد الایمان
در معارج النبوة مذکور است که چون مسلمانان از صعوبت آنحال روی بهزیمت نهادند و هرچند آنحضرت
ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند آنحضرت بغضب آمد غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی
و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود دویدی دران حال نظر فرمود علی را رضی الله عنه برابر دست خود دید استاده
فرمود چون است که به برادران خود ملحق نشدی جواب داد که یا رسول الله لا اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة
یعنی بعد از ایمان کافر نباشد مرا بتو اقتدا است انتهی اما آنچه گفته درینجا همین صورت بود پس غلط محض است
زیرا که اگرچه درینجا فرار منهی عنه نمی بود رسول خدا صلی الله علیه وآله ایشان را چرا دعوت بصبر وثبات می نمود

فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین

۲۹۰

ص

س

منی نمود چنانکه در حبیب السیر مذکور است چون سید عالم انهزام اهل اسلام مشاهده نمود باواز بلند ایشان را بصبر و ثبات
دلالت نموده میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس باز پس نمی نگریست و انحضرت در ان روز بر اشتر
بیضا سوار بود و ان را بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان می گذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و ابو سفیان بن الحارث عنان اشتر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست در رکاب فلک فرسای انحضرت
زده از حمله مانع آمدند و در ان اثنا مالک ابن عوف متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شده ایمن ابن ام ایمن سر راه بر وی
گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد اما انچه گفته در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات
صحیحه خود ثابت کرده اند پس بدانکه این چنین روایات در کتب فریقین مسطور هست لیکن فرق همین است که علماء
شیعه بجهت ثبوت عصمت انبیا امثال این روایات را تاویل نموده اند بر عکس ولی چنانچه ظواهر ایات قرانی را نیز
همین تاویل کرده اند و علماء اهلسنت از تاویل ان ابا و انکار دارند چنانچه مخاطب در کید چهارم باب دوم این
کتاب گفته ایات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انها و عتاب الهی و توبه ایشان و بکا و ندامت
و اظهار زله خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده اید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوئیم در تاویل و توجیه نصوص
غیر از کلمات بارده سمجه بدست ما نخواهد آمد اما انچه گفته اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود
الخ پس جوابش انکه مقصود علمای شیعه نیز همین است که اتفاق ایشان بر بیعت ابوبکر بخلاف رسول خدا صلی الله علیه
و آله دلیل حقیت ان نمیتواند شد زیرا که هرگاه که ایشان باعتراف مخالف معصوم نبودند اگر مصدر گناهی شوند
از ایشان عجب نیست پس از ایشان چه عجب است که دیده و دانسته نص خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام که در روز
غدیر خم و دیگر مواضع شنیده بودند اخفا کرده بیعت ابوبکر گناه دانسته مرتکب ان شده باشند و در دل خود قرار
داده باشند که بزلال توبه و استغفار شسته خواهد شد و اهلسنت اگر صحابه را معصوم نمیدانند عادل و مؤمن البته
میدانند و در ثنا و مدح ایشان بکمال اخلاص و اختصاص و نهایت ایقان و صفا و صدق چه مبالغات که نمی نمایند
و این فرار ایشان قادح عدالت و دلیل کمال بی اعتناء ایشان بامر دین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها
در کفار معرض هلاکت گذاشته برای بقای حیوة فانیه خود فرار کردند جناب امیر علیه السلام این فرار ایشان را کفر نامیده
کما سبق و در صحیح مسلم وارد است که انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یؤمن عبد حتی اکون احب الیه من
اهله و ماله والناس اجمعین و فی روایة من ولده و والده والناس اجمعین و نووی در شرح این
حدیث گفته قال الامام ابو سلیمان الخطابی لم یرد به حب الطبع بل اراد به حب الاختیار لان حب الانسان

۲۹۱

ص کتاب الایمان باب بیان خصال من اتصف بهن وجد حلاوة الایمان

نفسه طبع او سبیل الی قلبه قال فمعناه لا تصدق فی حبی حتی تفنی فی طاعتی نفسک و
تؤثر رضائی علی هواک وان کان فیه هلاکک و بعد فاصله گفته قال القاضی عیاض و من محبته صلی الله
علیه وسلم نصرة سنته والذب عن شریعته و تمنی حضور حیاته فیبذل ماله و نفسه دونه قال و اذا
تبین ما ذکرناه تبین ان حقیقة الایمان لا تتم الا بذلک و لا یصح الایمان الا بتحقیق اعلاء قدر النبی صلی الله
علیه وسلم و منزلته علی کل والد و ولد و محسن و مفضل و من لا یعتقد هذا و اعتقد ما سواه فلیس
بمؤمن انتهی خلاصه آنکه گفت قاضی عیاض که از محبت رسول خدا است نصرت سنت آنحضرت و مدافعت از شریعت
آنجناب و از روی نگاه داشت حیات آنحضرت پس بذل کند مال و نفس خود را نزد آنحضرت و هرگاه این امر ظاهر شد
معلوم گردید که حقیقت ایمان تمام نمیشود مگر بامور مذکوره و صحیح نمیشود ایمان مگر به بلند کردن قدر رسول خدا صلی الله
علیه وآله و منزلت آنجناب بر هر پدر و پسر و احسان کننده و نیکی نماینده و هر که اعتقاد این امر ندارد و اعتقاد سوای
آن دارد پس مومن نیست انتهی المحصل اما آنچه گفته و حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه پس بدانکه مقطوع
بها بودن عصمت انبیا نزد شیعه البته راست و درست است لیکن مجمع علیها بودن پس نزد اهلسنت غلط محض است
چنانچه کلام مخاطب که دلالت بر نقیض آن میکند آنفا نقل نموده شد و بشاراتی که در حق صحابه بنصوص جلیه قرآن و
احادیث متواتره آمده است نزد علمای شیعه محمول است بر ابوذر غفاری و مقداد بن الاسود کندی و سلمان فارسی
و عمار یاسر و امثال ایشان که خواص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلص شیعه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
بودند نه منافقین و مخالفین ایشان اما آنچه گفته فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند جوابش آنکه
تخصیص این فرقه شیعه عیوب و گناه صحابه محض بیهوده است زیرا که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قد علم
ان النظام لما تکلم فی کتاب النکت و انتصر لکون الاجماع لیس بحجة اضطر الی ذکر عیوب الصحابة فذکر
لکل منهم عیبا و وجه الی کل واحد منهم طعنا یعنی بدانکه نظام هرگاه که تکلم کرد در کتاب نکت و نصرت
کرد مذهب عدم حجیت اجماع را مضطر شد بسوی ذکر عیوب صحابه پس ذکر کرد برای همه ایشان عیبی و متوجه
گردانید بسوی هر یک آنها طعنی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته اعلم ان جرح الرواة جائز بل واجب بالاتفاق
للضرورة الداعیة الیه لصیانة الشریعة المکرمة ولیس هو من الغیبة المحرمة بل من النصیحة لله تعالی و رسوله
و المسلمین و لم یزل فضلاء الائمة و اخیارهم و اهل الورع منهم یفعلون ذلک کما ذکر مسلم فی هذا
الباب عن جماعات منهم ما ذکره و قد ذکرت انا قطعة صالحة من کلامهم فیه فی اول شرح صحیح البخاری

۲۹۲

شروع کتاب ان الاسناد من الدین و الروایة لا تکون الا عن الثقات و جرح الرواة جائز بل واجب

صحیح البخاری انتهی و غیر ذلک از عیوب گناه صحابه بر شیعه تهمت محض نیست بلکه ایشان محاسن [illegible] آن صحابه که
بر ایمان ثابت قدم ماندند ملاحظه می نمایند و در کتب خود ذکر میسازند و اگر شیعه عیوب و مطاعن اصحاب منافقین
ذکر کنند چه عجب که اهل سنت عیوب و مطاعن انبیا اثبات می کنند چنانچه مخاطب در جواب طعن [illegible] مطاعن گفته که بر
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله جابجا در قرآن عتاب بر افعال آن حضرت نازل شده و در دیگر جا [illegible] مطاعن
پیشوایان خود مطاعن دیگر انبیا ثابت نموده‌اند انتهی عن ذلک **قال طعن دوم**
آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل [illegible] کاروانهای شتران غله شنیدند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم را تنها
در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و مفتون سود اهل تجارت گشتند و از [illegible] نماز که عمده ارکان
اسلام است خاصه با رسول الله ایثار کردند و این دلیل صحیح بر بی دیانتی ایشان است قوله تعالی واذا رأوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما جواب از این طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده هنوز
از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود و [illegible] مردم به تجهیز غله زیاده از حد [illegible] داشتند که اگر
کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد این جهات اضطرار از مسجد بر آمدند [illegible] اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر قائم
ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادیب با آداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان
جاهلیت دارد که مورد عتاب نمیتواند شد چنانچه در قرآن مجید هم بر [illegible] فعل ایشان زجر و لعن و تشنیع واقع نیست
عتاب [illegible] جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصلا کسی از این امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن
و تشنیع نماید و صدور زله از صحابه و شیعیان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آن
عتاب شده [illegible] الهی رسیده باشد بشریت همین امور را تقاضا میکند تا وقتی که تادیب الهی [illegible] واقع
نشود و تهذیب تام حاصل نشد انتهی **اقول** سید علی بن طاوس علیه الرحمه در کتاب کشف المحجه لثمرة المهجه
در فصل هشتاد و پنجم گفته که من روزی در مشهد امام موسی کاظم و امام جواد علیهما السلام بودم که از مدرسه مستنصریه
فقیهی آمد و من با وی مناظره کردم و در اثنای مناظره من با او گفتم که بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود روایت
کرده‌اند که حضرت علی علیه السلام و احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابابکر بیعت نکردند او گفت که من نمیتوانم
اقدام کنم بر طعن صحابه و سلف من گفتم که کتاب خدا شهادت میدهد بانیکه بعضی ایشان در حیات پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله مخالفت آنحضرت در کارها می کردند که بسبب آن طعن بر آنها وارد می شود و حال آنکه آنها
در آن حال از آنحضرت هم رجا داشتند و هم خوف و آنچه پوشیده و پنهان میکردند حقتعالی شانه بطریق وحی

آنحضرت را بر اسرار ایشان خبردار میکرد و امید داین کارها از ایشان هم در حال خوف صادر شده هم در حال
امن هم در حال صحت و هم در حال مرض و هرگاه که با وجود این حال در زمان حیات آنحضرت چنین کارها از ایشان
صادر شد پس بعد در مخالفت از ایشان بعد وفات آنحضرت و انقطاع خوف و رجا چگونه مستبعد باشد ان فقیه
گفت در کدام موضع از قران این شهادت واقع است گفتم قال الله جل جلاله فی مخالفتهم له فی الخوف
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت
ثم ولیتم مدبرین فروی اصحاب التواریخ انه لم یبق الا ثمانیة انفس علی والعباس والفضل بن العباس وربیعة
وابو سفیان ابنا الحارث بن عبد المطلب واسامة بن زید وعبیدة بن ام ایمن وروی ایمن ابن ام ایمن
وقال الله جل جلاله فی مخالفتهم له فی الامن واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما
قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین فذکر جماعة من المورخین انه کان یخطب
یوم الجمعة فبلغهم ان قد جاءت لبعض الصحابة میرة فتنازعوا الی مشاهدتها وترکوه قائما وما
کان عندهم الجهاد یرجون الانتفاع بالظاهر بها اذا حصلت ... یرجون نفعها ومرابحها
وقال الله جل جلاله فی سوء صحبتهم له ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف
عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر او کانوا معذورین فی صحبتهم ما قال الله جل جلاله فاعف
عنهم واستغفر لهم انتهی و علامه ... مطهر حلی علیه الرحمه ... عبارتی که در نقض جواب بعض اهل
تسنن ... نموده شده گفته قال الله تعالی واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما روی انهم کانوا اذا سمعوا
بوصول تجارة ترکوا الصلوة ... ولا مراقبة الله تعالی وکذا فی اللهو من کان فی زمانه
علیه السلام بهذه المثابة کیف ... مخالفته بعد موته وغیبته عنهم بالکلیة انتهی یعنی فرموده
حق تعالی چون دیدند بعضی کاروان تجارت را یا لهوی متفرق گردیدند بسوی آن و گذاشتند ترا ایستاده روایت کرده
شده است که ... بودند اصحاب هرگاه که می شنیدند رسیدن تجارتی را ... ترک میکردند نماز را با آنحضرت و شرم
نمیکردند و مراقبت خدا تعالی را نگاه نمیداشتند و چنین بود حال ایشان در لهو کسیکه بوده باشد در زمان
آنحضرت باین مثابه چگونه مستبعد خواهد بود از آن کس مخالفت بعد موت آنحضرت و بکلی پنهان شدن او
از ایشان و این ناصبی این تقریر را بحذف بعضی چیزها و زیادتی بعضی دیگر و تبدیل بعض ترجمه نموده و غرضش
از ... معنی آنکه تا جوابی که از طرف ... نموده اعتراض کرده در حال انکسار و بازاری علم رونقی پیدا کند مردم ناشناس

۲۹۳

تا شناس از زبان تواند رسانید اما اینجا از طرف بود لفظ [illegible] از طبل و [illegible] اشتران غله شنیده [illegible]
نمودن لهو باواز طبل و تجارت به شتران غله [illegible] اشتران مفهوم می شود [illegible]
ان بوده باشد که طبل کوفتن بعضی برای اخبار رسیدن شتران غله بوده و حال [illegible] حرف [illegible]
در کلام او تعالی شانه دلالت میکند بر انکه رفتن ایشان [illegible] برای تجارت و کارسازی بوده و [illegible]
ولهذا علامه علی رحمه الله بعد ذکر روایت ترک نمودن صلوة با رسول خدا صلی الله علیه و آله وصول تجارت گفته
وکذا فی اللهو و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و وقع عند الشافعی من طریق جعفر بن محمد عن
مرسلة کان النبی صلی الله علیه وسلم یخطب یوم الجمعة وکانت لهم سوق کانت بنو سلیم یجلبون الیها الخیل
والابل والسمن فقدموا فخرج الیهم الناس وترکوه وکان لهم لهو یضربونه فنزلت و وصله
ابو عوانة فی صحیحه والطبرانی بذکر جابر فیه انهم کانوا اذا نکحوا تضرب الجواری بالمزامیر فیشتد
الناس الیهم ویدعون رسول الله قائما فنزلت هذه الآیة یعنی واقع شد نزد شافعی بطریق
امام جعفر صادق ابن محمد باقر علیه السلام از پدرش علی بن الحسین علیهم السلام بطریق مرسل که بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله که خطبه میخواند بروز جمعه و بود برای ایشان بازاری که بنو سلیم می آوردند در ان بازار اسپها و شتران
و روغن [illegible] بنی سلیم قدوم کردند مردم بسوی ایشان رفتند و حضرت را ترک کردند و مر ایشان را لهوی بود که
انرا می زدند و ابو عوانه در صحیح خود ان را اسناد متصل ذکر نموده یعنی نامهای رواة [illegible] ذکر کرده و روایت
شافعی [illegible] ابو عوانه در صحیح خود ان را [illegible] و طبرانی در [illegible] ان بذکر جابر بن عبد الله
انصاری روایت میکنند [illegible] عادت [illegible] این بود که هرگاه که نکاح میکردند [illegible]
می نواختند و مردم [illegible] بسوی [illegible] میرفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده
میگذاشتند پس این آیه نازل شد و منافات [illegible] ترک کردن صحابه نماز را ترک کرده و بعوض [illegible]
آنحضرت را ایستاده [illegible] ذکر نموده و حال انکه در صحیح بخاری مذکور است که جابر بن عبد الله گفت بینما نحن
نصلی مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت عیر تحمل طعاما فالتفتوا الیها حتی ما بقی مع النبی
الا اثنا عشر رجلا فنزلت هذه الآیة ولهذا بخاری این حدیث را در باب اذا نفر الناس عن الامام
فی صلوة الجمعة [illegible] و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته وفی روایة عند ابی نعیم فی المستخرج
بینا نحن مع رسول الله فی الصلوة وهذا ظاهر فی ان انفضاضهم وقع بعد دخولهم فی الصلوة

صح
کتاب التفسیر
باب اذا رأوا تجارة او لهوا
عن الامام یوم الجمعة

۲۹۵

صح

صح

و در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند جابر بن عبد الله مذکور است قال بینما نحن نصلی مع النبی (ص) اذ
اقبلت عیر تحمل طعاما فالتفتوا الیها حتی ما بقی مع رسول الله (ص) الا اثنا عشر رجلا فنزلت هذه
الآیة واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما انتهی و اگر بالفرض تفرق اصحاب در حال
خطبه بود پس این نیز موجب طعن میشود چه ظاهر است که خدای تعالی ایشان را برین امر مذمت کرده چنانچه قرطبی
در مفهم شرح صحیح مسلم گفته و قوله وترکوک قائما ای تخطب هذا ذم لمن ترک الخطبة بعد الشروع
فیها [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible] فلو تتابعتم حتی لم یبق منکم احد لسال بکم الوادی
نارا و در تفسیر جلالین مذکور است انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر
جامع کخطبة الجمعة لم یذهبوا لعروض عذر لهم حتی یستاذنوه انتهی اما آنچه گفته بعضی از
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
فتح الباری گفته قوله قال ابن عباس [illegible] البیع حینئذ ای اذا نودی بالصلوة [illegible] وقال عطاء
تحرم الصناعات کلها [illegible] بالاولی تحریم اللهو والبیع
والصناعات کلها والرقاد وان یاتی الرجل اهله وان یکتب کتابا وبهذا قال الجمهور ایضا انتهی مختصرا
و نیز آیه مذکوره در سوره جمعه است و از حدیثی که صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی نقل کرده
معلوم می شود که در وقت نزول سوره جمعه ابو هریره که راوی حدیث است حاضر بود و معلوم است که ابو
هریره در سال هفتم از هجرت اسلام آورده و اول این حدیث اینست قال کنا عند رسول الله حین نزلت
سورة الجمعة الحدیث و نیز امثال این حرکات از ایشان تا آخر زمان آنحضرت استمرار یافته چنانچه ابن حجر
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ضمن شرح احادیث وارده در باب صلوة کسوف در ذیل شرح قوله لو
تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا گفته حکی ابن بطال عن المهلب ان سبب ذلک ما کان علیه الانصار

علیه الانصار من محبة اللهو والغناء و در مقام نقض این قول مهلب گفته و من این له ان المخاطب الا
الانصار دون غیرهم ثم القصة کانت فی اواخر زمنه ص حیث امتلأت المدینة باهل مکة و وفود
العرب انتهی و در سورهٔ منافقین فرموده یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله یعنی
ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که بلهو نه اندازد و باز نه دارد شما را اموال شما و نه اولاد شما از ذکر خدا بنا بر این بنا بقول
مراد ازان نماز جمعه است یا اعم ازان بنا بر بعض مفسرین و در سورهٔ نور بر سبیل مدح گفته فی بیوت اذن الله ان ترفع
فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة یعنی در خانها
مردانی هستند که باز نمیدارد ایشان را تجارتی و نه فروختنی از ذکر خدا و از بر پا کردن نماز و ثعلبی در تفسیر خود روایت
کرده که این آیه کریمه در حق حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام نازل گشته اما آنچه گفته رغبت مردم
بجز بر غله زیاده بود و میدانستند که اگر کاروان بگذرد با نرخ گران خواهد شد پس حقتعالی شانه برای رد زعم باطل
ایشان گفته قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین یعنی بگو ای محمد که چیزی
که نزد خدا است بهتر است از لهو و از تجارت و خدای تعالی بهتر روزی دهندگان است و اعاده لفظ لهو درین
آیه کریمه نیز دلیل صریح است برین معنی که انفضاض اینها از رسولخدا صلی الله علیه و آله محض برای تجارت نبود بلکه
گاهی برای لهو بود و گاهی برای تجارت و نیز گاهی تفرق ایشان از رسولخدا صلی الله علیه و آله در مقام
بودن آنحضرت در خطبه بود و گاهی در هنگام بودن آنحضرت در حال صلوة و اختلاف نام صاحب صحبتی که در
آنوقت بشرف صحبت بود با آنکه در بعضی روایات نام دحیه کلبی مذکور است و در بعضی نام عبدالرحمن
بن عوف موجود است نیز دلالت بر تعدد واقعه میکند کما لا یخفی و نیز از مفاد آیت معلوم می شود که این معنی
عادت ایشان بوده و در مطاعن عمر گذشت که او در مقام اعتذار از انصار از نشنیدن حدیثی که خورد تر این
ایشان را معلوم بود گفته الهانی الصفق بالاسواق و ابو هریره که بعد از هفت سال از هجرت اسلام آورده
بود گفته ان اخوانی من الانصار کان یشغلهم عمل ارضهم وان اخوانی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق وکنت الزم النبی ص چنانچه قاضی محب الدین ناظر الجیش در شرح تسهیل در ذکر این آیه اعنی واذا رأوا
تجارة او لهوا انفضوا الیها گفته المراد من ذلک حکایة ما کانوا علیه ما هو شأنهم ودیدنهم و اعنی
حال هؤلاء انهم اذا رأوا تجارة او لهوا کان منهم ما ذکر ولو اتی باو فی هذا المحل لصار المعنی الاخبار
عن واقعة وقعت منهم ولا یلزم من الاخبار بذلک ان یکون ذلک من شأنهم و مولوی روم در مثنوی

۲۹۷

[illegible] تم حاجله ثم خلیتم نبیا تاماً + و نیز شک نیست و اینکه کسانیکه بمجرد
شنیدن آواز طبل و گلبانگ پای شتران بجهت خریدن غله بگمان اینکه اگر کاروانش بگذرد باز نرخ گران خواهد شد
رسولخدا صلی الله علیه و آله را ایستاده گذاشته از مسجد متفرق شده باشد اینها کمتر خواهند بود از کسانیکه خدا تعالی
در شان اینها فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی میخورانند طعام را بر محبت او
یعنی محبت طعام یا محبت خدا تعالی بنا بر اختلاف قولین در مرجع ضمیر مسکینی را و یتیمی را و اسیری را و این معنی
از اینها تا سه روز متوالی اتفاق افتاده چنانچه در کتب مناقب اهلبیت رسولخدا صلی الله علیه و آله مذکور است
و از کسانیکه حق تعالی شانه در شان اینها فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح فیها بالغدو
و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة ثعلبی و تفسیر کبیر کرده که این آیه کریمه
در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده پس تحکیم اینها بر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در روز
سقیفه و شوری جایز نباشد و اما آنچه گفته و مع هذا اکابر اصحابه مثل ابو بکر و عمر قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است پس آنکه در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب التفسیر مذکور است روی عبد الرزاق
عن معمر عن قتادة قال لم یبق معه الا رجلان و امراة انتهی و در حدیث صحیح بخاری مذکور است فما بقی
مع النبی الا اثنا عشر رجلا یعنی باقی نماندند با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مگر دوازده نفر و ازین معلوم
شد که نزد اهلسنت کبار صحابه منحصر اند در دوازده پس آنچه بعضی شیعیان میگویند که بعد وفات حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باقی نماندند مگر دوازده نفر محل [illegible]
[illegible]
قبیل [illegible] ادب بآداب شریعت واقع شود حکم و تابع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب میتواند شد پس منقوض
است بآنچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری آورده ذکر الحمیدی فی الجمع ان ابا مسعود الدمشقی
ذکر فی هذا الحدیث انه صلی الله علیه و سلم قال لو تتابعتم حتی لم یبق منکم احد لسال بکم الوادی
نارا یعنی حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین آورده که ابو مسعود دمشقی در آخر این حدیث ذکر نموده که پیغمبر خدا
گفت اگر شما ای باقی ماندگان پیروی اینها میکردید تا آنکه باقی نمی ماند از شما هیچیک هر آئینه وادی آتش
شما را میگرفت انتهی پس اگر این فعل صحابه قبل تادب بآداب شریعت میبود و موجب عقاب و عذاب نمی شد
در صورت رفتن جمیع صحابه چرا مستحق عذاب دنیا میشدند بلکه ازین جا ظاهر میشود که این فعل صحابه انقدر

٢٩٨

ص

انقدر تشنیع بود که اگر جمیع صحابه مرتکب آن میشدند سوای عذاب مزدی بعذاب بد تا پایز مستوجب می شدند اما
آنچه گفته جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصلا کسی را دراین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید پس
خدا تعالی در قرآن ایشان را براین فعل عتاب فرموده و هجو شدید ایشان را نموده هرگاه این عتاب خدا را
رسول خدا صلی الله علیه وآله با ایشان رسانید همان عتاب رسول است اما آنچه گفته صدور ذلة از صحابه و ایشان چه بعید
است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده پس انبیا و رسل کاهی گناه نکرده اند بخلاف این فعل صحابه که
حرام بودن آن ثابت گشت پس قیاس افعال انبیا بر فعل صحابه قیاس مع الفارق است + + +

قال طعن سوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهل سنت مروی است که سیجا
برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم وانت علی کل شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب**
ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت انها بر کفر
شده و هیچکس از اهل السنت از جماعة اصحاب کسی که پیر معتقد خوبی و بزرگی انها نمیشود و اکثر بنی حنیفه و بنی
تمیم که بطریق و فادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند بآیین بلا تبلا گشتند و نمایشی ظاهر شدند کلام اهل سنت
در آن صحابه است که با ایمان و عمل صالح از این جهان در گذشتند و باهم بجهة اختلاف آرا منافشات و مشاجرات
[illegible]
[illegible] است که ا
شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس
را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یکس را مسلمان کردن یا
نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعدآء الله در دین چه درجه دارد
و معهذا در حق این اشخاص التخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و در جای
فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا

و نیز فرموده وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده فالذین هاجروا واخرجوا
من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری
من تحتها الانهار اینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا ازان جهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی
و کفر درین بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بوجه وفور موجود دارند و چون جماعه باشند از
مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین
این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار انکه انبیا را اسباب تحقیر
موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است درین باب و لهذا تایب را
بگناه او کار تعییر کردن حرام است و عوام هست غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان
ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص
متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور همین است که غیر صحابه
هرچند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بالمیت ان در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است
و نیز فرموده یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرموده ولکن الله

۳

حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین آیه معلوم شد
که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهت فسوق و عصیان
دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع
عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة
ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد اصلا مبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس
و مکر نبود و ایمان ایشان بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم
وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون و نیز فرمود لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون
خبیر و قوله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا
وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی اخر الایة الثانیة و این ایات نیز ابطال احتمال نفاق این
جماعه باصرح وجوه می نماید و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه نورهم یسعی بین

انکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال اوامر او تهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند
و مبادرت بفرمان برداری بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت است که
جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجبه
احد و کانت تهب ریح شدید و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی الا ان اقوم
قال اذهب فاتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی اتیتهم و رجعت و انا
امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آن جناب صلی الله
علیه و سلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض از حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود چه لازم است
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات
وعده مثوبات نمیفرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این اسلوب مخصوص او عده
نمودن دلیل ندبیت امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت بود
بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید مگر بر هر یک واجب میشد مبادرت و مسارعت
هر یکی لازم می آمد و اگر از نیهمه در گذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنحضرت نیز درانوقت حاضر
بودند نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسیکه این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه
کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر برروی او میزنند زیرا که خدا تعالی
جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی و یطیعون الله و رسوله
و در بخاری و مسلم و کتب سیر کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسطور و مشهور است کانوا یبتدرون
الامر و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تنخم تنخما وقع فی کف رجل منهم فدلک منها وجهه و بخاطر فرو
حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در ان وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای
سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دید
چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری
و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت ایشان هر دو بار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص محب

الناس و آمرهم بالمعروف وانهاهم عن المنکر واتقاهم لله واوصلهم وعنه علیه السلام من امر بالمعروف
ونهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه وخلیفة رسوله وخلیفة کتابه وعن علی بن ابیطالب ع افضل الجهاد
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر یعنی حرف من در قوله ولتکن منکم برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف ونهی از
منکر از فروض کفایات است زیرا که صلاحیت ندارد برای اینمعنی هرکسیکه عالم باشد بمعروف ومنکر وعلم داشته باشد
بکیفیت ترتیب امر ونهی در اقامت ان وکیفیت مباشرت ان بجهت انکه جاهل گاه باشد که نهی کند از معروف وامر
کند بمنکر وگاه باشد که مسئلۀ اجتهادی باشد واو حکم مذهب خود را شناسد وندانند حکم او ومذهب صاحب خود پس نهی
کند از امریکه منکر نباشد وگاهی غلظت وسختی میکند در موضع نرمی ونرمی میکند در موضع غلظت وانکار میکند برکسیکه زیاده
نمیکند انکار او مگر تمادی یا بر انکار کسیکه انکار بر او عبث است مانند انکار کردن بر اصحاب ماصر وجلادین واحزاب
ایشان وگفته شده است که حرف من برای بیان است بمعنی اینکه باشید که چنین امر کنید مانند قول او تعالی
کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی اولئک هم المفلحون که انها اختصاص یافته اند بغیر ایشان منقول
است که از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله سوال کرده شد در حالیکه انحضرت بر منبر بود کدام کس است بهترین مردم فرمود
امر کننده ترین ایشان بمعروف ونهی کننده ترین ایشان از منکر وپرهیزکارترین برای خدا ووصل کننده ترین
ایشان بصله رحم ومرویست از انحضرت که فرمود کسیکه امر کند بمعروف ونهی کند از منکر پس ان خلیفه خدا است
در زمین وخلیفه رسول او وخلیفه کتاب او واز علی بن ابیطالب روایت است که فرمود افضل جهاد امر بمعروف
ونهی از منکر است انتهی ترجمة وکسیکه تتبع کتب احادیث وسیر نموده براو واضح وروشن است که شرائط امر بمعروف و
نهی از منکر در حضرت امیرالمؤمنین وائمه معصومین ع از ذریت طاهره مجتمع بود در اصحاب ثلاثه واتباع ایشان
شرائط مذکوره یافته نشده چنانچه شمه از ان دراین مبحث مطاعن بمعرض بیان آمد وهمچنین است جواب از قوله تعالی
وکذلک جعلناکم امة وسطا زیرا که اگر مراد از ان جمیع صحابه باشد مصداق ایات واحادیث مذمت
کدام کسان خواهند بود وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح باب لاتزال طایفة من امتی
ظاهرین علی الحق وهم اهل العلم گفته قوله وهم اهل العلم هو من کلام المصنف واخرج الترمذی
حدیث الباب ثم قال سمعت محمد بن اسمعیل البخاری یقول سمعت علی بن المدینی یقول هم اصحاب الحدیث
وذکر فی کتاب خلق افعال العباد عقب حدیث ابی سعید فی قوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا
هم الطائفة المذکورة فی حدیث لا تزال طائفة من امتی

طعن پنجم

۳۱۸

کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة ۱۲

سلب ایجاب کلی بسلب جزئی حاصل میشود کما بین فی موضعه و لیکن ناصبی در جواب اکثر مطاعن که در اینجا ذکر نموده این غلط
فهمی خود را ظاهر کرده و دعوی این معنی که صحابه این فعل یعنی منع از احضار قرطاس و عدم امتثال امر آنحضرت که کردند
بشرکت اهلبیت کردند افترای است صریح و دروغی فضیح خود بودن اهلبیت در آن وقت ثابت نکرده که منع
کردن ایشان از احضار دوات و قرطاس اما آنچه گفته اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز الخ پس
جوابش آنکه آنچه آنحضرت را نویسانیدنی بوده از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نویسانیده و حدیث موجود
بودن صحیفه که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام باملاء حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله نوشته بود
در صحیح بخاری در مواضع متعدده و دیگر صحاح اهلسنت موجود است اما آنچه گفته کسانیرا که خدا تعالی کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فرموده باشد الخ پس بدانکه لفظ تأمرون بالمعروف
و تنهون عن المنکر بعد ازین واقع است دلالت بران میکند که مراد از کنتم خیر امة تمام امت رسولخدا صلی الله علیه و آله
نیست زیرا که می باید که امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان از منکر غیر آن کسانی باشند که بر ایشان امر و نهی واقع
میشود چنانچه حق تعالی شانه قبل ازین آیه کریمه باندک فاصله گفته و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی باید که باشد از میان شما گروهی که دعوت کنند بسوی خیر و امر
کنند بمعروف و نهی کنند از چیز بد و ایشانند رستگاران و نیز لفظ امت درینجا بمعنی گروه نیست بلکه بمعنی راه و دین
و شریعت است چنانچه در صراح مذکور است یقال فلان لا امة له ای لا دین له و لا نحلة قوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس ای خیر اهل دین و بنا برین معنی آیه شاید که بود مدح شما اهل دینی که آن دین بهترین ادیان
است پس مدح دین باشد و بودن ایشان اهل این چنین دین در زمان ماضی مستلزم بقاء ایشان بران دین
در زمان مستقبل نیست و زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه گفته و لتکن منکم امة من للتبعیض لان الامر
بالمعروف و النهی عن المنکر من فروض الکفایات و لانه لا یصلح له الا من علم المعروف و المنکر و علم کیف
یرتب الامر فی اقامته و کیف یباشر فان الجاهل ربما نهی عن معروف و امر بمنکر و ربما عرف الحکم فی مذهبه
و جهله فی مذهب صاحبه فنهاه عن غیر منکر و قد یغلظ فی موضع اللین و یلین فی موضع الغلظة و ینکر
علی من لا یزیده انکاره الا تمادیا او علی من الانکار علیه عبث کالانکار علی اصحاب المآصر و الجلادین
و اضرابهم و قیل من للتبیین بمعنی و کونوا امة تأمرون کقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
و اولئک هم المفلحون هم الاخصاء بالفلاح دون غیرهم و عن النبی انه سئل و هو علی المنبر من خیر

۳۱۷

سیپاره ۴ سوره آل عمران

اصحابهم

طلب قرطاس فرموده هرگز نیاوردند و تعللات بیجا آغاز نهادند **جواب** این طعن سابق در مطاعن عمر
رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آن جناب بود با وجود قطع باستغنا آخود از آن
حضرت که خواست و در آن وقت نازک این قصد سر ناشی از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی
است که از این محبت و دوستی بیخبر اند و بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر **جواب دیگر** اگر حضار در آن
وقت اهل بیت بودند و صحابه در اینجا قدر قلیل و طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده
بودند در چه مرتبه از نادانی و از خامی است با پیغمبر علیه و آله الصلوة والسلام تا پنج روز بعد از این واقعه زنده ماندند
اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسندها در زمره ایشان غیر مفقود
اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا در این فرصت دراز و تیسر اسباب ترک تبلیغ آن فرمودند و ننویسانیدند و ترک واجب
نمودند معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
خطاب داده باشد بدترین اشتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است و مخالفت صریح
قرآن نمودن **اقول** جواب این طعن سابق در مطاعن عمر گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع
بود پس آنکه نقض این جواب نیز ما در اینجا ذکر کرده ایم و علاوه بر آنچه در اینجا مذکور شد آنست که قول تابعان
عمر القول ما قاله عمر برخلاف قول دیگر مومنین صحابه که گفتند القول ما قاله النبی صریح دلالت میکند که غرض
آنها از این قول محض متابعت عمر بود نه متابعت رسولخدا صلی الله علیه و آله اما آنچه گفته اگر حضار در آن وقت
اهلبیت بودند پس مدفوع است بآنکه ادعای بی دلیل اصلا مقبول نمی شود و بودن اهل بیت در آن وقت
از روایات صحیحه ثابت باید کرد و محض قول تخمینی بکار نمی آید و اگر بالفرض اهلبیت در آن وقت باشند پس
از مجوزین و موئدین قول رسولخدا صلی الله علیه و آله خواهند بود نه از مانعین که طعن بسوی ایشان متوجه است
اما آنچه گفته طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی است جوابش
آنکه چون در متن حدیث لفظ فی البیت رجال من الصحابة واقع است و تعیین و تخصیص اسما بغیر از نام عمر مذکور نیست
پس قضیه مذمت صحابه قضیه مهمله باشد که در قوت جزئیه است و طعن کل صحابه یعنی موجبه کلیه از هیچ عبارتی از عبارات
علامه حلی علیه الرحمه و دیگر علمای اعلام که در کشف الحق و غیر آن مذکور است مفهوم و معلوم نمی شود بلکه غرض ما
علیهم الرحمة و الرضوان سلب موجبه کلیه است که علماء اهلسنت در اکثر مقامات میگویند الصحابة عدول کلهم و سلب

قاتل عمار بن یاسر ابا الغادیه کان ممن بایع تحت الشجرة ذکر ذلک ابن حزم وغیره ونیز ابن تیمیه در جواب
برهان ثالث بر امامت جناب امیر گفته ذکر ابن حزم ان عمار بن یاسر قتله ابو الغادیه وان ابا الغادیه هذا
من السابقین الاولین ممن بایع تحت الشجرة انتهی وبنا بر این بموجب حدیث ویح عمار تقتلک الفئة الباغیة
ابو الغادیه از فئه باغیه باشد ونیز در روایات کثیره وارد است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که قاتل عمار در
نار است چنانچه در کنز العمال مذکور است قاتل عمار وسالبه فی النار طب عن عبد الرحمن بن مالک
ونیز در آن مذکور است اللهم اولعت بعمار قتل عمار وسالبه فی النار ک عن عمرو بن العاص مالهم و
لعمار یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار قاتله وسالبه فی النار ابن عساکر عن مجاهد عن اسامة بن
شریک او ابن [illegible] ونیز در آن مذکور است ابن سمیة تقتله الفئة الباغیة قاتله وسالبه فی النار خط
[illegible] ونیز در آن [illegible] است قاتل ابن سمیة فی النار ک عن عمرو بن العاص ونیز از بیعت کنندگان
تحت الشجره صاحب جمل بوده ودر کنز العمال مذکور است لیدخلن الجنة من بایع تحت الشجرة الا صاحب
الجمل الاحمر عن جابر [illegible] ایضا کلکم مغفور له الا صاحب الجمل الاحمر ک عن جابر اما آنچه گفته حق تعالی
رضی الله عن المؤمنین فرموده نه عن بیعة المؤمنین پس جوابش آنکه لفظ رضی متعدی است بسبیل [illegible] حرف عن
[illegible] دلالت میکند برآنکه مفعول رضی فعل بیعت است نه مؤمنین اما آنچه گفته که حافظ قرآن را ممکن
نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگر مراد از آن صحابه بعض است لا علی التعیین کلام شیعه در آن
نیست واگر مراد جمیع صحابه بطریق کلیت است پس شواهد نقلیه از آیات واحادیث ووقایع وحالات
برخلاف آن دلالت دارد وتنها حفظ قرآن مانند سیاه دلان ثمر فایده نیست بلکه با حفظ قرآن حفظ تفسیر
وحدیث نیز ضرور لازم است واگرنه رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق خوارج فرموده یقرؤن القرآن
ولا یبلغ القرآن حناجرهم ودر بعضی روایات آمده لا یجاوز تراقیهم طیبی در شرح مشکوة گفته ای لا
یتجاوز اثرها عن السنتهم الی قلوبهم فلا یؤثر فیها ولا یتصاعد من مخرج الحرف وحیز الصوت الی
محل القبول والاجابة ویمرقون من الدین ای یخرجون من الدین ویمرون علیه سریعا من غیر
حظ وانتفاع به خروج السهم من الرمیة ای الصید ومروق مع احراءه الی آخره وغزالی در کتاب
احیاء العلوم گفته قال صلی الله علیه وسلم اکثر منافقی هذه الامة قراؤها + + +

قال طعن چهارم آنکه صحابه معانده با رسول ص نموده [illegible]

۳۱۵

مراد از لفظ مؤمنین که درین آیه کریمه واقع است اگر بمعنی دل باشد لازم آید دخول منافقین دران وان منافی
حصول رضای الهی است پس باید که بمعنی ثانی باشد و دخول الف لام عهد بران دلیل اینمعنی است و مراد ازان
مؤمنین معهودین اند که در دل ایشان نفاق نبوده باشد چنانچه قوله فعلم ما فی قلوبهم دلالت بران دارد و تحقیق ایمان واقعی
در جمیع بیعت کنندگان بطریق کلیت ممنوع و غیر مسلم و اگر چنین مے بود می بایست که حقتعالی بعوض رضی الله عن المؤمنین
بگوید رضی الله عن الذین یبایعونک تا دلالت بکند بر حصول رضامندی الهی از بیعت کنندگان و در صحیح بخاری
مذکور است عن یزید بن ابی عبید قال قلت لسلمة بن الاکوع علی ای شیء بایعتم رسول الله ص یوم الحدیبیة
قال علی الموت و در روایتے دیگر واقع است بایعوه علی عدم الفرار و ابن حجر در فتح الباری گفته لا تنافی بین
قولهم بایعوه علی الموت و علی عدم الفرار لان المراد بالمبایعة علی الموت ان لا یفروا و لو ماتوا ولیس المراد
بان یقع الموت و لا بد وهو الذی انکره نافع و عدل الی قوله بل بایعتم علی الصبر علی الثبات
وعدم الفرار سواء افضی ذلك الی الموت ام لا و چون در جنگ خیبر فرار کردند و حیات را بر موت ایثار نمودند در
مصداق و من نکث فانما ینکث داخل باشند و در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابن
عباس رضی الله عنهما فی قوله فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم قال انما انزلت السکینة علی من علم
منه الوفاء انتهی و چون انزال سکینه برهمین مومنین واقع شده که بیعت تحت شجره کردند و خدا از ایشان راضی شده
نه بر دیگران و نزول سکینه بموجب این حدیث برهمان کسان شده که وفا از ایشان معلوم حق تعالی بود پس رضای
الهی نیز از همان کسان که معلوم الوفا بودند متحقق باشد نه از کسانیکه غدر و نکث نمودند پس تا وقتی که وفای صحابه
که مرجع ایشان نیرود و ثابت نکنند تمسک باین آیه در اثبات فضیلت شان غیر صحیح باشد و در صحیح بخاری مذکور
است عن العلاء بن المسیب عن ابیه قال لقیت البراء بن عازب فقلت طوبی لك صحبت رسول الله ص
و بایعته تحت الشجرة فقال یا ابن اخی انك لا تدری ما احدثنا بعده یعنی از علاء بن مسیب بدرش
روایت است که گفت ملاقات کردم براء بن عازب را پس گفتم تو صحبت کردی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت نمودی
او را در زیر درخت گفت ای پسر برادر من تو نمیدانی که ما چه احداث کردیم بعد ازان و این قول صحابی که نزد اهل سنت
بغایت جلیل القدر است دلیل است برانکه احداث بدعات موجب حبط عمل شجره است و نیز ابو الغادیه که از جمله بیعت
کنندگان تحت شجره بود عمار بن یاسر را در جنگ صفین قتل نمود چنانچه ابن تیمیه در منهاج الکرامه گفته الذی قتل
عمار بن یاسر هو ابو الغادیة و قد قیل انه من اهل بیعة الرضوان ذکر ذلك ابن حزم و نیز گفته ان قاتل

کتاب الغزوات غزوه حدیبیه

قوله علی [illegible] فتح ۲۶ سپاره [illegible]

۳۱۴

غزوه حدیبیه

نیز در شان کرامت نشان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و دیگر معصومین علیهم السلام نازل شده چنانچه در تفسیر علی بن
ابراهیم مذکور است قال نزلت فی الائمة علیهم السلام والدلیل علی انها فیهم خاصة حین مدحهم و حلاهم
بصفة لا تجوز فی غیرهم فقال التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف
هم الذین یعرفون المعروف کله صغیره و کبیره و دقیقه و جلیله والناهون عن المنکر هم الذین یعرفون المنکر
کله صغیره و کبیره و لا یجوز ان یکون بهذه الصفة غیر الائمة علیهم السلام و قال علی بن ابراهیم فی قوله یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین قال هم الائمة و هو معطوف علی قوله و بشر المومنین و در رساله
رجعت مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مقال در راه خدا و قتل و مقتول شدن در رجعت
خواهد شد و من مات بعث حتی یقتل و من قتل بعث حتی یموت اما آنچه گفته پس معلوم شد که در حق ایشان
بد محال است که ایشان را بعد از اخبار بمغفرت و بهشت عذاب دوزخ دهند الخ پس مردود است بانیکه وعده
در این آیت مشروط اولا بایمان و ثانیا بقتال نمودن فی سبیل الله و قتل کردن و مقتول شدن است پس اولا
ایمان صحابه مبحوث عنهم اثبات باید رسانید و ثانیا ایضا بقتال فی سبیل الله خالصا لله حالانکه بار ها صحابه فرار
کرده اند و اگر جهاد هم کرده اند اخلاص نیت جمیع ایشان از کجا معلوم شود حالانکه قبول جهاد موقوف است بر
اخلاص نیت چنانچه در تفسیر در منثور مذکور است اخرج الحاکم و صححه عن عبد الله بن عمرو انه قال
یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد والغزو قال یا عبد الله ان قاتلت صابرا محتسبا بعثک الله صابرا محتسبا
وان قاتلت مرائیا مکاثرا بعثک الله مرائیا مکاثرا علی ای حال قاتلت او قتلت بعثک الله علی تلک الحال
واخرج احمد والدارمی والنسائی والرویانی وابن حبان والطبرانی والحاکم و صححه عن یحیی بن الولید
بن عبادة عن جده عن النبی قال من غزا وهو لا ینوی فی غزاته الا عقالا فله ما نوی انتهی پس ازین
احادیث صحیحه ثابت شده که مجرد جهاد ثبوت فضیلت و کرامتی نیست تا وقتیکه ثابت نشود که بنیت خالص فی سبیل الله
این جهاد از ایشان صادر شده اما آنچه گفته قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیت معلوم شد الخ پس بدانکه ترجمه آن اینست هر آئینه راضی شد خدا تعالی از
مومنین در حالیکه بیعت میکردند ترا در زیر درخت پس دانست آنچه در دل ایشان بود پس نازل کرد سکینه بر ایشان
مراد ایشان فتحی قریب و شک نیست درینکه لفظ ایمان در قران مجید بدو نحو استعمال یافته یکی ایمان
ظاهری دیگر ایمان حقیقی واقعی چنانچه فرموده یا ایها الذین آمنوا یعنی کسانیکه ایمان آورده بدل در صورت

۳۱۳

قوله عطاء العلم
سیاره ۱۳۳ ...
کتب ... ۱۲

باید کرد که معتقد ایمان اهل سنت و مصادیق آیات مذکوره محل اند بعد از ان برای ابطال احتمال نفاق از انها باین
آیات استدلال باید کرد و بدون اثبات ایمان چون عاقل مستبصر این آیات و امثال انرا با آیاتی که در حق منافقین
وارد است ملاحظه می نماید برو واضح و لائح میگردد که مظهران اسلام و ایمان دو گروه بودند یکی مخلصین و دیگری
منافقین و تعیین و تمییز مخلصین و منافقین از آیات قران ممکن نیست الا احادیث و آثار البته تعیین و تخصیص بعضی
مخلصین و بعضی منافقین ثابت و متحقق شده چنانچه در کتب مبسوطه امامیه و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مذکور
است اما آنچه گفته قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه پس بدانکه علامه حسن بن مطهر حلی
در کتاب الفین بدلیل و برهان عقلی ثابت کرده که این آیه کریمه در حق ائمه معصومین از اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه وآله
نازل شده اما آنچه گفته و قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه پس وجه گردانیدن
آیه دلیلی برای شیعه در تفضیح خلفای خود افزوده است چه در تفسیر ثعلبی و تفسیر این آیه مسطور است [illegible]
جاء عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة ومطعم بن عدی والحارث بن نوفل وقرظة بن عبد عمرو بن
نوفل فی اشراف من بنی عبد مناف من اهل الکفر الی ابی طالب فقالوا یا ابا طالب لو ان ابن
اخیک محمدا یطرد عنه موالینا وحلفاءنا فانما هم عبیدنا وعسفاؤنا کان اعظم فی صدورنا واطوع
له عندنا وادنی لاتباعنا ایاه وتصدیقنا له فاتی ابو طالب النبی فحدثه بالذی کلموه فقال عمر بن
الخطاب لو فعلت ذلک حتی تنظر ما الذی یریدون والی ما یصیرون من قولهم فانزل الله هذه الآیة
فلما نزلت اقبل عمر بن الخطاب فاعتذر من مقالته انتهی ازین روایت صریح واضح است که این آیه در حق جمعی
از اصحاب مخصوص نازل شده و عمر و اخوان او از ان خارج اند و در معنی در این آیه بر عمر عتاب است که امر بطرد
ساختن چنین صالحین که خدا تعالی مدح شان فرموده کرده بود و تائید جانب کفار ساخته و ثعلبی در روایت
دیگر چنین آورده وقال ابن عباس یعنی یعبدون ربهم بالصلوة المکتوبة بالغداة والعشی یعنی صلوة
الصبح وصلوة العصر وذلک ان ناسا من الفقراء کانوا مع رسول الله النبی فقال ناس من الاشراف
اذا صلینا فاخر هؤلاء فلیصلوا خلفنا فانزل الله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
اما آنچه گفته و قوله تعالی واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم الآیة مذکور است [illegible] اثبات باید کرد که معتقد ایمان
اهل سنت ایمان واقعی بآیات الهی داشتند بعد از ان برای مغفور بودن اعمال سیئه ایشان باین آیه استدلال باید
نمود اما آنچه گفته و قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الآیة پس این آیه کریمه نیز

لا هؤلاء الذين يسرون الكفر ويظهرون الايمان انتهى از اینجا معلوم شد که این آیت در حق جمیع صحابه نازل نشده
تا آنکه بمحض صحابیت او ثابت شود این شهادت ایمان و وعده درجات و مغفرت در حق او ثابت کرد بلکه این
شهادت و وعده مختص بود بکسانیکه مؤمن حقانی بوده و باطن و ظاهر یکسان داشتند و صفات شان این صفات بود
که حقتعالی در قول خود بیان فرموده انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم
آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون پس اولا
فاضل مخاطب ایمان صحابه مبحوث عنهم وجود این صفات در ایشان ثابت نماید بعد از آن باین آیه بر فضیلت شان
تمسک نماید و دونه خرط القتاد اما آنچه گفته و نیز فرموده لكن الرسول والذين آمنوا معه جاهدوا باموالهم
الخ پس این آیه کریمه نیز در شان کرامت نشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان آنحضرت نازل شده
وجهاد خالصا لله باموالهم و انفس از اصحاب ثلثه هرگز واقع نشده چنانچه در مبحث مطاعن ایشان و در مثالب
دیگران بمعرض بیان آمده اما آنچه گفته و نیز فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح الخ پس بدانکه مفسران
اهلسنت گفته اند که این آیه در شان ابوبکر نازل گشته و علمای شیعه تکذیب آن نموده اند و ما در اینجا بسبب
خوف تطویل نقل آن مناسب ندانستیم اما آنچه گفته قوله تعالى للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا پس
داخل بودن مقتدایان اهلسنت درین آیه کریمه محل نزاع است و باعتقاد اهلسنت ابوبکر و عثمان در مصداق
این آیه داخل نمی توانند شد زیرا که اینها نزد ایشان اغنیا بوده اند نه فقرا و معهذا الف و لام مقتضی استغراق کلیت
نیست پس مراد از آن مهاجرین معهودین باشند چنانچه عقیده شیعه است و سید مرتضی علم الهدی بعد ذکر این
وجه گفته وعلى كل حال يطعن ايضا على معتقدهم فى هذه الاية وبعد فان سياق الاية يخرج
ظاهرها عن ايديهم ويوجب الرجوع عليهم الى غيرها لان الله تعالى قال للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا
من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون
فوصف بالصدق من تكاملت له الشرائط ومنها ما هو شاهد كالهجرة والاخراج من الديار والاموال
ومنها ما هو باطن لا يعلمه الا الله تعالى وهو ابتغاء الفضل والرضوان من الله ونصرة الله ورسوله
لان المعتبر في ذلك ليس ما يظهر بل بالبواطن والنيات فيجب على الخصوم ان يثبتوا اجتماع هذه
الصفات في كل واحد من الذين هاجروا واخرجوا من ديارهم واموالهم ولا بد في ذلك من الرجوع
الى غير الاية اما آنچه گفته و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه بصریح وجوه می نماید پس اول آنکه

۳۱۱

ص

فیه القصد یقون والشهداء والفضلاء والعلماء فالمعنی علی هذا کله عندنا ان قوله م خیر الناس قرنی
کما قال الحج اشهر معلومات ای فی اشهر معلومات فیکون خیر الناس فی قرنه اهل بدر والحدیبیة ومن
شهد لهم بالجنة هم خیر الناس ان شاء الله ویعضد هذا التاویل قوله صلی الله علیه وسلم خیر الناس من
طال عمره وحسن عمله بعد من سبق له من الله الحسنی من اصحابه وبالله التوفیق قوله تعالی یبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها نیز در شان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
نازل گردیده چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور ست عن ابی جعفر علیه السلام قال نزلت هذه الایة فی علی بن
ابیطالب قوله کمن امن بالله والیوم الاخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوی عند الله ثم وصف علی بن
ابیطالب علیه السلام الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک
هم الفائزون ثم وصف ما لعلی عنده فقال یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم
خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم اما آنچه گفته ونیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان الخ پس مراد
ازان نیز حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام وشیعیان آنحضرت اند چنانچه مخاطب در حاشیه بعفوه
هفتم باب یازدهم از انوار العرفان قزوینی وصراط المستقیم ابن یونس نقل کرده وغیر ایشان **قوله** ازین ایت
معلوم شد الخ **اقول** خود مخاطب در باب دوم ازین کتاب بتصریح کرده که نعیمان صحابی بر شرب خمر مصر
بوده وابو محجن ثقفی نیز بنا بر تصریح صاحب استیعاب منهمک در شرب خمر بود وباوجود محدود شدن چند بار ازان
باز نمی آمد پس خدا داند که مخاطب چگونه این اصرار هر دو صحابی را بر شرب خمر بر خطا وغلط فهمی حمل خواهد نمود
ودر شرب خمر را از فسق وفجور خارج خواهد ساخت ودیگر شنائع افعال واعمال صحابه خصوصا معاویه وعمرو عاص
ومغیرة بن شعبه وبعد این انشاء الله مذکور شود که در ان اصلا گنجایش حمل بر غلط وخطا نیست بلکه از ملاحظه آن
ظاهر است که این ملاعنه بشوق تمام وکمال اهتمام مرتکب کبائر وکفریات می شدند اما آنچه گفته پس معلوم شد
که اعمال ظاهره ایشان از صوم وصلوة وجهاد اصلا مبنی بر نفاق وناشی از تلبیس ومکر نبود الخ پس دلیل عدم اطلاع
است بر تفسیر این آیه وعدم ادراک معنای آن ودر تفسیر در منثور مذکور ست واخرج ابو الشیخ عن ابی روق
فی قوله اولئک هم المؤمنون حقا قال کان قوم یسرون الکفر ویظهرون الایمان وقوم یسرون الایمان
ویظهرونه فاراد الله ان یمیز بین هؤلاء وهؤلاء فقال انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم حتی انتهی الی قوله اولئک هم المؤمنون حقا الذین یسرون الایمان ویظهرونه

۳۱۰

وهذا الحديث رواه ضمرة بن ربيعة عن مرزوق بن نافع عن صالح بن جبير عن ابي جمعة وكلهم ثقات ومن
حديث ابي عبد الرحمن الجهني قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ طلع راكبان فلما رآهما قال كنديان مذحجيان
حتى اتياه فاذا رجلان من مذحج فدنا احدهما اليه ليبايعه فلما اخذ بيده قال يا رسول الله ارأيت
من رآك فصدقك وآمن بك واتبعك ماذا له قال طوبى له فمسح على يده وانصرف ثم اقبل الآخر حتى
اخذ بيده ليبايعه فقال يا رسول الله ارأيت من آمن بك وصدقك واتبعك ولم يرك قال طوبى
له طوبى له ثم مسح على يده وانصرف ومن حديث طلحة بن عبيد الله قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اشرفنا
على حرة واقم فتدلينا منها فاذا قبور بمحنية فقال يا رسول الله هذه قبور اخواننا قال هذه قبور
اصحابنا ثم مشينا حتى اتينا قبور الشهداء فقال رسول الله هذه قبور اخواننا وقد ذكرنا اسانيد
هذه الاحاديث كلها وغيرها في معناها في كتاب التمهيد وهي احاديث كلها حسان ورواتها معروفون
وليست على عمومها كما ان قوله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ليس على العموم فهذه اخرى ان لا تكون على العموم وبالله
التوفيق وقد قال صلى الله عليه وسلم في قبور الشهداء قبور اخواننا ومعلوم ان الشهداء معهم من شهيد عليهم لا يقاس
بهم من سواهم الا ان هذه الاحاديث وما كان مثلها في قوله امتي كالمطر لا يدري اوله خير ام آخره
وقوله خير الناس من طال عمره وحسن عمله وقوله ليس احد افضل عند الله من مؤمن يعمر في الاسلام
التهليل والتكبير والتحميد والتسبيح يعارضها قوله خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم وفي
قول الله عز وجل والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار وقوله والسابقون السابقون اولئك
المقربون في جنات النعيم الاية ثم قال واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدر مخضود الاية ما فيه كفاية
وهداية وتهذيب لآثار هذا الباب ان يحمل قوله قرني على الجملة فقرنه صلى الله عليه وسلم خير من القرن الذي يليه
واما على الخصوص والتفصيل فعلى ما قال عمر رضي الله عنه في قوله تعالى كنتم خير امة انما كانوا كذلك بانهم
تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فمن فعل فعلهم هو منهم وقد ذكر الله احوال الناس في القيمة على ثلثة
اصناف ازواجا ثلثة اصحاب الميمنة وهم اصحاب اليمين في سدر مخضود الاية واصحاب المشأمة وهم اصحاب
الشمال في سموم وحميم والسابقون في جنات النعيم الاية فسوى بين اصحاب اليمين وبين السابقين الذي
يصح فيه والله اعلم في قوله خير الناس قرني انه قرن خرج على العموم ومعناه الخصوص بالدلائل الواضحة
فان قرنه كان فيه الكفار والفجار كما كان فيه الاخيار والابرار والفساق والزناة والسراق كما كان

٣٠٩

عن انس عن ابي امامة ان النبي قال طوبى لمن رآني وامن بي وطوبى سبع مرار لمن لم يرني وامن بي
وروى ابو سعيد الخدري عن النبي انه قال انتم اصحابي واخواني الذين امنوا بي ولم يروني وعن
ابي سعيد ايضا عن النبي انه قال ان اهل الجنة ليتراؤن اهل الغرف من فوقهم كما يتراءون الكوكب
الدري في الافق من المشرق او المغرب لتفاضل ما بينهم قالوا يا رسول الله تلك منازل الانبياء قال
بلى والذي نفسي بيده رجال امنوا بالله وصدقوا المرسلين وعن ابي هريرة عن النبي نحوه ومن حديث
ابن ابي اوفى قال خرج علينا رسول الله فقعد وجاءه عمر فقال يا عمر اني لمشتاق الى اخواني قال
عمر السنا باخوانك يا رسول الله قال لا ولكنكم اصحابي واخواني قوم امنوا بي ولم يروني وعن ابن عباس
انه قال لجلسائه يوما اي الناس اعجب ايمانا قالوا الملائكة قال وكيف لا تؤمن الملائكة والامر فوقهم يرونه
قالوا فالانبياء قال وكيف لا تؤمن الانبياء والامر ينزل عليهم غدوة وعشية قالوا فنحن قال وكيف لا تؤمنون
وانتم ترون من رسول الله ما ترون ثم قال قال رسول الله اعجب الناس ايمانا قوم ياتون من بعدي يؤمنون
بي ولم يروني اولئك اخواني حقا وروى ابو صالح عن ابي هريرة ان رسول الله قال من اشد
امتي حبا لي ناس يكونون بعدي يود احدهم لو رآني باهله وماله كذا رواه سهيل بن ابي صالح عن ابيه
عن ابي هريرة وخرجه مسلم وذكره ابن ابي شيبة عن ابي خالد الاحمر عن يحيى بن سعيد الانصاري عن
ابي صالح عن رجل من بني اسد عن ابي ذر عن النبي قال ان من اشد امتي حبا لي قوما ياتون من بعدي
يود احدهم لو يعطى اهله وماله ويراني وعن ابن عمر قال كنت جالسا عند النبي فقال اتدرون
اي الخلق افضل ايمانا قلنا الملائكة قال وحق لهم بل غيرهم ثم قال رسول الله افضل الخلق ايمانا
قوم في اصلاب الرجال يؤمنون بي ولم يروني ويجدون ورقا فيعملون بما فيه فهم افضل الخلق ايمانا وروي
هذا من حديث عمر وهو صحيح اخبرنا سهل بن ابراهيم اجازة نا محمد بن فطيس نا يزيد بن سنان نا ابو عامر
العقدي نا محمد بن مطرف عن زيد بن اسلم عن ابيه عن عمر فذكره بمعناه وقال سفيان بن عيينة تفسير
هذا الحديث وما كان مثله في كتاب الله وهو قوله وكيف تكفرون وانتم تتلى عليكم ايات الله وفيكم رسوله
ومن حديث ابي جمعة وكانت له صحبة قال قلنا لرسول الله هل احد خير منا قال قوم يجيئون من
بعدكم يجدون كتابا بين لوحين يؤمنون بما فيه ويؤمنون بي ولم يروني ويصدقوني بما جئت به
ويعملون به فهم خير منكم فقد اخبر صلى الله عليه وسلم ان في اخر امته من هو خير من بعض من صحبه وهذا

٣٠

اصحاب بمجرد عنهم ثابت نشده پس اگر این آیه در حق شان صحیح نباشد **قوله** و نیز فرمود والذین هاجروا الخ
پس این وعده برای کسانی هست که از مؤمنین بودند و هجرت و دیگر اعمال به نیت خالص بجا آورده بودند تعلیم
و تفسیر فلا تتخذوا منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله گفته قال عکرمة هی هجرة اخری
اخری والهجرة علی ثلاثة اوجه هجرة المؤمنین فی اول الاسلام فهی قوله تعالی للفقراء المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم وقوله ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ونحوهما
من الآیات والثانیة هجرة المنافقین وهی الخروج فی سبیل الله مع رسوله صابرا محتسبا قال الله تعالی
حتی یهاجروا فی سبیل الله والثالثة هجرة سائر المؤمنین فهی ان یهاجر عن ما نهی الله عنه کما قال رسول الله
اما آنچه گفته چون جماعه باشد از مؤمنین که اسباب تعظیم داشته باشند الخ پس این جماعه از محل بحث خارج اند کلام ما در
منافقین و فاسقین صحابه است نه در صالحین و تابعین و معهذا از کسانیکه یکمرتبه گناه واقع شده وقوع گناه ازاو در
مرتبه دیگر مستبعد نیست اما آنچه گفته لهذا مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان
نمی رسد پس بدانکه ابو عمر و ابن عبد البر که از محققین علمای اهل سنت است از نصرت این مذهب نامنصور دست بردار
شده بر خلاف آن رفته چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم قوله وددت انا قد راینا اخواننا قالوا او لسنا
اخوانک یا رسول الله قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد گفته قال القاضی عیاض ذهب
ابو عمر بن عبد البر فی هذا الحدیث وغیره من الاحادیث التی فی فضل من یاتی آخر الزمان الی انه قد یکون
فیمن یاتی بعد الصحابة من هو افضل ممن کان من جملة الصحابة وان قوله
خیرکم قرنی علی الخصوص معناه خیر الناس قرنی ای السابقون الاولون [illegible] یعنی ابو عمر بن عبد البر
در شرح این حدیث و دیگر احادیث که در فضیلت کسانیکه در آخر زمان خواهند آمد وارد است این مذهب اختیار
کرده که در میان کسانیکه خواهند بود و کسانیکه خواهند آمد بعد از صحابه کسانیکه افضل بوده باشند از کسانیکه در جمله صحابه
معدود بودند و معنی قول آنحضرت که بهترین شما قرن من است اینست که بهترین شما کسانی اند که در اسلام آوردن
سبقت کرده اند و ابو عمر و ابن عبد البر در کتاب الاستذکار لمذاهب علماء الامصار فیما تضمنه الموطا من معانی
الرای والآثار بر این مذهب خود باحادیث کثیره دیگر استدلال نموده چنانچه گفته واما قوله واخواننا الذین لم
یاتوا بعد فروی ابو جمعة الانصاری عن النبی انه قیل له یا رسول الله ارایت من آمن بک ولم یرک
ولم یرک فقال صلی الله علیه وسلم اولئک اخواننا اولئک معنا الا طوبی لهم طوبی لهم وروی مالک

قابلت العبارة بطولها علی نسخة من الاستذکار لا تخلو من صحة [illegible] المصطفی بن محمد [illegible] فاغتنم

عبد البر کل من احدث فی الدین فهو من المطرودین عن الحوض کالخوارج والروافض وسائر اصحاب الاهواء
قال وکذلک الظلمة المسرفون فی الجور وطمس الحق والمعلنون بالکبائر قال وکل هؤلاء یخاف علیهم
ان یکونوا ممن عنوا بهذا الخبر یعنی گفت ابو عمرو بن عبد البر کسیکه احداث کرده در دین پس آن مطرود است از
حوض مانند خوارج و روافض و سائر اصحاب اهوا و همچنین ظالمان و زیادتی کنندگان در جور و ظلم و محو کردن حق و
معلنین کبائر کبیره بر همه خوف است که باین حدیث مقصود باشند و بحمد الله تعالی در نقض و رد جواب مطاعن
صحابه ثلثه و اضراب ایشان ثابت کردیم که همه ایشان در دین اسلام بدعات کثیره احداث نموده اند و از اهل اهوا
بوده و ظلم بسیار بر اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سائر مسلمانان کرده اند و در محو کردن حق هیچ تقصیر ننموده و از
ارتکاب کبائر کبیره باز نمانده اند پس همه اینها در مراد این حدیث داخل باشند اما آنچه گفته معهذا در حق این اصحاب
بالتخصیص حقتعالی بشارتها و وعده های نیک در قرآن مجید نازل فرموده جوابش آنکه در حق کسانیکه بشارت و وعده
نیک در قرآن مجید نازل شده کلام در اینها نیست بلکه کلام در اینها است که در شان اینها حقتعالی شانه فرموده ومن
اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم
و در جای دیگر فرموده ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول و سابق ازین در نقض
شبهات امامت بشرح و بسط تمام شده که آیه وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض الآیة در شان کرامت نشان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و ذریت طاهره
آنحضرت وارد است نه در شان اصحاب ثلثه و آیه کریمه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه در شان آنحضرت
و شیعیان آنحضرت نزول یافته چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه در بیان آیات وارده در شان آنحضرت گفته الآیة

فضائل اهلبیت آیه حادیه عشر

الحادیة عشر قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة اخرج الحافظ
جمال الدین الزرندی عن ابن عباس رض ان هذه الآیة لما نزلت قال رسول الله ص لعلی هو انت وشیعتک
الحدیث و آیه کریمه الذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا در حق حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و عمار نازل شده چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است الذین
هاجروا واخرجوا من دیارهم یعنی امیر المؤمنین و سلمان و ابا ذر حین اخرج عمار الذین اوذوا فی سبیل الله
وقاتلوا وقتلوا و نیز گفته فبشر المؤمنین الخ پس در این آیت بشر بمؤمنین واقع شده در ایمان صحابه

۳۰۶

ارتداد و احداث بعض صحابه

از صحابه در حیات رسولخدا صلی الله علیه و آله معدود و محسوب بودند بعد از ان راه ارتداد و کفر پیش گرفتند
لیکن بسبب اظهار بعض شعائر اسلام و ظهور شوکت انها مرتدین مشهور نگردیدند **چهارم** انکه فضل بن روزبهان
در جواب استدلال بحدیثی که متضمن قوله انک لا تدری ما احدثوا بعدک است گفته اتفق العلماء ان
هؤلاء اهل الردة الذین ارتدوا بعد وفات رسول الله وهم کانوا صحابه فی حیاته ثم ارتدوا بعده
یعنی اتفاق کردند علماء که این حدیث در شان اهل ارتداد است که مرتد شدند بعد وفات رسولخدا صلی الله علیه و آله و
انها اصحاب او بودند در حیات و بعد از ان مرتد شدند میگوییم که قول فضل بن روزبهان اتفق العلماء الی آخره
دروغ محض و افترا صرف است زیرا که نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این قول گفته هذا مما اختلف العلماء
فی المراد به علی اقوال احدها ان المراد به المنافقون والمرتدون فیجوز ان یحشروا بالغرة والتحجیل فینادیهم
النبی للسیماء التی علیهم فیقال لیس هؤلاء ممن وعدت بهم ان هؤلاء بدلوا بعدک ای لم یموتوا
علی ما ظهر من اسلامهم والثانی ان المراد من کان مسلما فی زمن النبی ثم ارتد بعده فینادیهم النبی
صلی الله علیه و سلم وان لم یکن علیهم سیماء الوضوء لما کان یعرفهم صلی الله علیه و سلم فی حیاته من اسلامهم
فیقال ارتدوا بعدک والثالث ان المراد به اصحاب المعاصی الکبائر الذین ماتوا علی التوحید واصحاب
البدع الذین لم یخرجوا ببدعتهم عن الاسلام اما انچه گفته اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت
انحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند پس منقوض است بسه وجه **اول** انکه ارتداد انها از اصل
ثابت نیست چنانچه در محل خود مذکور است **دوم** انکه بنابر وجوهاتیکه انفا مذکور شد انها نیز داخل صحابه اند
سوم انکه در کنز العمال مذکور است یرد علی قوم ممن کان معی فاذا رفعوا الی رایتهم اختلجوا دونی
فاقول یا رب اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک طب عن سمرة انتهی و این حدیث
بصراحت تمام دلالت دارد بر انکه این محدثین همان کسانند که بان جناب مصاحب بودند و کسانیکه از زیارت انجناب
مشرف شده باز رفتند او شان مراد نمی توانند شد اما انچه گفته کلام اهل سنت در ان صحابه است که با ایمان و عمل
صالح ازین جهان درگذشتند پس کلام علماء شیعه در ان صحابه که چنین بودند و بصفات مذکوره اتصاف
داشتند نیست بلکه کلام علماء شیعه در ان صحابه است که با اضداد صفات مذکوره متصف بودند و با اهلبیت
مناقشات و مشاجرات نمودند اما انچه گفته و حال این قسم اشخاص اگر در روایتی موجود داشته باشند الخ پس انکه
نووی در شرح صحیح مسلم در ذیل شرح قوله هل تدری ما احدثوا بعدک گفته قال الامام الحافظ ابو عمرو بن

ص

ص کتاب الطهارة باب استحباب اطالة الغرة والتحجیل

۳۰۵

ص کتاب الفتنة ترجمة الحوض

ص باب استحباب اطالة الغرة والتحجیل

قال المازري في شرح صحيح مسلم لسنا نعني بقولنا الصحابة عدول كل من رآه يوما ما او زاره
ايا ما او اجتمع به لغرض وانصرف عن كثب وانما نعني به الذين لازموه وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذي
انزل معه اولئك هم المفلحون انتهى والجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب والا
فالمراد من اتصف بالانفاق والقتال بالفعل او القوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترض
جماعة من الفضلاء وقال الشيخ صلاح الدين العلائي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين
بالصحبة والرواية عن الحكم بالعدالة كوائل بن حجر ومالك بن الحويرث وعثمان بن ابي العاص وغيرهم
ممن وفد عليه ولم يقم عنده الا قليلا وانصرف وكذلك من لم يعرف الا برواية الحديث الواحد ولم
يعرف مقدار اقامته من اعراب القبائل والقول بالتعميم هو الذي صرح به الجمهور وهو المعتبر والله سبحانه
وتعالى اعلم وقد كان تعظيم الصحابة ولو كان اجتماعهم به قليلا مقررا عند الخلفاء الراشدين وغيرهم انتهى
وابن تيمية گفته قال احمد بن حنبل في الرسالة التي رواها عبدوس بن مالك العطار عنه من صحب النبي
سنة او شهرا او يوما او ساعة او رآه مؤمنا به فهو من اصحابه له من الصحبة على قدر ما صحبه وهذا قول جماهير
العلماء من الفقهاء واهل الحديث واهل الكلام وغيرهم يعدون في اصحابه من قلت صحبته ومن كثرت
وفي ذلك خلاف ضعيف والدليل على قول الجمهور ما اخرجاه في الصحيحين عن ابي سعيد الخدري عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال يأتي على الناس زمان يغزو فئام من الناس فيقال هل فيكم من رأى رسول الله
فيقولون نعم الحديث باز گفته ان الصحبة اسم جنس ليس لها حد في الشرع ولا في اللغة والعرف فيها مختلف
والنبي لم يقيد الصحبة بقيد ولا قدرها بقدر بل علق الحكم بمطلقها ولا مطلق لها الا الرؤية انتهى
ونيز احمد بن حنبل ربيعة بن امية بن خلف جمحى كه در فتح مكه اسلام آورده بود و با پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله در حجة الوداع
حاضر شده وبعد وفات آنحضرت در خلافت عمر بروم رفت ومذهب نصارى اختيار كرد در سلك اصحاب داخل
داشته ودر مسند خود روايت حديث از او نموده واشعث بن قيس كه مرتد شده بود باسيرى آمده واظهار اسلام
كرده نيز در سلك صحابه داخل است واحاديث بسيار بروايت او در مسانيد محدثين موجود است سوم آنكه ابن حجر
در فتح البارى در شرح اين حديث گفته عن قبيصة هو ابن عقبة احد شيوخ البخاري انه حمل قوله من اصحابي
اى اعتبار ما كان قبل الردة لانهم ماتوا على ذلك ووجه استدلال اين كلام آنكه اطلاق اصحاب بر كسانيكه
مرتد شدند وبر كفر وارتداد مردند جائز است ومقصود شيعه ازين قدر حاصل است وآن اينست كه كسانيكه از

ص در جواب ابطال دليل ثانى از منهج سادس از دلائل اهلسنت بر امامت ابى بكر ١٢

٣٠٤

ص

ص كتاب الرقاق

بالاتفاق مع ما ذکرنا من تناول اسم الصحابة اما آنچه گفته این حدیث ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین
مرتدین است که موت ایشان بر کفر است الخ پس ممنوع است بانکه قوله لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ
فارقتهم دلالت نمیکند مگر اینکه برگشتگان در حق آن مردم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله بنظر ظاهر حال ایشان در
روز قیامت مکرر خواهد گفت که اینها اصحاب من اند خواهند گفت که اینها همیشه مرتد بوده اند بر پاشنهای پای خود
از وقتیکه تو مفارقت کردی و این مقصود نمی شود مگر در کسانیکه ارتداد و کفر ایشان بر همه کس ظاهر نبوده باشد زیرا که
کسانیکه کفر و ارتداد ایشان ظاهر باشد حال ایشان بر هیچکس مخفی نخواهد ماند فکیف علی النبی و نیز مکرر گفتن آنحضرت لفظ اصحابی
در حق ایشان دلالت میکند بر کمال قرب و خصوصیت ایشان در خدمت آنحضرت کما هو ظاهر اما آنچه گفته و هیچکس از اهل السنت
این جماعه را اصحابی نمیگوید پس مقدوح است بچند وجه **اول** آنکه بنا بر حدیث صحیح بخاری حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله اینجماعه را اسم اصحابی گفته و در ینصورت حاجت گفتن و نگفتن اهل السنت نمانده **دوم** آنکه بخاری در تعریف صحابی
گفته من صحب النبی او رآه من المسلمین فهو من اصحابه و ابن حجر در فتح الباری در شرح این کلام گفته والذی
جزم به البخاری هو قول احمد و الجمهور من المحدثین و قد وجدت ما جزم به البخاری من تعریف الصحابی
فی کلام شیخه علی بن المدینی انتهی و علی بن مدینی شیخ بخاری گفته من لقی النبی او رآه ساعة من نهار
فهو من اصحاب النبی و قید مات علی الایمان در عبارت بخاری و شیخ او مذکور نیست بلکه این زیادتی
از اوائل متاخرین است چنانچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته ینبغی ان یزاد فیه مات علی ذلک
و نووی در شرح صحیح مسلم گفته اما الصحابی فهو کل مسلم رای رسول الله و لو لحظة هذا هو الصحیح فی
مذهبنا و هو مذهب احمد بن حنبل و ابی عبد الله البخاری کما فی صحیحه و المحدثین کافة و ابن حجر عسقلانی
در کتاب الاصابة فی معرفة الصحابة بعد عبارتیکه در طعن سیم از مطاعن عثمان در باب عدالت صحابه منقول شد میگوید
قال محمد بن حزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی و قال تعالی ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون فثبت ان الجمیع من اهل الجنة و انه لا یدخل احد منهم النار
لانهم المخاطبون بالایة فان قیل التقیید بالانفاق و القتال یخرج من لم یتصف بذلک و کذلک
التقیید بالاحسان فی الایة السابقة و هی قوله تعالی و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار
و الذین اتبعوهم باحسان الایة یخرج من لم یتصف بذلک [illegible] فی المقصود و لهذا

ص

۳۰۳

ص

ص

شافی در مقام جواب حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و معارضه ان گفته لو کان هذا الخبر صحیحا لکان
موجبا العصمة کل واحد من الصحابة لیصح و یحسن الامر بالاقتداء بکل واحد منهم و منهم من ظهر فسقه
و عناده و خروجه عن الجماعة و خلافه للرسول ص و من جملة الصحابة معاویة و عمرو بن العاص و اصحابهما
و مذهب صاحب الکتاب فی اصحابه فیهم معروف و من جملتهم طلحة و الزبیر و من قاتل امیر المؤمنین
فی یوم الجمل و لا شبهة فی فسقهم و ان ادعی المدعون التوبة بعد ذلک و من جملتهم من قعد عن بیعة
امیر المؤمنین و لم یدخل مع جماعة المسلمین فی الرضا بامامته و من جملتهم من حصر عثمان و منهم
المادح شهد علیه بالردة ثم سفک دمه فکیف یجوز مع کل ذلک ان یامر الرسول ص بالاقتداء
بکل واحد من الصحابة و لا بد من حمل هذا الخبر ان صح علی الخصوص و لا بد فی من یؤتی و تناوله من ان
یکون معصوما لا یجوز علیه الخطاء فی اقواله و افعاله و نحن نقول بذلک و نتوجه هذا الخبر
لو صح الی امیر المؤمنین ع و الحسن و الحسین لان هؤلاء ممن تثبت عصمتهم [illegible] علی
ان هذا الخبر معارض بما هو اظهر منه و اثبت روایة مثل ما روی عن النبی ص من قوله انکم تحشرون
الی الله یوم القیامة حفاة عراة و انه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب
اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
و ما روی من قوله ان من اصحابی لمن لا یرانی بعد ان یفارقنی و قوله ایها الناس بینا انا علی الحوض
اذ مر بکم زمرا فتفرق بکم الطرق فانادیکم الا هلموا الی الطریق فینادی مناد من قبلی انهم بدلوا
بعدک فاقول الا سحقا الا سحقا و ما روی من قوله ما بال اقوام یقولون ان رحم رسول الله ص لا
ینفع یوم القیامة بلی والله ان رحمی لموصولة فی الدنیا و الاخرة و انی ایها الناس فرطکم علی الحوض فاذا
جئتم قال الرجل منکم یا رسول الله انا فلان بن فلان و قال الاخر انا فلان بن فلان فاقول اما النسب
فقد عرفته و لکنکم احدثتم بعدی و ارتددتم القهقری و قوله لاصحابه لتتبعن سنن من کان منکم
کان قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخل احدهم فی جحر ضب لدخلتموه فقالوا یا رسول الله الیهود
و النصاری فقال فمن اذن و قال فی حجة الوداع لاصحابه الا ان دماءکم و اموالکم و اعراضکم علیکم حرام
کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الا لیبلغ الشاهد منکم الغائب الا لاعرفنکم ترتدون بعدی
کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض الا انی قد شهدت و غبتم و کیف یصح ما ذکره من الامر بالاقتداء

بخیز یا حذیفه پس نیافتم من چاره هرگاه که خواند مرا بنام من سوی اینکه برخیزم و فرمود برو و بیا بخبر قوم را و ایشانرا خوفناک از من مکن پس هرگاه که من از نزد آنحضرت رفتم دانستم که من گویا در حمام گرم میروم چون رفتم دیدم ابوسفیان را که پشت خود را گرم میکند و تیری بر چله کمان گذاشتم و خواستم که بیفکنم بسوی او پس یاد آمد مرا قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده لا تذعرهم علی پس باز گشتم و مرا چنان معلوم میشد که من در حمام میروم و هرگاه که نزد آنحضرت آمدم و خبر قوم رسانیدم باز سردی هوا را یافتم رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبای خود را که بآن نماز میکرد بر من افکند و من خوابیدم تا صبح کردم آنحضرت فرمود برخیز ای بسیار خوابنده و این حدیث دلالت میکند بر تهاون نمودن اصحاب در امر آنحضرت و اعراض از مطالب و دو کمی قبول از او و گذاشتن مراقبت خدا تعالی و ایثار نمودن ایشان حیات دنیا را پس چگونه مستبعد خواهد بود حسد و مخالفت از ایشان بعد موت آنحضرت ؑ مخاطب در حدیث اول این حدیث را از تواعن یزید بن زید قال کنا عند حذیفه فقال رجل لو ادرکت رسول الله قاتلت معه فابلیت فقال حذیفه أ انت کنت تفعل ذلك حذف نموده و منطوق صریح آن اینست که این طعن بر دلی و جبن صحابه را حذیفه که اعلم بسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و علم بدلولات لغات عرب بوده ذکر نموده و از کر سکوت ورزیده چنانچه قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم گفته لما قال هذا الرجل هذا الکلام ولم یستثن فیه ثم سمع حذیفة الجزم والقطع بانه کذلك کان یفعل فانکر ذلك علیه واخبره بما یفهم منه ان اصحاب رسول الله کانوا اقوی فی دین الله واحرص علی الطهارة واحب فی رسول الله واشجع منك ومع ذلك فقد انتهت بهم الشدائد والمشاق الی ان حصل منهم ما ذکره واذا کان هذا فغیرهم بالضعف اولی پس تاویلاتی که مخاطب این حدیث ذکر کرده قابل التفات نباشد و در تفسیر در منثور این حدیث باین وجه مذکورست اخرج الفریابی وابن عساکر عن ابراهیم التیمی رضی الله عنه عن ابیه قال قال رجل لو ادرکت رسول الله صلی الله علیه وسلم لخدمته ولفعلت فقال حذیفه لقد رایتنی لیلة الاحزاب ونحن مع رسول الله وکان رسول الله یصلی من اللیل هنیة لیلة باردة لم ار قبله ولا بعد بردا کان اشد منه فحانت منی التفاتة فقال الا رجل یذهب لی هؤلاء فیاتینا بخبرهم جعله الله معی یوم القیمة قال فما قام منا انسان قال فسکتوا ثم عاد فسکتوا ثم قال یا ابا بکر فقال استغفر الله ورسوله ثم قال ان شئت ذهبت فقال یا عمر فاستغفر الله ورسوله ثم قال ان شئت ذهبت ثم قال یا حذیفه فقلت لبیك فقمت حتی اتیت وان جنبی لیضربان من البرد مسح

در کتاب الجهاد [illegible]

در تفسیر سوره احزاب [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله ۱۲

وانی ستی وجهی ثم قال اثت هؤلاء القوم حتی تاتینا بخبرهم ولا تحدثن حدثا حتی ترجع
ثم قال اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته حتی یرجع
قال فلان یکون ارسلنیها کان احب الی من الدنیا وما فیها قال فانطلقت فاخذت امشی نحوهم
کانی امشی فی حمام قال فوجدتهم قد ارسل الله علیهم ریحا فقطعت اطنابهم وابنیتهم وذهبت
بخیولهم لم تدع لهم شیئا الا اهلکته قال وابو سفیان قاعد یصطلی عند نار له قال فنظرت الیه
فاخذت سهما فوضعت فی کبد قوسی قال وکان حذیفة رضی الله عنه رامیا فذکرت قول رسول الله
لا تحدثن حدثا حتی ترجع قال فرددت سهمی فی کنانتی قال فقال رجل من القوم الا ان فیکم عینا
للقوم قال فاخذ کل بید جلیسه فاخذت بید جلیسی فقلت من انت قال سبحان الله ما تعرفنی
انا فلان بن فلان فانا رجل من هوازن فرجعت الی النبی فاخبرته الخبر وکانی امشی فی حمام قال
فلما اخبرته ضحک حتی بدا انیابه فی سواد اللیل وذهب عنی الدفاء قال فادنانی رسول الله منه فانامنی
عنده جلیه والقی علی طرف ثوبه فانی کنت لالزق بطنی بصدره ببطنه فلما اصبحوا
هزم الله الاحزاب وهو قوله فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها انتهی خلاصه آنکه روایت کرده رویانی
وابن عساکر از ابراهیم تیمی از پدرش که گفت گفت مردی که اگر در می یافتم عهد کرامت مهد جناب رسولخدا صلی الله علیه
وسلم هر آینه بخدمت آنجناب می پرداختم پس گفت حذیفه که من دیدم خود را شب احزاب ما با جناب رسولخدا
بودیم و آنجناب رشدت برد که شدتگی چنین ندیده ام نماز میخواند پس آنجناب التفات بسوی ما فرمود و گفت که
آیا نیست مردیکه برود بسوی کفار و خبر شان آرد بگرداند خدا تعالی او را با من روز قیامت گفت حذیفه پس
برنخاست از ما مردی و ساکت شدند بار دیگر آنجناب همین کلام را اعاده فرمود باز هم همه ما ساکت شدند پس بعد
ازان گفت آنجناب یا ابا بکر تو برو ابو بکر در جواب آنجناب گفت استغفر الله و رسوله جناب رسولخدا صلی الله علیه
وسلم باز فرمود که اگر میخواستی میرفتی بعد ازان جناب رسولخدا صلی الله علیه وسلم بحذیفه امر فرمود حذیفه میگوید
که من لبیک در جواب آنجناب گفتم و برخاستم تا آنکه نزد آنجناب رفتم و هر دو پهلوی من از سردی جنبید پس آنجناب
بسوی سر من و روی من و فرمود که برو بسوی این قوم کفار تا که خبر شان با بیاری و امری را حادث مکن تا آنکه
رجوع کنی و فرمود که بار خدایا حفظ کن حذیفه را از پیش او و پس او و از راست او و چپ او و از بالای او و زیر
او تا آنکه رجوع نماید گفت حذیفه که این فرستادن رسولخدا صلی الله علیه وسلم مرا و دست تر بود نزد من از دنیا

از دنیا و ما فیها گفت حذیفه پس رفتم بسوی کفار و گویا در حمامی میرفتم و یافتم که خدا تعالی فرستاده بود بادی
که قطع کرده بود طنابهای دیگهای ایشان را و برده بود اسپهای ایشان را و تمامی اشیای ایشان را هلاک
ساخته بود گفت حذیفه که ابوسفیان نشسته بدن خود را با آتش گرم میساخت او را دیده من تیری در کمان نهادم
پس یاد کردم قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که امری را حادث مکن تا رجوع کنی پس تیر خود را در تیردان گذاشتم
حذیفه میگوید که گفت مردی از کفار که آیا نیست در شما جاسوسی گفت حذیفه پس گرفت هر شخص دست جلیس خود را
دگر گرفتم من دست جلیس خود را و گفتم کیستی تو گفت سبحان الله آیا نمی شناسی تو مرا من فلان ابن فلانم من مردی
از هوازن ام پس رجوع کردم بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر را با آنجناب بیان کردم و در حالت رجوع هم
در مثل حمام میرفتم و هرگاه برسول خدا خبر را گفتم آنجناب خنده فرمود تا آنکه ظاهر شدند دندانهای مبارک آنجناب
در تاریکی شب و گرمی از من زایل شد پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا گرم ساخت و خوابانید مرا نزدیک پای
مبارک خود و بیفکند بر من طرف جامه خود را و من شکم و سینه خود را بپای مبارک آنجناب ملصق میکردم و هرگاه
صبح کردیم هزیمت داد خدا تعالی احزاب را چنانچه در قول شریف فرموده ازین حدیث کمال جبن و بزدلی
شیخین و عدم قبول ایشان حکم رسول ثقلین بغایت ظهور ظاهر شد و در روایت صحیح مسلم واقع است که حذیفه
گفت که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مرا بنام من خواند چاره نیافتم از آنکه برخیزم لیکن شیخین اینقدر
عدم امتثال امر پیغمبر را سهل و آسان میدانستند که با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بنام ایشان یاد فرمود
و ارشاد نمود که بروید لیکن برنخاستند و در جواب قول پیغمبر استغفر الله گفتند پس معلوم شد که شیخین امری را
ترک کردند که از بجا آوری آن سومنین را چاره نبود لیکن اوشان کی ایمان داشتند که امتثال امر آنحضرت را واجب
میدانستند و اوشان را از آن چاره نباشد و مراد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از قول آنجناب آن شیخ ثابت و
که با ابوبکر و عمر فرموده آنکه اگر تو میخواستی میرفتی یعنی چنین نیست که تو نمی توانی رفت بلکه تو قادر هستی
بر ذهاب و اگر میخواستی میرفتی و این کلام تشنیع صریح است از آنجناب بر ابوبکر و عمر و قرطبی در مفهم شرح
صحیح مسلم در شرح این حدیث گفته و قوله علیه السلام من یاتینی بخبر القوم یتضمن اخباره بسلامة المار و رجوعه
الیه انتهی و ظاهر است که شیخین بخوف هلاکت از جای خود برنخواستند و در جواب آنحضرت لفظ استغفر الله
بزبان آوردند پس معلوم شد که شیخین رسول خدا صلی الله علیه و آله را معاذ الله صادق هم نمی دانستند و اگر
سازی التزام کند که شیخین اگرچه میدانستند که هر که خواهد رفت بسلامت باز [illegible] گشت [illegible]

نداشتند لیکن محض بجهت شدت برد امری را که امتثال آن بحسب حدیث صحیح مسلم لابد بود ترک کردند
پس اینهم شناعتی کم نمی کشد بلکه ازین معلوم می شود که شیخین انقدر جبان و نامرد بودند که بمحض خوف برد و سرما نه
آنکه خوف هلاکت باشد بلکه بیقین سلامت باشد امری که امتثال آن ضرور بود ترک میفرمودند اما آنچه گفته و این
طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آن جناب ؐ درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست پس درانکه
و عرض و امر هیچ تفاوت نیست وچنانکه سید عامر درشانزده معنی مستعمل شده از عرض نیز اکثر آن معنی استنباط
و استخراج توان کرد و آنچه متعلق اینمقام است آنکه عرض یا بر سبیل تخییر است یا بر سبیل طلب فعل و قوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها محمول بر معنی اول است و کلام آنحضرت درینجا از
قبیل شق ثانی است لیکن موعود بجزای جمیل و نقل کردن حذیفه این قصه را در وقت تمنا کردن زمره او را که زمان
رسول خدا ؐ و حاضر شدن در جنگهای آنحضرت دلیل اظهار جبن اصحاب است و نیز عرض امانت بر سموات و ارض و اباء آنها
از حمل آن محمول بر معنی مجازی است چنانچه لفظ قول در قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین بران دلالت دارد چنانچه غزالی در احیاء العلوم بعد ذکر این آیه گفته فالبلید یفتقر فی فهمه الی
ان یقدر لهما حیوة و عقلا و فهما للخطاب و خطابا هو صوت و حرف
[illegible] التی فی [illegible] یقول اتینا طائعین والبصیر یعلم ان ذلک لسان الحال
وانه نبأ علی کونها مسخرتین بالضرورة مضطرة الی التسخیر انتهی پس مراد از اباء آسمان و زمین از تحمل آن
عدم لیاقت آنها است بسبب فقدان عقل که مدار تکلیف بر معرفت است و اما آنچه گفته و قراین حالیه نیز مقتضی
همین بود که امر شرعی تبلیغی نبود پس کذب محض و بهتان صرف است هیچ قرینه برین معنی دلالت ندارد
بلکه آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح دلالت میکند برانکه هرچه حضرت میگفت بحکم
خدای تعالی شانه میگفتند اما آنچه گفته اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد پس وجه لزوم
این معنی آنکه هرگاه امر از قرینه صارفه خالی باشد محمول بر وجوب میشود کما بین فی کتب اصول الفقه اما آنچه گفته
بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیامة صریح دلالت بر ندب میکند پس منقوض است بانکه قوله جعله الله
معی جمله دعائیه نیست بلکه جزای شرط است و مطابق با قوله تعالی ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین الایة و ترجمه اش این است هرکه اطاعت کند خدا و رسول ؐ
او را پس ایشان اطاعت کنندگان با کسانی خواهند بود که انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان از پیغمبران

۳۲۷

نه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و در حدیث صحیح وارد است المرء مع من احب یعنی هر شخص با کسی محشور خواهد بود که آن کس را دوست میداشت پس کسیکه تمنای معیت آنحضرت کند البته از مصداق آیه کریمه محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم محروم خواهد بود و همچنین از منطوق آیه کریمه و یحبهم و یحبونه که تفسیر آن در باب امامت گذشت بی نصیب **قوله** زیراکه در واجبات وعده مثوبات نمیفرمایند **اقول** این کلام غرابت نظام موجب تحیر اولی الافهام است زیراکه کسانیکه تتبع احادیث نبویه کرده اند بر ایشان پوشیده نیست که در اکثر واجبات مثل صوم و صلوة و حج و زکوة و غیر آن وعده ثوابهای مخصوص نموده اند و بر محبت جناب امیر و حسنین علیهم السلام وعده ثواب مخصوص در احادیث بسیار مذکور است اما آنچه گفته اگر امر برای وجوب بطریق کفایت خواهد بود بالقطع در وقت شدت برودت بر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد مبادرت و مسارعت هر یکی لازم می آمد پس ازین کلام او لازم می آید که اگر واجب کفائی فوری را همه مکلفین تاخیر نمایند و بجا نه آرند کسی گنهگار نباشد حالانکه این معنی بالقطع باطل است پس اگرچه این وجوب کفائی بود لیکن بسبب تاخیر جمیع صحابه ماموریں این امر گنهگار شدند و معهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شیخین را بالتعیین برای رفتن امر فرموده بود پس این وجوب در حق شان که بالیقین کفائی نبود پس در عصیان ایشان بالقطع شکی نماند اما آنچه گفته واگر ازین همه در گذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیراکه آنحضرت نیز در آنوقت حاضر بود نه غائب پس چرا امتثال امر رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نکرده باشد و جواب این اعتراض بر ذمه اوست و بر شیعه این اعتراض وارد نمی تواند شد بدو وجه وجه اول آنکه این حدیث از احادیث اهلسنت است نه از احادیث شیعه پس بمرویات خود هم گرفتار الزام خصم پس غریب دوم آنکه از کجا که جناب امیر در آنوقت حاضر بوده و درین خطاب داخل و بر امری دیگر نیز مقرر حالانکه صاحب صواقع چونکه بزعم او شیعه بامثال این مطاعن معاذ الله جمیع صحابه را مطعون ساخته اند در مقام جواب ازین طعن میگوید ولان المخاطبین لم یکونوا جمیع الصحابة الخارجین عن المدینة معه صلی الله علیه للمحاربة فانهم کانوا مفترقین فی الغزوات و حفر الخندق للمحافظة وکان معه صلی الله علیه و سلم جماعة معدودة عمر هو منهم انتهی پس از کجا که جناب امیر هم یکی از جماعت مذکوره مامور نباشد ازینجا بکمال عداوت و نصب این ناصب بجناب امیر علیه السلام می توان برد که بالقطع نسبت عدم امتثال امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنجناب نموده و کلام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله

٣٢٥

ص
نول مطبوعه

که در حق تمام مهاجرین و انصار وارد است بر همه ایشان بطریق کلیت منطبق نمیتواند شد بدلیل آنچه در مطاعن
ناصبه عامه درین باب ذکر یافته و حکایت عروه بن مسعود ثقفی که متضمن مشاهده بعضی حالات جزئیه بعض اصحاب
در وقت صلح حدیبیه است دلیل کلیت و عموم احوال نمی تواند شد کما لا یخفی و قیاس حال صحابه بر حال انبیا قیاس
مع الفارق است زیرا که مخاطب خود در مواضع متعدده این کتاب گفته که صحابه نزد اهلسنت معصوم نیستند و عصمت
انبیا را انکار نمی تواند کرد پس آنچه از انبیا صادر شده محمول بر ترک اولی است + + + + + +

قال طعن ششم

آنکه جناب پیغمبر بیاران خود فرمود که انا آخذ
بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی وتقحمون فیها و این طعن در اصل همان طعن اول است زیرا که
درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود
اصلا منظور نیست تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص بسوی دوزخ میکشد و
ارشاد پیغمبر و نصیحت او ازان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی
کمربند شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس
که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و درینجا مراد از
نار آتشی است که در تمثیل مذکور رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایه از معاصی و شهوات است که غالبا موجب
دخول نار آخرت میباشد که در حق بعضی اشخاص نشود و مراد درینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست و الا مخالف
صریح قران باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و نیز در قران مجید
اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن بآیات بسیار مذکور است و مع هذا اگر بعموم لفظ استدلال
است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز دران داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب
تمسک میکنند طعن الکل بفعل بعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید

اقول

علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه در مطلب مسطور از کتاب مذکور گفته فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث
السادس بعد الثلاثمائة من المتفق علیه من مسند ابی هریرة عن النبی ص قال مثلی و مثلکم
کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حولها جاء الفراش تتهافت من الدواب الی النار یقعن
فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیقحمن فیها قال فذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم
هلم عن النار هلموا عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها انتهی یعنی مثل من و مثل شما مانند مثل مردی است که

هلم عن النار ص

ص الحدیث فی مسلم فی فضائل النبی ص باب شفقته علامته

که روشن کرد آتش را پس همگاه که روشن گردانید آتش گرد اگرد خود را می آید فراش یعنی پروانها بسوی آتش و می افتند در آن و کسی آنها را منع میکرد از افتادن در آتش و آنها برو غلبه میکردند و خود را در آتش می افکندند و این مثل من و مثل شما است من گیرنده ام جای کره بستن از ارشما که بیائید از آتش بیائید از آتش پس شما غلبه میکنید مرا و می افکنید خود را در آن آتش و در کنز العمال این حدیث باین وجه مذکور است عن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی ممسك بحجزکم من النار تقاحمون فیها تقاحم الفراش والجنادب یوشك ان ارسل حجزکم وانا فرطکم علی الحوض فتردون علی معاً واشتاتاً فاعرفکم باسمائکم وسیماکم کما یعرف الرجل الغریبة من الابل فیذهب بکم ذات الشمال وانا شدکم فیه رب العالمین فاقول یا رب امتی فیقول انك لا تدری ما احدثوا بعدك انهم کانوا یمشون القهقری بعدك فلا اعرفن احدکم یحمل یوم القیمة شاة لها ثغاء ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من الله شیئا قد بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمة یحمل بعیرا له رغاء ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من الله شیئا قد بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمة یحمل فرسا له حمحمة ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من الله شیئا قد بلغت ولا اعرفن احدکم یاتی یوم القیمة یحمل قشعا من ادم ینادی یا محمد یا محمد فاقول لا املك لك من الله شیئا قد بلغت للرامهرمزی فی الامثال وسیاد بن حاتم فی الزهد ورجاله ثقات انتهی از این حدیث معلوم شد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بصحابه اخبار فرمود که ایشان در جهنم برده خواهند شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله شفاعت ایشان خواهد ساخت لیکن خدا تعالی در جواب خواهد فرمود که تو نمی دانی که ایشان بعد تو چه احداث کردند و در حدیث حوض بالبراءت مذکور است که این معامله در حق صحابه رو خواهد داد پس از اینجا مراد از امتی اصحاب اند فان الحدیث یفسر بعضه بعضا و نیز جمله انهم کانوا یمشون القهقری بعدك صریح دلالت دارد برانکه این اشخاص همان کسان اند که حال شان مخالف حالی شد که روبروی رسول خدا صلی الله علیه وآله بران حال بودند اما آنچه گفته درین کلام از سابق و لاحق مستفاد می شود الخ پس بغایت ظاهر است که آنچه مخاطب گفته اصلا از حدیث مستفاد نمی شود بلکه از سابق و لاحق خلاف آن ظاهر میشود خصوصا بعد ملاحظه حدیث کنز العمال کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة اما آنچه گفته تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست تخصیص باصحاب چرا باشد پس تاویلی است که منشاء آن بجز جهل و خبط و حماقت نمی تواند بود زیرا که در اول حدیث در قوله مثلی و مثلکم اضافت لفظ مثل بحرف خطاب

حرف الجیم کتاب الجهاد
۲ محظورات الغلول

انظر

۳ فی ابلہ

۳۲۷

و حرف کاف و میم که بالقطع برای خصوص متکلم و جمع مخاطبین موضوع است واقع است و جابجا آنحضرت این
قول را بجهت تاکید در وسط حدیث تکرار فرموده و بعد ازان در قوله انا اخذ بحجزکم حرف کاف و میم را که ضمیر
مخاطب است اعاده نموده و لفظ هلموا الی عن النار صیغه امر جمع مخاطبین است بعد ازان در قوله فتغلبونی تقتحمون
فیها صیغه رجال مخاطبین است بحرف استقبال مع یاء متکلم واقع است و این همه خصوصیات باصرح دلالات
تخصیص میکند بر انکه مراد آنحضرت ازین خطاب اصحاب حاضرین خود است نه اشخاص غائبین از امت آنحضرت تا بدیگر
امم چه رسد اما آنچه گفته در ینجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته پس در کنز العمال تصریح وارد شده
که مراد باین نار نار جهنم است چنانچه فقرهٔ فیذهب کهفوات الشمال بران دلالت دارد اما آنچه گفته و الا مخالفت صریح
قران است قوله و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس مراد ازان جمیع صحابه نیست بلکه خطاب
بطرف بعض صحابه است و اگر نه لازم آید که جمیع مرتدین و منافقین در بهشت و نیز داخل نشوند و ان خلاف اجماع
است و همین است جواب از آنچه گفته و نیز در قران مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن
در آیات بسیار مذکور است اما آنچه گفته اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در ان
داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک پس بدانکه توهم احتمال صدق این شق باطل دلیل خارجیت و ناصبیت است
اول شامل بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین خطاب ثابت باید کرد بعد ازان زبان اعتراض باید گشود
و نیز چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب نص قرانی نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ازین خطاب خارج
باشد بدلیل خروج متکلم ازان و نیز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت فرموده انی لا اخاف علیک ان
ترجع کافرا بعد ایمان یعنی بدرستیکه من نمی ترسم بر تو اینکه کافر شوی بعد از ایمان اما آنچه گفته و اگر بخصوص خطاب
تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید پس اینکلام دلیل نافهمی و نادانی اوست زیرا که غرض علمای شیعه
از طعن صحابه این نیست که جمیع صحابه بطریق قضیه موجبه کلیه مطعون هستند بلکه مراد ایشان آنست که قضیه موجبه
کلیه الصحابه کلهم عدول کذب محض و دروغ صرف است زیرا که بعضی از ایشان مطعون هستند بدلیل ثبوت مضمون
قضیه مهمله که در حکم قضیه جزئیه است و همین است جواب از آیات و احادیثی که در مدح صحابه وارد شده و مخاطب در
جواب طعن هشتم از مطاعن صحابه ذکر کرده فلیتذکر

قال طعن هفتم

آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی

الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون
ثم تتباغضون **جواب** ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند
و عبارت آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدین بلا
لا تقربوا الصلوة و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون
الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد
و تباغض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار
خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را برغلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه
که حرف در انها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل
شده و بودن این فرقه از انصار واقع تکذیب کرد و از همین حدیث صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع
بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعة از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و
فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق انها است بسخنان سحر آمیز خود فریفته با
همدیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعة کدام کسان بوده اند از ان جمله محمد ابن ابی بکر
است و از آن جمله مالک اشتر است و از ان جمله مروان ابن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این
طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر کذب لازم آید **جواب دیگر** در مبحث نبوت گذشت که
موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه
و توبیخ حقتعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند
چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشند همان جواب و توجیه درینجا هم اهلسنت
بکار خواهند برد **اقول** علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمة و الرضوان در کتاب مذکور در ضمن احادیث
مذمت صحابه گفته روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عائشة عن عبد الله بن عمرو
العاص فی الحدیث الحادی عشر من

اورده مسلم قال ان النبی قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن
بن عوف نکون کما امرنا الله فقال رسول الله ﷺ تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون
او نحو ذلک ثم تنطلقون الی مساکین المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و بعد ذکر این حدیث فرموده
انظر یرحمک الله عز وجل الی ما قد شهد به من ذم نبیهم ﷺ لاصحابه فکیف یستبعد من قوم یکونون
بهذه الصفات ان یخالفوا نبیهم فی الحیوة و بعد الوفاة اما آنچه گفته درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل
طعن اقتصار کرده اند پس الشتی که علامه حلی و سید علی بن طاوس علیه الرحمه این تتمه را بعض روایات
نزد جمیع اینها پس منصوص اگر این تتمه هم ذکر نکرده شود کدام محل طعن است و علاوه برین همه آنکه آنچه فاضل ناصب
گمان کرده که این تتمه مخالف مقصود شیعیان است چنانچه مید... از اغلاط فاحشه او است این تتمه
هرگز منافی مطلوب شیعه نیست بلکه بغایت مفید و نهایت موید مطلوب ایشان است اما آنچه گفته از این تتمه صریح
معلوم شد که تحاسد و تباغض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین پس مدفوع است بانکه ناصبی
بمعنای حدیث نارسیده بغیر ادراک مرام کلام کردن درآن انداخته و ظاهرا مساکین را مساکن جمع
مسکن بمعنی مکان خوانده در حدیث ذکر رانیدن مهاجرین و جنگانیدن شان اصلا واقع نیست درآن
فقط ذکر تنافس و تحاسد و تدابر و تباغض و ظلم نمودن صحابه بر ضعفاء و مساکین مهاجرین و بعض مهاجرین
بر بعض حاکم و امیر کردن مذکور است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث گفته قال العلماء التنافس
المسابقة الی الشیء وکراهیة اخذ غیرک ایاه وهو اول درجات الحسد واما الحسد فهو تمنی
زوال النعمة عن صاحبها والتدابر التقاطع وقد یبقی مع التدابر شیء من المودة او لا یکون مودة
ولا بغض واما التباغض فهو بعد هذا ولهذا رتب فی الحدیث ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین
ای ضعفائهم فتجعلون بعضهم امراء علی بعض هکذا فسره و در شرح مشارق الانوار مذکور است معنی الحدیث
انا اذا ملکتم تلک الخزائن یظهر فیکم التحاسد والتنافس والتدابر وکل واحد منها شیمة ذمیمة تدعوها
[illegible] ان تکونوا لامورکم مصلحین وعلی اخوانکم واصحابکم مسامحین علم ای قوم انتم ای
[illegible] کما امرنا الله ای نکون اقوالنا موافقة لقول الله ولا نمیل عن الحق
او غیر ذلک ای تقولون و تفعلون غیر ما امرکم الله به والاشارة بثم فی الافعال الاربعة الی ان
الاول سبب للثانی [illegible] کل فعل فی القبح بالنسبة الی الفعل الذی قبله انطلق

انطلق فی الشیء طمع فیه وتصرف کما یرید بمعنی مطاوعة الاطلاق وملحوظ منه تحملون بعضهم ای ثم تم
العشرة تکلفونهم مالا یطیقون و قرطبی که از معتبرین علماء شافعیه است در کتاب التذکره باحوال الموتی
وامور الآخرة گفته قوله ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین قیل فی الکلام حذف ای فی بنی مساکین
المهاجرین والمعنی انه اذا وقع التنافس والتحاسد والتباغض حملهم ذلک علی ان یاخذ القوی
ما افاء الله علی المسکین الذی لا یقدر علی مدافعته فمنعه عنه ظلما وقهرا بمقتضی التنافس و
قیل لیس فی الکلام حذف وان المعنی المراد ان مساکین المهاجرین وضعفتهم ستفتح علیهم اذ ذاک
من الدنیا حتی یکونوا امراء بعضهم علی رقاب بعض وهذا اختیار القاضی عیاض والاول اختیار شیخنا
ابی العباس قال والذی یشهد له مساقه وذلک انه علیه السلام اخبرهم انه یتغیر بهم الحال وانهم یصدر
منهم او من بعضهم احوال غیر مرضیة تخالف حالهم التی کانوا علیها من التنافس والتباغض وانطلاقهم
فی مساکین المهاجرین فلا بد ان یکون هذا الوصف غیر مرضی کالاوصاف التی قبله وان
یکون تلک الاوصاف المتقدمة توجیه حینئذ یلتئم الکلام اوله وآخره والله اعلم ویعضده
روایة السمرقندی فتحملون رقاب بعضهم علی رقاب بعض یعنی گفته شده است در کلام حذف است یعنی
لفظ بنی از بالای لفظ مساکین محذوف است ومعنی آن است که بدرستیکه هرگاه واقع شود تنافس وتحاسد
وتباغض بر دارد آنمعنی ایشان را بر آنکه بگیرد قوی چیزی را که داده باشد خدا تعالی از فیء بمسکینی که قدرت
ندارد بر مدافعت او که منع کند او را و باز دارد از ظلم و قهری که بمقتضای تنافس واقع شده و گفته شده است
نیست درین کلام حذف چیزی بلکه بدرستیکه معنی مراد آن است که بر مساکین مهاجرین وضعفاء ایشان
مفتوح شود درین هنگام از دنیا تا آنکه امرا شوند بعضی از ایشان بر رقاب بعضی دیگر واین معنی مختار
قاضی عیاض است و اول معنی مختار شیخ ما ابی العباس است و گفت ابو العباس آنچه ما گفتیم شهادت
میدهد آنرا سیاق حدیث و معنی آن و آن اینست که آنحضرت علیه السلام خبر داد ایشانرا که بدرستیکه متغیر
خواهد شد حال ایشان و بدرستیکه صادر خواهد شد از ایشان یا از بعض ایشان احوال ناپسندیده که مخالف
آن احوال ایشان باشد که سابق بر آن بودند و آن احوال ناپسندیده تنافس و تباغض و انطلاق ایشان
است در مساکین مهاجرین پس ضرور است که این وصف یعنی انطلاق در مساکین مهاجرین نیز غیر مرضی
باشد مانند اوصافیکه قبل از آن در حدیث از تنافس و تباغض و تحاسد مذکور است و این اوصاف متقدمه

موجب سبب برای وصف اخیر باشد و درین هنگام ملتئم و متوافق می شود تمام کلام از اول تا آخر و تایید
میکند انرا روایت سمرقندی که دران روایت این فقره واقع است فیحملون بعضهم علی رقاب بعض
ای بالقهر والغلبة ازین بیان واضح شد که مراد از قول آنحضرت ثم تنطلقون الی مساکین المهاجرین
فتجعلون رقاب بعضهم علی بعض همین است که شما متوجه خواهید شد بسوی ضعفای مساکین مهاجرین
و بعض ایشان را بر بعض حاکم و والی خواهید ساخت چنانچه همین عبد الرحمن که رسولخدا باو خطاب فرموده
بود عثمان را بر دیگر مهاجرین بظلم و ستم حاکم ساخت و جناب امیر علیه السلام بعبد الرحمن گفت لیس هذا
اول یوم تظاهرتم علینا فیه فصبر جمیل کما سبق نقله عن المختصر فی اخبار البشر و غرض آن
نیست که فاضل ناصبگان آن کرده و بسبب عم خویش از مناط تقصی از اشکال و راس الاجوبه قرار داده
و عجب آنکه درینجا اتباع صاحب صواعق را هم گذاشته که او ازین طعن جوابی دیگر داده و این تتمه را دلیل
آورده بر اینکه مخاطب باین خطاب بعض صحابه اند نه جمیع ایشان و ذلک صحیح لا ریب فیه و عین المطلوب و فهمیده
اینکه شیعه باین مطاعن جمیع صحابه را مطعون میسازند از اغلاط فاحشه و ناشی از عدم تامل است چنانچه
گفته السابعة ای الشبهة السابعة مارواه مسلم فی صحیحه عن عبد الله ابن عمرو بن العاص ان
رسول الله قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و روم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف
کما امرنا الله فقال رسول الله کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون
و هی باطلة لانه تنبیه و ارشاد الی ترک التنافس و التحاسد و التباغض عند اقبال الدنیا
علیهم فانه نهی بلفظ الاخبار و ذا ابلغ من النهی صریحا و ایقاع الخبر موقع الانشاء افضل المبالغة
شائع فی کلام العرب ذائع و لان الخطاب لیس لجمیع الصحابة اتفاقا و لقوله فی روایة اخری
ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض انتهی و قول عبد الرحمن در جواب رسولخدا نقول
کما امرنا بصیغه جمع متکلم مع الغیر و خطاب نمودن حضرت رسولخدا بطرف عبد الرحمن و دیگران بلفظ تتنافسون
و تتحاسدون و تتباغضون و غیر آن صریح دلالت میکند بر آنکه عبد الرحمن و دیگر صحابه حاضرین درین
خطاب داخل بودند پس ادعای اینمعنی که اصحاب این افعال واقع نشدند صریح تکذیب رسولخدا است
اعاذنا الله من ذلک و گفتن اینکه مخاطب باین خطاب صحابه نبودند صریح تحریف حدیث است و آنچه صاحب
صواعق باتباع فضل بن روزبهان گفته که مراد از اخبار درین حدیث محض نهی است پس لیس بطلان آن

ص ۳۳۲
قوله علی اصله ۱۲

از تکذیب ظاهر است که فاضل ناصب هم از سرقه اش استحیا فرموده از ذکر ننموده است هرگاه عبد الرحمن بعد از
حضرت رسالت مآب گفت مقول که امر الله جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله فرموده که و این تصریح است با نیکه شاهد فوق
ازین امر هرگز عمل نخواهید کرد اگر تسلیم کنیم که آنحضرت را نهی بصورت اخبار منظور بود پس فقط همین منظور بود که شما
تحاسد و تباغض و غیران خلاف امر خدا خواهید نمود تکذیب صحابی جلیل المرتبه مبشر بالجنة که امر واقعی گفته بود
چرا فرموده هر کسیکه ادنی شعوری دارد میداند که کلام رسولخدا صلی الله علیه و آله با صرح دلالت بر وقوع این افعال
شنیعه از صحابه دلالت دارد و کلامیکه از شرح مشارق الانوار و تذکره قرطبی منقول شده از اول تا آخر دلالت
بر همین معنی دارد و شیخ قرطبی از شیخ خود ابو العباس نقل کرده که اخبرهم از تغییر بهم الحال وانهم یصدر عنهم او عن بعضهم
احوال غیر مرضیة تخالف احوالهم التی کانوا علیها من التنافس و التباغض و انطلاقهم فی مساکین المهاجرین صریح
دلالت دارد برانکه کلام رسولخدا صلی الله علیه و آله اخبار است نه نهی بالجمله وضوح بطلان توجیه صاحب صواقع که
تحریف صریح حدیث بلکه در رتبه تکذیب رسولخدا صلی الله علیه و آله است و خلاف تصریحات شراح احادیث
که اعراف از معانی احادیث اند بان مرتبه است که احتیاج به بیان ندارد [illegible] صاحب صواقع را دیگر
دیگر ازین هم عجیب و غریب تر بیان نموده که مضحکه صبیان بیش نیست و ان انیکه در وجوه بطلان این
طعن گفته و لا یحتمل ان یکون المخاطب جمع من الاعراب المؤلفة القلوب انتهی و ندانسته که در حدیث
تصریح وارد شده که مخاطب بود نه عبد الرحمن بن عوف و ابن خطاب پس شاید که نزد او عبد الرحمن که نزد او
صحابی بس جلیل القدر و از عشره مبشره بالجنة بلکه بتصریح ابن تیمیه از هم عنان ابو بکر و عمر بود [illegible]
باشند پس این توجیه مصداق الهروب من المطر و الوقوف تحت المیزاب است بدانکه [illegible]
بر وقوع تحاسد و تباغض از صحابه واقع شده چنانکه در صحیح بخاری در کتاب الجنائز مذکور است ان النبی صلعم خرج
یوما فصلی علی اهل احد صلوته علی المیت ثم انصرف الی المنبر فقال انی فرط لکم و انا شهید علیکم
و انی و الله لانظر الی حوضی الآن و انی اعطیت مفاتیح خزائن الارض او مفاتیح الارض و انی
و الله ما اخاف علیکم ان تشرکوا بعدی و لکن اخاف علیکم ان تنافسوا فیها انتهی و در کتاب المناقب
در باب علامات النبوة نیز این حدیث مذکور است و ابن حجر در فتح الباری در شرح ان [illegible]
اخاف ان تنافسوا [illegible] فوقع کما قال صلعم و قد [illegible] علیهم [illegible]
الی ان [illegible] مایشهد بمصداق خبره

۳۳۴

باب الصلاة علی الشهید ۱۲

ص

ص

صلی الله علیه وسلم وقد وقع من ذلك في هذا الحديث اخباره بانه فرطهم اي سابقهم وكان كذلك
وان اصحابه لا يشركون بعده وكان كذلك ووقع ما انذر به من التنافس في الدنيا وقد تقدم
معنى حديث عمرو بن عوف مرفوعا ما الفقر اخشى عليكم ولكن اخشى عليكم ان تبسط الدنيا عليكم
كما بسطت على من كان قبلكم وحديث ابي سعيد في معناه فوقع كما اخبر وفتحت عليهم الفتوح الكثيرة
وصبت عليهم الدنيا صبا خلاصه آنکه قول رسول خدا صلی الله علیه وآله ولکن من خوف میکنیم که تنافس
در دنیا پدید آید از آنچه واقع شدنی بود پس واقع شد چنانچه آنحضرت فرمود وتحقیق که مفتوح شد برایشان
فتوح ومآل کار این شد که صحابه تحاسد نمودند وتقاتل کردند وواقع شد آنچه مشاهد ومعاین ومحسوس است
برای هر کسی از آن قبیل که شهادت رسید به مصداق خبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وواقع شد از این جمله در این حدیث
اخبار رسول خدا ص بآنکه آنجناب سابق ایشان خواهد بود پس شد همچنین واز این هم اخبار فرمود که اصحاب آنجناب
مشرک نخواهند شد بعد آنجناب پس شد همچنین وواقع شد آنچه انذار فرموده بآن از تنافس ایشان در دنیا
وتحقیق که گذشت در معنی حدیث عمرو بن عوف که نیستم که فقر را بر شما خوف کنم ولکن خوف دارم بر شما
از آنکه بسط کرده شود دنیا بر شما چنانکه بسط کرده شد بر کسانیکه بودند قبل شما وحدیث ابی سعید در معنای
همین حدیث است پس واقع شد چنانچه آنحضرت اخبار فرموده وفتح کرده شد بر صحابه فتوح بسیار وریخته شد برایشان
دنیا ریختنی انتهی محصل الترجمه در این کلام ابن حجر تصریح است بآنکه از صحابه تحاسد در دنیا واقع شد وبجهت
دنیا باهم تقاتل نمودند واین بلا شک از اکبر کبائر است ومسلم در صحیح خود آورده عن عمرو بن عوف وهو
حليف بني عامر بن لوي وكان شهد بدرا مع رسول الله ص بعث ابا عبيدة ابن الجراح الى البحرين
ياتي بجزيتها وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد صالح اهل البحرين وامر عليهم ابن العلاء الحضرمي
فقدم ابو عبيدة بن الجراح بمال من البحرين فسمعت الانصار بقدوم ابي عبيدة فوافوا صلاة
الفجر مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما صلى رسول الله انصرف فتعرضوا له فتبسم رسول الله ص
حين راهم ثم قال اظنكم سمعتم ان ابا عبيدة قدم بشيء من البحرين قالوا اجل يا رسول الله ص قال فابشروا
واملوا ما يسركم فوالله ما الفقر اخشى عليكم ولكني اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا كما بسطت على
من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلككم كما اهلكتهم ودر صحیح بخاری مذکور است که عبد الرحمن
صایم بود هر گاه بوقت افطار طعام نزد او آورده شد گفت قتل مصعب بن عمير وهو خير مني كفن

کتاب الزهد

كمن قبح بردة اذ غطى بها رأسه بدت رجلاه و ان غطى رجلاه بدء رأسه و قتل حمزة و هو خير منّي ثم بسط
لنا من الدنيا ما اعطينا و قد خشينا ان يكون حسناتنا عجلت لنا ثم جعل يبكي حتى ترك الطعام انتهى
اما آنچه گفته از انصار هرگز بوقوع نیامده که مهاجرین را برغلانیده باهم بجنگانند پس شهادت بر نفی است و این ناصبی
در کید هشتم از باب دوم گفته که شهادت بر نفی مقبول نمی باشد اما آنچه گفته که صحابه که حرف ما در آنها میرود منحصر در
مهاجرین و انصار پس مقدوح است بآنچه سابق دانستی که موافق قول محدثین بالاتفاق که بعد از فتح مکه اسلام آوردند
مانند معاویه و ابوسفیان که نه داخل مهاجرین بودند و نه داخل انصار نیز از اصحاب بودند و بخاری در صحیح از ابن ابی
ملیکه آورده که او گفت معاویه یک رکعت نماز وتر عشا گذارد و مولی ابن عباس نیز بود قصه را نزد ابن عباس ذکر کرد ابن
عباس گفت بگذار او را بدرستیکه او صحبت کرده با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما آنچه گفته از آن جمله محمد ابن ابی بکر
و از آن جمله مالک اشتر پس کذب صریح و افترای فضیح است زیرا که هرگاه محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر از صحابه
نبودند و در حضور آنحضرت موجود نباشند و خطاب بکسانیکه هنوز از کتم عدم بعرصه وجود نیامده باشند معقول
نیست و نیز خزائن فارس و روم در وقت عمر و عثمان بر صحابه مفتوح شده نه بر محمد بن ابی بکر و مالک اشتر اما آنچه گفته
موافق روایات شیعه حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه و تهدید حق تعالی الی طول العمر
گرفتار ماند پس مردود است بچند وجه اول آنکه بعض روایاتیکه فاضل صاحب رساله از آن روایات آورده در آن فقط
ذکر حسد کردن حضرت آدم مذکور است و قید طول العمر از آنها پیدا نیست دوم آنکه در احادیث امامیه فقط
لفظ حسد وارد شده و آن بمعنی غبطه است و لفظ بغض که نسبت بحضرت آدم علیه السلام در احادیث امامیه
مذکور نیست این ناصبی از طرف خود زیاده نموده و افترای قبیح بر حضرت آدم ع بربسته و درین حدیث لفظ تحاسد و
تباغض نیز مذکور است و شک نیست که تباغض حرام است و لهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
که صحابه باین مخالفت امر خدا خواهند نمود سوم آنکه درین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که صحابه
ظلم بر ضعفا و مساکین مهاجرین خواهند نمود و بعض ایشان را بر بعض حاکم خواهند کرد و این بلا ریب از کبائر
معاصی است پس این فعل شنیع را با آنچه در حدیث امامیه نسبت بحضرت آدم واقع شده چه نسبت و کدام
ربط چهارم آنکه افعال انبیاء معصومین را بر حالات صحابه که غیر معصوم اند قیاس نمودن غیر صحیح است
حضرت آدم ع قبل از امر حق کرده بود یعنی طلب فوز بمرتبه ائمه علیهم السلام و آن مذموم نیست و مراد این تنافس
صحابه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن اخبار فرموده ظاهر است که تنافس در دنیا است و اگر در امور خیر

۳۳۵

می بود آنرا رسول خدا صلی الله علیه وآله خلاف مرضی خدا پیغمبر نمود جلال الدین سیوطی در تنویر الحوالک شرح موطای
مالک شرح حدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا فرموده قال ابن العربی المراد بالتنافس فی الدنیا ومعناه
طلب الظهور فیها علی الناس والتکبر علیهم ومنافستهم فی ریاستهم والبغی علیهم وحسدهم علی ما آتاهم الله
واما التنافس فی الحسد علی الخیر وطرق البر فلیس من هذا فی شیء انتهی واگر کسی توهم کند که هر گاه حسد حضرت
حرام نبود بلکه جائز بود پس آن از معاتب چرا شد جوابش آنکه دانستی که فخر الدین رازی در وجه نزول آیه لا تمدن
عینیک الخ گفته که شاید طبیعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم مایل شده باشد بسوی نصرت
... بود پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم را حکم استغفار شد وحسنات الابرار سیئات المقربین
شرح شفاء قاضی عیاض مذکور است قال بعض المتکلمین زلات الانبیاء فی الظاهر زلات وفی الحقیقة
کرامات وزلف انتهی

طعن هشتم

آنکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده است من آذی علیا فقد آذانی ونیز در حق حضرت زهرا فرموده است که فمن اغضبها
اغضبنی وصحابه اتفاق کرده اند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند
در وقتیکه ابوبکر و عمر اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابوبکر قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد
تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن سرور مظلوم
روان شد و پشته ای هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است باواز بلند
ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نگشاد و عمر دروازه را آتش زد و بسوخت و درون خانه
بیجا با در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندبه پدر را آغاز نهاد که وا
ابتاه پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش فرا نید و علی را گفت که الان برخیز و با ابوبکر بیعت کن والا ترا
بقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان
سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از
سماع آن موی بر تن وجود اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست
... است بگویند که دروغ را جزا باشد دروغی + واگر از حد در دروغ خود جوابی از اهل سنت خواست
... است که تن بقتل خواهند داد مثل مشهور است که نزد دروغگو محرمی لا جواب است اول این قصه را باید از
... این جواب باید خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست

ص

٣٣٦

نیست ناچار است چه راست و بیکم کاست است تعلم میباید دانست که ... صحابه در ...
امیر و زهرا علیهما السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده ...
طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائة
ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان وقتل منهم ثلاثة وستون رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة
بن ثابت ذو الشهادتین وجمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکرهم فی الاستیعاب
واینک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهای آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین
وانصار را با خود ودلیل حقیت خلافت خود می دارد اگر معاذ الله این قسم رو دادی برامیر و زهرا در زمان
ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان که اینهمه مهاجر و انصار که در جنگ صفین
داد رفاقت دادند در آنوقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک و ذات حضرت بضعة الرسول
موجود و ابی بکر و عمر را همگی شوکت و قوت همان دو فرقه بخلاف معاویه که قریب لک کس از اهل شام و
پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار بجوی نمی شمرد باوصف این در ینوقت فائت
کردن و دران وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از ایشان نمرده و شهید نشده
و ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب مقام و منع ظالمان از خاندان رسول بود برخلاف
مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر زیاده بود از راه بغی او حضرت امیر براو فوج کشیده هرگز در هیچ عقل
عاقل نمی آید الا کسیکه عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین جنیدی برباد داده حیران تیه ضلالت گردانیده
باشند اینست حال جمهور صحابه آمدیم برابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر بیان مینمود و مردم را بر حب و تعظیم
و توقیر او تاکید میفرمود دارقطنی از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال
من سره ان ینظر الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وافضلهم تبعا له واکثرهم غناء من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع وهمچنین عمر بن الخطاب نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن
و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب
انه قال ایها الناس اعلموا انه لایتم شرف الا بولایة علی بن ابیطالب و چون صحابه را با هم اختلاف
افتاده در معنی مودة و محلی که ساقط میکنند کجا بهم در ما به فضل مودة است یا نه بعضی متورعان
از ایشان گفته اند که این هم مودة است حضرت امیر فرموده والله لاتکون المودة حتی ...

[illegible] در رده بغواص بر اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء

و عبد الله بن عمر که خلف رشید سید بزرگوار خود است صحابی است بالاستقلال از عمده اصحاب همیشه تاسف میکرد که چرا همراه

حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت میکند که عبد الله بن عمر را

چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بسمت عراق رسید از مکه دویده بر سه شب راه ملحق گردید و گفت که این تو ایها

فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب وطوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم

ولا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا

والاخرة فاختار الاخرة وانک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع

فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعک الله من قتیل وروی البزار نحوه باسناد

حسن چنانچه آمدیم بر سر جواب که طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر پیش آمده بسبب قطع بعضی عداوت ایشان

بنود و نه قصد ایذای او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است این همه بوقوع آمد مجملش

آنکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض با آنها و اصلاح ندید و سکوت

فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بد گفتن و حقیت خود در این مقدمه اظهار نمودن

شروع کردند و جماعه از عظمای صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان تلهف و تاسف

می نمودند و میگفتند که این حادثه در دین است سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از آن

ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان

رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این اراده فاسد شان مطلع شده صحابه

مذکورین را خبردار ساختند بنابر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا ام المومنین عائشه را که برای

حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی بترسد

در دامن مادر پناه میگیرد لازم که شر غوغای عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت از

دفع شر این اشقیا سکوت دارد و این اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند

تا وقتی که قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خونریزی

و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتی که این اشقیا در

مدینه اند و در بار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته اند در مدینه نرویم و جای دیگر که محل امن

۳۳۳

امن و اطمینان باشد مرا گر شنید علی بن ابیطالب را از آن جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود طلبیده چون خلیفه بدست شما
افتند در قید شما کرده و از هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگر از این قسم جرئت
واشود و این قسم کار بزرگ را سهل ندانند همه صحابه مذکورین این اصلاح پسندیدند و طرف عراق و بصره که مجمع جنود
مسلمین در آن وقت بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت همراه
با خلیفه همراه باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده
این اشقیا قصد ما نکنند و باطراف نسازند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور است و حفظ جان متوجه از کبار صحابه
رسول که همراه ایشان بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دخیل و سایر
بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال ایشان باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و
عبدالله بن عباس هرچند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را برآوردند چون
متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین و طلحه و زبیر فرستادند که مقصد ایشان دریافته بعرض خلیفه رساند
قعقاع نزد ام المؤمنین رفت و گفت یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت ای بنی اصلاح
بین الناس ثم بعثت الی طلحة والزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة
عثمان فقال القعقاع هذا لایکون الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة
فی هذه الساعة فقالا اصبت و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به واستبشر
واشرف القوم علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لایشکون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل و وسائط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در آن صحبت حاضر نباشند
این وضع صلح بر آن اشقیا گران آمد شنیدن این خبر دست و پا به شده حیران و سراسیمه نزد عبدالله بن سبا
که معلم ایشان بود دویدند و چاره کار از و پرسیدند او گفت چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید
و نزد امیر اظهار کنید که از آن طرف غدر واقع شد آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المؤمنین تاختند در آن
لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد و ازین طرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر
تعجب کنان سوار شده دید که آتش قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد
و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطرق
متعدده از حضرت امام حسن و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان

۹۳

عثمان که بخلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگشته بلکه بنقل مستند نزد اهلسنت علم خونطلبات البعیر دارد و معاویه و
اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان
از منازع و مزاحم عذر واجبی بود و اجابت مدعا آنها نفرمود و آنها بدگمان شده آخر منکر خلافت او شدند و سلب
لیاقت این کار از آن جناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغه باید دید که در حق آن
دو گروه حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ
والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال
لبعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بهم والمجلبون علی شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم
عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا اهل ترون موضعا
لقدرة علی شیء تریدونه ان هذا الامر جاهلیة وان لهؤلاء القوم مادة الی ان قال فاصبروا
حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ الحقوق مسمحة فاهدؤا عنی وانظروا
الی الخ کذا فی نهج البلاغه ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه کرام
طلب میکردند محض بنابر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغه است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را در آن روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و باوجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب
خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی است که یک دو عبارت رابسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده
که خیلی بکار اهلسنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه و خلانیدن شمشیر به پهلوی سیدة النساء
ذکر کرده اند همه از اکاذیب افتراآت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در
هیچ کتاب اهلسنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق مفصل شرح
شد که همه از روی روایات شیعه دروغ بندی و افترای آنها بر حضرات ائمه صحیح شده است باوجود ادعای کمال محبت با آن
حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدانند چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و
ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل

بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویان را برخلاف شهادت قران مجید و عترت طاهره خواهند
شنید این عدو شاهد عدل در ابطال آن بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قران
مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور باید کرد که
تواضع مومنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء علی الکفار رحماء بینهم در حق
کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین
میباشد که خانه زهرا را بسوزند و در پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که ولکن الله حبب الیکم الایمان
وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان خطاب بکدام گروه است این فعل
شنیع فسوق و عصیان است یا نی انیست شهادت ناطقه قران مجید بر برآءت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت
حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطبا لاصحابه ذاکر الاصحاب رسول الله صلعم لقد رایت اصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا باتوا سجدا وقیاما یراوحون
بین جباههم وخدودهم یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا
ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب و
رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم نقتل ابناءنا وآباءنا و
اخواننا واخوالنا واعمامنا وما تزید بذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض
الالم وجدا علی جهاد العدو وقد کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل
بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمری لو کنا
ناتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود و نگر از همه این شهادات درگذریم یک آیه
قرانی را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه پیغمبر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله
والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
وایدهم بروح منه پس این آیت نص صریح است که صحابه را هیچ که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری نمودن

سماع این همه محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است که برین واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعض
از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار
کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده **سبحانك هذا بهتان عظیم** و هرگاه نزد اهلسنت و جماعت
شهادت خدا و رسول صلعم و شهادت امیر المومنین ع و حسنین ع موجود باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین
و افترات ابن مطهر حلی و ابن شهر اشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد

اقول اما انچه گفته این دروغ بیفروغ که از سماع ان موی بر تن مومن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان
کوفه است الخ پس باید دانست که در تقریر این طعن که ناصبی نقل کرده چند امر مذکور هست **اول** انکه صحابه اتفاق کردند
بر عداوت علی و ایذاء فاطمه ع اگر مراد بصحابه اکثر صحابه هست پس صحیح است **دوم** انکه صحابه خذلان کردند وقت
اراده عمر سوختن بیت حضرت فاطمه ع **سوم** روان شدن عمر با هیزم و آتش برای احراق خانه حضرت فاطمه ع
چهارم احراق خانه انحضرت ع **پنجم** خلانیدن عمر شمشیر را بپهلوی مبارک حضرت فاطمه ع **ششم** گفتن
بجناب امیر ع که بیعت ابی بکر کن و الا ترا قتل خواهیم نمود **هفتم** اخذ بیعت ابی بکر از جناب امیر ع باجبار و اکراه
و جل این امور در کتب معتمده سنیان ثابت است و در ازالة الخفا تصنیف پدر مخاطب مذکور هست ابو بکر
عن اسلم باسناد صحیح علی شرط الشیخین انه حین بویع لابی بکر بعد رسول الله صلعم کان علی و الزبیر
یدخلون علی فاطمه بنت رسول الله صلعم فیشاورونها
ویرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمه فقال یا بنت رسول الله
ما من الخلق احد احب الینا من ابیك وما من احد احب الینا بعد ابیك منك وایم الله ما ذاك
بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان امرهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها
فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم الله لیمضین
لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی فانصرفوا عنها فلم یرجعوا الیها حتی بایعوا
لابی بکر ازین روایت قصد عمر احراق بیت حضرت فاطمه ظاهر شد و دیگر احادیث که در نمبر سابق گذشت ازین هم
معلوم شد که عمر از احراق جناب امیر که نفس رسول ص بود نیز باکی نداشت چه از کسانیکه نزد حضرت فاطمه مجتمع شده
مشوره با انجناب میکردند حضرت امیر علیه السلام هم بود چنانچه درین روایت بتصریح مذکور هست و عمر در حق ایشان
گفته که اگر ایشان نزد تو مجتمع خواهند شد مرا رعایت شان تو دوست تر بودنت مانع ازین نخواهد

نخواهد شد که خانه ترا برایشان بسوزم و این هم ظاهر شد که بیعت نمودن جناب امیر با ابی بکر باکراه و بخوف سوختن عمر خانه
خانه حضرت فاطمه بوده و در مختصر فی اخبار البشر در ضمن عباراتیکه سابقا منقول شد مذکور است ثم ان ابا بکر بعث عمر بن
الخطاب الی علی و من معه لیخرجهم من بیت فاطمة الزهراء رض و قال ان ابوا علیک فقاتلهم فاقبل عمر بشیء
من نار علی ان یضرم الدار فلقیته فاطمه رض و قالت الی این یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم او
یدخلوا فیما دخل فیه الامة و علامه حلی در کشف الحق نقل فرموده نقل ابن خزانة فی غرره انه قال زید بن اسلم
کنت ممن حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمه و نیز فرموده قال ابن عبد ربه وهو من اعیان اهل السنة
فاما علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمة و قال له ابو بکر ان ابیا فقاتلهما فاقبل بقبس من نار علی
ان یضرم علیهما النار فلقیته فاطمة فقال یا ابن الخطاب جئت لتحرق دارنا قال نعم و نحوه روی
مصنف کتاب المحاسن والجواهر ازین روایات سوای قصد عمر احراق خانه حضرت فاطمه همراه بردن او
آتش و هیزم را و امر کردن ابو بکر عمر را بقتال جناب امیر ثابت شد و بکشف خانه حضرت فاطمه ابو بکر خود وقت مردن
اقرار کرده و بران تاسف نموده چنانچه در کنز العمال در روایتی که از ابو عبیده و عقیلی و خیثمه بن سلیمان و طبرانی
و ابن عساکر و ضیاء مقدسی منقول است مذکور است که ابو بکر گفت وددت انی لم اکن کشفت بیت فاطمه
و ترکته و ان اغلق علی الحرب و در صحیح مسلم در ضمن روایت طلب حضرت فاطمه فدک را مذکور است و کان
لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر و مبایعته
ولم یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر رض ان ائتنا ولا یاتنا معک احد کراهة لمحضر عمر بن الخطاب
فقال عمر لابی بکر والله لا تدخل علیهم وحدک فقال ابو بکر ما عساهم ان یفعلوا بی انی والله لآتیهم
فدخل علیهم ابو بکر فتشهد علی بن ابیطالب و قال انا قد عرفنا فضلک و ما اعطاک الله عز و جل
و لم ننفس علیک خیرا ساقه الله الیک و لکنک استبددت علینا بالامر و کنا نحن نری لنا حقا لقرابتنا
من رسول الله ص فلم یزل یکلم ابا بکر حتی فاضت عینا ابا بکر فلما تکلم ابو بکر قال والذی نفسی
بیده لقرابة رسول الله ص احب الی ان اصل من قرابتی و اما الذی شجر بینی و بینکم من هذه الاموال
فانی لم آل فیها عن الحق و لم اترک امرا رایت رسول الله ص یصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر
موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابو بکر صلوة الظهر رقی علی المنبر فتشهد و ذکر شان علی
و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر ثم استغفر الله و تشهد علی بن ابیطالب فعظم حق

۳۴۳

ابی بکر و انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکار للذی فضله الله عز وجل به لکنا
کنا نری لنا فی الامر نصیبا فاستبد علینا به فوجدنا فی انفسنا انتہی بقدر الحاجة از نقل این حدیث چند
فائده حاصل شد **اول** آنکه بیعت جناب امیر با ابو بکر باضطرار بود بجهت انصراف وجوه مردم از آنجناب و عدم
رعایت آن کرامت آب قرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح قوله کان لعلی من الناس جهة حیاة
فاطمه گفته جهة ای جاه و احترام کان الناس یحترمون علیا فی حیاتها کرامة لها لانها بضعة
من رسول الله وهو مباشر لها فلما ماتت وهو لم یبایع ابا بکر انصرف الناس عن ذلک الاحترام
لیدخل فیما دخل فیه الناس ولا یفرق جماعتهم الا تری انه لما بایع ابا بکر اقبل الناس علیه بکل الاکرام
والاعظام **دوم** آنکه آنحضرت خلافت را حق خود میدانست و بجهت استبداد ابو بکر با ان غضبناک و
رنجیده بود در کتاب ریاض النضره در شرح همین حدیث تخلف جناب امیر از بیعت ابی بکر میفرماید قوله رضی الله
عنه کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا المراد بالامر الخلافة ویدل علیه ان علیا بعث الی ابی بکر
لیبایعه فقدم العذر فی تخلفه ای لا نفال لم امتنع نفاسة علیک ولا کذا ولکنا کنا نری
ان لنا فی هذا الامر حقا فعلم بالضرورة ان الامر المشار الیه المعرف بلام العهد هو ما تضمنه الکلام
الاول وما ذاک الا ما وقع التخلف عنه وهو بیعة الامامة اما الحق فالمراد به حق فی الخلافة اما بمعنی
الاحقیة ای کنا نظن انا احق منکم بهذا الامر لقرابتنا من رسول الله مضافا الی ما اجتمع
فینا من اهلیة الامامة مما یساوینا فیه غیرنا واما بمعنی انی استحق استحقاقا مساویا بالاستحقاق فلم
علی تقدیره انضمام القرابة الیه اذ القرابة اعظم معنی یحصل به الراجحیة فاذا قدرنا التساوی
دونها ترجح بها واما بمعنی استحقاق ما ولو کان مرجوحا عند فرض انعقاد ولایة المرجوح
ویکون منه ذکر لقرابة علی هذین الاحتمالین الاخرین تنبیها علی ما کان ینبغی ان یعامل به
ویراعی فیه من قرابة رسول الله والاول هو المختار والاحتمالان بعده باطلان لانه اذا اعتقد انه الاحق بالتقدم
وانه غیر مساو له او راجح علیه وقد عقد له فلا یسعه التخلف لما فیه من شق العصا و تفریق الکلمة
وقد صح تخلفه فکان دلیلا علی عدم اعتقاد ذلک والا لزم ان یکون تخلف عن الحق مع تمکنه منه ومنصبه
اجل من ذلک مع تبحره فی الدین وعظم وضاحة فیه قوم انتہی **سوم** آنکه جناب امیر علیه السلام از ملاقات عمر کراهیت داشت
نووی در شرح مسلم گفته اما کراهیتهم لمحضر عمر فلما علموا من شدته وصدعه بما یظهر له فخافوا ان ینتصر لابی بکر

ص

ص توصل علی اصل الریاض النضرة ... عن ذلک ۱۲

۳۴۷

انتهی و در کنز العمال در ضمن حدیثی که از ابی داؤد طیالسی و ابن سعد و ابن ابی شیبه و ابن ابی جریر و مستدرک حاکم و بیهقی
و ابن عساکر نقل کرده مذکور است فلما قعد ابو بکر علی المنبر نظر فی وجوه القوم فلم یر علیا فسال عنه فقام
ناس من الانصار فاتوا به فقال ابن عم رسول الله و ختنه اردت ان تشق عصا المسلمین و از این حدیث
معلوم شد که این قوم جناب امیر علیه السلام را باکراه برای بیعت ابی بکر آوردند و آنجناب از خوشتن خود نه آمده و آنجناب
اراده برهم زدن خلافت ابی بکر داشت چنانچه قول ابو بکر اردت ان تشق عصا المسلمین بران دلالت دارد
و مخاطب هم در طعن دوم از مطاعن عمر گفته که کسانیکه در خانه حضرت فاطمه مجتمع می شدند و عمر ایشان را تخویف
باحراق نموده مشورت و کنکاش در برهم زدن خلافت ابی بکر میکردند و دانستی که از جمله ایشان جناب امیر هم بود
پس اهلسنت این امور قطعیه شنیعه اعنی ایذاء اهلبیت و تغلیظ و درشتی با ایشان و ایعاد بسوختن خانه حضرت فاطمه
و کشف خانه آنحضرت و ایعاد بقتل و تحریق جناب امیر را و اکراه آنجناب بر بیعت ابی بکر که از شیخین صادر گشته و
صحابه بران سکوت کرده و خذلان اهلبیت نمودند و جمعی از ایشان درین امور شریک هم شدند کی اجوبه شافیه که
داده صحابه را از طعن بری ساخته خلاص شده اند و باره انصاف بیهوده باطل را ترک داده طعن و لعن بر اصحاب
نمودند با طالب اثبات دیگر امور شنیعه مثل وقوع احراق و خلانیدن شمشیر بپهلوی مبارک حضرت فاطمه میشوند
و تکثیر سواد مطاعن و مثالب پیشوایان خود میخواهند و معهذا از اقوال مخاطب که در جواب طعن دوم از مطاعن
عمر گفته ظاهر میشود که احراق خانه حضرت فاطمه بجهت اجتماع متخلفین از بیعت ابی بکر در ان مشوره و کنکاش ساختن
در برهمی خلافتش جائز بود و این تجویز مستنبط است از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله پس درینجا چرا از احراق
خانه آنحضرت که امر جائز و موافق قول رسولخدا بود مو بر تن و بدن او می خیزد و نیز در اینجا تجویز قتل کسانیکه
افساد خلافت ابی بکر می خواستند کرده و بنابر تصریح روایات اهلسنت جناب امیر علیه السلام افساد خلافت ابی بکر
میخواست پس هرگاه نزد او قتل جناب امیر جائز بود اگر عمر صدمه ضرب بحضرت فاطمه رسانیده باشد که بمراتب کمتر
از قتل حضرت امیر است چه جای استبعاد و استغراب است اما آنچه گفته باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذای
حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده الخ پس شاید مخاطب از ایذا ضد آن که راحت دادن
است مراد گرفته و الا ظلم و جور اکثر اصحاب لاسیما خلفای ثلثه بر آنجناب اظهر از شمس است و بروایات
کتب معتمده اهلسنت ثابت است و مقاتله و مقابله معاویه و اصحاب عدول که همراه او بودند با جناب امیر
و شتم و سب نمودن آنحضرت آنقدر ظاهر است که حاجت بیان ندارد و خود مخاطب در همین طعن بان اقرار

کرده و برای اثبات ظلم اصحاب خلفا بعضی احادیث که از جناب امیر علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام مروی شده

نقل مینمائیم پس از انجمله خطبه شقشقیه است که دران جناب امیر علیه السلام تبصریح تمام ظلم خلفای ثلثه بیان کرده شمس الدین

ابو المظفر یوسف سبط ابن الجوزی که از اعاظم ثقات علمای اثبات اهل سنت است در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة

گفته خطبة بالشقشقیة ذکر بعضها صاحب نهج البلاغة واخل ببعضها وقد اتیت بها مستوفاة اخبرنا بها

شیخنا ابو القاسم بن النفیس الانباری باسناده عن ابن عباس قال لما بویع امیر المؤمنین بالخلافة فنادا

رجل من الصف وهو علی المنبر ما الذی ابطأ بك الی الان فقال لا بدیها والله لقد تقمصها فلان وهو

یعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرتقی الی الطیر ولکنی سدلت دونها

ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت اءمل بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر

ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی

وفی الحلق شجی الی ان حضرت الاول الوفاة وفی روایة فصبرت الی ان مضی الاول فی سبیله فادلی بها

الی فلان بعده وفی روایة فادلی بها الی الثانی فیا لله العجب بینا هو یستقیلها فی حال حیوته اذ عقدها

لاخر بعده وانه نعقدها فی ناحیة خشناء یصعب مسها ویغلظ کلمها ویکثر فیها العثار ومنها

الاعتذار فمنی الناس بمن عقدها له حتی مضی لسبیله وفی روایة بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها

لاخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فی حوزة خشناء فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان

اسلس لها تقحم وفی روایة فمنی الناس بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت حتی اذا مضی لسبیله جعلها شوری

بین ستة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری فیم وهم وبم ولم یعرض غنی ولکنی اسففت معهم حین اسفوا

وطرت معهم حیث طاروا وصبرت لطول المحنة وانقضاء المدة الی ان قام الثالث وفی روایة فیا لله

للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی اقرن الی هذه النظائر فصغا رجل منهم لضغنه ومال الاخر لصهره

مع هن وهن الی ان قام الثالث نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام بنو امیة یخضمون مال الله خضم الابل

نبتة الربیع حتی اذا اجهز علیه عمله واسلمه الی الهلاك اجله وکبت به مطیته فما راعنی الا والناس رسال

الی کعرف الفرس یسألونی البیعة وانثالوا علی انثیالا حتی لقد وطئ الحسن والحسین وشق عطفای

وفی روایة وشق عطفای وهم مجتمعون حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفة وفسقت شرذمة

ومرقت اخری وقسط اخرون کانهم لم یسمعوا الله تعالی یقول تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون

فی الباب السادس فی المختار من کلامه

در حالیکه کردن ... سوی او گردیدند

۳۷۶

یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی واللہ لقد سمعوها ووعوها ولکن حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها اما والذی فلق الحبة وبرء النسمة لولا ما اخذ اللہ علی الاولیاء لالقیت حبلها علی غاربها وسقیت آخرها بکاس اولها وانشد شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر وفی روایة والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ اللہ علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها وفی روایة ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز انتهی ودر نہج البلاغة نیز این خطبہ شریفہ مذکور است وتفتازانی وقوشجی وکازرونی ولاہوری در کتب خود تصریح کردہ اند بانکہ نہج البلاغہ کلام جناب امیر علیہ السلام است وعلامہ حلی در نہج الحق فرمودہ کہ حسن عسکری در کتاب معانی الاخبار باسناد خود از ابن عباس این خطبہ آوردہ وابن اثیر صاحب جامع الاصول در نہایہ ومحمد طاہر گجراتی در مجمع البحار در مواضع کثیرہ شہادت دادہ اند بانکہ این خطبہ کلام جناب امیر علیہ السلام است وصاحب قاموس نیز در لغت شقشقیہ تصریح کردہ بانکہ خطبہ شقشقیہ کلام جناب امیر علیہ السلام است وسابقا از کتاب المختصر فی اخبار البشر نقل کردہ شد کہ جناب امیر بعبد الرحمن فرمود لیس هذا اول یوم تظاهرتم علینا فیه فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون ودر این کلام آنحضرت تصریح بظلم خلفاء ثلثہ بر آنجناب واعانت اصحاب بر آن ظلم فرمودہ ونیز در نہایہ ابن اثیر ومجمع البحار مذکور است در لغت عجز ومنہ حدیث امیر المؤمنین علی لنا حق ان نعطه نأخذه وان نمنعه نرکب اعجاز الابل وان طال السری الرکوب علی اعجاز الابل شاق ای ان منعنا حقنا رکبنا مرکب المشقة صابرین علیها وان طال الامد وقیل ضرب اعجاز الابل مثلا لتأخره عن حقه الذی کان یراه له وتقدم غیره علیه وانه یصبر علی ذلک وان طال الامد ای ان قدمنا للامامة تقدمنا وان اخرنا صبرنا علی الاثرة وان طالت الایام وقیل یجوز ان یرید وان نمنع نبذل الجهد فی طلبه فعل من یضرب فی ابتغاء طلبته اکباد الابل ولا یبالی باحتمال طول السری والاول الوجه لانه سلم وصبر علی التأخر ولم یقاتل وانما قاتل بعد انعقاد الامامة ودر شرح مقاصد مذکور است ونقل ارسال ابی بکر وعمر ابا عبیدة بن الجراح الی علی برسالة لطیفة رواها الثقات باسناد صحیح یشتمل علی کلام کثیر من الجانبین وقلیل غلظة من عمر وعلی ان علیا جاء الیهما ودخل فیما دخلت فیه الجماعة وقال حین قام عن المجلس بارک اللہ فیما ساءنی وسرکم ونظمها

۳۴۷
ص

ص
قولہ علی الاصل

ص قوبل علی اصله

۳۷۸

ص

و شکایتهای حضرت فاطمه علیها السلام که بمقابله ابی بکر و دیگر اصحاب کرده و در خطبه لمة آنحضرت گذشت بعض فقرات
بلاغت آیات که در آن تصریح بظلم و جور خلفا و خذلان اصحاب مع مذمت شدید ایشان مذکور است درینجا نقل میکنیم
فنها اطلع الشیطان راسه من مغرزه هاتفا بکم فالفاکم لدعوته مستجیبین و للغرة فیه ملاحظین ثم
استنهضکم فوجدکم خفافا و احمشکم فالفاکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم و اوردتم غیر شربکم هذا و العهد قریب
و الکلم رحیب و الجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا
و ان جهنم لمحیطة بالکافرین فهیهات منکم و کیف بکم و انی تؤفکون و کتاب الله بین اظهرکم
اموره ظاهرة و احکامه زاهرة و اعلامه باهرة و زواجره لائحة و اوامره واضحة قد خلفتموه وراء
ظهورکم ارغبة عنه تریدون ام بغیره تحکمون بئس للظالمین بدلا و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین ثم لم تلبثوا الا ریث ان تسکن نفرتها و یسلس قیادها
ثم اخذتم تورون وقدتها و تهیجون جمرتها و تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی و
اطفاء انوار الدین الجلی و اهماد سنن النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتغاء و تمشون لاهله
و ولده فی الخمر و الضراء و نصبر منکم علی مثل حز المدی و وخز السنان فی الحشا و این کلام حضرت
بضعة الرسالت دال است بر ایذا دادن اصحاب آنجناب را و غصب نمودن ایشان حقوق اهلبیت علیهم السلام
و بودن ایشان از اتباع شیطان و مخالفین سنت و قرآن و کوشش ایشان در اطفاء انوار دین و برهم زدن
احکام شرع مبین اما آنچه گفته که اول این قصه را باید از کتب اهلسنت بر آورد و بعد از آن جواب باید خواست
پس بدانکه مخاطب در باب دوم در مکائد خود گفته که عبد الله بن مسلم ابن قتیبه از اهل سنت است و ما نیز تعصب
و تسنن ابن قتیبه قبل ازین در نقض باب دوم از کتب معتبره اهلسنت ثابت کردیم و ابن قتیبه
مذکور در کتاب الامامة و السیاسة گفته ان ابابکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعته عند علی فبعث الیهم
عمر بن الخطاب فجاء فناداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر بالحطب و قال والذی
نفس عمر بیده لتخرجن او لاحرقنها علیکم علی ما فیها فقیل له یا ابا حفص ان فیها فاطمة فقال و ان
فخرجوا و بایعوا الا علیا فانه زعم انه قال حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع
القرآن فوقفت فاطمة علی بابها فقالت لا عهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازة
رسول الله بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستامرونا و لم تروا لنا حقا فاتی عمر ابابکر فقال

فقال الا تاخذ هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر يا قنفذ وهو مولى له اذهب فادع عليا
قال فذهب قنفذ الى على فقال له ما حاجتك قال يدعوك خليفة رسول الله فقال على لسريع ما
كذبتم على رسول الله فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبكى ابو بكر طويلا فقال عمر الثانية الا
تضم هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر لقنفذ عد اليه فقل امير المؤمنين يدعوك
لتبايع فجاء قنفذ فادى ما امر به فرفع على صوته فقال سبحان الله لقد ادعى ما ليس له فرجع
قنفذ فابلغ الرسالة فبكى ابو بكر طويلا ثم قام عمر فمشى ومعه جماعة حتى اتوا باب دار فاطمة عليها السلام
فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت باعلى صوتها باكية يا رسول الله ماذا لقينا
بعدك من ابن الخطاب وابن ابى قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكائها انصرفوا باكين وكادت
قلوبهم تتصدع واكبادهم تتفطر وبقى عمر ومعه قوم فاخرجوا عليا ومضوا به الى ابى بكر فقالوا له
بايع فقال ان لم افعل فمه قالوا والله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك قال اذا تقتلون
عبد الله واخا رسوله قال وابو بكر ساكت لا يتكلم فقال عمر الا تامر فيه بامرك فقال لا اكره
على شئ ما كانت فاطمة الى جنبه فلحق على بقبر رسول الله يصيح ويبكى وينادى يا ابن
ام ان القوم استضعفونى وكادوا يقتلوننى فقال عمر لابى بكر انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اغضبناها
فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمة فلم تاذن لهما فاتيا عليا وكلماه فادخلهما عليها فلما قعدا عندها
حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام وبعد فاصله گفت فقالت انشدكما بالله
الم تسمعا من رسول الله يقول رضاء فاطمة من رضاى وسخط فاطمة من سخطى من احب فاطمة ابنتى
فقد احبنى ومن ارضى فاطمة فقد ارضانى ومن اسخط فاطمة فقد اسخطنى قالا نعم سمعناه من رسول الله
قالت فانى اشهد الله وملائكته انكما اسخطتمانى وما ارضيتمانى ولئن لقيت النبى لاشكونكما
اليه فقال ابو بكر عائذا بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة ثم انتحب ابو بكر باكيا تكاد نفسه ان
تزهق وهى تقول والله لادعون الله عليك فى كل صلوة وابو بكر يبكى ويقول والله لادعون الله لك
فى كل صلوة اصليها الخ گفت عبد الرحمن ابن ابزى که ما حضور داشتیم نا صفین مع على ثمانمائة ممن بايع
تحت الشجرة الخ پس تعجب است که چه طور ترک داد از خلفا با جانفشانی که این گروه کرده بالشکر مردم بقتال تحت رایت
جناب امیر مامور نبودند چنانکه مامور بودند بقتال تحت رایت خلفاء ثلثه و ترک کردند قتال تحت رایت جناب امیر علیہ السلام

بهتر بلکه واجب بود و چنانکه در فصل تفضیل شیخین گفته هرچند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای ان برظنا لست لازم شد اطاعت ولیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله انست برای تقریب بمقصود شروع ساخته اند واگر مراد حق می بود از وجود مستخلف نمی شد و مرتضی در ین خلافت مانند نبی در زمان نای نبود و نه مانند جابر حصه برای اتمام مراد حق و قوم مامور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت مشایخ ثلثه انتهی و در آخر ازالة الخفا گفته باقی ماند مسئله در غایت غموض که عدم اکثری عدد از نصرت وی است وان انست که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور و آنچه در پیش بنده محقق شده است انست که متخلفان اخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث صحیحه متواتره المعنی و بعد ذکر احادیث چند گفته اینجا شبه وارد میشود که هرگاه حضرت علی مرتضی خلیفه برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی الله عنه چگونه مرضی الهی خواهد بود گوییم آنحضرت صلعم دانستند که حضرت مرتضی هرچند خلیفه برحق است اما نصرت او مفید نیست و در غیب مصمم شده که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس در نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا منتظم نمیشود پس تحریک غلط انیدن مردم موجب زیاده فتنه خواهد بود و نصرت خلیفه برحق در جای مطلوبست که منصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید مداعی اقوام بجهت قتال و تهیا ایشان برای جدال بیسود و ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه گفته اما الصحابة فجمهورهم وجمهور افاضلهم ما دخلوا فی فتنة قال عبد الله بن الامام احمد ثنا ابی ثنا اسمعیل یعنی ابن علیة ثنا ایوب السختیانی عن محمد بن سیرین قال هاجت الفتنة واصحاب رسول الله صلعم عشرة الاف فما حضرها منهم مائة بل لم یبلغوا ثلثین وهذا الاسناد من اصح اسناد علی وجه الارض ومحمد بن سیرین من اورع الناس فی منطقه ومراسیله من اصح المراسیل وقال عبد الله حدثنا ابی حدثنا اسمعیل حدثنا منصور بن عبد الرحمن قال الشعبی لم یشهد الجمل من اصحاب النبی غیر علی وعمار وطلحة والزبیر فان جاء خامس فانا کذاب قال عبد الله بن احمد حدثنا ابی حدثنا امیة بن خالد قال قیل لشعبة ان ابا شیبة روی عن الحکم عن عبد الرحمن ابن ابی لیلی قال شهد صفین من اهل البدر سبعون رجلا فقال کذب ابو شیبة والله لقد ذاکرت الحکم بذلک وذاکرناه فی بیته فما وجدنا شهد صفین من اهل بدر غیر خزیمة بن ثابت قلت هذا النفی یدل علی قلة من حضرها وقد قیل انه

انه حضرها سهل بن حنیف وابو ایوب کلام ابن سیرین متقارب بانچه دیدی کو ما نند واحده و
قد روی ابن بطة عن بکیر بن الاشج قال اما ان رجالا من اهل بدر لزموا بیوتهم بعد قتل عثمان
فلم یخرجوا الا الی قبورهم انتهی و بر فرض صحت ادعا نکوئیم پس از ثبوت مدح بعض صحابه ثبوت مدح جمیع صحابه
بطریق کلیت ثابت نمیشود و کلام علامه علیه الرحمة در رفع ایجاب کلی است که از قضیه مشهوره الصحابة کلهم عدول
مستفاد می شود و یافعی و غیر او از علمای اهلسنت تصریح کرده اند باینکه صحابه رسول درین هنگام سه فرقه شدند یک
فرقه نصرت آنحضرت کردند و دو فرقه ترک نصرت آنحضرت نمودند یکی آنکه در جانب مخالف آنحضرت بودند فرقه ثانیه
آنکه در هیچ جانب نرفتند مانند عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و غیر اینها اما آنچه گفته آمده ایم برابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه
فضائل امیر بیان می نمود پس بدانکه روایتیکه از ایشان در باب فضائل اهلبیت علیهم السلام منقول است یا روایات
ظلم و جور ایشان منافات ندارد و گاه باشد که بعضی از اعدا و دشمنان با تحقق کمال عداوت و دشمنی اقرار و
اعتراف بفضیلت دشمنان خود نمایند در صحیح بخاری مذکور است که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی
از اصحاب خود را مع مکتوب نصیحت اسلوب بهرقل بادشاه روم فرستاد بادشاه روم از ابو سفیان که دشمن ترین
دشمنان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پرسید که این پیغمبر گاهی دروغ هم گفته ابو سفیان گفت خواستم
بگویم آری لیکن نخواستم که دروغ بگویم گفتم نه و همچنین منقول است که معاویه اعتراف و اقرار بفضیلت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام می نمود و از اینجا گفته اند الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی فضل کامل همان است
که اعدا و دشمنان بان شهادت دهند پس معلوم شد که بیان فضائل موجب سلب و نفی عداوت نمی شود
جمال الدین محدث در کتاب تحفة الاحبا گفته در بعضی تواریخ است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
بشام رسید معاویه گفت الان انقطع العداوة و در مجلسی که خواص و اشراف شام حاضر بودند یک بدره زر
پیش خود داشت گفت هر که برخی از صفات و فضائل و نبذی از خواص مزایای علی بن ابی طالب درین محفل
بیان کند مر او راست این بدره عمرو عاص خود را از مرتبه مکابره و معانده گذرانیده بمقتضی ان الکذب قد
یصدق این ابیات را بدیهه بر منصه عرض جلوه داد و طمعا فی البدرة الموعودة المشار الیها زبان بحق و صدق
در راستی گشاد شعر بال محمد عرف الصواب + و فی ابیاتهم نزل الکتاب + وهم حجج الاله
علی البرایا + بهم و بجدهم لا یستراب + ولا سیما ابا حسن علیا + له فی العلم منزلة نصاب +
الی ان قال شعر هو العروس لا یخفی علیکم + هو الساقی علی الحوض الشراب + هو النبأ العظیم

۳۵۱

اوائل کتاب

وذلك فوح + وباب الحق وانقطع الخطاب + وشيخ بهاء الدين عاملى در كشكول آورده روى ان معاوية
كان جالسا وعنده ابنه يزيد وعمرو بن العاص فعرضت عليه جائزة فقال معاوية لو كان عندى
غيركما لاهديت به الى بيت المال فالآن ايكما انشد بشعر حسن فله هذه الهدية فقالا انشد اولا
فقال معاوية ۵ خير البرية بعد احمد حيدر + فالناس ارض والوصى سماء + ثم قال ابنه يزيد
۵ مليحة شهدت لها ضرائرها + والحسن ما شهدت به الضراء + ثم قال عمرو بن العاص
والله ما شهد لما العدى بفضله + والفضل ما شهدت به الاعداء + اما عبد الله بن عمر پس از بيعت
آن حضرت تقاعد نمود وبمعاويه بيعت كرد ودر هيچ حربى از حروب آنحضرت را نصرت واعانت نكرده ودر آنچه طبرانى
وغير او از ملاقات نمودن او با حضرت امام حسين ع در وقت اراده عراق روايت كرده اند دليل خلوص محبت او با
اهلبيت نمى تواند شد بلكه قول او ان جبرئيل اتى النبى فخيره بين الدنيا والاخرة الى قوله لا يليها احد منكم
دلالت صريحه بر اعتراض فعل حضرت امام حسين عليه السلام ميكند واين غلط فهمى اوست زيرا كه طلب منصب خلافت از باب
طلب دنيا نيست بلكه عبارت است از اعانت نيكوكاران ودفع ظلم ظالمان از مظلومان وامر بمعروف ونهى
از منكر واقامت ديگر لوازم خلافت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله كه همه از واجبات ومستحبات است وهر يك از ائمه
معصومين عليهم السلام حاكم مطيعان خود بوده اند ونبوت وخلافت را وقوع اطاعت جميع خلق لازم نيست كما
بيّن فى موضعه وگفتن عبد الله بن عمر استودعك الله من قتيل وگريستن دليل محبت نمى تواند شد زيرا كه اگر
فى الحقيقة محبت آنحضرت ميداشت همراه ركاب آنحضرت بكربلا ميرفت ونامه يزيد كه در جواب نامه عبد الله بن عمر
نوشته بود ودران مذكور است كه ابوك يعنى عمر اول من سن هذه واستاثر بالحق على اهله ونظير قصه عبد الله بن زبير
است چنانچه در كتاب اتحاف الورى باخبار ام القرى مذكور است فلما اراد المسير الى الكوفة اتاه ابن الزبير
فحدثه ساعة ثم قال ما ادرى ما تريد ان تصنع فقال الحسين ع لقد حدثت نفسى باتيان الكوفة
ولقد كتب لى شيعتى بها واشراف الناس فقال له ابن الزبير اما لو كان لى بها مثل شيعتك
ما عدلت ثم خشى ان يتهمه فقال اما انك لو اقمت بالحجاز واردت هذا الامر هيهنا ما خالفنا عليك
وساعدناك وبايعناك ونصحنا لك ثم انهما اخفيا كلامهما فالتفت الحسين الى من هنالك وقال اتدرون
ما يقول قالوا لا ندرى جعلنا الله فداك قال انه يقول اقم فى هذا المسجد اجمع لك الناس ثم قال
الحسين ع والله لان اقتل خارجا منها بشبر احب الى من ان اقتل فيها ولان اقتل خارجا منها

منها بشبر احب الی من ان اقتل خارجا منها بشبر وایم الله لو کنت فی جحر هامة من هذه الهوام لاستخرجونی
حتی یقضوا بی حاجتهم والله لیعتدن علی کما اعتدت الیهود فی السبت فقام ابن الزبیر فخرج من عنده فقال
الحسین ان هذا لیس شیء من الدنیا احب الیه من ان اخرج من الحجاز وقد علم ان الناس لا یعدلونه
بی فود انی خرجت حتی یخلو له خلاصه ترجمه این قصه آنکه هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه اراده رفتن کوفه نمود
ابن زبیر نزد آنحضرت آمده پرسید چه اراده داری آنحضرت فرمود که اراده کوفه دارم و شیعیان من نامها بطلب من
نوشته اند ابن زبیر گفت که اگر در اینجا این قدر شیعه که تو داری من میداشتم عدول نمیکردم بعد ازان ترسید که مبادا
آنحضرت باو گمان دیگر کند گفت اگر تو در حجاز اقامت نمای و اراده خلافت کنی　　　بیعت نماییم و مساعدت
و نصیحت تو کنیم بعد ازان چیزے سخن مخفی گفت پس امام حسین علیه السلام التفات نمود بسوی کسانیکه در اینجا
بودند و فرمود که آیا میدانید که ابن زبیر چه میگوید گفتند ما فدای تو شویم نمیدانیم گفت میگوید در این مسجد اقامت کن
که من مردم را برای تو جمع نماییم و قسم بخدا که اگر من کشته شوم دور از خانه کعبه یک شبر دوست تر است نزد من
از اینکه کشته شوم در اندرون آن و همچنین دو شبر دور بودن بهتر است از یک شبر و سوگند بخدا که اگر من در سوراخ
جانوری زهردار پوشیده شوم هر آئینه بنی امیه مرا بیرون آرند و بکشند پس ابن الزبیر برخاست و از نزد آنحضرت
بیرون رفت بعد ازان آنحضرت باصحاب خود فرمود که بسوی ابن زبیر دوست تر ازین چیزی نیست که از حجاز
بیرون روم و بتحقیق که میداند که مردم با وجود بودن من باو رجوع نمیکنند پس دوست داشت که من بیرون
شوم تا اینکه مکه برای او خالی شود و علامه ابن خلکان در ترجمه محمد بن الحنفیه گفته ولما دعی ابن الزبیر الی نفسه
و بایعه اهل الحجاز بالخلافة دعی عبد الله بن العباس و محمد بن الحنفیة رضی الله عنهما الی البیعة فابیا
ذلک و قالا لا نبایعک حتی یجتمع لک البلاد و یتفق الناس فاساء جوارهم و حصرهم و آذاهم و قال
لهما والله ان لم تبایعا احرقتکما بالنار انتهی پس غرض باطنی عبد الله بن عمر مانند غرض عبد الله بن زبیر بوده
باشد و بظاهر این کلمات گفته باشد و بخاری در صحیح خود از نافع روایت کرده که اهل مدینه هرگاه که یزید را از
خلافت خلع کردند ابن عمر حشم و اولاد خود را جمع کرد و گفت شنیدم من رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میگفت
ینصب لکل غادر لواء یوم القیامة یعنی روز قیامت برپا نموده خواهد شد برای هر عذر کننده لوائی و بتحقیق که بیعت کرده ایم
این مرد را یعنی یزید را بر بیعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و بدرستیکه نمیدانم غدری بزرگتر ازین باشد که
بیعت کرده شود مردے بر بیعت خدا و رسول او بعد ازان نصب کرده شود قتال برای او بدرستیکه نمیدانم یکے

۳۵۳

از شمارا که خلع کنند یزید را و متابعت کنند دیگری را در این امر مگر اینکه باشد جدائی در میان من و او و نگفت این کلام را وقتی که طلحه و زبیر نکث بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده برای قتال آنحضرت برخاستند نیز در صحیح بخاری مذکور است که بنزد عائشه کسی ذکر کرد که ابن عمر گفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گفته ان المیت یعذب فی قبره ببکاء اهله عائشه گفت انما قال رسول الله انه لیعذب بخطیئته و ذنبه و ان اهله لیبکون علیه الان و این چنانست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر چاهیکه در آن مشرکانی را که در جنگ بدر کشته شدند افکنده بودند ایستاد و فرمود انهم الان لیعلمون انما کنت اقول لهم حق و ابن عمر گفت انهم یسمعون ما اقول خدا تعالی میفرماید انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و هر کاه که در اظهار کردن بر پیغمبر خدا هم مضائقه نکرده باشد در اظهار محبت اهل البیت از زنان خلاف ما فی الضمیر چرا مضائقه میکرد و دیگر حالات سیئه او در کتاب مصائب النواصب و دیگر کتب امامیه مذکور است اما آنچه گفته اندیم بر جرد بی که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه را با حضرت امیر علیه السلام در پیش آمد بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد ایذاء او داشتند پس کمال تعجب است که میگوید که عائشه و طلحه و زبیر در قتال جناب امیر قصد ایذای آنجناب نداشتند و بجهت بغض و عداوت این قتال نبود غالبا اهلسنت برای ایذاء و بغض معنی دیگر ورای معنی که اهل لغت این هر دو لفظ موضوع اند قرار داده اند هرگز بعقل عاقلی راست نمی آید که دو شخص با هم جنگ نمایند و در میان شان عداوت نباشد قتال عین ایذاء دادن است بلکه از اشد ایذاها است این چه دانشمندی است که میگوید که در قتال قصد ایذاء نداشتند غرض اهلسنت در واقع این است که قتال عائشه و طلحه و زبیر با جناب امیر و ایذاء دادن آنجناب بعداوت و بغض آن کرامت مآب حسنه نقد بود و بجهت آنکه جناب امیر حمایت قاتلان عثمان می نمود قتال آنجناب مثل جهاد واجب بود ولیکن از تصریح باین شرم دارند لهذا ادعای امری محال کنند دلیل صریح بر اینکه قتال عائشه با جناب امیر محض بجهت بغض و عداوت بود آنکه در اتحاف الوری مذکور است که هرگاه عائشه خبر بیعت جناب امیر شنید گفت لیت هذه انطبقت علی هذه ان تم الامر لصاحبک ردونی ردونی فانصرفت الی مکة و هی تقول قتل عثمان والله مظلوما عائشه گفت که کاش آسمان بر زمین افتادی اگر امر خلافت برای جناب امیر تمام شود و بمکه رفت و میگفت که عثمان قسم بخدا مظلوم مقتول شد حالانکه خود بر قتل عثمان تحریض میکرد و تکفیر شش مینمود و جناب امیر علیه السلام خود تصریح فرموده که قتال عائشه با آنجناب محض بنا بر بغض و عداوت بود چنانچه در کنز العمال در ضمن کلامی طویل که از جناب امیر علیه السلام است مذکور است ثم قال علی انظروا رحمکم الله ما تؤمرون به فامضوا له فان العالم اعلم بما یاتی من الجاهل الخسیس الاخس فانی حاملکم انشاء الله

کتاب المواعظ ... خطب علی ...

۳۵۴

ص

الله تعالی انا طعتمونی علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة و مرارة عتیدة و الدنیا حلوة الحلاوة لمن اغتر بها من الشقوة و الندامة عما قلیل ثم انی مخبرکم ان خیلا من بنی اسرائیل امرهم نبیهم ان لا یشربوا من النهر فلجوا فی ترک امره فشربوا منه الا قلیلا منهم فکونوا رحمکم الله من اولئک الذین اطاعوا نبیهم و لم یعصوا ربهم فاما عائشة فادرکها رای النساء و شیء کان فی نفسها علی یغلی فی جوفها کالمرجل و لو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل الخ و محب الدین طبری که والد محب الطبری در قرة العینین بتفصیل شیخین گفته و من حدیث صالح ابن کیسان و عبد الملک بن نوفل بن مساحق و الشعبی و ابن ابی لیلی بمعنی واحد ان علیا قال فی خطبته حین نهوضه الی الجمل ان الله عز و جل فرض الجهاد و جعله نصرته و ناصره و ما صلحت دنیا و لا دین الا به و انی منیت باربعة ادهی الناس و اسخاهم طلحة و اشجع الناس الزبیر و اطوع الناس فی الناس عائشه و اسرع الناس الی الفتنة یعلی بن امیة و الله ما انکروا علی شیئا منکرا و لا استاثرت بمال و لا ملت بهوی و انهم لیطلبون حقا ترکوه و دما سفکوه و لقد ولوه دونی و ان کنت شریکهم فی الانکار لما انکروه و ما تبعة عثمان الا عندهم و انهم لهم الفئة الباغیة بایعونی و نکثوا بیعتی و ما استانونی فی حتی یعرفوا جوری من عدلی و انی لراض بحجة الله علیهم و علمه فیهم و انی مع هذا لداعیهم و معذر الیهم فان قبلوا فالتوبة مقبولة و الحق اولی ما انصرف الیه و ان ابوا لاعطیتهم حد السیف و کفی به شافیا من باطل و ناصرا و الله ان طلحة و الزبیر و عائشة لیعلمون انی علی الحق و انهم مبطلون اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب انتهی این کلام که بروایت ثقات محدثین اهلسنت ثابت شده و مجال انکار بعون الله در آن نیست از اول تا آخر دلالت دارد برانکه طلحه و زبیر و عائشه خود در قتل عثمان شریک شدند بمحض عداوت و بغض آنجناب و اراده برهم زدن خلافت آن کرامت مآب بحیله طلب خون عثمان برخاستند و هر سه ایشان میدانستند که ایشان در قتال با جناب امیر مبطل اند و آنجناب برحق پس سخن اهلسنت از غایت اعتساف و حمایت اصحاب میگویند که عائشه و طلحه و زبیر باجتهاد قتال جناب امیر کردند بحمد الله بطلان آن نیز مثل شمس ظاهر شد چه جناب امیر تصریح فرموده که ایشان خود میدانستند که در قتال آنجناب بر باطل بوده اند پس معلوم شد که ایشان بمحض بغض و عداوت آنجناب که بروایات صحاح اهلسنت دلیل نفاق است با آنجناب قتال کردند و این کلام جناب امیر برای دفع جمیع تاویلات بارده و شبهات فاسده مخاطب که درینجا و در مطاعن عائشه ذکر نموده کافی است

این روایت در استیعاب بترجمه طلحه بن عبید الله مذکور است ۱۲

۳۵۵

و احتیاج بدلیلی دیگر برای ابطال اقوال او نیست و در اسبق خود مخاطب اقرار کرده که طلحه و زبیر و غیرهما
اراده فساد خلافت جناب امیر نموده بودند چنانچه در طعن دوم از مطاعن عمر گفته و نیز قول عمر درینجا بسیار کمتر
از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رضه خلافت برانجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این
منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه حرم محترم رسول یعنی ام المؤمنین عائشه صدیقه در آمده
دعوی قصاص عثمان از قتلهٔ او نموده اراده جنگ و پیکار کردند بقتل رسانید انتهی این قول مخاطب صریح دلالت میکند
برانکه طلحه و زبیر داعیه برهم زدن خلافت جناب امیر داشتند و درین جا دعوی کاذب می نماید که جنگ کردن طلحه و زبیر
با جناب امیر بجهت بغض و عداوت نبود بلکه از اقوال مخاطب درینجا ظاهر میشود که طلحه و زبیر بقصد اصلاح و درستی امر
خلافت جناب امیر عائشه را همراه گرفته ببصره روانه شده بودند و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته وقع
في رواية ابن ابي ليلى في القصة المذكورة فقال الحسن ان عليا يقول اني اذكر الله رجلا رعى لله
حقا الا نفر فان كنت مظلوما اعانني وان كنت ظالما اخذ لي والله ان طلحة والزبير لاول
من بايعني ثم نكثا ولم استأثر بمال ولا بدلت حكما یعنی واقع شده در روایت ابن ابی لیلی در قصه مذکوره که امام حسن
بر منبر کوفه گفت که بدرستیکه علی علیه السلام میگوید که بدرستیکه یاد میدهانم خدا را بمردی که رعایت حقتعالی کرده باشد
که کوچ کند اگر من مظلوم بوده باشم مرا اعانت خواهد کرد و اگر من ظالم باشم نصرت من نکند سوگند بخدا بدرستیکه
طلحه و زبیر اول کسانی هستند که مرا بیعت کردند بعد از آن نکث بیعت من نمودند و من هیچ مالی را بر خود ایثار نکردم
و نه تبدیل حکم خدا نمودم و این کلام حضرت امیر المؤمنین صریح دلالت میکند بر انکه طلحه و زبیر بر آن حضرت ظلم نمودند و در
صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود من حمل علينا السلاح فليس منا یعنی کسیکه بر ما
سلاح بکشد از ما نباشد و ابن حجر در فتح الباری گفته معنى الحديث من حمل السلاح على المسلمين لقتالهم به
بغير حق قوله فليس منا اي ليس على طريقتنا و نیز در صحیح بخاری مذکور است که آنحضرت فرمود لا يشير احدكم
على اخيه بالسلاح فيقع في حفرة من النار یعنی کسیکه اشاره کند بسوی برادر خود بسلاح واقع شود در حفره
آتش و ابن حجر گفته و في الحديث النهي عما يفضي الى المحذور وان لم يكن المحذور محققا سواء كان ذلك في
جد او هزل وقد وقع في حديث ابي هريرة عند ابن ابي شيبة وغيره مرفوعا من رواية حمزة بن
ربيعة عن محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن الملائكة تلعن احدكم اذا اشار الى الاخر بحديدة وان كان
اخاه لابيه وامه واخرجه الترمذي من وجه آخر موقوفا من رواية ايوب عن ابن سيرين

ص

۳۵۶

ص

ص

ص كتاب الفتن باب قول النبي من حمل علينا السلاح فليس منا

سیرین عنه اخرج الترمذی اصله مرفوعا من روایة خالد الحذاء عن ابن سیرین عنه بلفظ من اشار
الی اخیه بحدیدة لعنته الملائکة وقال حسن صحیح غریب کذا صححه ابو حاتم من هذا الوجه وبعد ان گفته
قال ابن العربی اذا استحق الذی یشیر بالحدیدة اللعن فکیف الذی یصیب بها وانما یستحق اللعن
اذا کانت اشارته تهدیدا سواء کان جادا او لاعبا کما تقدم وانما اوخذ اللاعب لما ادخل علی اخیه من
الروع ونیز در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بجمیع صحابه حاضرین در حجة الوداع خطاب فرموده
لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض ابن حجر گفته یجوز یضرب علی انه جواب النهی وبرفعه علی الاستیناف
او یجعل حالا فعلی الاول یقوی الحمل علی الکفر الحقیقی ویحتاج الی التاویل اما آنچه گفته حضرت امیر
بنا بر مصلحت وقت تعرض بآنها صلاح ندید وسکوت فرمود پس بدانکه اگر این قول مخاطب است باشد لازم آید
جواز تقیه زیرا که سکوت نمودن و عدم تعرض با مرتکبان معاصی بنا بر مصلحت از افراد تقیه است وحق این است
که نزد آنحضرت عثمان بوجوه کثیره قابل قتل بود چنانچه در کتب سیر وتواریخ مذکور است وبعضی از آن در نقض
جواب مطاعن عثمان وبعضی در نقض باب اول در تضاعیف کلام سمت ارتسام یافت اما آنچه گفته او را مجبور
ساخته پس هیچ انکه هرگاه که شیعیان میگویند که ابوبکر وعمر بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جبر می نمودند این مذهب
انکار میکنند ومیگویند که آنحضرت غالب کل غالب بود کدام کس بر آن حضرت جبر میتوانست کرد وهرگاه که در
امثال انتقام میرسند قائل بمجبوریت آنحضرت میشوند اما آنچه گفته حضرت امیر علیه السلام را قاتلان عثمان
که در جمیع امور خلافت دائر وسائر شده که این قصه را بنوع دیگر رسانیدند پس بدانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عثمان را اگر چه لایق قتل میدانست وقاتلان او را باغیان می شناخت البته بموجب حکم او تعالی اذا جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا گفته ایشان را باور نمیفرمود وتحقیق وتبیین می نمود وچون آنحضرت بر قول ایشان
اعتماد نمود واضح شد که آنحضرت عثمان را قابل قتل میدانست یا نسبت قتل او بآنها دروغ می بندند اما آنچه گفته
حضرت امام حسن وامام حسین وعبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند پس کذب محض وبهتان صرف است
وخلاف آن یعنی وقوع معاونت ودعوت مردم بنصرت آنحضرت از ایشان ثابت ومتحقق چنانچه بخاری
در صحیح خود روایت کرده حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا یحیی بن آدم قال ثنا ابو بکر بن عیاش قال ثنا ابو
حصین قال ثنا ابو مریم عبد الله بن زیاد الاسدی قال لما سار طلحة والزبیر وعائشة الی البصرة
بعث علی عمار بن یاسر وحسن بن علی فقدما علینا الکوفة فصعدا المنبر وکان الحسن بن علی فوق المنبر

ص کتاب الفتن باب قول لا ترجعوا بعدی کفارا الخ

۳۵۷

ص کتاب الفتن باب الفتنة التی تموج

فی اعلاه وقام عمار اسفل من الحسن فاجتمعنا الیه الحدیث و در تحریر فتح الباری لفظه اخرج ابن ابی
شیبة بسند صحیح عن زید بن وهب قال اقبل طلحة والزبیر حتی نزلا البصرة فقبضا علی عامل علی
علیها عثمان ابن حنیف واقبل علی حتی نزل بذی قار فارسل عبد الله بن عباس الی الکوفة فابطأوا
علیه فارسل الیهم عمارا فخرجوا الیه قوله فصعد المنبر کان الحسن بن علی فوق المنبر فی اعلاه وقام
عمار اسفل من الحسن فاجتمعنا الیه فسمعت عمارا یقول زاد الاسمعیلی من وجه آخر عن ابی بکر بن
عیاش صعد عمار المنبر فحض الناس فی الخروج الی قتال عائشه وفی روایة اسحاق بن راهویه
عن یحیی بن آدم بالسند المذکور فقال عمار ان امیر المؤمنین بعثنا الیکم لنستنفرکم فان امنا قد
سارت الی البصرة ووقع فی روایة ابن ابی لیلی فی القصة المذکورة فقال الحسن ان علیا یقول انی اذکر
الله رجلا رعی لله حقا الا نفر فان کنت مظلوما اعاننی وان کنت ظالما اخذلنی والله ان طلحة
والزبیر لاول من بایعنی ثم نکثا ولم استاثر بمال ولا بدلت حکما قال فخرج اثنا عشر الف رجل و در
صحیح بخاری مذکور است دخل ابو موسی وابو مسعود علی عمار حیث بعثه علی الی اهل الکوفة یستنفرهم
فقالا ما رأیناک اتیت امرا اکره عندنا من اسراعک فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رأیت
منکما منذ اسلمتما امرا اکره عندی من ابطائکما عن هذا الامر و نیز در صحیح بخاری در حدیث دیگر منقول است
فقال عمار یا ابا مسعود ما رأیت منک ولا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتما النبی اعیب عندی
من ابطائکما فی هذا الامر اما آنچه گفته حضرت امیر تعجب کنان سوار شده دید که آتش قتال مشتعل است و سر و دست
بریده می‌شود و ناچار تن بجنگ در داد پس کذب محض و بهتان صرف است بلکه حضرت امیر المؤمنین بعد مقابله هر دو صف
قبل از شروع بجنگ اتمام حجت فرموده قاضی عیاض در کتاب شفا گفته واخرج الحاکم وصححه البیهقی عن
ابی الاسود قال شهدت الزبیر خرج یرید علیا فقال له علی انشدک الله هل سمعت رسول الله
یقول تقاتله وانت له ظالم وفی روایة ابی یعلی والبیهقی فقال الزبیر بلی ولکن نسیت
وابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از قتاده روایت کرده که زبیر بعد این مقوله نزد عائشه برگشت و گفت نبودم
من در هیچ جائی از وقتیکه عاقل شدم مگر آنکه می‌شناختم در انجام امر خود را مگر درین موقف عبد الله پسر او گفت
تو میان دو عار جمع کردی ترسیدی از رایات علی بن ابیطالب زبیر گفت که من حلف نموده ام که با او جنگ نکنم
عبد الله گفت کفاره قسم خود بده پس مکحول نام غلامی را آزاد کرد و شاعری درین باب گفته

کتاب الفتن باب مذکور

۳۵۸

باب مذکور

ص

یبقی بکم لا المسوف دینه + کفاک بہ قوما یرون سیئه + والکفت فاعلا علی جبینه + وعبد الله بن سلیمان
لقد اسلم الیک اخا الاخوان + اعجب من بکثر الایمان + بما یعتو فی معصیة الرحمن + و سید مرتضی علم الهدی
بعد نقل این چند خبار دیگر گفته و کل هذه الاخبار تدل علی انه ثم بعد ان ذکرت المواقعه وان رجوعه
کان بعد ذلک انتهی و موید آن است آنچه در تذکرة خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است ثم قال
علی الطلحة ما انصفت رسول الله حبست عرسه تقاتل بها و خبات عرسك فی البیت ثم قال
علی ایکم یعرض علیه المصحف فیدعوهم قال فتی من القوم انا فحمل المصحف فمر بین الصفین
و قال الله بیننا و بینکم فقطعوا یده فاخذه بیده الاخری فقطعت فاخذه باسنانه فقتلوه
فنادی الآن طاب لکم قتالهم فحملوا حکی ابن سعد عن هشام بن محمد کان اسم الذی حمل المصحف مسلما
فقالت امه یا رب ان مسلما اتاهم + یتلو کتاب الله لا یخشاهم + اتاهم فخضبوا من دماهم +
وامه قائمة تراهم + و مصنف حبیب السیر گفته چون حضرت امیر دید که صلح میسر نمی شود فرمود که کیست از یاران
که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی
از لشکریان مسلم نام بقای جاودانی را بر حیات فانی اختیار کرده با مصحف در دست نزدیک بصف اعدا رفت
و بتلقین امیر المومنین علیه السلام کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بفرقان حمید دعوت نمود شهوری دست راست
او را بضرب شمشیر بیفکند مسلم مصحف بدست چپ گرفت دیگری آن دست را مقطوع ساخت آن مسلمان
مصحف را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخمی دیگر از پا در آمد آنگاه نائره قتال اشتعال یافت از جانبین مردان
مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون گلگون
ساختند تیغ یمانی یلان تند خو آغاز سرافشانی کرد و تیر تیز پرواز دلاوران پرخاشجو سر ما جان ستانی
بجا آورد نمود آغاز شمشیر یمانی + ز دست پهلوانان سرفشانی + سنان چون شعله آتش برافروخت
بچشم سروران افتاد جان سوخت + کمان و تیر چون پیوسته باهم + جدا شد جسم و جان از هم بیکدم + و در آن
روز هولناک از اول صباح تا وقتیکه هودج خورشید از بختی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال
از جانبین مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر المومنین حیدر سر بر زد و اکثر مخالفان
روی بوادی فرار نهادند و جمعی از جهله بصره شتر عائشه را احاطه نموده دست از جنگ باز نداشتند بنا بر آن
شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی از دلیران را فرمود که آن شتر را پی کنند و بنیان بر اهل بصره

حملات متواتره کرده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر بر و ضرب پی در پی دو پای جمل را پی کرد با وجود افعال
شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن وقوع این صورت شاه ولایت بدانجا رسید فرمود ای مالک یک پای دیگر
جمل را قطع کن که او را جن نگاه داشته و مالک بر موجب عمل کرد و شتر بیفتاد اما آنچه گفته و واقع شده آنچه واقع شد
پس بدانکه نصر الله کابلی گفته و وقعت الواقعة فهذه الحرب لم یکن عن عزیمة من الفریقین کذا ذکره المورخون
من جاهلی اهل العلم و ما میگوئیم که این قول اخند لطیف نصر الله کابلی باطل محض است بجهت آنکه سید مرتضی علم الهدی
در کتاب شافی ذکر کرده که واقدی باسناد خود روایت نموده که حضرت امیر المومنین ع هنگامی که فتح بصره نمود بسوی اهل کوفه
این مکتوب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی اهل الکوفة سلام علیکم
فانی احمد الله الیکم الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله تعالی حکم عدل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال اخبرکم عنا و عمن سرنا الیه من جموع
اهل البصرة و من تاشب الیهم من قریش و غیرهم مع طلحة و الزبیر و نکثهم صفقة ایمانهم و تنکبهم عن الحق (نهضت)
من المدینة حتی انتهی الی خبرهم حین ساروا الیها فی جماعتهم و ما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی
قدمت ذا قار فبعثت الحسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد فاستنفرتکم بحق الله و حق رسوله
فاقبل الی اخوانکم سراعا حتی قدموا علی فسرت الیهم بهم حتی نزلت ظهر البصرة فاعذرت بالدعاء و قمت
بالحجة و اقلت العثرة و الزلة و استتبتهم من نکثهم بیعتی و عهد الله علیهم فابوا الا قتالی و قتال من معی و التمادی
فی الغی فناهضتهم بالجهاد فی سبیل الله من قتل منهم ناکثا و ولی من ولی الی مصرهم فسالونی
موادعتهم قبل القتال فقبلت منهم و اغمدت السیف عنهم و اخذت بالعفو فیهم و اجریت الحق و السنة
فیهم و استعملت علیهم عبد الله بن عباس علی البصرة و انا سائر الی الکوفة ان شاء الله تعالی و قد بعثت
الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسالوه فیخبرکم عنی و عنهم و ردهم بالحق علینا و ردهم الله و هم کارهون
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و این مکتوب آنحضرت بتمامه دلالت میکند که قتال فیما بین فریقین بقصد
و عزیمت واقع شده نه از روی غفلت و در تذکره خواص الائمه تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است که جناب امیر بزبیر
فرمود و انت یا زبیر اتذکر یوم مررت مع رسول الله ص فی بنی غنم فنظر الی و ضحک و ضحکت
الیه فقلت لا یدع ابن ابی طالب زهوه فقال لک رسول الله ص انه لیس بمزهو لتقاتلنه و انت
ظالم له و فی روایة اتذکر یوم لقیت رسول الله ص فی بنی بیاضة و هو راکب علی حمار فذکره

این صفحه متعلق بصفحه ۳۶۰ سطر ۲۰

ونیز سید مرتضی علیه الرحمه از ابومخنف لوط بن یحیی ازدی نقل کرده که او در این مکتوب آنحضرت این الفاظ

زیاده کرده وحاکمناهم الی الله فادال الله علیهم فقتل طلحة والزبیر وقد تقدمت الیهما بالمعذرة ص

وابلغت الیهما فی النصیحة واستشهدت علیهما صلحاء الامة فما اطاعا المرشدین ولا اجابا الناصحین

ولاذ اهل البغی بعایشة فقتل حولها عالم جم وضرب الله وجه بقیتهم فادبروا فما کانت ناقة الحجر

باشأم علیها منها علی اهل ذلک المصر مع ما جاءت به من الحوب الکبیر فی معصیة ربها ونبیها واغترارها فی تفریق

المسلمین وسفک دماء المؤمنین بلا بینة ولا معذرة ولا حجة ظاهرة فلما هزمهم الله امرت

ان لا یتبع مدبر ولا یجهز علی جریح ولا یکشف عورة ولا یهتک ستر ولا یدخل دار الا باذن

وامنت الناس وقد استشهد منا رجال صالحون ضاعف الله حسناتهم ورفع درجاتهم و

اثابهم ثواب الصالحین الصادقین الصابرین انتهی ونیز واقدی مثل این مکتوب آنحضرت

بسوی اهل مدینه روایت کرده وشعبی روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الا ان

ائمة الکفر فی الاسلام خمسة طلحة والزبیر ومعاویة وعمرو بن العاص وابو موسی الاشعری

ونوح بن دراج از محمد بن مسلم از حبه عرنی روایت کرده که هرگاه اهل جمل بروز کردند شنیدم من از حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت لقد علمت صاحبة الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون

علی لسان النبی الامی وقد خاب من افتری انتهی ودر کنز العمال مذکور است عن علی بن ربیعة قال

ص کتاب الفتن وقعة الجمل

سمعت علیا علی المنبر واتاه رجل فقال یا امیر المؤمنین ما لی اراک تستحل الناس استحلال

الرجل اهله بعهد من رسول الله ص او شیئا رأیته قال والله ما کذبت وما کذبت ولا

ضللت ولا ضل بی بل عهد من رسول الله ص عهده الی وقد خاب من افتری عهد الی

النبی ص ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین والخوارج ازین روایت صراحة معلوم

شد که جناب امیر را رسول خدا ص حکم بقتال عائشه فرموده بود + صح

وذكره فقال الزبير اللهم نعم ولو ذكرت هذا ما خرجت من المدينة ووالله لا اقاتلك ابدا وفي رواية فقال
الزبير ما الذي اصنع وقد التقت حلقتا البطان ورجوعي على عار فقال له علي ارجع بالعار ولا تجمع
بين العار والنار فرجع الزبير وهو يقول ـ اخترت عارا على نار مؤججة + انى يقوم لها خلق من الطين +
نادى علي بامر لست اجهله + عار لعمرك في الدنيا وفي الدين + فقلت حسبك من يوم ابا حسن +
فبعض هذا الذي قد قلت يكفيني + وهذه جملة من ابيات الزبير قالها لما خرج من العسكر اولها
ترك الامور التي تخشى عواقبها لله اجمل في الدنيا والدين اخال طلحة وسط القوم منجدلا ركن
الضعيف ومأوى كل مسكين قد كنت انصره حينا وينصرني في النائبات ويرمي من يراميني
حتى ابتليت بامر ضاق مصدره فاصبح اليوم ما يعنيه يعنيني ثم انصرف طلحة والزبير
فقال علي عليه السلام اما الزبير فقد اعطى الله عهدا ان لا يقاتلكم ثم عاد الزبير الى عائشة وقال
لها ما كنت في موطن منذ عقلت الا وانا اعرف امري الا هذا قالت له فما تريد ان تصنع قال اذهب
وادعهم فقال له عبد الله ولده جمعت هذين الفريقين حتى اذا حدد بعضهم لبعض اردت ان تتركهم
وتذهب احسست برايات علي بن ابي طالب فرايت الموت الاحمر منها او من تحتها يحملها فتية انجاد
سيوفهم حداد فغضب الزبير وقال ويحك قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفر عن يمينك
فدعا غلاما له يقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الرحمن بن سليمان التميمي لم ار كاليوم اخا
اخوان اعجب من مكفر الايمان بالعتق في معصية الرحمن وقال آخر يعتق مكحولا لصون دينه +
كفارة لله عن يمينه + والنكث قد لاح على جبينه + ويعد فاصله كفنه ثم قال علي لطلحة ما انصفت
رسول الله جئت بعرسه تقاتل بها وخبات عرسك في البيت ثم قال علي ايكم يعرض عليهم المصحف
قبل القتال فقال فتى من القوم انا فحمل المصحف وبرز بين الصفين وقال الله بيننا وبينكم
فقطعوا يده فاخذه بيده الاخرى فقطعت فاخذه باسنانه فقتلوه فنادى علي الان طاب لكم
قتالهم فحملوا وحكى ابن سعد عن هشام بن محمد كان اسم الذي حمل المصحف مسلم فقالت امه يا رب
ان مسلما اتاهم يتلو كتاب الله لا يخشاهم فخضبوا من دمائه لحاهم وامه قائمة تراهم ثم برز عمار ونادى
والله يا قوم ما انصفتم نبيكم حين كففتم عقائلكم في الخدور وابرزتم عقيلته للسيوف الى
قال ثم دنا عمار من الهودج وكان عليه جلود البقر والمسوح وفوقها الدروع فقال

٣٦١

ص

ما ظالمین فقال التزم عثمان فقال خذل الله الیوم الباغی الطالب بغیر الحق واشتد ملک البکاء بمنک علی العوب الی الابیات المتقدمة فرشقوه بالنبل فعاد وصاح علی ایها الناس کفوا حتی یبدؤا بالقتال فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تستحلوا سلبا ولا متاعا انتهی پس این روایات ثقات اهلسنت است و روایات اسلاف شیعه ازان صریح معلوم شد که زبیر و طلحه و عائشه باوجود انکه سید استند که ایشان در قتال با جناب امیر ظالمان و فاسقان هستند باوجود اتمام کردن جناب امیر حجت را و انذار کردن از قتال و کوشیدن در کف ازان از قتال انجناب که نفس رسولخدا صلی الله علیه و آله بود از شدت بغض و عداوتی که با انجناب داشتند باز نه آمدند و زبیر با انکه قسم خورده بود که با انجناب قتال نکند قتال با انجناب نمود و حنث یمین نمود و نیز معلوم شد که از طرف جناب امیر ابتدای قتال نشده بلکه اوشان کسی را که جناب امیر برای عرض مصحف بر ایشان و خواندن شان بسوی قرآن و کف از قتال انجناب فرستاده بود قتل کردند و بعد ازان عمار را که برای اصلاح رفته بود نشانه تیرها کردند تا انکه اوشان ابتدا بقتال کردند جناب امیر قتال شروع نفرمود لیس انچه مخاطب گمان کرده که عایشه و طلحه و زبیر اصلاح میخواستند و عایشه حضور برای جدا کردن قاتلان عثمان از جناب امیر آمده و قتال انجناب بسر نداشت و قتالی که واقع شد بفساد و مکر قاتلان عثمان واقع شد و طرفین قتال نمی خواستند باطل محض و لغو صرف از قبیل انکار ضروریات است و قاضی نورالله شوستری در کتاب مجالس المومنین گفته با ان جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان منافقان صحابه بودند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمه و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر بن الخطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان و در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیرالمومنین علیه السلام از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب انحضرت بود و جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص سلف انحضرت و داماد حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر کرانه تحوسه داشته باشند ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معاویه طاغی و باغی بر متابعت حضرت امیرالمومنین نمایند ایشان از تمیز ... و بصیرتی در دین نخواهد بود و قول و بول ایشان برابر است و باختیار و اعتبار

۳۶۲

و اعتبار ایشان اتفاقی و اعتمادی نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معاویه استدلال بر حقیت او نمیتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیت او نتوان کرد اما آنچه گفته معاد ... نیز دراتید آرالخ پس معلوم نیست که غرض او ازین کلام چیست لیکن این کلامش مکذب کلام سابق او است که گفته هیچ کس از صحابه در پی ایذای حضرت امیر و زهرا نیفتاده چه ظاهر است که معاویه خود هم صحابی بود بلکه نزد اهل سنت از اجلاء صحابه و خلفاء راشدین است و احادیث موضوع بسیار در فضائل اش در کتب ایشان مذکور است و همراه معاویه نیز بسیاری از صحابه بودند و این همه با قرار مخاطب منکر خلافت جناب امیر شدند و بگفتن آنحضرت اعلام نهادند و مقاتله آنحضرت کرده ایذای شدیدی است پیش آمدند اما آنچه گفته حالا در نهج البلاغه باید دید که در حق مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل من الزیغ والشبهة والتاویل پس معلوم نیست که غرض مخاطب از نقل این قول آنحضرت چیست اگر غرضش تمسک بلفظ اخوان است پس جوابش آنکه خدا تعالی کافران را اخوان پیغمبر خوانده چنانچه فرموده والی عاد اخاهم صالحا واذکر اخا عاد چه هرگاه صالح برادر عاد و عاد هم برادران آنجناب خواهند بود و در حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاق لفظ اخ بر خصم که شامل است کفار را آمده ابن حجر در فتح الباری گفته من قضی له بحق اخیه ای خصمه فهو اخوه بالمعنی الاعم وهو الجنس لان المسلم والذمی والمعاهد والمرتد فی هذا الحکم سواء فهو مطرد فی الاخ من النسب من الرضاع وفی الدین وغیر ذلک واگر گوید که در قول آنحضرت اخواننا فی الاسلام وارد است پس جوابش آنکه چون مقاتلان آنحضرت قبل از قتال با آنحضرت در زمره مسلمین بودند ازین جهت آنحضرت ایشان را مسلمین گفته پس این اطلاق باعتبار ما کانوا علیه فی الزمان السابق بوده چنانچه حقتعالی فرموده واتوا الیتامی اموالهم اذا بلغوا الحلم واگر توهم نموده که آنحضرت فرموده که ایشان تاویل داشتند پس بسبب تاویل معذور باشند آن مردود است بانیکه آنحضرت چنانچه ذکر تاویل ایشان کرده این هم فرموده که ایشان کجی داشتند و از حق کناره بودند و مائل بسوی باطل و صاحب هر تاویل باطل معذور نمی تواند شد مثلا کسیکه معاذ الله بگفتن خدا و رسول صلی الله علیه و آله او را جائز شمارد و نماز و روزه واجب نداند و تاویلی واهی در ذهن خود قرار دهد معذور نمی تواند شد اما آنچه گفته در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال لبعض اصحابه الخ پس بدانکه مخاطب تمام کلام جناب امیر علیه السلام را که در نهج البلاغه مذکور است نقل نکرده و آنچه نقل کرده چیزی از میان آن انداخته و ما اولا تمام کلام آنجناب را نقل کنیم و بعد آن تفسیر آن کلام بلاغت نظام و دفع آنچه مخاطب توهم نموده بیان سازیم

۳۶۳
کتاب الاحکام
در باب بعد باب
انقضاء علی الغائب

فی نهج البلاغة ومن کلام له علیه السلام بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما
ممن اجلب علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون
علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم
وان لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرک علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة
تری ما لا ترون وفرقة تری لا هذا ولا هذا فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها
وتؤخذ الحقوق مسمحة فاهدؤوا عنی وانظروا ماذا یاتیکم به امری ولا تفعلوا فعلة تضعضع قوة
وتسقط منة وتورث وهنا سامسک الامر ما استمسک واذا لم اجد بدا فآخر الدواء الکی
انتهی ایرود آنست که جمیع مردمانیکه بر عثمان اجلاب کردند واعانت بر قتلش نمودند ممدوح ونیک نه اند بلکه اکثر
ایشان که معتقد خوبی شیخین بودند نزد شیعه مذموم بوده اند واز جمله ایشان اند عائشه وطلحه وزبیر وامثالهم که ایشان
چنانچه در ما سبق از کتب معتبره معلوم شد تحریض وتالیب بر قتل عثمان نموده اند وجناب امیر در خطبه که از استیعاب
منقول شد در حق ایشان گفته انهم لیطلبون حقا ترکوه ودما سفکوه ولقد ولوه دونی پس جناب امیر علیه السلام درین
کلام بلاغت انجام از قوم مجلبین ایشان را مراد گرفته وجمیع آنچه درین کلام ارشاد فرموده بر عائشه وطلحه وزبیر
منطبق است چه ظاهر است که ایشان خلق کثیر را اغوا نموده همراه خود کرده بودند وشوکت وغلبه وقدرت بهم رسانیده
وجهلا واشرار عرب با ایشان گرویده مومنین را ایذا میدادند چنانچه عامل جناب امیر را که در بصره بود اهانت
وایذا رسانیدند وموهای او را کندیدند وبیت المال را نهب نمودند وجناب امیر علیه السلام بر ایشان چنان قدرت
نداشت که بعوض این افعال شنیعه ایشان را عقاب فرماید لهذا فرمود که اگر با این غلبه وشوکت شان وعدم
قدرت من اگر بر این افساد وایذای مومنین عقاب نمایم البته این امر جاهلیت ونادانی است بعد آن فرمود که اگر
من عقاب ایشان کنم درین باب مردم سه فرق خواهند شد بعضی عقاب ایشان را بهتر خواهند دانست مثل شما
وبعضی بد خواهند دانست وآن اتباع واشیاع عائشه وطلحه وزبیر اند وبعضی این عقاب ایشان را نه بهتر خواهند
دانست نه بد پس آن فرمود که در عقاب ایشان تعجیل نکنید وصبر نمائید تا که مردمان را فی الجمله سکون قلوب واطمینان
خواطر حاصل شود ومرا قدرت بهم رسد که اخذ حقوق الیت هو تمام کنم واین قوم را یعنی عائشه وزبیر وطلحه وامثالهم را
سزای شان رسانم که ناحق افساد می نمایند خود مردمان را بر عثمان ورغلانیده او را قتل کنانیدند حالا به بهانه اخذ
قصاص او برخاستند وتکلیف دادن بمومنین وفساد در زمین را شیوه خود ساختند تامل کنید وبه بینید که از

۳۶۲

من هم می آید و بی صبری کرده قوة خود را از اهل و ضعیف و سستی و ضعف را قوی سازید و من دیده کف از قتال و
اصلاح ذات البين میکوشتم لیکن اگر ایشان باز نخواهند ایستاد و بسر جنگ خواهند آمد لاچار شده حرب بایشان میکنیم
و ذائقه سیف قاطع بایشان می چشانم پس ازین بیان معلوم شد که غرض کسانیکه بجناب میر عرض کرده بودند
که توهم مجلبین را عقاب فرما این نبود که بر این اجلاب شان بر عثمان عقاب فرما بلکه غرض شان همین بود که این
کسانیکه خود بر عثمان اجلاب کردند و بر قتلش اعانت نمودند و باز بحیله طلب قصاص عثمان برخاسته و فساد
را شیوه خود ساخته انواع ایذاها بمؤمنین میرسانند ایشانرا برین افساد عقاب باید فرمود اما آنچه گفته در قرآن مجید
باید دید که اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين در حق کدام فرقه الخ پس جوابش آنکه ما قبل ازین در ضمن
نقض شبهات خارجیه ناصبه که در باب هفتم ذکر نموده بدلیل و برهان ثابت کردیم که قوله تعالى فسوف يأتي الله
بقوم يحبهم و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين در حق ابوبکر و عمر وارد نیست بلکه
در شان کرامت نشان حضرت شاه مردان علیه و آله صلوة الرحمان نازل شده و درین مقام نقل کلام دو کس
از علمای اعلام خود اکتفا می نمایم پس اول آنکه سید مرتضى علم الهدى در کتاب شافی در نقض کلام قاضی القضاة
صاحب مغنی فرموده ثم يقال له قد وجدنا الله تعالى نعت المذكورين في الآية بنعوت يجب ان نراعيها
ليعلم فيما حصلناها في صاحبك ام لا لانه وصفهم بان الله تعالى يحبهم و يحبونه و هذا وصف مجمع
عليه في صاحبنا مختلف فيه في صاحبك و قد جعله الرسول عليه السلام في خبر خيبر حين فر من فر
من القوم عن العدو فقال لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله كرار غير فرار فدفعها
الى امير المؤمنين ثم قال اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين و معلوم بلا خلاف حال امير المؤمنين
في التخاشع و التواضع و ذم نفسه و قمع غضبه و انه ما رأى قط طائشا و لا مستطيرا في حال من الاحوال
و معلوم حال صاحبكم في هذا الباب اما الاول فانه اعترف طوعا بان له شيطانا يعتريه
عند غضبه و اما الآخر فكان معروفا بالحدة و العجلة مشهورا بالفظاظة و الغلظة و اما العزة على
الكافرين فانما تكون بقتالهم و جهادهم و الانتصاف منهم و هذه حال لم يسبق امير المؤمنين اليها
سابق و لا لحقه فيها لاحق ثم قال يجاهدون في سبيل الله و لا يخافون لومة لائم و هذا وصف
امير المؤمنين مستحق له بالاجماع و منتف عن ابي بكر و عمر بالاجماع لا قتيل لهما في الاسلام و لا
جهاد بين يدي الرسول و اذا كانت الاوصاف المراعاة في الآية حاصلة لامير المؤمنين عليه السلام

عد اخر الكلام

وغیر حاصلة لمن ادعیتم لہ نہا فیہم علی ضربین ضرب معلوم انتفاءہ کالجہاد وضرب مختلف فیہ
کالاوصاف التی هی غیر الجهاد ولا بد من ان یرجع فی ذلک الی غیر ظاهر الایة فلا یبقی فی یده من الایة دلیل
انتهی و سید جلیل القدر الشان علی بن طاوس علیه الرحمة والرضوان در کتاب اعمال سال که مسمی با قبال است
بعد ذکر آیه مذکوره و آیه انما ولیکم که در قران مجید هر دو آیه باتصال مذکور است گفته فکانت هذه الایات مما
اشتملت علیه من الصفات نصا من الله جل جلاله صریحا علی مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام بالولایة
من رب العالمین عن سید المرسلین وانه امیر المؤمنین فمن الصفات قوله جل جلاله من یرتد
منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقد شهد من روی من حدیث هذه الایات
من المخالف والموالف ان النبی قال لمولانا علی علیه السلام لما انهزم المسلمون فی خیبر لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علیه وقال النبی فی
حدیث الطائر اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطائر فکان مولانا علی علیه السلام
هو المشهود له بهذه الحجة الباهرة والصفة الظاهرة ومن الصفات قوله جل جلاله اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین ولم یجتمع هاتان الصفتان المتضادتان فی احد من القرابة والصحابة الا فی
مولانا علی صلوات الله علیه فانه علیه السلام کان فی حال التفرغ من الحروب علی الصفات الکاملة من الذل
لعلام الغیوب وحسن صحبة المؤمنین والرحمة للضعفاء والمساکین وکان فی حال الحرب علی ما هو معلوم
من الشدة علی الکافرین والاقدام علی کل هول فی ملاقات الابطال والظالمین حتی ان من یراه
فی حال احتمال اهوال الجهاد یکاد ان یقول ما هذا الذی رأیناه من قبل من اذل العباد والزهاد الخ
اما آنچه گفته غور باید کرد که تواضع مومنین همین قسم می باشد که درین قصه واقع شده پس این کلام از طرف کسانی
می باید گفت که میگویند که ابی بکر و عمر و احزاب ایشان داخل مصداق اذلة علی المؤمنین بوده اند اما آنچه گفته اشداء
علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است پس هر آنکه اوصافی که درین آیه ذکر یافت همان اوصاف است
که در آیه سابقه مذکور شده پس این آیه نیز بدلیلی که سابق ازین مذکور شد در شان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام باشد چنانچه صاحب کتاب مناقب مرتضوی که از اهلسنت است تقریر این مطلب بشرح و بسط تمام
نموده و چون مقام مختصر است ازین جهت بنقل آنکه مقتضی تطویل است مبادرت ننمودیم و سید مرتضی علم الهدی
در کتاب شافی برای اثبات خارج بودن اصحاب ثلثه و احزاب ایشان از مدلول این آیه این عبارت

ص
۳۶۶

عبارت گفته انا قد بینا فیما تقدم ما یقتضی خروج القوم عن مثل هذه الایة لان الشدة علی الکفار انما یکون ببذل النفس فی جهادهم والصبر علی ذلک وانه لاحظ لمن یعنون فیه انتهی اما آنچه گفته مقتضای رحمت همین است که بعمل آید پس این تقریر هم از طرف شیعیان درست می شود زیرا که ایشان میگویند که اگر قوله تعالی رحماء بینهم شامل اصحاب ثلثه و احزاب ایشان می بود از ایشان اینچنین ظلم و سختی نسبت به کلامی مومنین بعمل نمی آمد اما آنچه گفته و نیز باید دید که ان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر حال کدام جماعت است پس جوابش آنکه این آیه در شان آل محمد وارد است و در احادیث اهلسنت وارد است که برای آل محمد در آخر زمان تمکین فی الارض حاصل خواهد شد چنانچه در مشکوة مسطور است عن علی رض قال قال رسول الله یخرج رجل من وراء النهر یقال له الحارث حراث علی مقدمته رجل یقال له منصور یوطن او یمکن لآل محمد کما مکنت قریش لرسول الله صلی الله علیه وسلم وجب علی کل مومن نصره او قال اجابته رواه ابو داؤد وطیبی در شرح قوله یمکن لآل محمد گفته ای فی الارض کقوله تعالی مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم ای جعل له فی الارض مکانا واما مکنته فی الارض فاثبته فیها ومعناه جعلهم فی الارض ذوی بسطة فی الاموال ونصرة علی الاعداء والمراد بقوله کما مکنت لرسول الله قریش اخراهم واز صحاح اهلسنت نقل نموده اند که بعضی اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در اقامت صلوة انقدر تهاون و تساهل میکردند که آنحضرت قصد سوختن خانه ایشان کرده بود و حال ایتاء زکوة ازشان نزول آیه بنجوی واضح است وحقیقت امر بمعروف و نهی از منکر از بدعات محدثه مذکوره قبل ازین باید دریافت و شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال آورده عن علی رض قال احاج الناس یوم القیامة بتسع باقام الصلوة وایتاء الزکوة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر والعدل فی الرعیة والقسم بالسویة والجهاد فی سبیل الله واقامة الحدود واشباههما یعنی روایت است از حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام که من غلبه خواهم کرد بر مردمان در روز قیامت به نه چیز باقامت صلوة و بایتاء زکوة و با مر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر و عدل در رعیت و قسمت نمودن در مومنین بمساوات و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و اشباه آن و نیز آیه مذکوره با قوله تعالی ولا یاتون الصلوة الا وهم کسالی ولا ینفقون الا وهم کارهون راجمع باید کرد تا عمل بهر دو آیه ممکن شود اما آنچه گفته و نیز باید دید که ولکن الله حبب الیکم الایمان الایة خطاب بکدام کرده است پس مخاطب شود در باب یازدهم در حاشیه بفوه هفتم گفته که

ص فوائد علی اصل شرح الطیبی ۱۲

ص الفصل الثانی من باب اشراط الساعة ۱۲

ص این سپاره در شروع سوره انعام ۱۲

۳۶۷

ص فضائل علی ۱۲

شیعه را اعتقاد آنست که این خطاب خاص بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و عام نیست
اما آنچه گفته اینست شهادت ناطقه قرآن مجید بر برائت صحابه ازین طعن شنیع پس منقوض است بآنچه خود این
مناظر در جواب طعن پنجم از مطاعن عثمان گفته که نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیا است صحابه را معصوم نمیدانند
و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را
زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و بلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر
بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری
را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده اند انتهی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از نقیب ابو جعفر رساله متضمن
مساوی و مثالب صحابه نقل کرده که بعد ازین منقول شود و دران رساله مذکورست کیف یجوز ان یحکم حکما
جزما ان کل واحد من الصحابة عدل و من جملة الصحابة الحکم بن العاص و کان عدوا مبغضا
لرسول الله ص و من الصحابة الولید بن عقبة الفاسق بنص الکتاب و منهم حبیب بن مسلمة الذی
فعل ما فعل بالمسلمین فی دولة معاویة و بسر بن ارطاة عدو الله و عدو رسوله و فی الصحابة
کثیر من المنافقین لا نعرفهم اعیانا و انما کان الرسول یعرف قوما منهم و لم یعلم بهم احد الا حذیفة
فیما نقل فکیف یجوز ان یحکم حکما جزما ان کل واحد ممن صحب رسول الله او رآه او عاشره
عدل مامون لا یقع منه خطاء و لا معصیة و من الذی یمکنه ان یتحجر واسعا کهذا التحجر او یحکم
هذا الحکم و العجب من الحشویة و اصحاب الحدیث اذ یجادلون علی معاصی الانبیاء و یثبتون
انهم عصوا الله تعالی و ینکرون علی من ینکر ذلک و یطعنون فیه و یقولون قدری معتزلی و ربما
قالوا ملحد مخالف لنص الکتاب و قد راینا منهم الواحد و المائة و الالف یجادلون فی هذا الباب
فتارة یقولون ان یوسف قعد من امراة العزیز مقعد الرجل من المراة و تارة یقولون ان داود
قتل اوریا لینکح امراته و تارة یقولون ان رسول الله ص کان کافرا ضالا قبل النبوة و ربما ذکروا
قصة زینب بنت جحش و قصة الفداء یوم بدر فاما قدحهم فی آدم و اثباتهم معصیته و مناظرتهم من
ینکر ذلک فهو ادبهم و دیدنهم انتهی اما آنچه از نهج البلاغه در مدح صحابه از حضرت امیر المؤمنین نقل نموده پس
مراد ازان ابوذر و سلمان و مقداد و عمار یاسر و امثال ایشان باشند چنانچه قول آن حضرت لقد کانوا
یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما الخ دلالت صریحه برین معنی دارد زیرا که اوصاف مذکوره در غیر ایشان

ایشان بانت نشده اما آنچه گفته حقتعالی در حق صحابه میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله ورسوله الآیه پس تخصیص بعض صحابه ازین آیه بهیچگونه فهمیده نمی شود بلکه عام و شامل است هر قومی را که ایمان
داشتی بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و رشته باشند و چون بعضی از صحابه منافقین بودند پس شامل جمیع صحابه نباشد
و سابق ازین گذشت که عثمان با حکم بن عاص که دشمن خدا و رسول ص او بود بجهت قرابت مودت داشت اما آنچه گفته
هرگاه نزد اهلسنت و جماعت شهادت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت امیرالمؤمنین و حسنین موجود
باشند الخ پس دانستی که این همه غلط فهمی اهلسنت و جماعت است در حق کسانیکه شهادت خدا و رسول ص و شهادت امیرالمؤمنین
و حسنین علیهم السلام به نزد شیعه ثابت و متحقق شده آن کسان از ایشان البته امثال این امور پاک و منزه و مبرا اند
اما آنچه گفته افترا ات ابن مطهر حلی و ابن شهرآشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
پس ملا حسن بن مطهر حلی و ابن شهرآشوب مازندرانی آنچه برای الزام اهلسنت گفته اند از کتب ایشان
نقل کرده اند و بر منصف لبیب مخفی نیست که این همه انکار از مثالب صحابه که از نصرالله کابلی و عبدالعزیز دهلوی
سر زده بجز نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست

قاطعنهم

آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقوم الساعة حتی
یأخذ امتی ماخذ القرون قبلها شبرا بشبر و ذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم
قال و من الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشا است که جمیع است را در صحابه محصور نموده این حدیث را
در حق صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بیشتر متابعت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم
روسیان بتعدد اله قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و غلاة رفضه نیز بتعدد اله قایل اند و گویند الالهة خمسة
کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و روسیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض
نیز همین مذهب دارند و روسیان از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد میشود
و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجود تلطخ بان نماز جائز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه
و روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم نمایند و امامیه نیز بدستور افترا و بهتان
محافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق
خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع می شود و اراده

خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را التعظیم معزز کنند و از اعیاد
شمارند و قمر در عقرب و طریقه محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را التعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل
فروج را که معمول راجهای هنود است امامیه نیز جائز شمارند و اباحة لواطه و نکاح محارم دین مجوسیان فارس است
فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در
وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح
الکفریه **اقول** در کلام علامه حلی علیه الرحمة والرضوان بعد از حدیث مذکور این عبارت واقع است
فی الجمع بین الصحیحین فی الحدیث الحادی والعشرین من المتفق علیه من مسند ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب
لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن یعنی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و یکم
از متفق علیه از مسند ابو سعید خدری مذکور است که رسول خدا گفت هر آئینه متابعت خواهید کرد شما طریقه های
کسانیکه پیش از شما بودند بشبر بشبر و ذراع بذراع تا اینکه اگر داخل شده باشند در سوراخ سوسمار هر آئینه متابعت
خواهید کرد شما انهارا گفتیم یا رسول خدا مراد از پیشینیان یهود و نصاری اند فرمود پس کیست و ذکر هر دو حدیث
متصل یکدیگر دلیل بر آنست که مراد جناب علامه حلی علیه الرحمه آن است که اگرچه در حدیث اول لفظ امت واقع
است لیکن چون در حدیث دوم خطاب بصحابه است پس مراد از لفظ امت در حدیث اول نیز صحابه باشند
و زمخشری در تفسیر کشاف از حذیفه روایت کرده که پیغمبر خدا گفت انتم اشبه الامم سمتا ببنی اسرائیل لترکبن
طریقتهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة غیر انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا و ظاهر است که لفظ انتم و لفظ
لترکبن خطاب بصحابه است و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین گفته مشهور بلکه متواتر است
که آنچه در بنی اسرائیل واقع است درین امت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند
که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقه انهارا که پیش از شما بودند مانند دو تای کفش که با هم موافق آید و مانند پرهای
تیر که با هم برابر آید و در بعضی روایات وارد شده است که اگر انها داخل سوراخ سوسمار شده باشند شما خواهید شد و در
میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قصه عجل و سامری حادث نشده پس باید درین امت نیز مثل آن واقع شود و در این
است امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان

۳۷۰

ص

و منافقان بر او غالب شدند و موید سخن آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام را از برای بیعت ابو بکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و این آیه خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا ان یقتلوننی یعنی ای فرزند مادر من بدرستیکه اینقوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند و نیز مولانای مذکور در کتاب حیوة القلوب گفته ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این است با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که باهم موافق آید و مانند پرهای تیر چنانکه یوشع بعد از موسی سه پادشاه کافر بود و امیر المومنین علیه السلام را سه منافق گردیدند بعد از آنکه آن سه منافق بجهنم رفتند مستقل گردید در خلافت و بعد از آن دو منافق اینها است طلحه و زبیر با حمیرای زن پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن است با صفرای زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم شدند و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا انتقام نکشید همچنین امیر المومنین علیه السلام چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام او بروز جزا انداخت اما آنچه گفته نیز امامیه بدستور افترا و بهتان حافظ وقت اند پس افترا و بهتان خاصه اهلسنت است و فرقه ناجیه امامیه اثناعشریه ازین تهمت پاک و بری اند و لعنة الله علی الکاذبین را همیشه بر زبان خود دارند اما آنچه گفته امامیه بلکه تمامی رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند پس کذب محض و بهتان صرف است بلکه اعتقاد فرقه ناجیه امامیه اثناعشریه آنست که تمامی عباد خالق جمیع افعال خود اند و تفصیلش بخیر و شر نمی نهند و تعظیم نوروز و احتراز از بعضی امور در ایامیکه قمر در برج عقرب باشد و در ایام محاق ماخوذ از احادیث ائمه اهلبیت است و بیان آن در نقض باب یازدهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و اثبات حلیت متعه و تحلیل جواری بدلائل ساطعه و براهین قاطعه در نقض ابواب سابقه بمعرض بیان آمد اما آنچه گفته و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارس است و امامیه نیز همین آئین دارند پس دلیل جهل اوست از مذهب امامیه بنا بر دفع شبهه و توهم جهال حقیقت حال مذهب امامیه در اینجا بیان کرده می شود اما ماتم پس مراد از آن جمع شدن زنان در خانه اهل مصیبت و گفتن تعزیت تا سه روز و در بعضی هیچگونه قباحتی متصور نیست چنانچه در کتاب کافی کلینی احادیث منقوله از طرق ائمه اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر بعضی دلالت دارد مذکور است اما نوحه کردن و جامه چاک نمودن پس ممنوع

مرقوم بابت ۱۴
فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون ﷺ و در احوال حضرت موسی ﷺ بابت نهم ۱۴

۳۷۱

ومکروه است چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود من اقام النواحة فقد ترک الصبر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده لا ینبغی الصیاح علی المیت ولا شق الثیاب اگر غرض او انست که در مصیبت امام حسین علیه السلام نوحه میکنند پس ان بسبب دلالت احادیث و تاسی اهل البیت است و دران شناعتی نیست و اهلسنت را نزیبا نیست که جامه کبود را از معمول مجوسیان و قبائح کفریه شمارند زیرا که در احادیث ایشانست که حضرت جبرئیل قبا و سیاه و عمامه سیاه پوشیده نزد حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله آمد و بشارت داد باینکه این سواد خدا تعالی اسلام را شائع خواهد ساخت چنانچه ابی علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی در مختار مختصر کتاب تاریخ بغداد در ترجمه عبد الله بن عباس آورده حکی ابو الحسن علی بن موسی قال حدثنا ابی موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین عن ابیه علی بن ابیطالب قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم هبط علی جبرئیل و علیه قباء اسود و عمامة سوداء فقلت ما هذه الصورة التی لم ارک هبطت علی فیها قط قال هذه صورة الملک من ولد العباس عمک قلت انهم علی حق جبرئیل نعم قال النبی اللهم اغفر للعباس و ولده حیث کانوا و این کانوا قال جبرئیل لیاتین علی امتک زمان یعز الله الاسلام بهذا السواد قلت رئاستهم ممن قال من ولد عمک العباس قال قلت و اتباعهم قال من اهل خراسان قلت ای شیء یملک ولد العباس قال یملکون الاصفر و الاحمر و الحجر و المدر و السریر و المنبر و الدنیا الی المحشر انتهی بلفظه پس لباس سیاه که بنا بر روایات اهلسنت حضرت جبرئیل خود پوشیده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خبر داد که این لباس خلفاء بنی عباس که بر حق خواهند بود هست و بهمین لباس سیاه خدا تعالی دین را شایع و ذایع خواهد فرمود ان لباس را از قبائح کفریه و معمولات مختصه بکفار شمردن نهایت عجیب و غریب است و همچنین سنیان را مناسب نیست که شق جیوب را از مراسم کفر گویند زیرا که مشائخ صوفیه ایشان در حال تواجد و سماع پیراهن ها و قباهای خود را پاره پاره میسازند بلکه از نهایت بیباکی فعل این امر را برسولخدا صلی الله علیه و آله منسوب می سازند چنانچه در کتاب عوارف المعارف تصنیف شیخ سهروردی مذکور است

قال طعن دهم

انکه سجلدی از حضرت عائشه روایت میکند که حضرت رسولخدا صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر و اخاف ان ینکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین شرقیا و غربیا و بلغت به اساس ابراهیم و قوم عائشه نبود مگر

٣٠٢

مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خائف بود
و در بعضی امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر از قوم تو جمیع قریش مراد باشند
لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لانهم من قریش و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از مولفة
القلوب نو مسلمانان فتح مکه که هنوز متوجه با دلب شریعت نبوده و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود
و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات
اگر چه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود و نه واجب معهذا در حدیث خوف واقع شده و از
خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا کسانیکه حرف سخن در آنها است
کمال التعصب و عناد است **اقول** علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه برای تکذیب تضعیه شهوکه اکثر علماء اهل سنت
در کتب خود می رانند الصحابة عدول کلهم احادیث عامه مذمت اصحاب ذکر کرده از انجمله گفته و روی الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین فی مسند عائشة من المتفق علیه ان النبی قال لعائشة لولا ان یکون لقومك عهد
حدیث بالجاهلیة و فی روایة اخری عهد حدیث بالکفر و فی روایة عهد حدیث بالشرك واخاف ان
تنکر قلوبهم لامرت بالبیت ان یهدم فادخلت فیه ما اخرج منه و لزقته بالارض و جعلتها بابا
بابا شرقیا و بابا غربیا فبلغت به اساس ابراهیم فانظر ایها المنصف کیف یروون فی صحاح
احادیثهم ان النبی کان یتقی قوم عائشة وهم من اعیان المهاجرین والصحابة من سوء بواطنهم فی هدم
الکعبة واصلاح بنائها فکیف لا یحصل الاختلال بعده فی اهلبیته من الذین قتلوا آباءهم و اعمامهم
و اقاربهم یعنی روایت کرده حمیدی در جمع کتاب بین الصحیحین از متفق علیه که بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
گفت بعائشه اگر نمی بود قوم ترا عهد نو بجاهلیت و در روایت دیگر عهد نو بکفر و در روایت دیگر عهد نو بشرك
و می ترسم این را که انکار کنند دلهای ایشان هر آئینه امر میکردم که هدم کرده شود خانه کعبه و داخل میکردم در آن
آنچه از آن بیرون آورده شده است و الصاق میکردم آنرا بزمین و میگردانیدم آنرا دو دروازه یکی شرقی و دیگری
غربی و میرسانیدم آنرا باساس ابراهیم پس نظر کن ای منصف چگونه روایت میکنند اهل سنت در صحاح احادیث
که بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم می ترسید قوم عائشه را و آنها اعیان مهاجرین و صحابه بودند
از بد باطنی ایشان در هدم کعبه و اصلاح بنا آن پس چگونه حاصل نشود اختلال بعد از وی در اهلبیت و از آنها که
کشتند جناب امیر آباء و اعمام و اقارب ایشان را و مخاطب در عبارت تقریر از طرف خود این لفظ را

کرده قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش باطل شعاف نبود تا آنچه در تقریر جواب گفته درست
تواند شد اما آنچه گفته اگر از قومک جمیع قریش مراد باشد لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم لانهم من قریش
پس جوابش آنکه ظاهر است که مراد آنحضرت از اضافت لفظ قوم بسوی عائشه بضمیر خطاب همان کسان
بودند که نسبت بعائشه خصوصیتی داشتند مانند ابوبکر و طلحه و زبیر و ابن زبیر نه جمیع قریش لیکن فضل ابن
روزبهان در ابطال الباطل تصریح کرده که مراد از قوم در قول آنحضرت قومک جمیع قریش اند چنانچه گفته
من خطاب عائشة فی الحدیث وان قومها حدیث عهد بالکفر لیس بنی تمیم بل المراد القریش کلهم
انتهی پس بنا بر تصریح صاحب ابطال الباطل جمیع قریش مطعون خواهند شد نه بنا بر تقریر علامه علیه الرحمه
ومع هذا اگر مراد جمیع قریش باشند پس چونکه روایت از صحاح اهل سنت است بر شیعه حجت نیست و اعتراض
بر ایشان وارد نشود و با این جناب امیر در این قوم داخل نخواهند شد زیرا که در این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله
تصریح فرموده که آنجناب از کسانی خوف نموده که در سابق کافر بودند و بعد کفر اسلام آورده اند پس توهم
این ناصبی دخول جناب امیر را در ایشان دلیل نصب و خروج و عداوت با آنجناب است اما آنچه گفته
و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمی شود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب و نومسلمانان فتح مکه که هنوز مؤدب بآداب
شریعت نبودند و قوت ایمان نداشتند بوده است نه از اصحاب خود پس جوابش آنکه در نقض طعن سوم دانستی
که بنا بر تصریح بخاری و دیگر محدثین اهل سنت هر کسیکه آنحضرت را در حال گفتن کلمه اسلام دیده باشد از اصحاب
آنحضرت داخل است اما آنچه گفته که صدور تقیه در امور تبلیغیه و شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در
مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود و نه فرائض واجب
پس جوابش آنکه محب الدین سلیمان بغدادی طوفی که از اجله علمای اهل سنت است چنانچه در کتاب کشف الظنون
در بیان شروح اربعین نووی گفته و منها شرح نجم الدین سلیمان بن عبد القوی الطوفی الحنبلی المتوفی
سنة عشر و سبعمائة و نیز در جای دیگر گفته ازالة الانکار فی مسئلة الابکار للشیخ الامام نجم الدین
سلیمان بن عبد القوی الطوفی الحنبلی المتوفی سنة عشر و سبعمائة در شرح اربعین شیخ محیی الدین نووی
تصریح کرده بانیکه بنای کعبه بر قواعد حضرت ابراهیم واجب بود لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجهت تالیف
قلوب بعمل نیاورد حیث قال فی شرح الاربعین فی تعداد المواضع التی ثبت فیها معارضة النصوص
بالمصالح منها قوله صلعم لعائشة لولا قومک حدیث عهد بالاسلام لهدمت الکعبة و بنیتها

۳۷۴

و بیتها علی قواعد ابرهیم و هو یدل علی ان بناءها علی قواعد ابراهیم هو الواجب فی حکمها فترکه
لمصلحة التألیف حاصل انکه این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت میکند که بناء کعبه بر قواعد ابراهیم واجب
بود لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک فرمود بنائش بجهت مصلحة تالیف قوم عائشة انتهی المحصل و ابن حجر
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته قال ابن بطال فیه ترک یسیر من الامر المعروف
اذا خشی ان یکون سببا لفتنة قوم ینکرونه و این کلام ابن حجر صریح است درانکه این بناء کعبه از قبیل
معروف بود و معروف بالبداهة مامور به می باشد پس انکار از مامور به بودنش نهایت جهل است اما انچه گفته
این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا کسانیکه حرف و سخن درانها است کمال تعصب و عناد است
پس جوابش انکه سابق ازین بکرات بمعرض گذارش آمد که مراد شیعه از ذکر مطاعن صحابه بر طریق عموم ابطال
قضیه کلیه الصحابة کلهم عدول است نه طعن جمیع صحابه بطریق کلیت زیراکه ان خلاف معتقد شیعه است و بعضی صحابه
بلاشک و ریب نیز در ایشان ممدوح بوده‌اند مخفی نماند که در ذکر مطاعن صحابه چند فائده است **اول** همین که مذکور
شد که اهلسنت اعتقاد عدالت جمیع صحابه دارند و گویند الصحابة کلهم عدول پس فسق و فجور بعضی از ایشان از
کتب اهلسنت ذکر می نمایم تا بطلان این عقیده واضح گردد **دوم** انکه اهلسنت باقرار صحابه بخلافت ابی بکر
صحت خلافتش ثابت کنند و گویند که ایات قران و احادیث سرور مرسلان مدح و ثنای صحابه بابلغ وجوه
نموده است ایشان چگونه اجماع بر باطل میکردند و بدفع و رفع ان نمی پرداختند و هرگاه این مطاعن شنیعه و مثالب
قطعیه جمعی از ایشان به ثبوت پیوست اقرار بعضی یا اکثر ایشان بصحت خلافت ابی بکر مفید نخواهد شد
سوم انکه اهلسنت بزعم باطل خود ایات قرانیه را که در مدح مهاجرین و انصار است انرا از قضایای کلیه
عامه گیرند و بان مقبولیت و ممدوحیت جمیع ایشان ثابت کنند و بان وسیله ممدوحیت شیوخ ثلثه و کمال
فضیلت و جلالت قدر ایشان ثابت گردانند و هرگاه فسق و فجور بلکه بی ایمانی بعضی از صحابه و مهاجرین و انصار
باثبات رسانیم این زعم ایشان باطل برآید **چهارم** انکه متعصبین امویه و مروانیه احادیث بسیار در فضائل
اصحاب روایت کنند که ازان همه لازم می اید که تصویب جمیع صحابه باید کرد و قدحی و جرحی در افعال ایشان
نباید کرد بلکه انرا قابل حجیت باید دانست و احدی را از ایشان بد نباید گفت و هرگاه فسق و فجور و شنائع
و قبائح ایشان باثبات میرسد بطلان این احادیث واضح میگردد و مطاعن صحابه منحصر در مطاعنی نیست که
فاضل مخاطب بذکران پرداخته بلکه مطاعن ایشان بحدی در کتب اهلسنت مسطور است که احصای آن متعسر

کتاب الحج صح

۳۷۵

بل مستغنی است واکثری از آن در کتب شیعه هم مسطور است لیکن مخاطب بن چند طعن که در ظاهر نظر او سهل الجواب معلوم شده ذکر کرده اجوبه واهیه آن ذکر کرده و از ذکر مطاعن بسیار که غیر ممکن الجواب است و اهلسنت جز تسلیم آن چاره نیافته اند طی کشح نموده لهذا ما بذکر بعض دیگر مطاعن صحابه جمعا و فرادی بپردازیم پس بدانکه علامه حلی در نهج الحق فرموده قال الله تعالی ومنهم من یلمزک فی الصدقات اتهموا رسول الله ص وهم من صحابه قال الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند انس بن مالک فی الحدیث الحادی عشر من المتفق علیه ان ناسا من الانصار قالوا یوم حنین حیث افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء فطفق رسول الله ص یعطی رجالا من قریش المائة من الابل فقالوا یغفر الله لرسول الله یعطی قریشا ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائهم وقال الحمیدی فی هذا الحدیث عن انس ان الانصار قالت اذا کانت الشدة فنحن ندعی ویعطی الغنائم غیرنا انتهی و ازین شناعت زیاده ترچه شناعت خواهد بود بر رسول بر حق طعن کردن و او را بخیانت در تقسیم اموال نسبت دادن فسق فضیح نیست که مخرج از عدالت نشود و یا اقتدا این صحابه درین باب باعث اهتدا میگردد و عجب نیست از اهلسنت که باین هفوه تفوه نمایند که محض اتباع صحابه منظور دارند و از مخالفت خدا و رسول ص پروای ندارند سابقا در مطاعن عمر گذشته که صاحب ملل و نحل تصریح فرموده بانیکه اعتراض ابو الخویصره بر رسولخدا صلی الله علیه و آله در باب تقسیم مال خروج صریح و از شبهات منافقین است پس این اعتراض بر رسولخدا صلی الله علیه و آله چرا خروج صریح نباشد و نیز ازین قول انصار واضح میشود که ایشان قتال و جهاد را که میکردند محض بطمع اموال می نمودند و نیز امتنان نهادن باعمال خود بر خدا و رسول ص موجب حبط انهاست و ابن روزبهان در جواب علامه حلی انکار روایت طعن انصار بر رسولخدا صلی الله علیه و آله نکرده بلکه بتسلیم آن بر دم خصم چنانچه بعد ذکر اینکه آیه ومنهم من یلمزک الخ در انصار نازل نشده بلکه در حق ابو الخویصره خارجی فرود آمده گفته ان الغرض ان الآیة لم تنزل فی الانصار نعم کان من شبان الانصار هذا القول فلما سال رسول الله ص عنهم تابوا واستغفروا فقبل رسول الله ص اعذارهم وامثال هذا من اهل العسکر من الشبان لم یقل احد من الحکماء ان ذی الرای شیئا مما ذکره انتهی پس باعتراف فضل ابن روزبهان ثابت شده که از انصار عیب و طعن بر رسولخدا صلی الله علیه و آله در باب تقسیم اموال واقع شده و چگونه اقرار بمعنی نمیکرد حالانکه در اصح صحاح ایشان بتصریح تمام ثابت گشته و حمال ... ... از عیب و طعن رسولخدا صلی الله علیه و آله عیبی و شناعتی زیاده نمی باشد دیگر شیعه طاعنان و ... کنند که آن رسولخدا صلی الله علیه و آله را طعن و مذمت می کنند چه گناه کردند سبحان الله

و این روایت صریح است در باب انصار بر رسولخدا ص زبان طعن دراز کرده اند ...

سبحان الله این فعل انصار قابل اقتدا و اهتدا هست و نیز این فعل فسق و عصیان که مخاطب انزا بلیل ایه وکره الیکم الفسوق والعصیان بر صحابه ممتنع میدانند اگر اهلسنت پاس کلام خود دارند و مرد میدان از تاویل و توجیه این فعل شنیع صحابه ارشاد کنند و وجه صحت ان بیان نمایند و اگر کسی باقتدای ایشان العیاذ بالله این فعل را بعمل آرد او را تهدید کو نیند و الا تکذیب خود و سلف خود نموده سجل بکذب ایشان در دعاوی کاذبه عدالت و خوبی جمیع صحابه بنویسند و انچه ابن روزبهان بدون دلیلی بمحض تشهی نفس انصار را شبان و جوانان ایشان تخصیص کرده و گفته که حکمای و ذوی الراء ایشان این سخنان نگفته بودند پس ضرری بشیعه و فائده باهلسنت ندارد غرض شیعه همین است که در انصار و صحابه این قسم اشخاص هم بودند که حال شان این است که بر رسولخدا صلی الله علیه و آله زبان طعن دراز میکردند پس انچه اهلسنت از غایت سفاهت مدح انصار و صحابه را عام میگیرند و جمیع فجار و فساق را در ان داخل میسازند و بان وسیله اثبات مدح و جلالت شان شیوخ ثلثه و اتباع شان میخواهند باطل و از حلیه صحت عاطل باشد و فیه المقصود غرض شیعه اثبات مطاعن بتخصیص جوان و پیر نیست تا تخصیص انصار بشبان منافی مطلب شان باشد و ابن روزبهان این قدر هست گفته که حکمای و ذوی الرای انصار این قسم کلام نگفتند واقعی عاقلی یا حکیمی ذی الرای هرگز چنین کلام سخیف و دوراز ادب بر زبان نخواهد آورد کار دین مسلمانی نیست که العیاذ بالله زبان طعن بر رسولخدا صلی الله علیه و آله کشاید نه بعقلا و حکما چه رسد مقصود همین است که هرگاه انصار و صحابه از حکما و ذوی الرای نباشند و چنین هفوات و کفریات را مرتکب شوند باز فعل و قول شان را چه اعتبار هست و اقرار شان بخلافت ابی بکر چه گونه دلیل صحت ان می تواند شد و انچه ابن روزبهان وقوع توبه از انصار و قبول عذر ایشان در جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله نقل کرده دلیلی بران نیاورده و روایات صحاح ایشان که متضمن این قصه هست از ذکر توبه خالی است و نیز فرض ثبوت چون غرض شیعه اثبات امکان صدور شنائع و وقوع ان از صحابه هست ثبوت توبه مخالف مقصود ایشان نباشد از جمله مطاعن صحابه انست که در صحیح بخاری بروایت عائشه در قصه افک مذکور هست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یا معشر المسلمین من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهل بیتی فوالله ما علمت علی اهلی الا خیرا ولقد ذکروا رجلا ما علمت علیه الا خیرا وما کان یدخل علی اهلی الا معی فقام سعد بن معاذ الانصاری فقال یا رسول الله انا اعذرک منه ان کان من الاوس ضربت عنقه وان کان من اخواننا من الخزرج امرتنا ففعلنا امرک قالت فقام سعد بن عبادة الانصاری وهو سید الخزرج وکان قبل ذلک رجلا صالحا ولکن احتملته الحمیة فقال لسعد کذبت

۳۷۷

لعمر الله لا تقتله ولا تقدر علی قتله فقام اسید بن حضیر و هو ابن عم سعد بن معاذ فقال
لسعد بن عبادة کذبت لعمر الله لنقتلنه فانک منافق تجادل عن المنافقین فثار الحیان الاوس
والخزرج حتی هموا ان یقتتلوا ورسول الله صلعم قائم علی المنبر فلم یزل رسول الله یخفضهم حتی سکتوا
وسکت انتهی ازین روایت صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الله الباری است و اصلا مجال تشکیک و تضعیف
آن ندارد صریح هویدا میگردد که اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم در کمال بی باکی و بی اعتنائی و کمال وقاحت
و قلت حیا بوده اند که نزد رسولخدا صلی الله علیه وآله خوفی و باکی نبرداشتند و اراده مقاتله با حامیان و مددکاران آنحضرت
کردند و پاس ادب و لحاظ آنجناب اصلا نکردند و بجانبداری منافق سودی و رنج دهنده آنحضرت پرداختند زیاده
ازین کدام عیب و شناعت خواهد بود و کسانیکه حال ایشان باین نوع باشد از ایشان صدور فسق و فجور و ایذا
رسانی اهلبیت رسولخدا صلی الله علیه وآله بعد آنجناب چگونه مستبعد باشد و سعد بن عباده که باعتراف عائشه
مرد صالح بوده هرگاه حالش این باشد که بمعین و مجیب رسولخدا صلی الله علیه وآله مجادله کند و او را کاذب گوید
و از جانب منافقین با مسلمین و مؤمنین مجادله نماید و از حیای رسولخدا صلی الله علیه وآله حسابی برندارد حال
دیگران چه قابل ذکر است غالب که اهلسنت این فعل اصحاب را هم تصویب کنند و اقتدای آنرا باعث اهتدا گویند
و قائلین این کلام را از خلص مؤمنین انگارند اما شیعه از محض حکایت این واقعه و هذا از فسق و فجور گیرند ولنعم ما قال العلامة
الحلی علیه الرحمة بعد نقل هذا الحدیث من مسلم فلینظر العاقل من المقالة فی هذه الاحادیث المتفق
علی صحتها عندهم کیف قد بلغوا الغایة فی تقبیح ذکر الانصار و غضاضتهم و رداءة صحبتهم لنبیهم علیه الصلوة
والسلام و قلة حیائهم و قلة احترامهم له و ترک المرافقة و کیف یوجب الامر الی قطع الخطبة و منعه
من الکلام عن المنافق عبد الله بن ابی سلول و لم یتمکن من الانتصاف من رجل واحد حیث کان
لهم غرض فاسد فی منعه و خالفوه و اختلفوا علیه واقتصر علی الامساک فکیف یکون حال اهله
بعده مع هؤلاء القوم انتهی و فضل ابن روزبهان باوصف آنکه جای از توجیه و تاویل و گوی سرایا باشد باز
نمی آید در ینجا دست و پا گم کرده اقرار کرده که این معنی از هفوات انصار بوده و عذری بدتر از گناه هم ازین معنی
ذکر نتوانست کرد قال ما ذکره من مجادلة الانصار فسببه انهم کانوا قومین قبل هجرة رسول الله صلعم
و کان بینهم جدال عظیم حتی انه وقع بینهم حروب کثیرة فی الجاهلیة منها حرب البغاث المشهور
فلما جمعهم رسول الله ترکوا ما کانوا علیه من التنازع والجدال و تألفوا برسول الله صلعم و قد کان

۳۷۸

ص قوبل علی اصله

ص قوبل

کان یبدو عنهم اثار اعمال الجاهلیة للعصبیة المکنونة فی الضمایر و البشر لا یخلو عن هذا و لکن کانوا
متسارعین الی امر رسول الله و هذا الرجل المتعصب لا یذکر محاسنهم و مساعیهم و ما بذلوا فی سبیل الله
من الاموال و الانفس و ما اثنی الله تعالی علیهم فی کتابه و یذکر هفواتهم فی الاوقات القلیلة و ما
ذکره لا یوجب ان یترکوا نص رسول الله بعد وفاته مع ان النص یکون مفیداً لهم فی دفع بیعة ابی بکر
انتهی این کلام بی سر و پای این فاضل را ملاحظه باید نمود و عجز او را از جواب تماشا باید فرمود غایت مقدار
ازین فعل شنیع شان ذکر احقاد جاهلیه ایشان است و اینکه بشر از عصبیه مکنونه خالی نمیباشد و انکه از ایشان در اوقات
قلیله هفوات عدیده واقع میشد و همین است مطلوب ما که هرگاه انصار با آن جلالت قدر که اهل سنت مدعی آن اند و با وصف
ثنای خدا و رسول بر ایشان بکرات و مرات بی شمار علی رغم عصبیات مکنونه داشته باشند و مصدر چنین هفوات
شنیعه شوند که مستحق اطلاق لفظ منافق شوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله از اطلاق آن تقریر نماید و جانب دار
منافقین نمایند و بداد رسول خدا صلی الله علیه و آله نرسند و امر آنجناب را اجابت نسازند و از موذیان آنجناب
انتقام نگیرند بلکه از حامیان شان شده ایذا با آنجناب رسانند پس اگر بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله این انصار
و دیگران از مهاجرین مثل ابوبکر و عمر هم عصبیات مکنونه خویش را اظهار کنند و مصدر هفوات شوند کدام امر مانع
است و از اهل سنت چرا در صدد رد چنین افعال از صحابه در مقابله شیعه استبعادات واهیه میکنند و اثبات عصمت
صحابه از شنائع و قبائح میکنند و لنعم ما افاد العلامة الشوستری فی جواب ابن روزبهان حیث قال
ما ذکره من سبب مجادلة الانصار امر معلوم مشهور کمجادلة غیرهم من طوائف العرب معاداة بعضهم
لبعض فقد روی ابن حجر فی صواعقه ان بنی تیم و بنی عدی کانوا اعداء لبنی هاشم فی الجاهلیة و لا
نعلم فائدة لذلک فی دفع کلام المصنف لان کلام المصنف ان تلک الاحقاد و الضغائن الجاهلیة
التی کانت مکنونة فی قلوبهم حین الاسلام ایضا و لم تنقلع عنهم بالکلیة و ان غصب الخلافة عن اهلبیت النبی
و اجماع قریش علی دفعهم عن مراتبهم التی رتبها الله لهم انما کان للاحقاد الجاهلیة و الاضغان البدریة
و قتل اهلهم و اولادهم بالسیوف المرتضویة و غرض المصنف من ذلک دفع ما یقول اهل السنة
من ان الاضغان و الاحقاد الجاهلیة قد نزعها الله عن قلوبهم بقوله و نزعنا ما فی صدورهم من غل
و حاصل الدفع انه لو کان المراد بنزع الغل فی قوله نزعه عن قلوب جمهور قریش و الانصار دون جماعة
مخصوصة ممن خصهم الله بمزید الطافه لکذب ذلک بما صدر من آثار الغل عن قریش و الانصار فی زمانهم

رسول الله ص وما بعده واما ما ذكره من خشاعهم الى امر رسول الله ص فلم يقع في هذه الواقعة ولم يمكن
رسول الله ص من الانتقام عن الرجل الذي اتى بالافك حتى سكت ع على ان التسارع الى الامرة
بعد التجادل او التنازع في ايام حياته لبعض الحياء او الطمع في جاهه لا يستدعي امتناع ظهور مثل ذلك
او اشد منه عنهم بعد وفاته ازانجملہ آنکہ علامہ حلی فرمودہ روی الحميدي في مسند ابي هريرة من المتفق
عليه ان النبي ص لما فتح مكة وقتل جماعة من اهلها فجاء ابو سفيان بن الحارث بن هاشم فقال
يا رسول الله ابيحت خضراء قريش فلا قريش بعد اليوم فقال من دخل دار ابي سفيان فهو آمن
ومن القى سلاحه فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن فقالت الانصار بعضهم لبعض ان الرجل لا تأخذه
رغبة في قريته ورأفة بعشيرته وفي رواية اخرى اما الرجل فقد اخذته رأفة في عشيرته ورغبة
في قرابته انتهى ہرگاہ حال انصار این قسم باشد کہ روبروی رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ آنجناب را برأفت ورغبت
عشیرت وقرابت متہم سازند وباین کلام کہ اما الرجل فقد اخذته رأفة في عشيرته کہ مشعر از کمال سوء ادب است
متفوہ شوند از ایشان چہ بعید است کہ احکام رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ را تضییع نمایند خصوصاً احکامیکہ در
باب اہلبیت خود میفرمود آنرا محمول برأفت ورغبت نمودہ از امتثال آن اعراض ورزند وگویند اما الرجل
فقد اخذته رأفة في عشيرته ورغبة في قرابته ازانجملہ آنکہ علامہ حلی در کشف الحق گفتہ في الجمع بين الصحيحين
في مسند المسيب بن حزن بن ابي وهب من افراد البخاري ان سعيد بن المسيب حدث ان جده حزنا
قدم على النبي ص فقال ما اسمك قال اسمي حزن فقال بل انت سهل قال ما انا مغير اسم سمانيه
ابي وفي رواية لا اغير اسما سمانيه ابي قال ابن المسيب فما زالت فينا الحزونة بعد وهذه مخالفة ظاهرة
من الصحابي للنبي ص فيما لا يضره بل فيما ينفعه فكيف لا يخالفونه بعده فيما ينفعهم **اقول** ومن العجب
العجاب ما اتى به ابن روزبهان المرتاب في الجواب عن هذه الرواية الصريحة في عصيان الصحابي
لسيد الانجاب سلام الله عليه ما هو باطل سحاب حيث قال المخالفة رسول الله ص فيما امر
او نهى عنه من امور الشريعة حرام وفسق واما ما يتعلق بامثال هذا فلا يوجب حرمة الا ترى ان
النبي ص قال لبريرة حين شفع في رجعة مغيث الا تراجعيه فقال اتأمرني بهذا قال انما اشفع قال لا حاجة
لي فيه فعلم من هذا ان الشفاعة وتغيير الاسم وامثال هذا لا يوجب مخالفته قدحا وهذا لا يصير
دليلا على ان الصحابة خالفوا رسول الله ص وتركوا نصه انتهى **اقول** كفى دفعا لهذيانه وهذا ما

وهو ما ابتنا به نقضا لمقاله و توهينا لجداله ما افاده الملا علي القاري في شرح المشكوة في شرح
هذا الحديث حيث قال في شرح قوله ما انا بمغير اسما سمانيه ابي وفي رواية ابي داود لان السهل
يوطأ ويمتهن اي لا اغيره لان السهل يوطأ ويهان اي يداس بالاقدام وفيه نوع نزغة من
نزغات ابليس قياسا من التلبيس حيث لم يدر ان من تواضع لله رفعه الله وان المرء عند الامتحان
يكرم او يهان والحاصل انه كما قيل الاسماء تنزل من السماء وافق اسمه حزونته الجبلية طابقا الحزن الجبلي
وما افاده قول الحكيم الالهي فيما بعد الطيبي في قوله بل انت سهل اي هذا الاسم غير مناسب لك لانك حليم
لين الجانب ينبغي ان تسمى سهلا فانه لو كان حليما لين الجانب لراعي ادب جانب النبوة وعمل بمقتضى
اخلاق الفتوة ويقابل اسم السهل بالحزن فكيف والامر بالعكس تدابابه حتى سرى هذا الطبع في ذريته
انتهى ولقد اجاد العلامة الشوشتري في جوابه حيث قال كل من آمن برسول الله صلعم عارفا بعلو
شانه وسمو مكانه عند الله تعالى علم ان امتثال جميع اوامره واجب على امته ولو لم يكن تغيير الاسم
على حزن واجبا بوجوب امر النبي صلعم لما انتقم الله تعالى منه بوضع ذل الحزونة في اولاده كما نقل عن ابن
المسيب اما ما ذكره صاحب التنوير المظلم فهو عليه لا له لان قول بريرة للنبي صلعم اتامرني ثم اضراب النبي
عن ذلك بقوله انما اشفع صريحان في عدم ارادة الامر وانه لو امر النبي صلعم لامتثلت بريرة وجوبا
ولعله لما التمسوا منه صلعم شفاعته عن بريرة في ذلك ما امرها به بل اكتفى باصل الشفاعة مراعاة لجانب
الجانبين ولو سلم ان بريرة ايضا خالفت الامر في ذلك لكانت في مرتبة حزن فيتوجه الطعن
عليها ايضا ومع يكون التنوير المذكور زيادة نغمة في طنبور الطعن لا دفعا له كما لا يخفى

از جمله مطاعن صحابه آنکه در حجت سنة الحج والسنتی که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را
امر کرد که فسخ حج کنند امر آنحضرت را قبول نکردند تا آنکه آنحضرت غضبناک شد چنانچه از مشکوة گذشته عن
عائشة انها قالت قدم رسول الله صلعم لاربع مضين من ذي الحجة او خمس فدخل علي وهو غضبان
فقلت من اغضبك يا رسول الله ادخله الله النار الخ و این صریح است در آنکه این صحابه رسول خدا را رنج
رسانیدند و اغضاب آنجناب نمودند و اغضاب نبی را خطاب کفر گفته و نیز کلام عائشه صریح است در آنکه
اینکسان قابل دخول نار شدند که عائشه دعا ادخال ایشان در نار کرده و نووی در شرح این حدیث گفته
که غضب آنحضرت بجهت انتهاک حرمت شرع و تردد صحابه در قبول حکم آنحضرت بود و حقتعالی فرموده

فلا وربك لا يؤمنون الخ و این قول نواوی صریح است در آنکه صحابه انتهاک حرمت شرع کردند و از عمل بر
مصداق این آیه سرپیچیدند و نیز نواوی گفته است که از حدیث جواز دعای بد بر مخالف حکم شرع مستفاد است و
این اشاره است بقول عائشه که گفته من اغضبک یا رسول الله ادخله الله النار پس از قول نواوی واضح
شد که دعای عائشه بموقع و غیر جائز نبود بلکه این صحابه استحقاق آن میداشتند و ملا علی قاری در شرح مشکوة
گفته و هذا ای تردّدهم فی امتثال امره موجب للغضب لله فانه مناف لقوله تعالی فلا وربك لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و فیه جواز
للغضب لله و جواز الدعاء علی المخالف للحق انتهی این کلام ملا علی قاری هم مثل کلام نواوی صریحست در آنکه
صحابه مخالفت حکم آیت نمودند و دعای عائشه بر ایشان جائز بود و کمال عجب است که اگر شیعه بر معاویه و اتباع او
و دیگر منافقین صحابه که با اهل بیت در افتادند و ایذا رسانیدند لعن کنند اهل سنت کمال طعن و تشنیع بر ایشان
نمایند بلکه تکفیر ایشان ثابت نمایند و خود تجویز دعا بدخول نار که اگر زیاده از لعن نیست کم هم نیست بر صحابه کبار
که افضل اهل ایمان ایشان را می دانند نمایند و از تناقض و تهافت نیندیشند و چگونه تجویز این لعن و دعای بد
نمیکردند که از عائشه مجتهده صادر شده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله تقریر آن نموده لیکن اگر پاس کلام نمیداشتند
می بایست که العیاذ بالله بر جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله هم زبان طعن دراز میکردند و آنجناب را هم برفض
منسوب می ساختند و عائشه را هم رافضه دانسته تکفیر و تفسیق او می نمودند بالجمله کفر و فسق صحابه ازین فعل تشنیع شان
بسه وجه ظاهر است **اول** آنکه اغضاب جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله نمودند چنانچه قول عائشه من اغضبک
یا رسول الله الخ بر آن دلالت دارد و نزد فاضل مخاطب اغضاب نبی کفر است چنانچه در جواب طعن فدک
گفته و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است و
نیز اغضاب عین ایذا است و حقتعالی فرموده الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
دوم آنکه دعای عائشه در حق ایشان بدخول نار و تقریر رسولخدا صلی الله علیه و آله آنرا دلیل صریحست
بر کفر و نفاق ایشان زیرا که نزد اهلسنت بر غیر کافر که بر کفر خاتمه اش معلوم باشد لعن جائز نیست فعلم انهم کانوا
کافرین منافقین و ماتوا علیه **سوم** آنکه کلام نواوی و ملا علی قاری صریحست در آنکه این صحابه عمل
بمعنای این آیت نکردند و فخر الدین رازی در تفسیر آیه الم تر الی الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الایة
نقلا عن القاضی گفته الثانیة ان الثانی من الوجوه الدالة علی کون عدم الرضا بحکم الرسول کفرا

ص الفصل الثالث من باب الاحرام

۳۸۲

ص سوره نون

کفر قوله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم الی قوله ویسلموا تسلیما وهذا نص فی کفر

من لم یرض بحکم الرسول صلی الله علیه وسلم و شارح شفا گفته قوله تعالی حتی یحکموک فسلبت اسم الایمان

عمن وجد فی صدره حرجا ای ضیقا من قبول حکمه او قلقا ای من قضائه وحکمه ولم یسلم ولم ینقاد

لحکمه والمراد ان من لم یرض لحکمه ولم ینفذ نهیا وامره شاک فی دینه غیر متحمل بیقینه ومثله موذی مغضب

له واذایته کفر حقیقة او مودیة الیه و نیز رازی نقلا عن القاضی در وجه ثالث گفته الثالث قوله تعالی فلیحذر

الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم وهذا یدل علی ان مخالفته معصیة

عظیمة وفی هذه الآیات دلائل علی ان من رد شیئا من اوامر الله واوامر الرسول فهو خارج عن

الاسلام سواء رده من جهة الشک او من جهة التمرد وذلک یوجب صحة ما ذهبت الصحابة الیه

من الحکم بارتداد مانعی الزکوة وقتلهم وسبی ذراریهم و نیز در تفسیر آیه فلا وربک لا یؤمنون

گفته اعلم ان قوله تعالی فلا وربک لا یؤمنون قسم من الله علی انهم لا یصیرون موصوفین بصفة الایمان الا

الا عند حصول شرائط اولها قوله حتی یحکموک فیما شجر بینهم وهذا یدل علی ان من لم یرض بحکم

الرسول لا یکون مومنا و بعد کلامی که بما نحن فیه تعلق ندارد گفته الثانی قوله ثم لا یجدوا فی انفسهم

حرجا مما قضیت قال الزجاج لا یضیق صدورهم من اقضیتک واعلم ان الراضی بحکم الرسول قد یکون

راضیا فی الظاهر دون القلب فبان بهذه الآیة انه لا بد من حصول الرضا به فی القلب اعلم ان میل

القلب ونفرته شیء خارج عن وسع البشر فلیس المراد من الآیة ذلک بل المراد منه ان یحصل الجزم والیقین

فی القلب بان الذی یحکم به الرسول هو الحق وهو الصدق الشرط الثالث قوله ویسلموا تسلیما اعلم

ان من عرف بقلبه کون ذلک الحکم حقا وصدقا قد یتمرد عن قبوله علی سبیل العناد او یتوقف

فی ذلک القبول فبین تعالی انه کما لا بد فی الایمان من حصول ذلک الیقین فی القلب فلا بد ایضا معه من

التسلیم فی الظاهر فقوله ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت المراد منه الانقیاد فی الباطن وقوله

ویسلموا تسلیما المراد منه الانقیاد فی الظاهر انتهی مختصرا فی الوجه الاول و از جمله مطاعن صحابه آنست

که هرگاه آنجناب اسامه بن زید را بر مهاجرین و انصار امیر ساخت ایشان بر این فعل آنحضرت طعن کردند چنانچه در

صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و از آنجمله آنکه در سنن ابی داود مسطور است حدثنا احمد بن یونس

نا زائدة بن قدامة الثقفی نا عمر بن قیس الماصر عن عمرو بن ابی قرة قال کان حذیفة

ص فصل ثالث من القسم الرابع ١٢

ص سورة نون ١٢

ص سورة نون بعد ربع

٣٨٣

ص

بالمداین فکان یذکر اشیاء قالها رسول الله صلی الله علیه و آله لاناس من اصحابه فی الغضب فینطلق ناس ممن
سمع ذلک من حذیفة فیاتون سلمان فیذکرون له قول حذیفة فیقول سلمان حذیفة اعلم بما
یقول فیرجعون الی حذیفة فیقولون له قد ذکرنا قولک لسلمان فما صدقک و لا کذبک فاتی
حذیفة سلمان و هو فی مبقلة له فقال یا سلمان ما یمنعک ان تصدقنی بما سمعت من رسول الله
فقال سلمان ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یغضب فیقول فی الغضب لناس من اصحابه و یرضی فیقول فی الرضا
لناس من اصحابه اما تنتهی حتی تورث رجالا حب رجال و رجالا بغض رجال حتی توقع اختلافا و فرقة
و لقد علمت ان رسول الله خطب فقال ایما رجل من امتی سببته سبة او لعنته لعنة فی غضبی فانما انا من
ولد آدم اغضب کما یغضبون و انما بعثنی رحمة للعالمین فاجعلها علیهم صلوة الی یوم القیمة و الله
لتنتهین او لاکتبن الی عمر رض قال ابو داؤد فتحمل علیه برجال فکفر یمینه و لم یکتب الی عمر
و کفر قبل الحنث قال ابو داؤد قبل و بعد کله جائز انتهی ازین حدیث صریح ظاهر است که جناب رسولخدا
صلی الله علیه و آله درحق جماعتی از اصحاب کلماتی ارشاد فرموده بود که موجب بدی و طعن ایشان بود و ظاهرا این
اصحاب ثلثه بوده باشند لیکن اهلسنت کی تعیین شان قبول می کنند کو قول سلمان حتی تورث رجالا
حب رجال و رجالا بغض رجال حتی توقع اختلافا و فرقة بر تعیین شان دلیل واضح باشد که کسی را چندان
تعلقی ببغض و حب دیگر افراد صحابه نبود و نه بغض و حب شان چندان موجب فرقت و اختلاف میگشت مگر بقطع

۳۸۳

نظر از این قدر بالقطع ازین حدیث ثابت است که جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله درحق نفری چند از
صحابه کلماتی که موجب مبغوض داشتن شان شود ارشاد فرموده بود و نیز ان صحابه بخیال جلالت قدر در نظر
عوام داشتند که بغض شان موجب فرقت و اختلاف بوده و همین قدر است مطلوب ما و آنچه درین روایت
منع سلمان حذیفه را از بیان معائب ان صحابه مسطور است پس عجب نیست که سلمان بخوف فرقت و اختلاف
بجهت تقیه منع کرده باشد اما حدیثی که بنسبت رسولخدا صلی الله علیه و آله ذکر کرده پس چون ان خلاف عصمت
رسولخدا است قابل اعتبار نیست چه ازان ظاهر میشود که العیاذ بالله جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله در حالت
غضب مومنین صحابه را که غیر مستحق لعن و سب بودند لعن و سب کرده باشد حالانکه خود ارشاد کرده لعن المسلم
کقتله از جمله آنکه در کشاف در تفسیر آیه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم مسطور است
قیل نزلت فی شان المنافق و الیهودی و قیل فی شان الزبیر و حاطب بن ابی بلتعة و ذلک انهما

انهما اختصما الی رسول الله ص فی شراج من الحرة کانا یستقیان بها النخل فقال اسق یا زبیر ثم ارسل الماء
الی جارک فغضب حاطب فقال لان کان ابن عمتک فتغیر وجه رسول الله ص ثم قال اسق یا زبیر
ثم احبس الماء حتی یرجع الی الجدر واستوفی حقک ثم ارسله الی جارک کان قد اشار علی الزبیر برای فیه
السعة له وللخصم فلما احفظ رسول الله ص استوعب للزبیر حقه فی صریح الحکم ثم خرجا فمرا علی المقداد
فقال لمن کان القضاء فقال الانصاری قضی لابن عمته ولوی شدقه ففطن یهودی کان مع المقداد
فقال قاتل الله هؤلاء یشهدون انه رسول الله ص ثم یتهمونه فی قضاء یقضی بینهم وایم الله لقد اذنبنا
مرة فی حیوة موسی فدعانا الی التوبة منه وقال اقتلوا انفسکم ففعلنا فبلغ قتلانا سبعین الفا
فی طاعة ربنا حتی رضی عنا و بخاری هم این روایت ذکر نموده حدثنا ابو الیمان قال اخبرنا شعیب عن
الزهری قال اخبرنی عروة ابن الزبیر ان الزبیر کان یحدث انه خاصم رجلا من الانصار قد شهد
بدرا الی رسول الله ص فی شراج من الحرة کانا یسقیان به کلاهما فقال رسول الله ص للزبیر اسق یا زبیر
ثم ارسل الی جارک فغضب الانصاری فقال یا رسول الله ص ان کان ابن عمتک فتلون وجه رسول الله
ثم قال اسق ثم احبس حتی یبلغ الجدر فاستوعی رسول الله ص حقه للزبیر وکان رسول الله ص قبل
ذلک اشار علی الزبیر برای سعة له وللانصاری فلما احفظ الانصاری رسول الله ص استوعی للزبیر
حقه فی صریح الحکم قال عروة قال الزبیر والله ما احسب هذه الآیة نزلت الا فی ذلک فلا وربک
لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم انتهی ازین حدیث صریح است که حاطب بن بلتعه جناب رسولخدا
صلی الله علیه و آله را در حکم و قضا برعایت جانب برادر ابن عمه خود متهم ساخت حالانکه برادانی قضاة
و مفتیان چنین تهمت کردن بعید از اهل ایمان است نه که رسول برحق سرور کائنات خلاصه موجودات هرگاه
حال اجله صحابه باین نمط باشد که رسولخدا صلی الله علیه و آله را در فصل قضایا متهم بجانب داری عزیزان خویش
دانند پس بمخالفت حکم آنجناب و عدم امتثال اوامر آنسرور چه رسد که ان مراتب کمتر ازین مستشنع است
و قول یهودی که صاحب کشاف نقل کرده در حق این کسان که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را متهم
بخیانت میکردند قابل سماع است سبحان الله اهلسنت انقدر تعامی اختیار کرده اند که امر بدین عیانی
ان ظاهر شده شنیع نشمارند که با وجود صدور چنین کفریات و شنائع همه صحابه را قابل اقتدا گویند و قول و فعل شان
را حجت دانند و جمیع ایشانرا از افضل ارباب ایمان و ایقان گیرند و امی بر این دین و ایمان و عدالت که رسولخدا

کتاب الصلح باب اذا اشار الامام بالصلح فابی حکم علیه بالحکم البین ۱۲

صلی الله علیه و آله را متهم بخیانت سازند و مضحکه کفار کردند و حق تعالی بنابر صدور همین افعال شنیعه از صحابه بعد از آیه
فلا وربک لا یؤمنون الخ فرموده و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل
منهم و زمخشری در تفسیر آن گفته ای لو اوجبنا علیهم مثل ما اوجبنا علی بنی اسرائیل من قتلهم انفسهم
او خروجهم من دیارهم حین استتیبوا من عبادة العجل ما فعلوه الا اناس قلیل منهم و هذا توبیخ عظیم
این تصریح است در آنکه کثیر صحابه از عبده عجل هم بدتر بودند و طاعت خدا و رسول ص مثل ایشان هم ننمودند بار را
کلام الهی گوش ننهاده و در مدح جمیع ایشان کوشند و برخلاف الهی عز و جل افترا نهند که او تعالی شانه مدح جمیع صحابه
نموده و از جمله آنکه در استیعاب مسطور است عن الاعمش عن شقیق عن ام سلمة قالت دخل علیها عبد الرحمن
بن عوف فقال یا امه قد خشیت ان یهلکنی کثرة مالی انا اکثر قریش کلهم مالا قالت یا بنی
تصدق فانی سمعت رسول الله ص یقول ان من اصحابی من لا یرانی بعد ان فارقته فخرج عبد الرحمن فلقی عمر
فاخبره بما قالت ام سلمة فجاء عمر فدخل علیها فقال بالله منهم انا قالت لا ولن اقول لاحد بعدک هکذا رواه
الاعمش عن شقیق عن ابی وائل عن ام سلمه و رواه عاصم بن ابی النجود عن ابی وائل عن مسروق عن
ام سلمه قالت قال النبی ان من اصحابی من لا اراه و لا یرانی بعد ان اموت ابدا فبلغ ذلک عمر فاتاها
یشتد او یسرع فقال انشدک بالله انا منهم قالت لا ولن ابرء احدا بعدک ابدا انتهی و این روایت صریح است
در آنکه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی هستند که بعد مفارقت رسول خدا صلی الله علیه و آله برؤیت آنجناب
شرف نخواهند شد و ظاهر است که موجب این معنی صدور افعال شنیعه است لا غیر از جمله آنکه ولی الله در ازالة الخفا
آورده اخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینما رسول الله ص آخذ بیدی و نحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ص ما احسنها من حدیقة قال لک
فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت یا رسول الله ص ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة
احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها و یقول لک فی الجنة احسن منها
فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول الله ص ما یبکیک قال ضغائن فی
صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قال قلت یا رسول الله ص فی سلامة من دینی قال فی
سلامة من دینک انتهی و این حدیث که ولی الله آن را معتبر دانسته صریح دلالت دارد که اصحاب جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله کینها نسبت بجناب امیر علیه السلام داشتند و آنرا بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

واله ظاهر کردند و صریح است که کینه داشتن با جناب امیر ع کار اهل نفاق است و اصحاب این کینها که اثرا بعد حیات سید
رسالتمآب صلی الله علیه و آله با جناب امیر ع ظاهر کردند یا خلفا بودند پس مطلوب اهل تشیع بلا تکلف حاصل
و اگر مراد ازان اصحاب جمل و صفین اند پس تا هم بی ایمانی و نفاق این هر دو گروه کالشمس فی رابعة النهار ظاهر
میشود و از انجمله آنکه در جذب القلوب مسطور است ابن زباله و یحیی بسند مکرر از یکی از اصحاب رسول الله صلوات الله
علیه روایت آورده اند که اصحاب همه در مسجد نشسته بودند ناگاه منادی ندا درداد ایها الناس سدوا ابوابکم
انتباهی در مردم پیدا آمد ولیکن هیچکس برنخاست بار دیگر ندا آمد ایها الناس سدوا ابوابکم قبل ان ینزل
العذاب مردم همه برآمدند و بملازمت آنحضرت مبادرت کردند علی مرتضی ع نیز آمد و بر سر آنحضرت بایستاد فرمود
توجه ایستادی برو و بخانه خود بنشین در خانه خود را بحال خود بگذار در میان مردم از همین گفتگوی افتاد
و زیغی در دلها راه یافت آنحضرت در غضب شد و بمنبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت و گفت حق سبحانه
و تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام که مسجدی بنا کن موصوف بصفت طهارت و ساکن نشود در وی
جز تو و هارون و پسران هارون شبر و شبیر و همچنین وحی کرد بر من الخ ازین حدیث صریح واضح است که صحابه
رسول خدا صلی الله علیه و آله در سد ابواب مبادرت با متثال امر آنحضرت نکردند تا آنکه وعید شدید به نزول عذاب
از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هرگاه ابواب ایشان مسدود فرمود و باب فاتح باب خیبر و باب مدینة العلم
را مفتوح داشت درین باب کلام و گفتگو که جز طعن نیست آغاز نهادند و بتصریح عبد الحق زیغ در دلهای
ایشان راه یافت تا آنکه آنحضرت غضبناک شد زیاده ازین مخالفت و معاندت چه می باشد هرگاه حال ایشان
در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله این قسم باشد اگر بعد وفات آنجناب مخالفت نص آنجناب کنند
و بر باطل اجماع ورزند عجیب نباشد و از جمله آنکه در تفسیر در منثور در آیه و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله
مسطور است اخرج ابن ابی حاتم عن السدی رضی الله عنه قال بلغنا ان طلحة بن عبید الله قال
ایحجبنا محمد عن بنات عمنا و یتزوج نساءنا من بعدنا لئن حدث به حدث لنتزوجن نساءه
من بعده فنزلت هذه الآیة و اخرج عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر عن قتادة
رضی الله عنه قال قال طلحة بن عبید الله لو قبض النبی تزوجت عائشة رض فنزلت و ما کان
لکم ان تؤذوا رسول الله الآیة و اخرج ابن سعد عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم فی قوله و ما
کان لکم ان تؤذوا رسول الله قال نزلت فی طلحة بن عبید الله لانه قال اذا توفی رسول الله

تزوجت عائشه رضی الله عنها اخرج البیهقی فی السنن عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
قال رجل من اصحاب النبی لو قد مات رسول الله تزوجت عائشة وام سلمة فانزل الله وما کان
لکم ان تؤذوا رسول الله انتهی هرگاه طلحه که در اهل سنت از عشره مبشره بجنت و در کمال فضیلت و جلالت
میدانند باین رسوائی منتهی شود که باین کلام کفر نظام متفوه شود که مشتمل بر صریح طعن و تعریض و ایذای رسول خدا
صلی الله علیه و آله باشد و مشعر از کمال بی اعتنائی و بی پروائی او از دین اسلام و امتثال تعظیم او امر و احکام
یعنی اینکه محمد ما را از بنات عم ما محجوب می سازد و نساء ما را تزویج میکند اگر حدثی حادثی خواهد شد یعنی وفات
خواهد کرد زنان او را بعد او تزویج خواهیم کرد پس ای برحال دیگران از صحابه که نزد اهل سنت باین مراتب جلیله فائز
نبوده اند و نیز همین طلحه و زبیر در قتل عثمان شریک شده اند و اعانت قاتلانش نموده چنانچه در مطاعن گذشت
و روایتی در اینجا هم نوشته آید فی کنز العمال عن یحیی بن سعید عن عمه قال تواقفنا یوم الجمل وقد
کان حین صففنا نادی فی الناس لا یرمین رجل بسهم ولا یطعن برمح ولا یضرب بسیف ولا تبدؤا القوم
بالقتال وکلموهم بالطف الکلام فان هذا مقام من فلج فیه فلج یوم القیمة فلم نزل وقوفا حتی
تعالی النهار حتی نادی القوم باجمعهم یا ثارات عثمان فنادی علی یا ابن الحنفیة ما یقولون فقال
یقولون یا ثارات عثمان فرفع علی یدیه فقال اللهم کب الیوم قتلة عثمان بوجوههم انتهی ازین
روایت واضح میشود که اصحاب جمل از قاتلین عثمان بودند که بکبوب لوجه و مخذول شدند پس خدا داند که حضرات
اهل سنت در حق طلحه و زبیر و عائشه که باعث قتل عثمان شدند چه میفرمایند غالبا ایشانرا ماجور بر قتل عثمان گویند
پس شیعه را چرا ماجور بر سب و لعن شیوخ ثلثه نمیفرمایند از جمله صحابه مغیره بن شعبه است که از افسق فساق و افجر
فجار بود و بزنا و بی باکی مشهور و معروف و قصه زنا او در مطاعن عمر گذشت که خود عمر بمغیره گفته اتجاهل
علی والله ما اظن ابا بکرة کذب علیک وما رایتک الا خفت ان ارمی بحجارة من السماء و قطع نظر
از زنا جلوس مغیره بمجلس زنا و فحش که بالقطع ثابت است چنانچه خود مغیره کما سبق من تاریخ ابن خلکان
و غیره بزنا یا گفته لا یحملنك سوء منظر رأیته علی ان تتجاوز الی ما لم تر در این قدر هم در ثبوت فسق و فجور
آن ملعون کافی است و در کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل تصنیف سیوطی که در آن کتاب الاوائل عسکری را
تهذیب کرده مسطور است اول من رشا فی الاسلام المغیرة بن شعبة رشا یرفا حاجب عمر ذکره ابو نعیم
و اگر چه خود رشا حرام و موجب دخول نار است چنانچه الراشی والمرتشی فی النار مشهور است لیکن بمقتضای

دفعه جمل

۳۸۸

تو بلا عبلی ف[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمقتضای من سن سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها بعده هر کسیکه عمل باین سنت سیئه کرده وزر و بال
آن بر معاویهٔ ملعون است واگر از این همه در گذشتیم و تاویلات سخیفهٔ اهلسنت را بحمل این شنایع او بر خطاء فی الاجتهاد
صحیح پنداریم و قبول کنیم که این زنا یا جلوس او بمجلس زن با زن اجنبیه و رشا ناشی از خطاء فی الاجتهاد است
واصحاب همه فسوق و فجور بحیلهٔ اجتهاد جایز است پس میگوئیم که از عداوت ان عدو الله با جناب امیر علیه السلام
چه جواب خواهند داد و آنرا بر کدام اجتهاد محمول خواهند ساخت اگرچه حال عداوت آن ملعون با نجناب بر
ظاهر است احتیاج بیان ندارد لیکن درینجا روایتی از مستدرک حاکم که از صحاح اهلسنت است بنویسیم که دران
مذکور است که العیاذ بالله آن ملعون جناب امیر علیه السلام را سب میکرد حاکم در مستدرک می نویسد ان المغیرة
بن شعبة سب علی بن ابیطالب فقام الیه زید بن ارقم فقال یا مغیرة الم تعلم ان رسول الله صلعم
نهی عن سب الاموات فلم تسب علیا وقد مات انتهی ازینجا سفاهت و حماقت اهلسنت باید دریافت
که چنین ملاعنه و ملاحده را از مقتدایان خویش گرفته اند و ایشانرا عادل و مومن بلکه از اجله مومنین صاحبان
نهایت جلالت و فضیلت دانند و شیعیان را بجهت طعن بر چنین ملاعنه مطعون و ملوم سازند از جمله صحابه
معاویة بن حدیج است و آن ملعون هم قطع الله لسانه سب جناب امیر میکرد چنانچه در ازالة الخفا آورده عن علی بن
ابی طلحة قال حججنا فمررنا علی الحسن بن علی بالمدینة ومعنا معاویة بن حدیج فقیل للحسن
ان هذا معاویة بن حدیج الساب لعلی فقال علیّ به فاتی به فقال انت الساب لعلی فقال
ما فعلت والله ان لقیته وما احسبک تلقاه یوم القیمة لتجده قائما علی حوض رسول الله صلعم یذود
عنه رایات المنافقین بیده عصا من عوسج حدثنیه الصادق المصدوق صلعم وقد خاب من
افتری انتهی درین روایت صریح مذکور است که معاویة بن حدیج مثل همنام خود معاویة بن ابوسفیان برین فعل
شنیع که بسماع آن موبر تن اهل ایمان میخیزد اقدام میکرد و حضرت امام حسن جزای این عمل قبیحش هم بیان
فرمود و او را از منافقین که از حوض کوثر رانده خواهند شد شمرد هرگاه این صحابیان از نواصب و خوارج
و معادیان جناب امیر علیه السلام باشند پس اعتقاد بعصمت و عدالت جمیع صحابه از گناهان و برائت ایشان
از عیوب و ایشان را در کمال جلالت و عظمت دانستن و همه ایشان را مصداق ثنا و مدح الهی که در آیات
قرآنیه در حق بعضی از ایشان وارد گشته گفتن سفاهتی بیش نیست و اگر حضرات اهل سنت بحکم حدیث
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم باقتداء جماعتی از صحابه یعنی مغیرة ابن شعبه و معاویة بن حدیج و عمر

صح

۳۸۹

فضائل جناب امیر

و عاص و معاویه بن ابی سفیان مذهب خوارج و نواصب را هرگز نپسندد بهتر است از این تذبذب ناپسند و تموّه شود
از این صحابه که با جناب امیر عداوت داشتند و بر سبّ آنجناب اقدام میکردند نزد اهلسنت کافر شدند پس در حقیقت
صحابه نماندند و از لعن ایشان طعن صحابه لازم نیاید که در صحابیت موت بر ایمان شرط است زیراکه جوابش بر چند
وجه است **اول** آنکه هرگز اهلسنت این صحابه را از صحابه خارج نمانند بلکه در مدح و ثنای اکثر ایشان کوشند اما
معاویه پس خود ظاهر است و بندی از مدائح او بعد ازین بیاید و همین است حال عمرو عاص که او را هم احدی
از اهلسنت خارج از صحابه نمی داند بلکه بغایت بیحیائی در حقش مدائح و مناقب از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله با لخصوص نقل کنند و لا اقل آنکه او را مصداق ثنا و مدح آیات قرانی دانند و ازین زیاده فضل چیست
اما مغیره بن شعبه پس شیخ عبدالحق در مدارج النبوة در رسالتش گفته که مغیره بن شعبه از جمله آن صحابه است که اهلسنت
زبان از گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه میدارند و نیز شیخ عبدالحق در شرح
عقائد تصریح کرده باینکه سر حد اسلام و سنت معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و اشباه و امثال ایشانست
هرکه براه اتباع مشائخ سنت و جماعت رود زبان از سبّ و طعن ایشان بربندد انتهی و معاویه بن حدیج را
صاحب استیعاب در جمله صحابه شمار کرده و نقل کرده که عبدالرحمن بن شماسه مهری بر عائشه داخل شد و او از حال
معاویه بن حدیج سوال کرد عبدالرحمن ثنای او کرد و نیکی او بیان نمود پس عائشه از بغض معاویه بن حدیج استغفار
کرد **دوم** آنکه اگر اهلسنت این صحابه را کافر و مرتد می دانند پس این عین مطلوب ما است نه مخالف زیراکه غرض ما
همین است که کسانیکه در حیات رسولخدا صلی الله علیه و آله از اصحاب معدود بودند بعد آنجناب مرتد شدند و کافر گردیدند
و با اهلبیت آنجناب علم بغض و عناد برافراشتند و هرگاه اهلسنت تجویز این معنی بر معاویه و عمرو عاص و مغیره و معاویه
بن حدیج و غیر ایشان از صحابه کردند اگر دیگران نیز چنین افعال شنیعه را مرتکب شوند کدام مانع است **سوم**
آنکه نزد اهلسنت هرگز عداوت و سبّ و شتم جناب امیر موجب کفر بلکه موجب خروج از ایمان و جلالت شان نمیشود
گو مخالف احادیث صحیحه قطعیه ایشان باشد زیراکه بعضی از ایشان بکمال صحابیت بعضی از خوارج و نواصب که مدح
ابن ملجم شقی اند تخطئه لا من ان مدح کرده اند و ان عمران بن حطان است که در مدح این ملجم این اشعار گفته **شعر**
یا ضربة من تقي ما اراد بها ٭ الا لیبلغ عند الله رضوانا ٭ الی آخر الاشعار المشهورة و قاضی
ابو الطیب الطبری بحمیت اسلام در جواب این خارجی گفته **شعر** انی لابرء مما انت ذاکره ٭ عن ابن ملجم
الملعون بهتانا ٭ انی لاذکره یوما فالعنه ٭ والعن عمران بن حطانا ٭ علیك ثم علیه من

۳۹۰

من جا عتنا به لعائن کثرت سراولٰی علونا + فانتما من کل وب لنا رجا بہ + نص الشریعة اعلنا و تبیانا + و تاج الدین سبکی بعد ذکر این ابیات قد ضی گفته قلت قد ورد القاضی الحسن فی التعلیقه ابیات القاضی ابی الطیب هذه و فی بعض النسخ قال قاضی القضاة الذی قاله القاضی ابو الطیب خطاء لان عمران بن حطان لا یجوز اللعنة علیه و فی الحاشیة هذا غلو من قاضی القضاة فکیف لا یلعن عمران و طول فی هذا المعنی و عجبت من الامرین اعتراضا و جوابا لبنائهما علی اعتقاد ان عمران صحابی و لیس عمران بصحابی و انما هو رجل من الخوارج انتهی پس ازین عبارت تاج الدین سبکی بکمال ظهور ثابت است که قاضی القضاة اهلسنت بر عمران بن حطان بزعم انکه صحابی بوده لعنت جائز نداشته و لعن او را خطا گفته و اشعاریکه در جواب ان ملعون گفته شد انرا مکروه بلکه حرام محض و گناه کبیره دانسته که ان لعن صحابی است و حالانکه این عمران ملعون باعتراف اهلسنت خارجی پلید است بلکه نطفه شیطان و خبیث از ابن ملجم قاتل انجناب است که ابن ملجم بقتل خود جناب امیر را مدح خود باین طلاقت و بشاشت نکرده باشد بخلاف این ملحد شیطان که بر قتل نفس رسول کمال مدح میکند و انرا از عبادات مقربه می شمارد پس بیحیائی اهلسنت را باید دید که چنین شیطان ملحد خبیث را غیر جائز اللعن گویند و کسیکه مجیب اشعار خبیثه او شود و را خاطی نامند چرا صاف مذهب خوارج را اختیار نمیکنند و در پرده اسلام برهم زدن شریعت منظور دارند کسانیکه چنین ملاعنه را از صحابه که ایشان را مقتدایان خود میدانند گیرند و مصادیق مدح و ثنا ایات قرانی دانند با چنین بی عقلان و بیحیایان چه گفتگو است و از سکوت تاج الدین سبکی از تشنیع بر قاضی القضاة و فقط تعجب از اعتقاد صحابیت عمران و عدم تعجب از تخطئه لعن چنین خارجی نیز ظاهر میشود که نزد او هم اگر عمران صحابی می بود لعنش جائز نمی شد و چگونه لعنت او میکردند حالانکه معاویه و عمرو عاص و دیگر اولیای و اتباع ایشان علی الاعلان بسب و شتم جناب امیر و اتباع انجناب باقرار خود اهلسنت زبان میکشودند حالانکه اهلسنت هرگز ایشانرا بد ندانند بلکه از مقتدایان خویش گیرند و ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه جائیکه علامه حلی فرموده روی ابو نعیم الحافظ عن ابی سعید الخدری فی قوله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول قال ببغضهم علیا بعد مطالبت بصحته و تکذیب این تفسیر از ابی سعید گفته الثالث ان یقال لو ثبت انه قاله فمجرد قول ابی سعید قول واحد من الصحابة و قول الصاحب اذا خالفه صاحب اخر لیس بحجة باتفاق اهل العلم و قد علم قدح کثیر من الصحابة فی علی فضلا علی کونهم یعرفون بیهما و انما یحتج علیهم بالکتاب

توبیل علی اهله
اوائل کتاب تبدیل ازواج
و ذکر انسطار علی ۱۲

۳۹۱

البرهان ... عشر ۱۲

والسنة انتهى ازین قول ابن تیمیه بکمال وضوح ثابت است که بسیاری از صحابه در جناب امیر علیه السلام
که آیات و احادیث متواتره بمدح و ثنای آنجناب مصرح است عناداً لله وللرسول قدح کرده روی خود را سیاه
می نمودند و ایشان از صحابیت خارج نبودند سبحان الله اهل السنت چه انصاف دارند که اگر شیعه چندی از منافقین
مثل ابوبکر و عمر و اتباع و اولیای شان و دیگر معاندین و مخالفین اهل البیت را مصادیق مدح و ثنای آیات قرانی ندانند
ایشان بی ایمان و مخالف نصوص کتاب الهی باشند و اگر چندی از منافقین بی ایمان جناب امیر علیه السلام را که
بالیقین ممدوح بآیات قرانی است و در دخول آنجناب در مصداق آیات کسی را شکی نه و جناب رسولخدا صلی الله علیه
وآله بالخصوص مدح و ثنای آنجناب و امر بمودت و محبت آنحضرت بر منابر و علی رؤس الاشهاد باعلان تمام کرده
باشد قدح کنند ایشان هرگز مخالف نصوص کتاب الهی و از رو سیاهان نباشند بلکه متصف بکمال جلالت قدر
و عظمت شان و مصداق مدائح و مناقب مذکوره در قران شریف باشند و عجب است از ابن تیمیه که با وصف
دعوی اسلام قدح و بغض این منافقین را با جناب امیر علیه السلام در مقابله قول ابی سعید ذکر میکند و میگوید که مجرد
قول ابی سعید در استلزام بغض جناب امیر نفاق را حجت نیست و حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پیش
می اندازد و ازین کلام ابن تیمیه بر ظاهر است که بغض جناب امیر علیه السلام نزد اهل سنت موجب فسق و فجور نمیشود
و اصلا قدح جناب امیر موجب قدح نمیگردد و لعنت خدا بر چنین مذهب و اعتقاد که صریح معاندت خدا و رسول است
و نیز جاییکه علامه حلی نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
در روز غدیر و فرمودن جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا
الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی و بعد ازان گفتن من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ذکر کرده در جواب آن ابن تیمیه بعد ذکر تکذیب این حدیث و عدم
دلالت آن بر امامت جناب امیر گفته الوجه الخامس ان هذا اللفظ وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله کذب باتفاق اهل المعرفة بالحدیث واما قوله من
کنت مولاه فعلی مولاه فلهم فیه قولان سنذکر ذلک فی موضعه ان شاء الله تعالی الوجه
السادس ان دعاء النبی مجاب وهذا الدعاء لیس بمجاب فعلم انه لیس من دعاء النبی
فانه من المعلوم انه لما تولی کان الصحابة وسائر المسلمین ثلثة اصناف صنف قاتلوا معه وصنف
قاتلوه وصنف قعدوا عن هذا وهذا واکثر السابقین الاولین کانوا من القعود وقد قیل ان بعض

بعض السابقین الاولین قاتلوه وذکر ابن حزم ان عمار بن یاسر قتله ابو الغادیه وان ابا الغادیه هذا من السابقین الاولین ممن بایع تحت الشجرة واولئک جمیعهم قد ثبت فی الصحیحین انه لا یدخل النار منهم احد ففی صحیح مسلم وغیره عن جابر عن النبی ص انه قال لا یدخل النار احد بایع تحت الشجرة غرض ابن تیمیه از این کلام انست منفی از صحابه که مقاتله جناب امیر ع نمودند و دران بعضی از سابقین اولین هم بودند و نار و اهل نار گورا شد و از حدیث عاد من عاداه چنان واضح است که با معاوات کننده انجناب خدا تعالی معاوات میکند و کسیکه با او خدا تعالی معاوات کند باید که او در نار باشد پس لازم آید که مقاتلین انجناب هم در نار باشند و حالانکه او شان داخل نار نخواهند شد پس حدیث موضوع باشد و ازین کلام صریح ثابت شد که نزد ابن تیمیه مقاتلین جناب امیر معاوات انجناب میکردند و مقاتله مستلزم معاوات است و از ان بطلان انکار بداهت که اهلسنت میکردند هم واضح شد که میگفتند که مقاتلین جناب امیر با انجناب معاوات نداشتند و نیز ظاهر که جمعی از صحابه با جناب امیر عداوت داشتند و قتال انجناب کردند پس اگر عداوت جناب امیر که باحادیث متفق علیها موجب سلب ایمان و کمال نفاق است نزد اهلسنت قادح عدالت و خوبی صحابه نباشد و ایشان باوجود عداوت جناب امیر که در احادیث رسالت مآب صلی الله علیه و آله بر عداوت انجناب وعید شدید و تهدید عظیم وارد است مصادیق کمال مدح و ثنای وافی باشند ناچار حق است و جوابش جز سکوت نیست و از جمله صحابه عبد الرحمن بن خالد است که او هم از جناب امیر ع منحرف بود در استیعاب در ترجمه اش گفته کان عبد الرحمن من فرسان قریش وشجعانهم وکان له فضل وهدی حسن وکرم الا انه کان منحرفا عن علی وبنی هاشم مخالفة لاخیه المهاجر بن خالد وکان اخوه المهاجر محبا لعلی کرم الله وجهه شهد معه الجمل وصفین وشهد صفین عبد الرحمن مع معاویة انتهی و از جمله اصحاب عمرو بن العاص است که و از مناقب مشهوره او انست که عمر او را نسبت باکل اموال و ایرات عار نموده و او را متهم بخیانت در مال مسلمین کرده چنانچه در ازالة الخفا مسطور است وکتب عمر رضی الله عنه الی عمرو بن العاص وهو عامله علی مصر اما بعد فقد بلغنی انه قد ظهر لک مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم یکن لک قبله مال ولا ذلک من رزقک فانی لک هذا ولقد کان لی من السابقین الاولین من هو خیر منک ولکنی استعملتک لغنائک فاذا کان عملک لک وعلینا لم نؤثرک علی انفسنا فاکتب الی من این مالک وعجل والسلام فکتب الیه عمرو بن العاص قرأت کتاب امیر المؤمنین ولقد صدق فاما ما ذکره من مال فانی

قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة والغزو فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك
فيما ذكره امير المؤمنين والله يا امير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالا ما خناك حيث ائتمنتنا
فاقصر عنا عناءك فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها اغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك من السابقين
الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فكتب عمر اما بعد فاني لست من تسطيرك و
تشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخلدتم الى الاعذار وانما تاكلون
النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام
فلما قدم عليه محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى ان ياكل فقال ما لك لا تاكل طعامنا قال انك عملت
لي طعاما هو تقدمة للشر ولو كنت عملت لي
طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر مالك فلما كان الغد احضره ماله فجعل
محمد ياخذ شطرا ويعطي عمرو شطرا فلما راى عمرو ما حاز محمد من المال قال يا محمد اقول قال قل
ما تشاء قال لعن الله يوما كنت فيه واليا لابن الخطاب والله لقد رايته ورايت اباه وان على
كل واحد منهما عباءة قطرانية مؤتزرا بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما
حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفي مزررات الديباج فقال محمد ايها يا عمرو فعمر والله خير
منك واما ابوك وابوه ففي النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام لالفيت معتقلا شاة
يسرك غزرها ويسوءك بكؤها فقال صدقت فاكتم علي قال افعل از جمله آنکه بعضی از صحابه شراب
میخوردند در استیعاب در ترجمه ابو محجن الثقفی گفته کان شاعرا مطبوعا کریما الا انه کان منهمکا فی الشراب
لا یکاد یقطع عنه ولا یردعه عنه حد ولا لوم لائم وکان ابو بکر الصدیق یستعین به وجلده عمر بن
الخطاب فی الخمر مرارا ونفاه الی جزیرة فی البحر وبعث معه رجلا فهرب منه ولحق سعد بن ابی وقاص
بالقادسیة وهو محارب للفرس وکان قد هم بقتل الرجل الذی بعثه معه عمر فاحس الرجل بذلک
وخرج فارا فلحق بعمر واخبره خبره فکتب عمر الی سعد بحبس ابی محجن فحبسه و خود مخاطب در باب دوم
این کتاب گفته در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع
شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب الله و رسوله و قدامة بن مظعون هم شراب خورده و عمر بر او حد جاری
ساخته چنانچه در مطاعن مذکور است و غزالی در احیاء العلوم گفته ما ترک الناس لی بابا جمیعهم کالمیتوکوا

بترکوا شرب الخمر و سائر المعاصی حتی روی ان بعض اصحاب النبی صلی الله علیه و آله باع الخمر فقال عمر لعن الله فلانا هو
اول من سن بیع الخمر انتهی و در ازالة الخفا مسطور است احمد بن حنبل عن ابن عباس ذکر لعمر بن
الخطاب ان سمرة باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعن الله الیهود حرمت
علیهم الشحوم فجملوها فباعوها انتهی کمال عجب است که اگر عمر لعن صحابی کند هیچ ملامی باو متوجه نشود
بلکه بران ماجور شود که صادر از اجتهاد بود و شیعه اگر کدامی صحابی را لعن کنند کافر گردند ان هذا الشیء عجاب و از جمله
صحابه ولید بن عقبه است و در مطاعن عثمان گذشت که حقتعالی او را در قران شریف فاسق خوانده است پس
خدا داند که اهلسنت چگونه عدالت او را بر خلاف نص الهی ثابت خواهند کرد و او را چگونه در جمله آیات مدح و
ثنای صحابه داخل خواهند ساخت و نیز از جمله صحابه حکم بن ابی العاص است و حال او مستغنی عن البیان
است و از جمله صحابه ابو موسی اشعری است که ان ملعون عدو جناب امیر علیه السلام بود چنانچه خلع کردن ان
لعین روز تحکیم جناب امیر علیه السلام را از خلافت دلیلی ساطع است بر بی ایمانی و نفاق او و در استیعاب در
ترجمه ابو موسی گفته و عزله علی فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قال حذیفة فقد روی فیه
لحذیفة کلام کرهت ذکره والله یغفر له انتهی پس غضب ملعون بر جناب امیر دلیل کمال بی ایمانی است
و ابن عبد البر اگر چه از راه حفظ مذهب خود کلام حذیفه را صریح مذکور نساخته ذکر انرا مکروه داشته لیکن این اجمال
خود نشین بهم سکینه که حذیفه او را از منافقین گفته باشد و در حق ابو موسی اشعری احادیث مذمت روایات
اهلسنت روایت کرده اند چنانچه در تهذیب الکمال مسطور است عبد السلام بن صالح خادم علی بن موسی
الرضا ان القران مخلوق و کان عبد السلام یرد علی اهل الاهواء من المرجئة و الجهمیة و القدریة
و کلم بشر المریسی غیر مرة بین یدی المامون مع غیره من اهل الکلام و کان یعرف بکلام الشیعة
الا ان ثم احادیث یرویها فی المثالب سالت ابن اسحاق بن ابراهیم عن تلک الاحادیث و هی
احادیث مرویة نحو ما جاء فی ابی موسی و ما روی فی معاویة فقال هذه احادیث قد رویت
و معاویه بن حدیج نیز صحابی بود و ان ملعون چنانچه سب جناب امیر علیه السلام میکرد همچنین محمد بن ابی بکر را قتل کرده
چنانچه در استیعاب در ترجمه او مسطور است روی عنه سوید بن قیس و عرفطة بن عمرو و مات قبل
عبد الله بن عمر بیسیر و یقال انه الذی قتل محمد بن ابی بکر بامر عمرو بن العاص لذلک و نیز در ان
گفته روی ابن وهب عن عمرو بن الحارث باسناده و عن حرملة بن عمران باسناده ان عبد الرحمن

بن شماسہ المهری قال دخلنا علی عائشہ فسألتنا کیف کان امیرکم هذا او صاحبکم فی غزاتکم یعنی
معویة بن خدیج فقالوا ما نقمنا علیه شیئاً ان اثنوا علیه خیراً قالوا ان هلک بعیر اخلف بعیرا
وان هلک فرس اخلف فرساً وان ابق خادم اخلف خادماً فقالت حینئذ اللهم اغفر لی
ان کنت لا بغضه من اجل انه قتل اخی وقد سمعت رسول الله ص یقول اللهم من رفق بامتی فارفق
به ومن شق علیهم فاشقق علیه و از جمله صحابہ بنا بر بود کہ عمر ابن الخطاب در نسبت بزنا و قتل مسلم واو
لما سبق داود عدوا الله گفته و تحقیر و اهانت او کرده پس اگر تحقیر و اهانت اصحاب حرام است چنانچه مخاطب
بآن متفوه شده لازم اید که عمر بن الخطاب مرتکب حرام و کبیره و رافضی باشد و از جمله صحابه نعمان بن بشیر است
در استیعاب در حقش گفته کان النعمان امیراً علی کوفة لمعویة تسعة اشهر ثم کان امیراً علی حمص لمعویة
ثم لیزید فلما مات یزید صار زبیریاً فخالفه اهل حمص فاخرجوه منها واتبعوه فقتلوه از
جمله صحابه بعض خادمان حضرت که مسمی بکرکره است آنکه آنحضرت سیکرد هرگاه بمرد آنجناب گفت که او در نار است که
خیانتی کرده بود و شرف صحبت آنجناب او را نفعی نبخشید چنانچه در تفسیر ثعلبی و تفسیر نیشاپوری ذیل آیت بانغل و من یغلل
مسطور است اخبرنا محمد بن عبد الله بن زکریا انا ابو حامد بن الشرقی نا عبد الرحمن بن بشر نا سفیان
عن عمرو عن سالم بن ابی الجعد عن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی ص رجل یقال له کرکرة
فمات فقال رسول الله ص هو فی النار فوجدوا علیه عباءة قد غلها از جمله آنکه یکی از اصحاب آنحضرت
یوم خیبر بمرد پس آنجناب بر او نماز نخواند بجهت خیانت او فی سبیل الله و نفر بود که گناه او معفو شده چنانچه در دو من
مخاطب مستقر شده که جمیع سیئات جمیع صحابه مغفور است چنانچه در تفسیر ثعلبی مسطور است عن زید بن خالد ان
رجلاً من اصحاب النبی ص توفی یوم خیبر فذکروا للنبی فقال صلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه
الناس لذلک فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله ففتشنا متاعه فوجدنا خرزاً من خرز الیهود
لا یساوی درهمین و در جامع الاصول مسطور است ان رجلا من اصحاب النبی ص توفی یوم خیبر فذکر
ذلک لرسول الله ص فقال لا تصلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه الناس لذلک فقال رسول الله ص
غل فی سبیل الله ففتشنا متاعه فوجدنا خرزاً من خرز الیهود لا یساوی درهمین و نیز در جامع
الاصول مسطور است ابن عباس قال حدثنی عمر قال لما کان یوم خیبر اقبل نفر من صحابة النبی ص فقالوا
فلان شهید و فلان شهید حتی مروا علی رجل وقالوا فلان شهید فقال رسول الله ص کلا انی

٣٩٦

انصرافیه والمناد نحی بوده علیهما و عیاذا تو این روایات سبطل دعوی باطل مخاطب سیت که گمان جمیع صحابه مغفور سیت و مواخذه بران نیست و از جمله صحابه کبار نزد اهل سنت معاویه غاویه است که قطع نظر از انچه عموما از ادعای خوبی و نیکی و جلالت شان و نهایت بزرگی جمیع صحابه کنند در حق او بالخصوص نصوص بمدح و ثنای او افترا کرده اند و احادیث بسیار در حق آن نابکار بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وضع ساخته اند و تکذیب بعضی اسلاف خود مثل شیخ بخاری و ابن الجوزی و غیر ایشان که گفته اند که در فضائل معاویه هیچ حدیثی صحیح نشده تصدیق آن احادیث موضوعه می پردازند بلکه بعضی از ناحق کوشان مصنفات علاحده در فضائل معاویه تصنیف کرده نامه اعمال خود را سیاه ساخته اند و شنائع افعال و مخازی اعمال آن ملعون به حدی بسیار است که قطره از بحار و ذره از هزار بنقل آید لیکن بنابر تشیط خواطر اهل ایمان و اسکات و مبهوت ساختن ارباب عدوان بعضی از فضائل آن هادی المناقب مذکور میشود پس اشنع و افظع آن افعال قتال و جدال است با خلیفه برحق و امام مطلق اعنی علی بن ابیطالب که باجماع اهل اسلام بعد عثمان امام برحق بود و طاعت خلیفه برحق بالاجماع واجب است ولیکن اهل سنت از راه بیحیائی بتوجیهات سخیفه این مخالفت او را باعث عصیان و فسق و فجور نمی دانند همین اگر کسی ادنی مخالفتی با ابی بکر و عمر نماید که نوبت قتال و انکار خلافت نرساند او را اهل سنت فاسق و باغی گویند و مخالف جناب امیر را گنهکار هم ندانند بلکه ماجور انگارند بلکه عجب نیست که او را برصواب شمارند و بالفرض انکه مخالفت خلیفه برحق جائز است لیکن کلام درین است که قتال جناب امیر علیه السلام که احادیث صحیحه و نصوص صریحه بر وجوب محبت و حرمت ایذا آن جناب از حد تواتر در استفاضه هم درگذشته چگونه جائز شد قتال عائشه و طلحتین را که بی قصد و اراده طرفین میگویند این قتال معاویه را که نمی توانند گفت که بی قصد طرفین واقع شده و ظاهر است که زیاده از قتال ایذائی نمی باشد و اگر قتال داخل ایذا و عداوت نیست پس سب و لعن شیعه بر شیوخ ثلثه چرا موجب عداوت و ایذای شان خواهد شد بلکه ما هم دعوی میکنیم که شیوخ ثلثه از دوسترین مردم به نزد ما اند لیکن بر ایشان لعن و طعن می کنیم و مذام و قبائح ایشان بیان میکنیم و این معنی موجب عداوت و ایذای شان نمی شود و جناب علامه حلی در مطاعن معویه گفته

منها انه خاصم علیا علیه السلم وقتل جمعا کثیرا لا یحصی من المسلمین وادخل الشبهة علی اکثر التابعین مع ان الامر لعلی بالاجماع عندهم ومبایعة علی المسلمین والنص من النبی واستحقاقه بواسطة العصمة

و ابن روزبهان از جواب عاجز آمده اصلا در جواب چیزی نگفته سکوت سجت بمقتضای من سکت سلم اختیار

اختیار کرده امری عجب تر ازین معنی بر صفحه روزگار کسی ندیده باشد که اهلسنت با وصف دعوی اسلام
و اتباع شریعت خیر الانام علیه السلام قتال نفس رسول را جائز گویند سبحان الله اگر کسی با شیوخ ثلثه قتال
کند او فاسق فاجر کافر ملعون و مطرود گردد و کسیکه با جناب امیر علیه السلام قتال نماید مومن و عادل
و صاحب فضیلت بزرگ و جلیل الشان و عظیم المنزلت و مثاب و ماجور باشد العیاذ بالله من التعصب عجب که جناب
رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بناری و جهنمی بودن معاویه و اتباعش تصریح فرموده و باز اهلسنت بکلام صدق
نظام آنسرور گوشی نمی نهند و انرا بجوی نمی خرند و برخلاف آنجناب حکم بکمال ایمان و نهایت ایقان معاویه
و ماجور بودنش در محاربه با نفس رسول و معاندت با زوج بتول می فرمایند چه حدیث عمار بن یاسر تقتلک
الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار که باعتراف شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوة بحد شهرت
و تواتر رسیده بصراحت تمام دلالت دارد بر ناری بودن معاویه و اتباعش که از جمله شان بسیاری از اصحاب
هم بودند هم دلیل واضح است بر حرمت قتال جناب امیر علیه السلام و بخاری اگرچه بجهت حفظ ناموس خود زیاده تدعوهم
الی الجنة و یدعونه الی النار را اخراج کرده لیکن دیگر محدثین این زیادت را بطرق کثیره روایت کرده و انرا
اثبات نموده بتفضیح بخاری پرداخته اند چنانچه در جامع الاصول مذکور است قال الحمیدی و فی هذا الحدیث
زیادة مشهورة لم یذکرها البخاری اصلا من طریقی هذا الحدیث و لعلها لم تقع الیه فیهما
او وقعت فحذفها لغرض قصده فی ذلک و اخرجها ابوبکر البرقانی و ابوبکر الاسماعیلی قبله
و فی هذا الحدیث عندهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة
و یدعونه الی النار قال ابومسعود الدمشقی فی کتابه لم یذکر البخاری هذه الزیادة و هی فی
حدیث عبدالعزیز بن المختار و خالد بن عبدالله الواسطی و یزید بن زریع و محبوب بن الحسن
و شعبة کلهم عن خالد الحذاء عن عکرمة و رواه اسحاق عن عبدالوهاب هکذا فاما حدیث عبدالوهاب
الذی خرجه البخاری دون هذه الزیادة فلم یقع الینا من غیر حدیث البخاری هذا آخر ما قاله ابو
مسعود و هو آخر ما قاله الحمیدی فی کتابه انتهی و ملا علی قاری را در مقام شرح این حدیث حمیت اسلامی
در گرفته عنان قلمش را بوده او ابواب انصاف آورده کلمه حقی بر زبانش رانده حیث قال قال ابن الملک
اعلم ان عمارا قتله معاویة و فئته فکانوا طاغین باغین بهذا الحدیث لان عمارا کان فی عسکر علی
و هو المستحق للامامة فامتنعوا عن بیعته حکی ان معاویة کان یأول معنی الحدیث و یقول نحن

قال فی شرح هذا الحدیث و این حدیث بالطرق کثیره است بالغ بمرتبه شهرت و تواتر ۱۲

۳۹۸

توضیح اعلیٰ از فضائل عمار از کتاب الشفاء ۱۲

الفصل الثالث در بیان ... [illegible]

نحن فئة باغية طالبة لدم عثمان وهذا كما ترى تحريف اذ معنى طلب الدم غير مناسب هنا لانه
ذكر الحديث في اظهار فضيلة عمار وذم قاتله لانه جاء في طريق ويح قلت ويح كلمة تقال
لمن وقع في هلكة لا يستحقها فيترحم عليه ويرثى له بخلاف ويل فانها كلمة عقوبة يقال
للذي يستحقها ولا يترحم عليه هذا وفي الجامع الصغير برواية الامام احمد والبخاري عن ابي
سعيد مرفوعا ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى النار وهذا
كالنص الصريح في المعنى الصحيح المتبادر من البغي المطلق في الكتاب كما في قوله تعالى وينهى عن الفحشاء
والمنكر وقوله سبحانه فان بغت احدهما على الاخرى فاطلاق اللفظ الشرعي على ارادة المعنى اللغوي
عدول عن العدل وميل الى الظلم الذي هو وضع الشيء في غير موضعه والحاصل ان البغي بحسب المعنى
الشرعي والاطلاق العرفي خص في عموم معنى الطلب اللغوي الى طلب الشرعي الخاص بالخروج
المنهي فلا يصح ان يراد به طلب دم خليفة الزمان وهو عثمان رضي الله عنه وقد حكي عن معاوية
تاويل اقبح من هذا حيث قال انما قتله علي وشيعته حيث حمله على القتال وصار سببا
لقتله في المال فقيل له في الجواب فاذن قاتل حمزة هو النبي حيث كان باعثا له على ذلك
والله سبحانه وتعالى حيث امر المؤمنين بقتال المشركين والحاصل ان هذا الحديث فيه
معجزات ثلاث احدها انه سيقتل وثانيها انه مظلوم وثالثها ان قاتله باغ من البغاة
والكل صدق وحق ثم رايت الشيخ اكمل الدين قال الظاهر ان هذا اي التاويل السابق اي
عن معاوية وما حكي عنه ايضا من انه قتله من اخرجه للقتل وحرضه عليه كل منهما افتراء عليه اما الاول
للحديث واما الثاني فلانه ما اخرجه احد بل هو خرج بنفسه وماله مجاهدا في سبيل الله
قاصدا لاقامة الفرض وانما كان كل منهما افتراء على معاوية لانه رضي الله عنه اعقل من ان
يقع في شيء ظاهر الفساد على الخاص والعام قلت فاذا كان الواجب عليه ان يرجع عن
بغيه باطاعة الخليفة ويترك المخالفة وطلب الخلافة المنيفة فتبين بهذا انه كان في الباطن
باغيا وفي الظاهر متسترا بدم عثمان مراعيا مرائيا فجاء هذا الحديث عليه ناعيا وعن عمله ناهيا
لكن كان ذلك في الكتاب مسطورا فصار عنده كل من القرآن والحديث مهجورا فرحم الله
من انصف ولم يتعصب ولم يتعسف وتولى الاقتصاد في الاعتقاد لئلا يقع في جانبي

سبيل الرشاد من الرفض والتعصب نحب جميع الآل والصحب انتهى واز این عبارت ظاهر شد که به نمود
تابع قتال بغی معاویه بمین الفرقه الباغیه بوده و انحراف از طاعت خلیفه برحق و طلب خلاف با حق عاصی و گنهکار
بود و از مراتبان و تارکان سنت و قران بود و پس این نص واضح است بر فسق و فجور معاویه و شناعت عمل
او و اتباع او که جمعی کثیر از صحابه بوده اند پس ظاهر شد که اهل سنت چه قسم معاویه و صحابه تابعین او را از عدول میگیرند و این فعل
شنیع و فسق و فجور شان را قابل اقتدا و اهتدا میگویند و از قبیل اختلاف امتی رحمة میگیرند و یا استحیا میکنند و یا
از مذبذبین لا الی هولاء و لا الی هولاء و نیز بهرگاه واضح شد که این قتال معاویه جائز نبود او درین قتال گنهکار
و مخالف شریعت و کتاب بود و طلب خون عثمان منظور نداشت بلکه محض برای دنیا شر بود پس کفر معاویه بی شک
باقی ماند زیرا که درین صورت بطلان حیله اجتهاد معاویه از شمس واضح تر میشود پس ثابت میشود که او محض عداوت جناب
امیر علیه السلام قتال آنجناب میکرد و انصاف نموده ابن بطال و مهلب و جماعتی از شراح که گفته اند که این حدیث یعنی
ویح عمار الخ منطبق نمی شود مگر بر خوارج و من حیث لایشعرون اقرار کردند بخارجیت معاویه و احزاب و چنانچه
ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث آورده قال ابن بطال تبعا للمهلب انما یصح هذا فی الخوارج
الذین بعث الیهم علی عمارا یدعوهم الی الجماعة ولا یصح فی احد من الصحابة و تابعه علی هذا الکلام
جماعة من الشراح انتهی و آنچه ابن بطال و غیره از نهایت تعامی مصداق این حدیث را سوای معاویه فرقه دیگر
قرار داده اند بطلان آن خود ظاهر است چنانچه ابن حجر بعد نقل این قول گفته فیه نظر من اوجه احدها ان
الخوارج انما خرجوا علی علی بعد قتل عمار بلا خلاف بین اهل العلم بذلک فان ابتداء امر الخوارج
کان عقیب التحکیم و کان التحکیم عقیب انتهاء القتال بصفین و کان قتل عمار قبل ذلک قطعا
فکیف یبعثه علی الیهم بعد موته ثانیها ان الذین بعث الیهم عمارا انما هم اهل الکوفة یستنفرهم
علی قتال عائشة و من معها قبل وقعة الجمل و کان فیهم من الصحابة کمن کان مع معاویة و افضل
و سیاتی التصریح بذلک عن المصنف فی کتاب الفتن فما فر منه المهلب وقع فی مثله مع زیادة
اطلاقه علیهم تسمیة الخوارج و حاشاهم من ذلک و در کنز العمال در وقعه صفین مذکور است عن الثوری
و معمر عن ابی اسحاق عن عاصم بن ضمرة قال عمار بن یاسر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول ستقتلک
الفئة الباغیة و انت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی کو پس اصحابی که نصرت جناب
امیر را ترک کردند و باتباع شیطان گردیدند البته مخالفت نصوص پیغمبر کرده باشند و مصداق لیس منی

ص ۴۰۰ ص

ص

سنه شده و بنا بر این شناقند ایضاً و کنز العمال است عن عبد الرحمن بن عبد الله قال قال لی علی بن ابی طالب [illegible]
بنی معاویه یوم القیمة فنختصم عند ذی العرش فاینا فلج فلج اصحابه از این حدیث کمال یقینی است که فلج یوم حساب
برای جناب امیر و شیعیانش است پس معاویه و اتباع او که از ایشان جمعی از اصحاب هم بودند داخل نار و غیر فالج و مغلوب
قرار باشند و نیز در کنز العمال مسطور است عن حبة العرنی قال سمعت علیا یقول نحن النجباء وافراطنا

ص قوله الصفین

افراط الانبیاء و حزبنا حزب الله والفئة الباغیة حزب الشیطان ومن سوی بیننا و بین عدونا
فلیس منا پس از این حدیث صریح واضح است که معاویه و اتباعش از حزب شیطان بودند پس حزب شیطان را از
عدول مومنین و اتقیاء صالحین و مصداق آیات مدح و ثنا قرار دادن کمال عجب است و نیز در کنز العمال

ص وقعه صفین کتاب الفتن قوله علیه السلام

مرقوم است عن ابن عباس قال عقم النساء ان یاتین بمثل امیر المومنین علی بن ابی طالب والله ما رأیت
ولا سمعت رئیسا یوزن به لرأیته یوم صفین و علی رأسه عمامة بیضاء قد ارخی طرفیها
کان عینیه سراجا سلیط وهو یقف علی کل شرذمة یحضهم حتی انتهی الیّ وانا فی کثیب من
الناس فقال معاشر المسلمین استشعروا الخشیة وغضوا الاصوات وتجلببوا السکینة واعملوا

۴۰۱

الاسنة وقلقلوا السیوف فی الاغماد قبل السکینة وابلغوا الوخز ونافحوا الظبا وصلوا السیوف
بالخطا والنبال بالرماح فانکم بعین الله ومع ابن عم نبیه عاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه
عار باق فی الاعقاب ونار یوم الحساب وطیبوا عن انفسکم نفسا واسمحوا الی الموت سمحا وعلیکم
بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان راکد فی کسره ومفترش ذراعیه
قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الدین وانتم الاعلون
والله معکم ولن یترکم اعمالکم پس کمال عجب است که حضرات اهل سنت این نصوص جناب امیر را
را بر مذمت و شناعت اعمال معاویه و اتباعش پس پشت انداخته اعتقاد کمال خوبی و نیکی ایشان کنند و
ایشان را بری از عصیان و فسوق می‌دانند حالانکه جناب امیر علیه السلام درین کلام تصریح کرده که معاویه مثل شیطان است
و قتال او و اتباعش واجب و باعث انجلاء عمود دین است و فرار از قتال ایشان موجب عقاب و عار است
تعصب اهل سنت باید دید که بمخالفت آنجناب گویند که معاویه را العیاذ بالله قتال آنجناب جائز بود و هم
او را بدین قتال و معادات نقصی حاصل نشده و نیز گویند که از اطاعت جناب امیر و قتال نمودن با آنجناب اجتناب
نبود بلکه تخطیه آنجناب درین قتال کنند کما تفوه به ابن تیمیه و تصویب کسانی کنند که از قتال همراه آنجناب

بازآمدہ درخانہ ہا نشستند کما صرح بہ ولی اللہ فی ازالۃ الخفا و در استیعاب در ترجمہ حبیب بن مسلمہ مسطور است وہو ہذا ان

الحسن بن علی قال لحبیب بن مسلمہ فی بعض خرجاتہ بعد صفین یا حبیب رب مسیر لک فی غیر طاعۃ اللہ فقال

لہ حبیب اما الی ابیک فلا فقال لہ الحسن بلی واللہ لقد طاوعت معویۃ علی دنیاہ وسارعت فی

ہواہ فلئن کان قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی دینک فلیتک اذا اسأت الفعل احسنت القول

فتکون کما قال اللہ تعالی وآخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا ولکنک کما قال

کلا بل ران علی قلوبہم ما کانوا یکسبون انتہی ازین کلام حضرت امام حسن علیہ السلام صریح واضح است کہ اتباع معاویہ

ومعاویہ محض تابع ہوای نفسانی و فریفتہ زبرج دنیای فانی بودند و اصلا در مخالفت جناب امیر علیہ السلام طلب امر

دینی مطلوب نداشتند و اتباع معاویہ باعث خسران در دین و مخالفت خدا و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بود و اتباع او

مصداق آیہ کلا بل ران علی قلوبہم ما کانوا یکسبون بودند پس با این ہمہ نصوص اہلبیت بر ضلال و فسق معاویہ

واتباعش باز حضرات اہلسنت او را و اتباعش را از اصحاب عدول و ارباب فضیلت جلیلہ دانند و قتال ایشان را با جناب

امیر علیہ السلام موجب ثواب گویند فلعن اللہ علی ہذہ الجماعۃ السفیہۃ و در کنز العمال مروی است عن اسمعیل

بن رجاء عن ابیہ قال کنت فی مسجد الرسول فی حلقۃ فیہا ابو سعید الخدری وعبد اللہ بن عمرو

فمر بنا الحسین بن علی فسلم فرد علیہ القوم فقال عبد اللہ بن عمرو الا اخبرکم باحب اہل الارض

الی اہل السماء قالوا بلی قال ہو ہذا الماشی ما کلمنی کلمۃ منذ لیالی صفین ولان یرضی عنی احب

الی من ان یکون لی حمر النعم فقال ابو سعید الا تعتذر الیہ قال بلی فاستاذن ابو سعید

فاذن لہ فدخل ثم استاذن لعبد اللہ بن عمرو فلم یزل بہ حتی اذن لہ فاخبرہ ابو سعید بقول

عبد اللہ بن عمرو فقال لہ الحسین اعلمت یا عبد اللہ انی احب اہل الارض الی اہل السماء قال ای

ورب الکعبۃ قال فما حملک علی ان قاتلتنی وابی یوم صفین فواللہ لابی کان خیرا منی قال اجل الخ

ازین روایت صریح ثابت است کہ قتال اہل صفین موجب غضب و ناخوشی حضرات ائمہ اہل بیت بود و ایذاء

و اغضاب اہلبیت بحکم احادیث جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وآلہ موجب ایذاء رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ است

و نیز جناب امیر علیہ السلام معویہ را از مضلین گفتہ و او را قابل ولایت و حکومت ندانستہ چنانچہ در استیعاب مذکور است

لما قتل عثمان و بایع الناس علیا دخل علیہ المغیرۃ بن شعبہ فقال لہ یا امیر المومنین ان لک

عندی نصیحۃ قال وما ہی قال ان اردت ان یستقیم لک الامر فاستعمل طلحۃ بن عبید اللہ علی

الکوفۃ والزبیر بن العوام علی

ص ۷۰۲

ص
قول علی اصلہ ۱۲
ترجمہ مغیرۃ بن شعبہ

علی البصرة وابعث معاویة بعهده علی الشام حتی یلزمه طاعتك فاذا استقرت لك الخلافة
فادرها کیف شئت برایك قال علی اما طلحة والزبیر فساری رأیی فیهما واما معویة فلا
والله لا یرانی الله مستعملا له ولا مستعینا به مادام علی حاله ولکنی ادعوه الی الدخول فیما دخل
فیه المسلمون فان ابی حاکمته الی الله وانصرف عنه المغیرة مغضبا لما لم یقبل نصیحته فلما کان الغداة
اتاه فقال یا امیر المؤمنین نظرت فیما قلت لك بالامس وما جاوبتنی به فرایت انك وفقت
للخیر وطلب الحق ثم خرج عنه فلقیه الحسن ع وهو خارج فقال لابیه ما قال لك هذا الاعور
قال اتانی امس بکذا واتانی الیوم بکذا قال نصح لك والله امس وخدعك الیوم
فقال له علی ع ان اقررت معاویة علی ما فی یده کنت متخذ المضلین عضدا انتهی وچنین فاسق
فاجر که قابل ولایت مسلمین نباشد نزد اهل سنت او را بمخالفت جناب امیر عادل ومؤمن کامل ومجتهد متقی
میدانند العیاذ بالله من التعصب ونیز مخاطب سابقا تصریح کرده باینکه معاویه ودیگر اهل شام جناب امیر
علیه السلام را بد میگفتند ومنکر خلافت آنجناب شدند وسلب لیاقت خلافت از آنجناب کردند وبا این همه
ادعای اسلام ایشان کرده وآیات قرآنیه را در مدح ایشان فرود آورده وکمال ایمان واخلاص ایشان
ثابت نموده پس انصاف باید فرمود وتاملی شافی باید کرد که آیا اهلسنت ادعای ولایت جناب امیر المؤمنین ع با
میکنند یا در واقع هم نصیبی از آن دارند حق ولایت ومحبت جناب امیر علیه السلام همین است که دشمنان وفاسقان
وبدگویان آنجناب را از افاضل صحابه واکابر مؤمنین واز صلحاء اخیار واتقیاء نیکوکار پندارند آیا حدیث کنا نعرف
المنافقین ببغض علی حدیث صحیح نیست وآیا در روز غدیر اگر جناب امیر علیه السلام را خلیفه نساخته حکم بولایت بمعنی
دوستی آنجناب هم نداده آخر شرم باید کرد وکلام خود را اگر البته نباید فراموش ساخت وعجب آنکه خود این فاضل
درباب دوازدهم تصریح کرده باینکه محارب جناب امیر علیه السلام از راه بغض ولاعن وساب آنجناب باجماع
اهلسنت کافر است چنانچه گفته محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت وبغض است نزد علمای اهلسنت
کافر است بالاجماع وهمین است مذهب ایشان در حق خوارج واهل نهروان وحدیث حربك حربی نزد
ایشان برهمین حرب محمول است ادرینجا هم لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق مرتد برایشان
نتوان کرد وچون شبهه ایشان بسیار بی مغز ومقابل نصوص قطعیه قرآنی واحادیث متواتره پیغمبر است
موجب اعتذار ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهلسنت در احکام اخروی کافرانند ودعای مغفرت

دعب فولیا عنا اصلو
۳۰۶

ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبه فاسده و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطای اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق اینست که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قرانی و احادیث متواتره در مدح و ثناخوانی ایشان و سوابق اسلامیه ایشان و ثبوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم هست بر عصمت و علو درجه مانع است از طعن و تحقیر ایشان و آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آورد نه از راه عجلت و بی تامل و آن همه لله و فی الله بود نه بهوای نفسانی و نزعه شیطانی حاشا جنابه من ذلک و در اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم هست نظر بعمومات آیات و احادیث واله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار اری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی جناب میکرد او را بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهلسنت هست برانکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دین مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت پیوست انهارا کافر میگویند و از دیگران هرگز بثبوت نرسیده انهارا تکفیر نمی کنند این است تنقیح مذهب اهلسنت درین باب و موافق اصول ایشان نیز اگر اجماع دارند برانکه منکر ضروریات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر علیه السلام و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد انتهی کلامه بلفظه و انکار عداوت اهل صفین با جناب امیر و بغض ایشان بان کرامت مآب و انکار خلافت و استحقاق آنجناب و لعن و سب کردن آنحضرت که مخاطب درین کلام کرده برای تکذیبش کلام سابق کافی است و حاجت بدلیلی دیگر ندارد لیکن بنابر مزید توضیح بعض دلائل دیگر برین معنی بیان کنیم و دعوی بالقطع باثبات رسانیم پس انکه ابن ماجه در سنن خود که از صحاح اهلسنت معدود است روایت کرده ثنا علی بن محمد حدثنا ابو معاویه حدثنا موسی بن مسلم عن ابن سابط و هو عبد الرحمن عن سعد بن ابی وقاص قال قدم معاویة فی بعض حجاته فدخل علیه سعد فذکروا علیا فنال منه فغضب سعد و قال تقول هذا الرجل سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه و سمعته یقول

۴۰۴

و چون کافر بودن آنها بالقطع ثابت نشده پس محکوم بتکفیر هم نیستند کما لا یخفی ۱۲

ص قول علی ... ۱۲ ابن ماجه

یقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته یقول لاعطین الرایة الیوم رجلا یحب الله و رسوله انتهی حاصل آنکه از سعد بن ابی وقاص روایت که آمد معاویه برای حج نمودن پس رفت نزد او سعد پس ذکر جناب امیر در میان آمد و معاویه ملعون عیاذا بالله جناب امیر علیه السلام را سب و شتم نمود پس سعد بغضب آمد الخ و در صحیح مسلم که باعتراف مخاطب صحیح‌ترین کتب اهلسنت است مذکور است عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاویة بن سفیان سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم الخ و این حدیث صریح است در آنکه معاویه ملعون بناء سجد السب جناب امیر علیه السلام امر میکرد و لیکن بعضی از متعصبین چشم از واضحات پوشیده انکار کرده اند که ازین حدیث امر سب مستفاد نمی شود مگر منصفین اهلسنت این انکار را باطل محض و مکابره صریحه گفته بر دان پرداخته اند چنانچه در حدائق الازهار شرح مشارق الانوار گفته اعلم ان بعض اهل العلم لما رای ما یدل علیه مفهوم کلام معاویة رض من العدول عن سنن الانصاف و اعطاء حق منصبه علی و رای الذب عن الصحابة واجبا عمد الی تاویل قوله فقال قول معاویه هذا لیس فیه تصریح بانه امر سعدا بسبه وانما ساله عن المانع کانه یقول امتنعت عن ذلك تورعا او خوفا فان کان تورعا و اجلالا فانت مصیب محسن و ان کان بغیر ذلك فله جواب اخر و لعل سعدا کان فی طایفة یسبون فلم یسب معهم و عجز عن الانکار او انکر علیهم فساله معاویه عن ذلك و یحتمل ان یکون ماللك لا تخطئه فی رایه و اجتهاده فتظهر للناس حسن راینا و اجتهادنا و انه اخطاء هذا کلام هذا ولکنه بعید جدا لان المذکور فی الروایة امر معاویة سعدا فقوله لیس فیه تصریح بانه امر مجحود و مکابرة و رجاء ان کان سعد فی طایفة یسبون فلم یسب معهم فسأله معویه عن ذلك ای سبب الامتناع عن السب لیس بشئ لانه لیس براجع الی ما یدل علیه اللفظ الظاهر من باب الایجاز بالحذف فی قوله تعالی انا انبئکم بتأویله فارسلون یوسف ایها الصدیق ای فارسلونی الی یوسف لاستعبره الرؤیا ففعلوا فاتاه و قال له یا یوسف کذلك ههنا تقدیر الکلام امر معویة بن ابی سفیان سعدا ان یسب علیا فامتنع عن ذلك فقال ما منعك ان تسب ابا تراب و تکنیته بابی تراب و ... ان یقول ابا الحسن او ابن ابی طالب او علیا او ابن عم رسول الله شاهد صدق علی ارادة سبه ایاه لمن یساعده الذوق و اما الاحتمال الاخر و هو ان یکون معناه ما یمنعك ان تخطئه

در حاشیه: فی کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ... ذکر شرح مشارق الانوار ... حدائق الازهار ... شرح مشارق الانوار

۳۰۵

فی رائه واجتهاده فانه کلان قوله امر معاویة یقتضی ما امر به و قوله ما یمنع لا یصلح لذلک الا ان یجعل ما یمنعک ان تسب عبارة عن التخطیة فی الرای والاجتهاد لیس بمستقیم لان التخطیة فیما لیست بسب هو ظاهر ولا مستلزمًا له لانها جاریة فیما بین العلماء ولا ینسب المخطی الی سب من خطاه فلا یکون کنایة ولا لازمًا من لوازمه لکن السب قد یوجد بغیر التخطیة فیها فلا یکون مجازًا فلیس بحقیقة ولا کنایة ولا مجاز ولا تشبیه فیکون فاسدًا فاذا لا تاویل لکلام معاویة یترددهم ههنا الا ما شهد به النبی حین قال لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة وقد قتل فی حرب معاویة انتهی

ودر کتاب مستطرف مذکور است لما قدم معاویة المدینة صعد المنبر ونال من علی ع فقام الحسن رض فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الله عز وجل لم یبعث نبیا الا جعل له عدوا من المجرمین فانا ابن علی وانت ابن صخر وامک هند وامی فاطمة وجدتک قتیلة وجدتی خدیجة فلعن الله الأمنا حسبا واخملنا ذکرا واعظمنا کفرا واشدنا نفاقا فصاح اهل المسجد امین امین فقطع معاویة خطبته ودخل منزله انتهی ونیز در مستطرف مسطور است قال معاویة لعقیل بن ابیطالب ان علیا قد قطعک و وصلتک ولا یرضینی منک الا ان تلعنه علی المنبر قال افعل فصعد المنبر ثم قال بعد ان حمد الله تع واثنی علیه وصلی علی النبی ع ایها الناس قد امرنی ان العن علی بن ابیطالب امیر المومنین معویة بن ابی سفیان فالعنوه فعلیه لعنة الله ثم نزل فقال له معویة انک لم تبین من لعنت بینی و بینه فقال والله لا زدت حرفا ولا نقصت اخر والکلام الی نیة المتکلم انتهی ونیز در کتاب العقد لابن عبد ربه و مستطرف مذکور است حکی ان معاویة بینما هو جالس فی بعض مجالسه وعنده وجوه الناس فیهم الاحنف بن قیس اذ دخل رجل من اهل الشام فقام خطیبا فکان اخر کلامه ان لعن علیا رضی الله عنه ولعن لاعنه فقال الاحنف یا امیر المومنین ان هذا القائل لو یعلم ان رضاک فی لعن المرسلین لعنهم فاتق الله یا امیر المومنین ودع عنک علیا فقد لقی ربه وافرد فی قبره وخلی بعمله وکان الله المبرز سیفه الطاهر ثوبه العظیمة مصیبته فقال [illegible] یا احنف لقد تکلمت بما تکلمت وایم الله لتصعدن علی المنبر فلتلعننه طوعا او کرها فقال له الاحنف یا امیر المومنین ان تعفنی فهو خیر لک وان تجبرنی علی ذلک فوالله لا یجری علی شفتی هذا [illegible] قال [illegible] اصعد قال اما والله مع ذلک لانصفنک فی القول والفعل قال وما انت قائل

الباب الثامن والعشرون فی الفخر والمفاخرة ١٢

٧٠٦

الفصل الثانی من الباب السابع

واثنی علی نبیه

الفصل الثانی فی الفصاحة من الباب السابع فی البیان والبلاغة

مستطرف الباب [illegible] ١٢

لا تجبرنی علی شتمه اذا

تلك ان انصفتني قال اصعد المنبر فاحمد الله واثني عليه بما هو اهله واصلي على نبيه محمد ص ثم اقول ايها
ان امير المؤمنين معاوية امرني ان العن عليا الا وان عليا ومعاوية اقتتلا واختلفا فادعى كل واحد
منهما انه مبغي عليه وعلى فئته فاذا دعوت فامنوا رحمكم الله اللهم العن انت وملائكتك وجميع
خلقك الباغي منهما على صاحبه والعن الفئة الباغية اللهم العنهم لعنا كثيرا امنوا رحمكم الله ثم يا معاوية
لا ازيد على هذا ولا انقص حرفا ولو كان فيه ذهاب روحي فقال معاوية اذا نعفيك يا ابا محمد
انتهى ودر کتاب المختصر فی اخبار البشر تصنیف علامه اسمعیل بن علی بن محمود مذکور است کتب الحسن الی معاویة واشترط
عليه شروطا وقال ان اجبت اليها فانا سامع مطيع فاجاب معاوية اليها وكان الذي طلبه الحسن
ان يعطيه ما في بيت مال الكوفة وخراج دار ابجرد من فارس وان لا يشتم عليا فلم يجب
الى الكف عن شتم علي فطلب الحسن ان لا يشتم علي وهو يسمع فاجابه الى ذلك ثم لم يف به انتهى
ونیز در کتاب العقد لابن عبد ربه علی ما نقل مذکور است لما مات الحسن بن علی ع حج معاویة فدخل المدینة
واراد ان يلعن عليا على منبر رسول الله ص فقيل له ان ههنا سعد بن ابي وقاص ولا نراه يرضى
بهذا فابعث اليه فارسل اليه وذكر له ذلك فقال ان فعلت لاخرجن من المسجد ولا اعود
اليه فامسك معاوية عن لعنه حتى مات سعد فلما مات سعد لعنه على المنبر وكتب الى
عماله ان يلعنوه على منابرهم ففعلوا فكتبت ام سلمة زوج النبي ص الى معاوية انكم تلعنون
الله ورسوله على منابركم وذلك انكم تلعنون علي بن ابي طالب ومن احبه وانا اشهد ان الله
احبه ورسوله فلم يلتفت الى كلامها انتهى وملا علی قاری در شرح مشکوة از شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی نقل کرده که او گفته تعلم ان عليا ومعاوية كانا على القتال والخصام وكان الطائفتان
يسب بعضهم بعضا انتهى يعنى الحاجة حاصل آنکه علی و معاویه بودند بر قتال و مخاصمت و حال هر دو طائفه
این بود که بعض ایشان بعض دیگر را سب و شتم میکردند و سبط ابن الجوزی در تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة
بعد ذکر حدیث سعد در شرح آن گفته قول معاوية لسعد ما منعك ان تسب ابا تراب فان معاوية
كان يسب عليا وامر الناس بذلك فتورع سعد عن سبه ولم ياخذه في الله لومة لائم انتهى و
طبری در تاریخ خود روایت کرده عن سعد قال امر معاویة سعدا ان یسب ابا تراب فقال اما
ما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله ص فلن اسبه لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم

ص

ص
ترجمه فی اخبار معویة

۲۰۷

ص
الفصل الثانی من باب مناقب العشرة المبشرة ۱۲

ص
نوع ... [illegible] ... فضائل علی ع ذکر ... [illegible]

و ابن تیمیه در جواب علامه حلی علیه الرحمه گفته اما سعد لما امره معویة بالسب فابی فقال ما منعك
ان تسب علیا فقال ثلث قالهن رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی
من حمر النعم الحدیث فهذا حدیث صحیح رواه مسلم فی صحیحه و واقدی روایت کرده ان معاویة لما عاد
من العراق الی الشام بعد بیعة الحسن و اجتماع الناس علیه خطب فقال ایها الناس ان رسول الله صلعم قال
لی انك ستلی الخلافة من بعدی فاختر الارض المقدسة فان فیها الابدال و قد اخترتکم فالعنوا ابا تراب
فلعنوه فلما کان من الغد کتب کتابا ثم جمعهم و قرأه علیهم و ابن ابی الحدید از ابو عثمان جاحظ که فخر رازی در
نهایة العقول بر اقوال او اعتماد فرموده نقل کرده که او گفته ان معویة کان یقول فی اخر خطبة الجمعة اللهم
ان ابا تراب الحد فی دینك و صد عن سبیلك فالعنه لعنا وبیلا و عذبه عذابا الیما و کتب
بذلك الی الآفاق فکانت هذه الکلمات یشاد بها علی المنابر الی خلافة عمر بن عبد العزیز
و نیز ابن ابی الحدید از ابو عثمان جاحظ آورده که او روایت کرده ان قوما من بنی امیة قالوا لمعاویة یا
امیر المؤمنین انك قد بلغت ما املت فلو کففت عن لعن هذا الرجل فقال لا والله
حتی یربو علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له ذاکر فضلا انتهی و عجب آنست که حضرت
اهل سنت با اینهمه معاندت و مخالفت معاویه با جناب امیر و اقدام بر قتال آنجناب که شدیدترین عداوتها است
و هم ارتکاب سب و شتم آنجناب و دیگر امور شنیعه گویند که معاویه با جناب امیر عداوت نداشت لهذا چند نصوص
صریحه بر عدو بودن ملعون با آنجناب ذکر کنیم پس بدانکه سیوطی در تاریخ الخلفاء در ترجمه جناب امیر گفته فصل
فی نبذ من اخبار علی و قضایاه و کلماته قال سعید بن منصور فی سننه حدثنا هشیم حدثنا
حجاج حدثنی شیخ من فزارة سمعت علیا یقول الحمد لله الذی جعل عدونا یسألنا عما نزل به
من امر دینه ان معاویة کتب الی یسألنی عن الخنثی فکتبت الیه ان یورثه من قبل مباله و قال
حدثنا هشیم عن مغیرة عن الشعبی عن علی مثله انتهی پس این روایت که از سعید بن منصور
که از ائمه محدثین اهل سنت است روایت کرده و سیوطی هم از معتمد و ثقه تصریح است بر آنکه معاویه عدو
جناب امیر بود و باعتراف مخاطب عدو جناب امیر علیه السلام کافر است و در مسند احمد حنبل مسطور است حدثنا
محمد بن یونس قال حدثنا زید بن عمر بن عثمان النمری البصری حدثنی اسمعیل عن قیس بن ابی
حازم قال جاء رجل الی معاویة فسأله عن مسئلة فقال سل عنها علی بن ابیطالب فهو اعلم بها

ص در فضائل جناب در اول کتاب ۱۱

ص

ص

۲۰۸

ص تصریح عداوت معاویه با حضرت امیر المؤمنین

ص

لها فقال یا امیر المومنین جوابك فیها احب الی من جواب علی فقال بئس قلت و لوم ما جئت لقد کرهت رجلا کان رسول الله یغره بالعلم غرا لقد قال رسول الله انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء یأخذ منه ولقد شهدت عمر و قد اشکل علیه شیء فقال عمر ههنا علی قم لا اقام الله رجلیك و محا اسمه من الدیوان انتهی، فقرهٔ اخیره این حدیث بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه معاویه از اعدای جناب امیر علیه السلام بود پس ازینجا سفاهت مخالفین باید دریافت که اعدای جناب امیر علیه السلام را از کبار صحابه عدول و مصداق کمال مدح و ثنای قرانی دانند و ایشان را از مقتدایان و ائمه خلفای خود گیرند و نیز روایتی که از سنن بیهقی عنقریب منقول شود و از ابن عباس تصریح کرده بانکه معاویه با جناب امیر علیه السلام عداوت داشت و در محاضرات راغب اصفهانی مسطور است قیل لهشام بن الحکم هل شهد معاویة بدرا فقال نعم من جانب الکفار و ذکر عند شریك بن عبد الله بالحلم فقال هل کان معوية لا معدن السفه والله لقد اتاه قتل امیر المومنین و کان متکیا فاستوی جالسا ثم قال یا جاریة غنینی فالیوم قرت عینی فانشأت تقول الا ابلغ معویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرا اجمعینا قتلتم خیر من رکب المطایا و افضلهم و من رکب السفینا فرفع معویة عمودا کان بین یدیه فضرب راسها و نثر دماغها این کان حلمه ذلك ذلك الیوم انتهی زیاده ازین عداوت چه می باشد که آن لعین بر وفات آنجناب مسرور شد و وفات آنجناب باعث خنکی چشم کور خود گفت سبحان الله حضرات اهل سنت با وصف این الحاد و کفر زندقه آن ملعون معدن خباثت و کفریات را از صحابه عدول و مومن کامل و متقی فاضل و مصداق ثنا و مدح قران دانند و نیز جناب امیر علیه السلام بر معاویه و اتباع او نفرین میفرمود و در حق او دعای بد می نمود چنانچه در کنز العمال مسطور است عن عبد الرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلاة الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیك بمعاویة و اشیاعه و عمرو بن العاص و اشیاعه و عبد الله بن قیس و اشیاعه ش ای رواه ابن ابی شیبة و عینی در عمدة القاری آورده روی الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابراهیم بن علقمة و الاسود عن عبد الله بن مسعود قال ما قنت رسول الله فی شیء من صلاته الا فی الوتر و انه کان اذا حارب یقنت فی الصلوات کلهن و لا قنت ابو بکر و لا عمر و لا عثمان حتی ماتوا و لا قنت علی حتی حارب اهل الشام و کان یقنت فی الصلوات کلهن و کان معویة یدعو علیه ایضا یدعو کل واحد

ص تدوینه بفضل الله فی یدی کتاب المحاضرات فی مقالات الاغبیا و هو فی الحد العشرین ۱۲

۷۰۹

ص کتاب الصلوة القنوت ۱۲

ص

شما على الآخرة قال شيخنا زين الدين رحمه الله ابن مسعود لم يدرك محاربة على اهل الشام ولا
موت عثمان فانه مات فى زمن عثمان قلت يحتمل ان يكون قوله ولا عثمان الى الآخره من كلام ابراهيم
او من علقمة او من الاسود و شيخ عبد الحق در شرح مشكوة گفته روى الخطيب فى كتاب القنوت عن انس
ان النبى كان لا يقنت الا اذا دعى عليهم و قد روى عن الصديق انه قنت عند محاربة على
اهل الكتاب كذا على فى محاربه معاويه و قد روى فى هذا العكس ايضا انتهى و جلال الدين سيوطى در رساله
عرف الوردى فى اخبار المهدى گفته اخرج الطبرانى فى الاوسط و نعيم و ابن عساكر عن على ره ان
رسول الله صلعم قال يكون فى آخر الزمان فتنة تحصل الناس كما يحصل الذهب فى المعدن
فلا تسبوا اهل الشام ولكن سبوا اشرارهم الخ و نيز آورده و اخرج نعيم بن حماد و الحاكم و صححه
عن على بن ابيطالب رضى الله عنه قال ستكون فتنة تحصل الناس منها كما يحصل الذهب فى المعدن
فلا تسبوا اهل الشام و سبوا ظلمتهم و نيز در در منثور روايت كرده اخرج الحاكم و صححه عن على بن ابى
طالب رض ستكون فتنة يحصل الناس منها كما يحصل الذهب فى المعدن فلا تسبوا اهل الشام
و سبوا ظلمتهم و اين روايت صحيحه دلالت صريحه دارد بر آنكه جناب امير امر بسب اشرار و ظلمه شام نموده و در شريرو
ظالم بودن معاويه هيچ شكى نيست و ابن عبد البر در استيعاب در كتاب الكنى در ترجمه ابو الاعور سلمى گفته كان
هو و عمرو بن العاص مع معاوية و كانا اشد من عنده على على و كان على رحمه الله يذكره فى القنوت
فى صلوة الغداة يقول اللهم عليك به مع قوم يدعو عليهم فى قنوته انتهى و اين صريح است در آنكه
جناب امير عليه السلام دعاى بد بر ابو الاعور سلمى ميفرموده و جهت جز مخالفت جناب امير كه معاويه نيز شامل آن
بوده نبوده پس معاويه هم قابل لعنت باشد و صاحب استيعاب اگرچه بجهت حفظ ناموس خود نام معاويه ذكر نفرموده
قوم يدعو عليهم گفته ليكن حقتعالى فضيحت او ساخته كه همين قول او دليل لعنت نمودن جناب امير معاويه را
مى تواند شد و در كنز العمال كتاب الفتن مسطور است عن قيس بن ابى حازم قال سمعت على بن ابيطالب
على منبر الكوفة يقول الا لعن الله الافجرين من قريش بنى اميه و بنى مغيره فاما بنو مغيرة فقد
اهلكهم الله بالسيف يوم بدر و اما بنو امية فمهلت لهم ما دام الذى فلق الحبة و برء النسمة
لو كان الملك من وراء الجبال ليثبوا عليه حتى يصلوا اليه انتهى و شك نيست كه معاويه هم از بنو اميه
بوده پس جناب امير بر معاويه هم لعنت فرموده باشد و ابن عباس نيز كه صحابى عادل بوده و نزد مخاطب

ص

ص
جلد دوم ورق ۱۱

ص

ص

۳۱۰

ص

ص
اخرج التراجم من الفتن ترجمه بنو اميه ۱۲

الفصل الثانی ... من الباب الرابع

مخالف با ... [illegible] ... شان ... معاویه لعنت کرده چنانچه در کنز العمال مسطور است عن ابن
... [illegible] ... فی هذا الیوم یعنی یوم عرفه لان علیا کان یلبی
فیه ... [illegible] ... عن سعید بن جبیر قال اتیت ابن عباس بعرفة فقال لعن الله
... [illegible] ... ابن جریر و در سنن بیهقی مذکور است عن سعید
بن جبیر ... [illegible] ... ابن عباس بعرفة فقال یا سعید ما لی لا اسمع الناس یلبون فقلت یخافون من معاویة
فخرج ابن عباس من فسطاطه فقال لبیک اللهم لبیک وان رغم انف ... اللهم العنهم فقد ترکوا السنة
من بغض علی ... [illegible] ... اسلم مع ابیه قبل الفتح وکان سید
خزاعة ... [illegible] ... والصحیح انه اسلم قبل الفتح
وشهد حنینا والطائف وتبوک قال الطبری ... وکان له قدر وجلالة قتل هو واخوه
عبد الرحمن بن بدیل بصفین وکان یومئذ علی رجالة علی رضه وکان من وجوه اصحابه وکان
فی صفین وعلیه سیفان وکان یضرب اهل الشام حتی انتهی الی معاویة فازاله عن موقفه
وما زال اصحابه الذین کانوا معه انتهی مختصرا و بعد آن نقل کرده عن زید بن وهب الجهنی
ان عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی
ثم قال الا ان معویة ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به
الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة
ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة
الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا
الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلتموهم مع رسول الله فوالله ما هم فی هذه باذکی ولا
اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم رحمکم الله انتهی پس این خطبه عبد الله بن بدیل که از صحابه عظام
وثقات فحول است بتصریح تمام دلالت دارد بر شقاوت معاویه و اینکه محاربه او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام
اصلا وجهی از جواز نمیداشت و هرگز مبنی بر اجتهاد نبود بلکه بمحض هوای نفسانی و وسوسه شیطانی بود و دال
معاویه را عدو خدا میگفت و نسبت ضلالت و مجادلت بباطل و ادحاض حق مینمود مجتهد خاطی با وجودیکه
اجر میشود نه معذور ... که او برعم خود قصد احقاق حق و ادحاض باطل دارد و در صواعق محرقه در حال عمر بن عبد العزیز

ص

ص

۱۱

مذکور است و من صلاح الظاہر انہ لما ولی العہد صعد المنبر فقال ان ہذہ الخلافۃ حبل اللہ و ان جدی معاویۃ نازع علی الامر اہلہ و من ہو احق بہ منہ علی بن ابی طالب و رکب بکم ما تعلمون حتی اتتہ منیتہ فصار فی قبرہ رہینا بذنوبہ انتہی پس اگر معاویہ از عدول صحابہ و در حرب جناب امیر مجتہد ماجور بود نسبت ذنوب را باو دادن ابطال دینی او را صلاح ظاہر گفتن بغایت عجیب است فامثل ہذا طلب تحقیر و طعن معاویہ را جائز نمیدارد و در کلام عمر بن عبد العزیز بصراحت تمام طعن و تشنیع صریح بر معاویہ مذکور است پس امر غیر جائز را صلاح ظاہر گفتن بچہ طور ممکن است و از عجائب حیرت افزا آنست کہ معاویہ ملعون اخزاہ اللہ و اصلاہ بالیم النار جگر گوشہ رسول و فلذہ کبد بتول جناب حضرت امام حسن علیہ السلام را سم داد و بقتل رسانید و باز اہلسنت از ولاء و محبت دست کشند و او را امام بحق و خلیفہ بصدق پندارند ابن عبد البر کہ از اعاظم اہلسنت است در کتاب استیعاب آوردہ قال قتادۃ و ابو بکر بن حفص سم الحسن بن علی سمتہ امرأتہ جعدۃ بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفۃ کان ذلک منہا بتدسیس معاویۃ الیہا و ما بذل لہا فی ذلک و کان لہا ضرائر و اللہ اعلم و سبط ابن الجوزی کہ مدائحش بر زبان یافعی شنیدہ باشی در کتاب تذکرۃ خواص الامہ کہ ازان کتاب صاحب صواعق و جواہر العقدین در کتب خود ہا نقلہا آوردہ اند در ترجمہ حضرت امام حسن علیہ السلام میفرماید قال الشعبی انما دس الیہا ای جعدۃ معاویۃ فقال سمی الحسن و ازوجک یزید و اعطیک مائۃ الف درہم فلما مات الحسن بعثت الی معاویۃ تطلب انجاز وعدہ فبعث الیہا بالمال و قال انی احب یزید و ارجو حیاتہ و لولا ذلک لزوجتک ایاہ و قال الشعبی و مصداق ہذا القول ان الحسن کان یقول عند موتہ و قد بلغہ ما صنع معاویۃ لقد عملت شربتہ و بلغ امنیتہ و اللہ لا یفی بوعدہ و لا یصدق فیما یقول و قد حکی جدی فی کتاب الصفوۃ قال ذکر یعقوب ابن سفیان فی تاریخہ ان جعدۃ ہی التی سمتہ و قال الشاعر فی ذلک

تعرفکم لک من سلوۃ + تفرج عنک قلیل الحزن
بموت النبی و قتل الوصی + و قتل الحسین و سم الحسن +

و قال ابن سعد سمہ معاویۃ مرارا لانہ کان یقدم علیہ الشام ہو و اخوہ الحسین و مزی در تہذیب الکمال فی اسماء الرجال آوردہ عن ام بکر بنت المسور قالت سقی الحسن مرارا فی الآخرۃ مات فانہ کان یختلف کبدہ فلما مات اقام نساء بنی ہاشم علیہ النوح شہرا و فیہ عن عبد اللہ بن الحسن قد سمعت من یقول کان معاویۃ قد تلطف لبعض خدمہ ان یسقیہ سما و قال ابو عوانۃ عن مغیرۃ عن ام موسی ان جعدۃ بنت الاشعث

ص

۲۱۴
ص

ص

بنت الاشعث سقت الحسن السم فاشتکی منه اربعین یوماً و ذهبی در تهذیب التهذیب گفته ثنا

عبد الله بن الحسن قال کان الحسن یکثر نکاح النساء و کن قل ما یحظین عنده و قل امرأة تزوجها

الا احبته و صبت به فیقال انه کان سقی ثم افلت ثم سقی ثم کانت الاخرة فقال الطبیب هذا رجل

قد قطع السم امعاءه و قد سمعت بعض من یقول کان معویه قد تلطف لبعض خدمه ان یسقیه

سماً انتهی و در مرآة العجائب و محاسن الاخبار الغرائب تصنیف شیخ ابو عبد الله محمد بن عمر زین الدین ابن الوردی

مسطورست و کان الحسن بن علی ابن ابیطالب کنیته ابو محمد صفته کان احد الشبیهین برسول الله ص و

قیل کان سبب موت الحسن بن علی من سم سم به یقال ان زوجته جعدة بنت الاشعث ابن

قیس الکندی سقته ایاه و ذکروا والله اعلم بحقیقة امورهم ان معویة دس الیها بذلک علی ان

یوجه لها مائة الف درهم و یزوجها من ابنه یزید فلما مات الحسن بعث لها معاویة بالمال

و قال انی احب حیوة یزید و ذکروا ان الحسن قال عند موته لقد حاقت شربته والله لا وفاء

لها بما وعد لا صدق فیما قال و فی سمه یقول رجل من الشیعة تعز بکم لک من سلوة تفرج

عنک غلیل الحزن بموت النبی و قتل الوصی و قتل الحسین و سم الحسن و زمخشری در ربیع الابرار

در باب الحادی و الثمانون گفته جعل معاویة لجعدة بنت الاشعث امرأة الحسن مائة الف درهم حتی

سمته و مکث شهرین و انه لیرفع من تحته طستا من دم و کان یقول لقد سقیت السم مرارا ما

اصابنی فیها ما اصابنی فی هذه المرة لقد لفظت کبدی انتهی و حال امام حسن علیه السلام ابو الحسن

المداینی در تاریخ خود علی ما نقل گفته و کانت وفاته فی سنة تسع و اربعین و کان مریضا اربعین یوما

و کان سنه سبعا و اربعین سنة دس الیه معاویة سما علی ید جعدة بنت الاشعث بن قیس

زوجة الحسن و قال لها ان قتلته بالسم فلک مائة الف و ازوجک یزید ابنی فلما مات وفی

لها بالمال و لم یزوجها من یزید و قال اخشی ان تصنع بابنی ما صنعت بابن رسول الله

انتهی و ابو الحسن مداینی صدوق و ثقه و از علمای اهل سنت است چنانچه سمعانی در انساب گفته و ذکر الخطیب فی تاریخه

ابی سامه ان ابا الحسن المدائنی کان مولده و منشاءه بالبصرة ثم صار الی المدائن بعد حین

ثم صار الی بغداد فلم یزل حتی توفی بها فی ذی قعده سنه ۲۲۴ و کان عالما بایام الناس و اخبار العرب

و انسابهم عالما بالفتوح و المغازی و روایة للشعر صدوقا فی ذلک انتهی و سمعانی علی ...

ترجمه امام حسن ع

مصنف کتاب

۲۲۱م

نسبت مداینی

بن محمود در مختصر فی اخبار البشر روایت نموده و توفی من سمّ سقته زوجته جعدة بنت الاشعث
قیل فعلت ذلک بامر معاویه و قیل بامر یزید بن معویة و وعدها ان یتزوجها ففعلت
ذلک فسقته السم و طلبت یزید ان یتزوجها فابی انتهی و در بیان امر معاویه بسم آنحضرت و امر یزید تنافی
نیست که جمع ممکن نباشد بلکه جائز است که هر دو ملعون درین امر کوشش و سعی نموده باشند پس کسیکه بر سعی معاویه
واقف شد نام او گرفت و کسیکه بر کوشش یزید مطلع گردید امر سم را باو منسوب ساخت و هو ظاهر و عبد القادر
بن محمد طبری که پسر دختر محب الدین طبری صاحب ریاض النضره و عالم سنی معتبر است در حسن السریره آورده لما
کان سنة سبع و اربعین من الهجرة دس معویة الی جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
زوجة الحسن بن علی ان تسقی الحسن السم و یوجه لها مائة الف و یزوجها من ابنه یزید ففعلت ذلک
ــہ مات بالسم من الکندیة + زوجته الخبیثة الجعدیة + لکن بامر جاء من معاویه + ضمن
وعود منه لیست بوافیه + انتهی و هرگاه آنجناب وفات یافت معاویه ملعون سرور ظاهر نموده تکبیر
گفت چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در نزل الابرار آورده لما بلغ معاویة موت الحسن رضی الله
عنه کبر و کبر اهل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قریظة لمعاویة اقر الله عینیک
ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة
و لکن استراح قلبی و هذا العذر اشد من الجرم فان الشماتة لا تکون الا باستراحة القلب و لا یستریح
بموت احد الا قلب الشامت و الله تعالی اعلم و در تاریخ خمیس آورده و فی حیوة الحیوان قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک و کتب الیه معاویة ان اقبل المطی الی
بخبر الحسن فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختة
بنت قریظة لمعویة اقر الله عینیک ما الذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت
ابن فاطمة تکبر فقال ما کبرت شماتة و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس رضی الله عنهما
فقال یا ابن عباس هل تدری ما حدث فی اهل بیتک فقال لا ادری ما حدث الا انی اراک
مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن عباس رحم الله ابا محمد ثلثا و الله یا
معویة لا تسد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک و لئن کنا اصبنا بالحسن فقد اصبنا
بامام المتقین و وصی خاتم النبیین فجبر الله تلک الصدعة و سکن تلک العبرة و کان الخلف

ص
ص
ص
۲۱۴
ص

وكان الخلف علينا من بعده انتهى ایضا مرزا محمد معتمد خان در مفتاح النجا آورده قال الف [illegible]

لما بلغ معاوية موت الحسن رضي الله عنه كبر وكبر اهل الشام لذلك التكبير فقالت له فاختة بنت

قرظة لمعاوية اقر الله عينيك ما الذي كبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلى موت ابن فاطمة

تكبر فقال ما كبرت شماتة ولكن استراح قلبي اقول لا يكون الشماتة الا باستراحة القلب ولا

يستريح بموت احد الا قلب الشامت وحكى الزبير بن بكار ان ابن عباس رضي الله عنهما قدم

على معاوية وقد جاء الخبر الى معاوية بموت الحسن بن علي رضي الله عنه فسجد شكرا لله تعالى وبان

السرور في وجهه ثم اذن للناس واذن لابن عباس بعدهم فدخل واستدناه فقال له معاوية اشعرت

ما حدثك في اهلك قال لا قال فان ابا محمد توفي فعظم الله اجرك فقال ابن عباس رضي الله عنهما

انا لله وانا اليه راجعون عند الله نحتسب المصيبة مصيبتنا بالحسن انه قد بلغني سجدتك فلا اظن

ذلك الا لوفاته والله لا يسد جسده حفرتك ولا يزيد انقضاء اجله في عمرك ولطال ما رزئنا

باعظم من الحسن ثم جبر الله قال معاوية كم كان اتى له من العمر قال شانه اعظم من ان يجهل مولده

قال واحسبه ترك صبية صغارا قال كلنا كان صغيرا فكبر قال اصبحت سيد اهلك قال اما

ابقى الله ابا عبد الله الحسين بن علي ثم قام وعينه تدمع فقال معاوية لله دره لا والله ما هيجناه

الا وجدناه سيدا وحكى الدميري هذه الحكاية في حيوة الحيوان مختصرا مع اختلاف في

بعض الالفاظ والله اعلم انتهى ودر ربيع الابرار زمخشری مسطور است ولما كتب مروان الى معاوية

بشكاة الحسن رضي الله عنه كتب اليه ان اقبل المطي الى بخبر الحسن ولما بلغه موته سمع تكبير من

الخضراء فكبر اهل الشام لذلك التكبير فقالت فاختة بنت قرظة لمعوية اقر الله عينيك

يا امير المؤمنين ما الذي كبرت له قال مات الحسن قالت اعلى موت ابن فاطمة تكبر قال

والله ما كبرت شماتة بموته ولكن استراح قلبي [illegible] الى الخلافة ودر وفاء الوفا باخبار

دار المصطفى تصنيف نور الدين سمهودی مسطور است اخرج ابن ابي خيثمة بسند صحيح الى جويرية

ابن اسماء سمعت اشياخ اهل المدينة يحدثون ان معوية رضي الله عنه لما احتضر دعا يزيد

فقال ان لك من اهل المدينة يوما فان فعلوا فارمهم بمسلم بن عقبة فاني عرفت نصيحته

فلما ولي يزيد وفد عليه عبد الله بن حنظلة وجماعة فاكرمهم واجازهم فرجع فحرض الناس

٣١٥
صفحہ [illegible]

الباب [illegible] فی البیاض [illegible] فی العبارة [illegible] معاویہ [illegible]

[illegible]

علی یزید دمائهم ما ... الی خلع یزید فاجابوه فبلغ یزید فجهز الیهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم
اهل المدینة بجموع کثیرة فهابهم اهل الشام وکرهوا قتالهم فلما نشب القتال سمعوا
فی جوف المدینة التکبیر وذلک ان بنی حارثة ادخلوا قوما من الشامیین من جانب المدینة
فترک اهل المدینة القتال ودخلوا المدینة خوفا علی اهلیهم فکانت الهزیمة وقتل من قتل
وبایع مسلم الناس علی انهم خول لیزید یحکم فی دمائهم واموالهم واهلیهم بما شاء انتهی ونیز در کتاب
سطورست ونقل الواقدی فی کتاب الحرة ان یزید دخل علی مسرف وقد کان تعجله فی علة
مرضه فقال له لو لا مرضک لکنت انت صاحب هذا الامر لما اعرف من نصیحتک قال مسرف
انشدک الله یا امیر المومنین ان تولی امرهم غیری فانی والله صاحبهم رایت فی النوم شجرة غرقد
تصیح باغصانها یا ثارات عثمان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقول علی یدی مسلم بن
عقبة حتی جئتها فاخذتها فعبرت ذلک ان اکون القائم بامر عثمان فهم قتلته قال یزید
فسر الیهم علی برکة الله انت صاحبهم وانظر اذا قدمت المدینة فمن جاءک عن خولها او نصب
لک حربا فالسیف السیف لا تبق فیهم وانهبها ثلاثا واجهز علی جریحهم واقتل مدبرهم واما
ان شفقت علیهم وان لم یعترضوا علیک فامض الی ابن الزبیر وروی ابن الجوزی من طریق المدائنی
عن جویریة ان مسلما نظر الی قتلی الحرة فقال لئن دخلت النار بعد هذا لانی لشقی واسر سری
فحبسهم ثلثة ایام لم یطعموا وجاءوا بسعید بن المسیب فقالوا بایع فقال ابایع علی سیرة ابابکر وعمر
فامر بضرب عنقه فشهد رجل انه مجنون فخلی عنه وعن المدائنی ایضا عن شیخ من اهل المدینة قال
سالت الزهری کم کانت القتلی یوم الحرة قال سبع مائة من وجوه الناس قریش والانصار
والمهاجرین ومن وجوه الموالی وممن لا یعرف من عبد وحر وامراة عشرة الاف وکانت الوقعة
لثلاث بقین من ذی الحجة سنة ثلاث وستین وفی کتاب الحرة للواقدی قال حدثنی عبد الله
بن جعفر قال سالت الزهری کم قتل من الناس یومئذ قال اما من وجوه الناس فاکثر من
سبع مائة من قریش والانصار ووجوه الموالی ثم عدد علی من قتل حتی ما کنت اظن انه بقی
احد الا قتل یومئذ ثم قال الزهری وامد قتل من لا یعرف من الموالی والعبید والصبیان
والنساء اکثر من عشرة الاف ودخلوها لثلث بقین من ذی الحجة سنة ثلث وستین قلت

قلت وقال القرطبی للیلتین بقیتا من ذی الحجة ونقل الاقشہری عن ابی معشر والواقدی انہا یوم الاربعاء
للیلتین خلتا من ذی الحجة قلت لعله فی کتاب الواقدی ولعله سبق قلم والله اعلم وذکر المجد
انہم سبوا الذریة واستباحوا الفروج وانه کان یقال لاولئک الاولاد من النساء اللاتی
حملن اولاد الحرة قال ثم احضر الاعیان لمبایعة یزید فلم یرض الا ان تبایعوه علی انہم عبید یزید
فمن تلکا امر بضرب عنقه وجاؤا بعلی بن عبد الله بن عباس فقال الحصین بن نمیر یا معشر الیمن
علیکم ابن اختکم فقام معه اربعة الاف رجل فقال لهم مسلم اخلعتم ایدیکم من الطاعة فقالوا
اما فیه فنعم فبایعه علی انه ابن عم یزید انتہی وعن المدائنی ایضا عن محمد بن عمرو قال قال ذکوان
مولی مروان شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما انہب المدینة ودعا بالغداء فقال له الطبیب
لا تعجل فانی اخاف علیک ان اکلت قبل ان یعمل الدواء فقال ویحک انما کنت احب البقاء
حتی اشفی نفسی من قتلة عثمان فقد ادرکت ما اردت فلیس شیء احب الی من الموت علی طهارتی
فانی لا اشک ان الله قد طهرنی من ذنوبی بقتل هؤلاء الارجاس قلت هذا امر عظیم حقه قاتله الله
واشقاه فان هذا ما یزید فی عظیم جرمه وممن قتل صبرا وشهد من الصحابة عبد الله حنظلة
الغسیل قال ابن حزم قتل مع ثمانیة من بنیه وعبد الله بن زید ومعقل بن سنان الاشجعی
وکان شهد فتح مکة وکان معه رایة قومه یومئذ انتہی واز این عبارت سید سمہودی صریح
واضح است که این واقعه حره که از اشنع شنائع واقبح قبائح است ودران صدہا اصحاب مقتول شدند بامر
وامر وصیت معاویه لعین بیزید واقع شد واگر این معنی ہم فسق وفجور نیست فسق وفجور نام چه مسمی خواهد بود
وقطع نظر ازین پس آنچه قتل مطلق مسلمین بیگناه موجب خلود در نار است بچنین امر وایصا بان نیز از اکبر کبائر
فکیف اذا کان الایصاء بقتل الصحابة الاخیار ومع هذا احادیث کثیره در مذمت کسیکه اخافت اهل مدینه کند
وارد گشته چنانچه شیخ عبد الحق در جذب القلوب گفته در حدیث صحیح مسلم آمده که لا یرید احد اهل المدینة
بسوء الا اذابه الله فی النار ذوب الرصاص او ذوب الملح فی الماء فرمود هرکه با اهل مدینه اراده بدی
کند ودر مقام ایذاء شان آید بعقوبت ملک جبار گرفتار آید الخ ونیز در جذب القلوب آورده در روایات نسائی
آمده من اخاف اهل المدینة ظالما اخافه الله وکانت علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
ودر حدیث دیگر آمده هیچ عمل او از فرض ونفل مقبول نیست واحادیث درین باب بسیار است وقرطبی در تذکره

۳۱۷

ص
پیست دوم ۱۲

ص

آورده فقال وذکر ابو عمر الشیبانی قال لما وجه معاویة رضی الله عنه بسر بن ارطاة لقتل شیعة علی سار الی ان اتی
المدینة فقتل ابنی عبد الله بن العباس رضی الله عنهما وفر اهل المدینة حتی دخلوا الحرة حرة بنی سلیم
وشیخ عبد الحق در جذب القلوب آورده امام احمد حنبل در صحیح حدیث از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند امیری از امرای
فتنه بمدینه قدوم آورد جابر رضی الله عنه در آن زمان در مدینه بود وحاسه بصر وی بعلت کبر سن رفته بود گفتند مصلحت
وقت در اینست که چندگاهی از مقابلت این ظالم یکسو شوی تا از آفت این فتنه ومخافت این ابتلا سلامت مانی گویند که
دستها بر کتف دو پسر خود نهاده بود واز مدینه بر میرفت بواسطه ضعف وپیری وعدم بصر بر زمین خورد گفت هلاک
باد کسیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بترسانید یکی از پسران او پرسید که ترسانیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله چگونه
بود با آنکه وی رحلت اقامت ازین منزل فانی بدار باقی برده گفت هر که اهل مدینه را بترساند بدرستیکه گویا مرا
بترسانید ودر روایات نسائی آمده من اخاف اهل المدینة ظالما اخافه الله وکانت علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین ودر حدیث دیگر آمده که هیچ عمل او از فرض ونفل مقبول نیست واحادیث درین باب بسیار است
سید علیه الرحمه میگوید که ظاهر در اینست که مشار الیه که جابر از وی گریخت بسر بن ارطاة بود زیرا که قرطبی از روایت
ابن عبد البر می آرد که معاویه بعد از قضیه تحکیم حکمین بسر بن ارطاة را با لشکر انبوه بمدینه منوره فرستاد تا عهد بیعت
از اهل این بلده معظمه بر خلافت او بگیرد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آنوقت از جانب امیر المومنین علی
سلام الله علیه عامل مدینه مکرمه بود وی از جهت خوف فرار بر قرار داده بجناب ولایت مآب مرتضوی سلام الله علیه
ملحق شد وبسر بمدینه در آمد گفت اگر نه عهد امیر المؤمنین وحکم بر خلاف آن بودی یک مرد درین شهر زنده نمی گذاشتیم
وهمه را تحت تیغ سیاست میکشیدم بعد از آن تمام اهل مدینه منوره را به بیعت معاویه باز طلبید ورسولی به بنی سلمه
فرستاد که اگر جابر بن عبد الله را حاضر نکردید دیگر شما در عهد ذمه وامان من نیستید جابر چون این خبر شنید بخدمت
ام سلمه آمد وصورت حال بازوی باز گفت ودر حاضر آمدن مجلس بسر بوی استشاره نموده وگفت که این بیعت ضلالت
است ودروی امید فلاح نیست ودر ترک آن امان نه تدبیر چیست ام سلمه جابر را اکراها وجبرا باختیار بیعت رخصت داد
واکثر اهل مدینه رو بگریز نهادند ودر حره بنی سلیم مختفی شدند انتهی ونیز معاویه عائشه زوجه رسول خدا را که اهلسنت با
وصف قتال او با جناب امیر موجب گشتن تقاتل صدها اصحاب محترم ومعزز دانند وبر شیعیان بجهة بد دانستن
کمال تشنیع نمایند تا آنکه تکفیر نمایند قتل نموده اگر حضرات اهل سنت را استماع این حرف تعجب در گیرد اینک شاهدان
بر می آریم جلال الدین سیوطی که از اکابر اهلسنت است در کتاب اوائل در اوائل معاویه گفته ان اول من کتب

قول بلا صله
باب دهم ۴۳

۷۱۸

سمی ساختن معاویه عائشه را

وکب بین الصفا والمروة واول من اظهر شرب النبیذ والغناء واول من اکل الطین واباحه کان
علی منبر رسول الله یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عایشة راسها من الحجرة وقالت صه صه هل
استدعی الشیوخ لبنیهم البیعة قال لا قالت فبمن تقتدی انت فخجل ونزل عن المنبر وهیأ لها
حفرة فوقعت فیها وماتت انتهی ودر حبیب السیر مسطور است ودر تاریخ حافظ ابرو و از ربیع الابرار و کامل السقیفه
منقول است که در شهور سنه ثمان وخمسین من الهجرة که معویة بن ابی سفیان جهت بیعت یزید لعین خود بمدینه
رفته امام حسین علیه السلام وعبد الرحمن بن ابی بکر وعبد الله بن زبیر را بر نجانید عائشه زبان ملامت واعتراض
بروی بکشاد ومعاویه در خانه خویش چاهی کنده سر انرا بخاشاک پوشید وکرسی آبنوس برزبر ان
نهاد وانگاه عائشه را بضیافت طلب داشت وبران کرسی نشانده وازان چاه افتاد ومعاویه سر ان چاه را
با هک مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت انتهی وحکیم سنائی هم اشاره بکشتن معاویه عائشه را نموده چنانچه در حدیقه
در اخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم بدست آن باغی + شد شهید و کشته آن طاغی + انکه
با جفت مصطفی زیسان + بدکند مرو را تو مخوان انتهی

وعبد الرحمن بن خالد صحابی را نیز معاویه کشته
چنانچه در استیعاب در ترجمه عبد الرحمن بن خالد مسطور است ثم انه لما اراد معاویة البیعة لیزید خطب
اهل الشام وقال لهم یا اهل الشام قد کبرت سنی وقرب اجلی وقد اردت ان اعقد
لرجل یکون نظاما لکم وانما انا رجل منکم فارتؤا رایکم فاصفقوا واجتمعوا وقالوا رضینا
عبد الرحمن بن خالد بن الولید فشق ذلک علی معویة واسرها فی نفسه ثم ان عبد الرحمن مرض
فامر معاویة طبیبا عنده یهودیا کان عنده مکینا ان یاتیه ویسقیه سقیة تقتله بها فسقاه فانخرق
بطنه فمات ثم دخل ابن اخیه خالد بن المهاجر دمشق مستخفیا هو وغلام له فرصدا ذلک الیهودی
فخرج لیلا من عند معاویة فهجم علیه ومعه قوم هربوا عنه فقتله خالد بن المهاجر وقصته هذه مشهورة
عند اهل السیر والعلم بالاثار والاخبار اختصرتها ذکرها عمر بن شبه فی اخبار المدینة واز جمله شنایع
افعال او انکه نهر را بر قبور شهدای احد جاری ساخت تا انکه آب نهر بقدم حضرت حمزه رسید وخون از پای مبارکش
جاری شد واجسام دیگر شهدا از قبور ظاهر گردیدند وقبورشان خراب گردید علامه سیوطی در کتاب شرح الصدور
بشرح حال الموتی فی القبور بعد ذکر روایتی گفته اخرج البیهقی فی الدلائل من وجه اخر وزاد بعد قوله
فامیطت یده عن جرحه فانبعث الدم فردت الی مکانها فسکن الدم وفی اخره ویقال ان معاویة

قوله نظاما لکم ۱۲
۴۱۹

قوله علیه السلام
اخر کتاب باب الاعمال التی
توجب لصاحبها الجنة ۱۲

لما اراد ان یجری کظامة نادی من کان له قتیل باحد فلیشهد فخرج الناس الی قتلاهم فوجدوهم
رطابا یتثنون فاصابت المسحاة رجل رجل منهم فانبعثت دما فقال ابو سعید الخدری لا ینکر
بعد هذا منکر ولقد کانوا یحفرون التراب فحفروا الشرارة من تراب فاح علیهم ریح المسک هکذا
اخرجه عن الواقدی عن شیوخه واخرج ابن ابی شیبة فی المصنف حدثنا عیسی بن یونس بن ابی
اسحاق اخبرنی ابی عن رجال من بنی سلمة قالوا لما حفر معاویة عینه التی مرت علی قبور الشهداء
فاجریت علیهما یعنی علی عبد الله بن عمرو بن الحرام وعمرو بن الجموح فبرز قبراهما فاستصرخ علیهما
فاخرجناهما یتثنیان کانهما ماتا بالامس علیهما بردتان قد غطی بهما وجوههما وعلی ارجلهما شیء من نبات
الارض واخرج البیهقی فی الدلائل موصولا عن جابر وزاد فاصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت
دما انتهی وفی وفاء الوفی قال ابن اسحق حدثنی ابی عن رجال من بنی سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال حین اصیب عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو یوم احد اجمعوا بینهما فانهما کانا
متصافیین فی الدنیا قال ابی فحدثنی اشیاخ من الانصار قالوا لما ضرب معاویة عینه التی مرت
علی قبور الشهداء واستصرخنا علیهم وقد انفجرت العین علیهما فی قبورهما فجئنا فاخرجناهما وعلیهما
بردتان قد غطی بها وجوههما وعلی اقدامهما شیء من نبات الارض فاخرجناهما یتثنیان تثنیا کانهما
دفنا بالامس نقله البیهقی فی دلائل النبوة وفی صفوة الصفوة منتخب حلیة الاولیاء مسطور است عن جابر بن
عبد الله یقول کتب الی عمالی علی عماله بالمدینة ان یجری عینا الی احد فکتب الیه عامله انها لا تجری الا علی
قبور الشهداء قال فکتب الیه انفذها قال فسمعت جابر بن عبد الله یقول فرایتهم یخرجون
علی رقاب الرجال کانهم رجال نوم حتی اصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت دما انتهی و شناعت
این فعل معاویه بحدی است که احتیاج بیان ندارد و اگر بعد این ظلم و فسق و فجور هم خللی در عدالت و خوبی و
نیکی معاویه راه نیابد پس بر صفحه روزگار از ازل تا ابد کسی فاجری و فاسقی موجود نشده باشد و نخواهد شد
و از جمله مطاعن او آنست که ادعا میکرد که او احق است بخلافت از عمر بن الخطاب چنانچه علامه حلی علیه الرحمه
در کشف الحق فرموده منها انه قال انا احق بالخلافة من عمر بن الخطاب وفی الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین قال عبد الله بن عمر دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف قلت قد کان
من امر الناس ما ترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق بهم فانهم ینتظرونک واخشی ان یکون

۰۳۴

جب

ان یکون فی احتباسک عنهم فرقة فلم تدع حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معویة فقال من اراد ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق منه و من ابیه انتهی شناعت کلام معاویه را آبرو روز بهان متوجه شده و راه تاویل و توجیه را مسدود گفته حیث قال اما ذکران معویة کان یدعی انه احق بالخلافة من عمر فلا یبعد هذا لانه کان یدعی انه احق من امیر المومنین علی فی حیوته و ایام خلافته فخرج علیه و بغی علیه وقتل جیوش المسلمین وفعل ما فعل مالا ینبغی ان یذکر لقباحته و اسائته فلا یبعد ان یدعی مثل هذا فی عمر من خالف الحق وخاض فی الباطل والخطاء یدعی کلما یکون خطاء ولا امامة له علی المسلمین ولا شرائط فی امامته صحة بل اخذ الخلافة والملک عنوة بالسیف و از جمله بی باکی و بی خوفی او از محرمات آنست که در تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا گفته روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال غزونا مع معویة غزوة المضیق نحو الروم فمررنا بالکهف الذی فیه اصحاب الکهف فقال معویة لو کشف لنا عن هؤلاء فینظرنا الیهم فقال ابن عباس لیس لک ذلک قد منع الله ذلک من هو خیر منک فقال لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا فقال معویة لا انتهی حتی اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا ففعلوا فلما دخلوا الکهف بعث الله علیهم ریحا فاحرقتهم انتهی و از جمله آنچه دلالت بر بی ایمانی او میکند آنست که راغب اصفهانی در محاضرات آورده مرض معویة فدخل الیه طبیب فقال لا باس علیک انک تبرئ فبرئ ثم مرض فدخل الیه نصرانی وقال عندنا تعویذ من علق علیه برئ من علته فاخذه و علق علیه فدخل علیه الطبیب فخرج فقال انه میت لا محالة فمات من لیلته فقیل للطبیب فی ذلک فقال روی عن امیر المومنین ان معویة لا یموت حتی یعلق فی عنقه صلیبا والتعویذ الذی کان علیه مصلب فعلمت انه یموت قال الجاحظ انما غلب معاویة علیا لان امیر المومنین لم یکن غایته الادراک لحاجة بالحیلة حلال و حرام ثم لم یکن یبالی بالدین ولا یتفکر فی سخط رب العالمین و علی لم یستعمل من الحیل الا ما حل والحلال من الحیل قلیل و قال معویة لعمرو والله لاضربن علیا بخمسین الفا لا یقرؤن فاتحة الکتاب انتهی و از جمله مثالب و انکه علی الاعلان شراب را میخورد و تکلیف شرب آن از غایت بی حیائی بعض صحابه مینموده چنانچه در مسند احمد بن حنبل مسطور است حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا زید بن الحباب حدثنی حسین بن واقد ثنا عبد الله بن بریده

س

۴۲۱

ص تو لہ علی اصل المحاضرات ذی الحجه العشرین و لله الحمد علی ذالک حمدا جمیلا

دخلت انا وابی علی معویة فاجلسنا علی الفرش ثم اتینا بالطعام فاکلنا ثم اتینا بالشراب فشرب معویة
ثم ناول ابی ثم قال ما شربته منذ حرمه رسول الله ص ثم قال معویة کنت اجمل شباب قریش
واجوده ثغرا وما شیء اجد له لذة کما کنت اجده وانا شاب غیر اللبن او انسان حسن الحدیث
یحدثنی سبحان الله فاسق شارب الخمر را امام عادل و پیشوای حق گیرند و از جمله مخازی افعال او آنست که حجر را
که از فضلاء صحابه و شیعیان جناب امیر علیه السلام بود مع دیگر اصحاب و بکمال شقاوت کشت چنانچه در استیعاب
مذکور است کان حجر من فضلاء الصحابة ومع صغر سنه من کبارهم وکان علی کندة یوم صفین وعلی
المیسرة یوم النهروان ولما ولی معاویة زیاد العراق وما وراءها واظهر من الغلظة وسوء السیرة
ما اظهر خلعه حجر ولم یخلع معاویة وتابعه جماعة من اصحاب علی وشیعته وحصبه یوما فی تاخیر
الصلوة هو واصحابه فکتب فیه زیاد الی معاویة فامره ان یبعث به الیه مع وائل بن حجر الحضرمی
فی اثنی عشر رجلا کلهم فی الحدید فقتل منهم معاویة ستة واستحیی ستة فکان حجر ممن قتل فبلغ
ما صنع بهم زیاد الی عائشة ام المومنین فبعثت الی معاویة عبد الرحمن بن الحرث بن هشام الله
الله فی حجر واصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو وخمسة من اصحابه فقال معویة این عزب
منک حلم ابی سفیان فی حجر واصحابه الا حبستهم فی السجون وعرضتهم للطاعون قال حین غاب
عنی مثلک من قومی قال والله لا یعد لک العرب حلما بعدها ولا رایا قتلت قوما بعث بهم الیک
اساری من المسلمین قال فما اصنع کتب الی فیهم زیاد یشدد امرهم ویذکر انهم سیفتقون
علی فتقا لا یرقع ثم قدم معاویة المدینة فدخل علی عائشة فکان اول ما بدءته به قتل حجر فی کلام
طویل جری بینهما ثم قال فدعینی وحجرا حتی نلتقی عند ربنا والموضع الذی قتل فیه حجر بن عدی ومن
قتل معه من اصحابه یعرف بمرج عذرا حدثنا احمد بن عبد الله بن محمد بن علی قال حدثنی ابی قال
نا عبد الله بن یونس قال نا بقی قال نا ابو بکر بن ابی شیبة قال نا اسمعیل بن علیه عن ابن عون
عن نافع کان ابن عمر فی السوق فنعی الیه حجر فاطلق حبوته وقام وقد غلب علیه النحیب وحدثنا خلف
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احمد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهیم بن مرزوق قال نا سعید
بن عامر قال نا هشام ابن حسان عن محمد بن سیرین ان معاویة لما اتی بحجر قال السلام علیک یا امیر المومنین
قال او امیر المؤمنین انا اضربوا عنقه فلما قدم للقتل قال دعونی اصلی رکعتین فصلاهما خفیفتین

ص ٦٢٢

غضبتنی ثم قال لولا ان تظنوا بی غیر الذی بی لاطلتهما والله لئن کانت صلاتی لم تنفعنی فیما مضی ما هما بنافعتی ثم قال لمن حضر من اهله لا تطلقوا عنی حدیدا ولا تغسلوا عنی دما فانی ملاق معاویة علی الجادة حدثنا خلف نا عبد الله نا احمد نا یحیی بن سلیمان حدثنا ابن المبارک قال نا هشام بن حسان عن محمد بن سیرین انه کان اذا سئل عن الرکعتین عند القتل قال صلاهما خبیب وحجر وهما فاضلان قال احمد وحدثنا ابراهیم بن مرزوق قال نا یوسف بن یعقوب الواسطی والثنی علیه خیرا قال نا عثمان بن الهیثم قال نا مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول وقد ذکر معاویة وقتله حجرا واصحابه ویل لمن قتل حجرا واصحاب حجر قال احمد قلت لیحیی بن سلیمان ابلغک ان حجرا کان مستجاب الدعوة قال نعم وکان من افاضل اصحاب النبی وروینا عن سعید المقبری قال لما حج معاویة جاء بالمدینة زائرا فاستاذن علی عائشة رضی الله عنها فاذنت له فلما قعد قالت له یا معاویة امنت ان اخبأ لک من یقتلک باخی محمد بن ابی بکر فقال بیت الامان دخلت قالت یا معاویة اما خشیت الله فی قتل حجر واصحابه قال انما قتلهم من شهد علیهم وعن مسروق بن الاجدع قال سمعت عائشة ام المؤمنین تقول اما والله لو علم معاویة ان عند اهل الکوفة منعة ما اجترء علی ان یاخذ حجرا واصحابه من بینهم حتی یقتلهم بالشام ولکن ابن آکلة الاکباد علم انه قد ذهب الناس اما والله ان کانوا لجمجمة العرب عزا ومنعة وفقها لله در لبید حیث یقول

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ۔ وبقیت فی خلف کجلد الاجرب لا ینفعون ولا یرجی خیرهم ۔ ویعاب قائلهم وان لا یشغب

ولما بلغ الربیع بن زیاد الحارثی من بنی الحرث بن کعب کان فاضلا جلیلا وکان عاملا لمعاویة علی خراسان وکان الحسن بن ابی الحسن کاتبه فلما بلغه قتل معاویة حجر بن عدی دعا الله عز وجل فقال اللهم ان کان للربیع عندک خیر فاقبضه الیک وعجل فلم یبرح فی مجلسه حتی مات وکان قتل معاویة لحجر بن عدی ابن الادبر سنة احدی وخمسین انتهی سبحان الله قتل حجر که صحابی جلیل القدر بالاجماع بود واصحاب او که از مومنین بودند ظلم وفسق وفجور نباشد ومعاویه که مرتکب آن شده امام عادل فی حقوق الله وحقوق المسلمین باشد و اقصی عدل همین است که اصحاب عدول را بابن شقاوت وبیحیائی وبی ترسے قتل کنند در کنز العمال در فضائل معاویه مسطور است عن ابی الاسود قال دخل معاویة علی عائشة فقالت ما حملک علی قتل اهل عذراء حجر واصحابه

ص کتاب الفضائل

بن محمود در مختصر فی اخبار البشر روایت نموده و توفی من سمّ سقته زوجته جعدة بنت الاشعث
قیل فعلت ذلک بامر معاویة و قیل بامر یزید بن معاویة و وعدها انه یتزوجها ففعلت
ذالک فسقته السم و طلبت یزید ان یتزوجها فابی انتهی و در بیان امر معاویه بسم آنحضرت و امر یزید تنافی
نیست که جمع ممکن نباشد بلکه جائز است که هر دو ملعون درین امر کوشش و سعی نموده باشند پس کسیکه بر سعی معاویه
واقف شده ناشر گرفت و کسیکه بر کوشش یزید مطلع گردید امر سم را باو منسوب ساخت و هو ظاهر و عبد القادر
بن محمد طبری که پسر دختر محب الدین طبری صاحب ریاض النضره و عالم بس معتبر است در حسن السریره آورده لما
کان سنة تسع و اربعین من الهجرة دس معویة الی جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
زوجة الحسن بن علی ان تسقی الحسن السم و یوجه لها مائة الف و یزوجها من ابنه یزید ففعلت ذلک
۵ مات بالسم من الکندیة + زوجته الخبیثة الجهریة + لکن بامر جاء من معاویة + ضمن
و عوض منه لیست بوافیه + انتهی و هرگاه آنجناب وفات یافت معاویه ملعون سرور ظاهر نموده تکبیر
گفت چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در نزل الابرار آورده لما بلغ معاویة موت الحسن رضی الله
عنه کبّر و کبّر اهل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة لمعاویة اقرّ الله عینیک
ما الذی کبّرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال ما کبّرت شماتة
و لکن استراح قلبی و هذا العذر اشد من الجرم فان الشماتة لا تکون الا باستراحة القلب و لا یستریح
بموت احد الا قلب الشامت و الله تعالی اعلم و در تاریخ خمیس آورده و فی حیوة الحیوان قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک و کتب الیه معاویة ان اقبل المطی الی
بخبر الحسن فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبّر اهل الشام لذلک التکبیر فقالت فاختة
بنت قرظة لمعویة اقرّ الله عینیک ما الذی کبّرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت
ابن فاطمة تکبر فقال ما کبّرت شماتة و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس رضی الله عنهما
فقال یا ابن عباس هل تدری ما حدث فی اهل بیتک فقال لا ادری ما حدث الا انی اراک
مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن عباس رحم الله ابا محمد ثلثا و الله یا
معویة لا تسد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک و لئن کنا اصبنا بالحسن فقد اصبنا
امام المتقین و خاتم النبیین فجبر الله تلک الصدعة و سکن تلک العبرة و کان الخلف

وكان الخلف علينا من بعده انتهى ايضا مرزا محمد معتمد خان در مفتاح النجا آورده وقال الدميري في حياة الحيوان
لما بلغ معاوية موت الحسن رضي الله عنه كبّر وكبّر اهل الشام لذلك التكبير فقالت فاختة بنت
قرظة لمعاوية اقر الله عينيك ما الذي كبّرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلى موت ابن فاطمة
تكبر فقال ما كبّرت شماتة ولكن استراح قلبي اقول لا يكون الشماتة الا باستراحة القلب ولا
يستريح بموت احد الا قلب الشامت وحكى الزبير بن بكار ان ابن عباس رضي الله عنهما قدم
على معاوية وقد جاء الخبر الى معاوية بموت الحسن بن علي رضي الله عنهما فسجد شكرا لله تعالى وبان
السرور في وجهه ثم اذن للناس واذن لابن عباس بعدهم فدخل واستدناه فقال له معاوية اتدري
ما حدث لك في اهلك قال لا قال فان ابا محمد توفي فعظم الله اجرك فقال ابن عباس رضي الله عنهما
انا لله وانا اليه راجعون عند الله نحتسب المصيبة مصيبتنا بالحسن انه قد بلغني سجدتك فلا اظن
ذلك الا لوفاته والله لا يسد جسده حفرتك ولا يزيد انقضاء اجله في عمرك ولطال ما رزينا
باعظم من الحسن ثم جبر الله قال معاوية كم كان اتى له من العمر قال شانه اعظم من ان يجهل مولده
قال واحسبه ترك صبية صغارا قال كلنا كان صغيرا فكبر قال اصبحت سيد اهلك قال اما
ابقى الله ابا عبد الله الحسين بن علي ثم قام وعينه تدمع فقال معاوية لله دره لا والله ما هيجناه
الا وجدناه سيدا وحكى الدميري هذه الحكاية في حيوة الحيوان مختصرا مع اختلاف في
بعض الالفاظ والله اعلم انتهى ودر ربيع الابرار زمخشري مسطور است ولما كتب مروان الى معاوية
بشكاة الحسن رضي الله عنه كتب اليه ان اقبل المطي الى بخبر الحسن ولما بلغه موته سمع تكبير من
الخضراء وكبّر اهل الشام لذلك التكبير فقالت فاختة بنت قرظة لمعوية اقر الله عينيك
يا امير المومنين ما الذي كبرت له قال مات الحسن قالت اعلى موت ابن فاطمة تكبر قال
والله ما كبرت شماتة بموته ولكن استراح قلبي ودر وفاء الوفا باخبار دار
المصطفى تصنيف نور الدين سمهودي مسطور است اخرج ابن ابي خيثمة بسند صحيح الى جويرية
ابن اسماء سمعت اشياخ اهل المدينة يتحدثون ان معوية رضي الله عنه لما احتضر دعا يزيد
فقال ان لك من اهل المدينة يوما فان فعلوا فارمهم بمسلم بن عقبة فاني عرفت نصيحته
فلما ولي يزيد وفد عليه عبد الله بن حنظلة وجماعة فاكرمهم واجازهم فرجع فحرض الناس

۳۱۵ ط صحيفا

صح الباب السادس في الاعتراض ... ورق ... العبارة ... سهو معاويه ...

صح الفصل الحادي عشر ...

على يزيد دمايه ومن عاصم الى خلع يزيد فاجابوه فبلغ يزيد فجهز اليهم مسلم بن عقبة فاستقبلهم
اهل المدينة بجموع كثيرة فهابهم اهل الشام وكرهوا قتالهم فلما نشب القتال سمعوا
في جوف المدينة التكبير وذلك ان بني حارثة ادخلوا قوما من الشاميين من جانب المدينة
فترك اهل المدينة القتال ودخلوا المدينة خوفا على اهليهم فكانت الهزيمة وقتل من قتل
وبايع مسلم الناس على انهم خول ليزيد يحكم في دمائهم واموالهم واهليهم بما شاء انتهى ونیز در کتاب
مسطور است وبنقل الواقدي في كتاب الحرة ان يزيد دخل على مسرف وكان قد جعل في علية
لمرضه فقال له لولا مرضك لكنت انت صاحب هذا الامر لما اعرف من نصيحتك قال مسرف
انشدك الله يا امير المؤمنين ان تولي امرهم غيري فاني والله صاحبهم رايت في النوم شجرة غرقد
تصيح باغصانها يا ثارات عثمان فاقبلت اشتد وجعلت الشجرة تقول على يدي مسلم بن
عقبة حتى جئتها فاخذتها فعبرت ذلك في كون القائم بامر عثمان فهم قتلته قال يزيد
فسر اليهم على بركة الله انت صاحبهم وانظر اذا قدمت المدينة فمن مانعك عن دخولها او نصب
لك حربا فالسيف السيف لا تبق فيهم وانهبها ثلاثا واجهز على جريحهم واقتل مدبرهم واياك
ان تبقي عليهم وان لم يعرضوا عليك فامض الى ابن الزبير وروى ابن الجوزي من طريق المدائني
عن جويرية ان مسلما نظر الى قتلى الحرة فقال لئن دخلت النار بعد هؤلاء اني لشقي واسر سرى
فحبسهم ثلاثة ايام لم يطعموا وجاءوا بسعيد بن المسيب فقالوا بايع فقال ابايع على سيرة ابي بكر وعمر
فامر بضرب عنقه فشهد رجل انه مجنون فخلى عنه وعن المدائني ايضا عن شيخ من اهل المدينة قال
سالت الزهري كم كانت القتلى يوم الحرة قال سبع مائة من وجوه الناس قريش والانصار
والمهاجرين ومن وجوه الموالي وممن لا يعرف من عبد وحر وامراة عشرة الاف وكانت الوقعة
لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث وستين وفي كتاب الحرة للواقدي قال حدثني عبد الله
بن جعفر قال سالت الزهري كم قتل من الناس يومئذ قال اما من وجوه الناس فاكثر من
سبعمائة من قريش والانصار ووجوه الموالي ثم عدد علي من قتل حتى ما كنت اظن انه بقي
احد الا قتل يومئذ ثم قال الزهري وامة قتل من لا يعرف من الموالي والعبيد والصبيان
والنساء فنحو من عشرة الاف ودخلوها لثلث بقين من ذي الحجة سنة ثلث وستين قلت

قلت وقال القرطبی للیلتین بقیتا من ذی الحجة ونقل الاقشہری عن ابی معشر والواقدی انہا یوم الاربعاء
للیلتین خلتا من ذی الحجة قلت لعلہ فی کتاب الواقدی ولعلہ سبق قلم واللہ اعلم وذکر المجد
انہم سبوا الذریة واستباحوا الفروج وانہ کان یقال لاولئک الاولاد من النساء اللاتی
حملن اولاد الحرة قال ثم احضر الاعیان لمبایعة یزید فلم یرض الا ان تبایعوہ علی انہم عبید یزید
فمن تلکأ امر بضرب عنقہ وجاؤا بعلی ابن عبد اللہ بن عباس فقال الحصین بن نمیر یا معشر الیمن
علیکم ابن اختکم فقام معہ اربعة الاف رجل فقال لہم مسلم اخلعتم ایدیکم من الطاعة فقالوا
اما فیہ فنعم فبایعہ علی انہ ابن عم یزید انتہی وعن المدائنی ایضا عن محمد بن عمر قال ذکروا ان
مولی مروان شرب مسلم بن عقبة دواء بعد ما نہب المدینة ودعا بالغذاء فقال لہ الطبیب
لا تعجل فانی اخاف علیک ان اکلت قبل ان یعمل الدواء فقال ویحک انما کنت احب البقاء
حتی اشفی نفسی من قتلة عثمان فقد ادرکت ما اردت فلیس شیء احب الی من الموت علی طہارتی
فانی لا اشک ان اللہ قد طہرنی من ذنوبی بقتل ہؤلاء الارجاس قلت ہذا من عظیم حمقہ قاتلہ اللہ
واشقاہ فان ہذا مما یزید فی عظیم جرمہ وممن قتل صبرا یومئذ من الصحابة عبد اللہ حنظلة
الغسیل قال ابن حزم قتل مع ثمانیة من بنیہ وعبد اللہ بن زید ومعقل بن سنان الاشجعی
وکان شہد فتح مکة وکان معہ رایة قومہ یومئذ انتہی واز عبارت سمہودی صریح
واضح است کہ این واقعہ حرہ کہ از اشنع شنائع واقبح قبائح است ودران صدہا اصحابہ مقتول شدند باشارہ
وامر ووصیت معاویہ لعین بیزید واقع شد واگر این معنی ہم فسق وفجور نیست فسق وفجور نام چہ چیزی خواہد بود
وقطع نظر از جزئیات چنانچہ قتل مطلق مسلمین بیگناہ موجب خلود در نار است ہمچنین امر وایصاء بان نیز از اکبر کبائر
فکیف اذا کان الایصاء بقتل الصحابة الاخیار ومعہذا احادیث کثیرہ در مذمت کسیکہ اخافت اہل مدینہ کند
وارد گشتہ چنانچہ شیخ عبد الحق در جذب القلوب گفتہ در حدیث صحیح مسلم آمدہ کہ لا یرید احد اہل المدینة
بسوء الا اذابہ اللہ فی النار کما ذوب الرصاص او ذوب الملح فی الماء فرمود ہر کہ باہل مدینہ ارادہ بدی
کند ودر مقام ایذاء شان آید بعقوبت ملک جبار گرفتار آید الخ ونیز در جذب القلوب آوردہ ودر روایات نسائی
آمدہ من اخاف اہل المدینة ظالما اخافہ اللہ وکانت علیہ لعنة اللہ والملائکة والناس اجمعین
ودر حدیث دیگر آمدہ ہیچ عمل او از فرض ونفل مقبول نیست واحادیث درین باب بسیار است وقرطبی در تذکرہ

۸۱۷
ص
بیت دوم ۱۲
ص

آورده وقال فيه كان ابو عمرو الشيباني قال لما وجه معاويه رضي الله عنه بسر بن ارطاة لقتل شيعة علي سار الى ان اتى
المدينة فقتل ابني عبد الله بن العباس رضي الله عنهما وفر اهل المدينة حتى دخلوا الحرة حرة بني سليم
وشیخ عبد الحق در جذب القلوب آورده امام احمد حنبل و[حدیث] صحیح از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت میکند امیری از امرای
فتنه بمدینه قدوم آورد وجابر رضی الله عنه در آن زمان در مدینه بود وحاسه بصرش بعلت کبر سن رفته باوی گفتند مصلحت
وقت در اینست که چندگاه از مقابلت این ظالم یکسو شوی تا از آفت این فتنه ومخافت این ابتلا سلامت مانی گویند که
دستها بر کتف دو پسر خود نهاده بود واز مدینه بدر میرفت بواسطه ضعف وپیری وعدم بصر بر زمین خورد گفت هلاک
باد کسیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بترسانید یکی از پسران او پرسید که ترسانیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله چگونه
بود با آنکه وی رحلت اقامت ازین منزل فانی بدار باقی برده گفت هر که اهل مدینه را بترساند بدرستیکه گویا مرا
بترسانید ودر روایات نسائی آمده من اخاف اهل المدينة ظالما اخافه الله وكانت عليه لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين ودر حدیث دیگر آمده که هیچ عمل او از فرض ونفل مقبول نیست واحادیث درین باب بسیار است
سید علیه الرحمه میگوید که ظاهر در اینست که مشار الیه که جابر ازو میگریخت بسر بن ارطاة بود زیرا که قرطبی از روایت
ابن عبد البر می آرد که معاویه بعد از قضیه تحکیم حکمین بسر بن ارطاة را با لشکر انبوه بمدینه منوره فرستاد تا عهد بیعت
از اهل این بلده معظمه بر خلافت او بگیرد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آن وقت از جانب امیر المؤمنین علی
سلام الله علیه عامل مدینه مکرمه بود وی از جهت خوف قرار بر فرار داده بجناب ولایت مآب مرتضوی سلام الله علیه
ملحق شد وبسر بمدینه در آمد گفت اگر نه عهد امیر المؤمنین وحکم بر خلاف آن بودی یکمرد درین شهر زنده نمی گذاشتیم
وهمه را بتحت تیغ سیاست میکشیدم بعد از آن تمام اهل مدینه منوره را به بیعت معاویه باز طلبید ورسولی به بنی سلمه
فرستاد که اگر جابر بن عبد الله را حاضر نکردید دیگر شما در عهد ذمه وامان من نیستید جابر چون این خبر شنید بخدمت
ام سلمه آمد وصورت حال باوی باز گفت ودر حاضر آمدن بمجلس بسر بوی استشاره نموده وگفت که این بیعت ضلالت
است ودروی امید فلاح نیست ودر ترک آن امان نه تدبیر چیست ام سلمه جابر را اکراها وجبرا باحتیاط بیعت رخصت داد
واکثر اهل مدینه رو بگریز نهادند ودر حره بنی سلیم مختفی شدند انتهی ونیز معاویه عائشه زوجه رسول خدا را که اهلسنت با
وصف قتال او با جناب امیر وموجب گشتن تقاتل صدها اصحاب محترم ومعزز دانند وبر شیعیان بجهة بد دانستن
کمال تشنیع نمایند تا آنکه تکفیر نمایند قتل نموده اگر حضرات اهل سنت را استماع این حرف تعجب در گیرد اینک شاهدان
بر می آریم جلال الدین سیوطی که از اکابر اهلسنت است در کتاب اوائل در اوائل معاویه گفته انه اول من كتب

صح
تو بل تلک اصلیه باب دوم ۳

۷۱۸

نقل معاویه عائشه را

رکب بین الصفا والمروة واول من اظهر شرب النبیذ والغناء واول من اکل الطین واباحه کان
علی منبر رسول الله یاخذ البیعة لیزید فاخرجت عائشة راسها من الحجرة وقالت مه مه هل
استدعی الشیوخ لبنیهم البیعة قال لا قالت فبمن تقتدی انت فخجل ونزل عن المنبر وهیّا لها
حفرة فوقعت فیها وماتت انتهی ودر حبیب السیر مسطورست ودر تاریخ حافظ ابرو واز ربیع الابرار وکامل السقیفه
منقولست که در شهور سنه ثمان وخمسین من الهجرة که معویة بن ابی سفیان جهت بیعت یزید لعین خود بمدینه
رفته امام حسین علیه السلام وعبد الرحمن بن ابی بکر وعبد الله بن زبیر را برنجانید عائشه زبان ملامت و اعتراض
بروی بگشاد ومعاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آنرا بخاشاک پوشید وکرسی آبنوس بر زبر آن
نهاد وآنگاه عائشه را بضیافت طلب داشت وبرآن کرسی نشانید او در آن چاه افتاد ومعاویه سر آن چاه را
باهک مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت انتهی وحکیم سنائی هم اشاره بکشتن معاویه عائشه را نموده چنانچه در حدیقه
در آخر صفت حرب جمل گفته ۵ عاقبت هم بدست آن باغی + شد شهید وبکشتن آن طاغی + آنکه
با جفت مصطفی زینسان + بد کند مرورا تو مخوان انتهی وعبد الرحمن بن خالد صحابی را نیز معاویه کشته
چنانچه در استیعاب در ترجمه عبد الرحمن بن خالد مسطورست ثم انه لما اراد معاویة البیعة لیزید خطب
اهل الشام وقال لهم یا اهل الشام قد کبرت سنی وقرب اجلی وقد اردت ان اعقد
لرجل یکون نظاما لکم وانما انا رجل منکم فاروا رایکم فاصفقوا واجتمعوا وقالوا رضینا
عبد الرحمن بن خالد بن الولید فشق ذلک علی معویة واسرها فی نفسه ثم ان عبد الرحمن مرض
فامر معاویة طبیبا عنده یهودیا وکان عنده مکینا ان یاتیه ویسقیه سقیة یقتله بها فسقاه فانخرق
بطنه فمات ثم دخل ابن اخیه خالد بن المهاجر دمشق مستخفیا هو وغلام له فرصدا ذلک الیهودی
فخرج لیلا من عند معاویة فهجم علیه ومعه قوم هربوا عنه فقتله خالد بن المهاجر وقصته هذه مشهورة
عند اهل السیر والعلم بالآثار والاخبار اختصرتها ذکرها عمر بن شبه فی اخبار المدینة واز جمله شنایع
افعال او آنکه نهر را بر قبور شهدای احد جاری ساخت تا آنکه آب نهر بقدم حضرت حمزه رسید وخون از پای مبارک
جاری شد واجسام دیگر شهدا از قبور ظاهر گردیدند وقبور ایشان خراب گردید علامه سیوطی در کتاب شرح الصدور
بشرح حال الموتی فی القبور بعد ذکر روایتی گفته اخرج البیهقی فی الدلائل من وجه آخر وزاد بعد قوله
فاصیبت یده عن جرحه فانبعث الدم فردت الی مکانها فسکن الدم وفی آخره ویقال ان معاویة

قوله نظاما لکم ۱۲

۲۱۹

قوله باب الاعمال ... آخر کتاب باب الاعمال الی ... توجب لصاحبها ... الی الجنة ۱۲

لما اراد ان یجری کظامة نادی من کان له قتیل باحد فلیشهد فخرج الناس الی قتلاهم فوجدوهم
رطابا یتثنون فاصابت المسحاة رجل رجل منهم فانبعثت دما فقال ابو سعید الخدری لا ینکر
بعد هذا منکر ولقد کانوا یحفرون التراب فحفروا الشراة من تراب فاح علیهم ریح المسك هکذا
اخبر عن الواقدی عن شیوخه واخرج ابن ابی شیبة فی المصنف حدثنا عیسی بن یونس بن ابی
اسحاق اخبرنی ابی عن رجال من بنی سلمة قالوا لما حذف معاویة عینه التی تمر علی قبور الشهداء
فاجریت علیهما یعنی علی عبد الله بن عمرو بن الحرام و عمرو بن الجموح فبرز قبراهما فاستصرخ علیهما
فاخرجناهما یتثنیان کانهما ماتا بالامس علیهما بردتان قد غطی بهما وجوههما وعلی ارجلهما شیء من نبات
الارض واخرج البیهقی فی دلائله موصولا عن جابر و زاد فاصابت المسحاة قدم حمزة فانبعث
دما انتهی و فی وفاء الوفی قال ابن اسحق حدثنی ابی عن رجال من بنی سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال حین اصیب عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو یوم احد اجمعوا بینهما فانهما کانا
متصافیین فی الدنیا قال ابی فحدثنی اشیاخ من الانصار قالوا لما ضرب معاویة عینه التی مرت
علی قبور الشهداء واستصرخنا علیهم وقد انفجرت العین علیهما فی قبورهما فجئنا فاخرجناهما وعلیهما
بردتان قد غطی بها وجوههما وعلی اقدامهما شیء من نبات الارض فاخرجناهما یتثنیان تثنیا کانهما
دفنا بالامس نقله البیهقی فی دلائل النبوة و در صفوة الصفوة نیز بعد حلیة الاولیاء مسطورست عن جابر بن
عبد الله یقول کتب معاویة الی عامله بالمدینة ان یجری عینا الی احد فکتب الیه عامله انها لا تجری الا علی
قبور الشهداء قال فکتب الیه انفذها قال فسمعت جابر بن عبد الله یقول فرایتهم یخرجون
علی رقاب الرجال کانهم رجال نوم حتی اصابت المسحاة قدم حمزة فانبعثت دما انتهی و شناعت
این فعل معاویه بحدی است که احتیاج بیان ندارد و اگر بعد این ظلم و فسق و فجور هم خللی در عدالت و خوبی و
نیکی معاویه راه نیابد پس بر صفحه روزگار از ازل تا ابد کسی فاجری و فاسقی موجود نشده باشد و نخواهد شد
و از جمله مطاعن او است که ادعا میکرد که او احق است بخلافت از عمر بن الخطاب چنانچه علامه حلی علیه الرحمه
در کشف الحق فرموده منها انه قال انا احق بالخلافة من عمر بن الخطاب روی الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین قال عبد الله بن عمر دخلت علی حفصة ونوساتها تنطف قلت قد کان
من امر الناس ما ترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق بهم فانهم ینتظرونك واخشی ان یکون

۴۰۳

ص

ان یکون فی احتباسک عنهم فرقة فلم تدعه حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معویة فقال من اراد ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع لنا قرنه فلنحن احق منه ومن ابیه انتهی شناعت این کلام معاویه از آن روز بهان متقرر شده وراه تاویل و توجیه را مسدود گفته حیث قال اما ذکران معویة کان یدعی انه احق بالخلافة من عمر فلا یبعد هذا لانه کان یدعی انه احق من امیر المومنین علی فی حیوته وایام خلافته فخرج علیه وبغی علیه وقتل جیوش المسلمین وفعل ما فعل مما لا ینبغی ان یذکر لقباحته واساءته فلا یبعد ان یدعی مثل هذا فی عمر من خالف الحق وخاض فی الباطل والخطاء یدعی کلما یکون خطاء ولا امامة له علی المسلمین ولا شرائط فی امامته صحت بل اخذ الخلافة والملک عنوة بالسیوف وازجمله بی باکی و بی خوفی او از محرمات آنست که در تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا گفته روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال غزونا مع معویة غزوة المضیق نحو الروم فمررنا بالکهف الذی فیه اصحاب الکهف فقال معویة لو کشف لنا عن هؤلاء فینظر الیهم فقال ابن عباس لیس ذلک لک قد منع الله ذلک من هو خیر منک فقال لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا فقال معویة لا انتهی حتی اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا ففعلوا فلما دخلوا الکهف بعث الله علیهم ریحا فاحرقتهم انتهی وازجمله ایچه دلالت بر بی ایمانی او دارد آنکه راغب اصفهانی در محاضرات آورده مرض معویة فدخل الیه طبیب فقال لا باس علیک انک تبرئ فبرئ ثم مرض فدخل الیه نصرانی وقال عندنا تعویذ من علق علیه یبرء من علته فاخذه وعلق علیه فدخل علیه الطبیب فخرج فقال انه میت لا محالة فمات من لیلته فقیل للطبیب فی ذلک فقال روی عن امیر المومنین ان معویة لا یموت حتی یعلق فی عنقه صلیبا والتعویذ الذی کان علیه مصلب فعلمت انه یموت قال الجاحظ انما غلب معاویة علیا لانه لم یکن غایته الا درک الحاجة بالحیلة حل او حرم ثم لم یکن یبالی بالدین ولا یتفکر فی سخط رب العالمین وعلی لم یستعمل من الحیل الا ما حل والحلال من الحیل قلیل وقال معویة لعمرو والله لاضربن علیا بخمسین الفا لا یقرؤن فاتحة الکتاب انتهی وازجمله مثالب وانکه علی الاعلان شراب را میخورد و تکلیف شرب آن از غایت بی حیائی ببعض صحابه نموده چنانچه در مسند احمد بن حنبل مسطور است حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا زید بن الحباب حدثنی حسین بن واقد ثنا عبد الله بن بریدة

ص

ص

۴۲۱

ص قوله علی اصل المحاضرات ذی الجد العثیرین ولله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا ۱۲

دخلت انا وابی علی معویه فاجلسنا علی الفرش ثم اتینا بالطعام فاکلنا ثم اتینا بالشراب فشرب معویه
ثم ناول ابی ثم قال ما شربته منذ حرمه رسول الله ثم قال معویه کنت اجمل شباب قریش
واجوده ثغرا وما شیء اجد له لذة کما کنت اجده وانا شاب غیر اللبن او انسان حسن الحدیث
یحدثنی سبحان الله فاسق شارب الخمر را امام عادل و پیشوای حق گیرند و از جمله مخازی افعال او آنست که حجر را
که از فضلاء صحابه و شیعیان جناب امیر علیه السلام بود مع دیگر اصحاب به کمال شقاوت کشت چنانچه در استیعاب
مذکور است کان حجر من فضلاء الصحابة ومع صغر سنه من کبارهم وکان علی کندة یوم صفین وعلی
المیسرة یوم النهروان لما ولی معاویة زیاد العراق وما وراءها واظهر من الغلظة وسوء السیرة
ما اظهر خلعه حجر ولم یخلع معاویة وتابعه جماعة من اصحاب علی وشیعته وحصبه یوما فی تاخیر
الصلوة هو واصحابه فکتب فیه زیاد الی معاویة فامره ان یبعث به الیه مع وائل بن حجر الحضرمی
فی اثنی عشر رجلا کلهم فی الحدید فقتل منهم معاویة ستة واستحیی ستة فکان حجر ممن قتل فبلغ
ما صنع بهم زیاد الی عائشة ام المومنین فبعثت الی معاویة عبد الرحمن بن الحرث ابن هشام الله
الله فی حجر واصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل هو وخمسة من اصحابه فقال معویة این غرب
منک حلم ابی سفیان فی حجر واصحابه الا حبستهم فی السجون وعرضتهم للطاعون قال حین غاب
عنی مثلک من قومی قال والله لا یعد لک العرب حلما بعدها ولا رایا قتلت قوما بعث بهم الیک
اساری من المسلمین قال فما اصنع کتب الی فیهم زیاد یشدد امرهم ویذکر انهم سیفتقون
علی فتقا لا یرقع ثم قدم معاویة المدینة فدخل علی عائشة فکان اول ما بدءته به قتل حجر فی کلام
طویل جری بینهما ثم قال فدعینی وحجرا حتی نلتقی عند ربنا والموضع الذی قتل فیه حجر بن عدی ومن
قتل معه من اصحابه یعرف بمرج عذرا حدثنا احمد بن عبد الله بن محمد بن علی قال حدثنی ابی قال
نا عبد الله ابن یونس قال نا بقی قال نا ابو بکر بن ابی شیبة قال نا اسمعیل ابن علیه عن ابن عون
عن نافع کان ابن عمر فی السوق فنعی الیه حجر فاطلق حبوته وقام وقد غلب علیه النحیب وحدثنا خلف
ابن قاسم حدثنا عبد الله بن عمر نا احمد بن محمد بن الحجاج قال نا ابراهیم بن مرزوق قال نا سعید
بن عامر قال نا هشام ابن حسان عن محمد ابن سیرین ان معاویة لما اتی بحجر قال السلام علیک یا امیر المومنین
قال او انا امیر المومنین انا اضربوا عنقه فلما قدم للقتل قال دعونی اصلی رکعتین فصلاهما خفیفتین

ص

۴۲۲

غفيفتين ثم قال لولا ان تظنوا بي غير الذي بي لاطلتهما والله لئن كانت صلاتي لم تنفعني فيما مضى ما هما بنافعتي ثم قال لمن حضره من اهله لا تطلقوا عني حديدا ولا تغسلوا عني دما فاني ملاق معاوية على الجادة حدثنا خلف نا عبد الله نا احمد نا يحيى بن سليمان حدثنا ابن المبارك قال نا هشام بن حسان عن محمد بن سيرين انه كان اذا سئل عن الركعتين عند القتل قال صلاهما خبيب وحجر وهما فاضلان قال احمد وحدثنا ابراهيم بن مرزوق قال نا يوسف بن يعقوب الواسطي واثنى عليه خيرا قال نا عثمان بن الهيثم قال نا مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول وقد ذكر معاوية وقتله حجرا واصحابه ويل لمن قتل حجرا واصحاب حجر قال احمد قلت ليحيى بن سليمان ابلغك ان حجرا كان مستجاب الدعوة قال نعم وكان من افاضل اصحاب النبي وروينا عن سعيد المقبري قال لما حج معاوية جاء المدينة زائرا فاستاذن على عائشة رضي الله عنها فاذنت له فلما قعد قالت له يا معاوية امنت ان اخبأ لك من يقتلك باخي محمد بن ابي بكر فقال بيت الامان دخلت قالت يا معاوية اما خشيت الله في قتل حجر واصحابه قال انما قتلهم من شهد عليهم وعن مسروق بن الاجدع قال سمعت عائشة ام المؤمنين تقول اما والله لو علم معاوية ان عند اهل الكوفة منعة ما اجترء على ان ياخذ حجرا واصحابه من بينهم حتى يقتلهم بالشام ولكن ابن آكلة الاكباد علم انه قد ذهب الناس اما والله ان كانوا لجمجمة العرب عزا ومنعة وفقها لله در لبيد حيث يقول

ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقيت في خلف كجلد الاجرب لا ينفعون ولا يرجى خيرهم ويعاب قائلهم وان لم يشعب

ولما بلغ الربيع بن زياد الحارثي من بني الحرث بن كعب وكان فاضلا جليلا وكان عاملا لمعاوية على خراسان وكان الحسن بن ابي الحسن كاتبه فلما بلغه قتل معاوية حجر بن عدي دعا الله عز وجل فقال اللهم ان كان للربيع عندك خير فاقبضه اليك وعجل فلم يبرح في مجلسه حتى مات وكان قتل معاوية لحجر بن عدي ابن الادبر سنة احدى وخمسين

انتهى سبحان الله قتل حجر که صحابی جلیل القدر بالاجماع بود واصحاب او که از مومنین بودند ظلم وفسق وفجور نباشد ومعاویه که مرتکب ان شده امام عادل فی حقوق الله وحقوق المسلمین باشد واقعی عدل همین است که اصحاب عدول را باین شقاوت وبیحیائی وبی ترسے قتل کنند در کنز العمال در فضائل معاویه مسطور است عن ابی الاسود قال دخل معاویة على عائشة فقالت ما حملك على قتل اهل عذراء حجر واصحابه

۴۲۳

ص
كتاب الفضا[ئل]

فقال یا ام المؤمنین انی رایت قتلهم صلاحا للامة و بقاءهم فسادا للامة فقالت سمعت رسول الله
یقول سیقتل بعذراء ناس یغضب الله لهم واهل السماء یعقوب بن سفیان کری فیه عن سعید بن ابی
هلال ان حجر فدخل علی عایشة فقالت یا معاویة قتلت حجر بن الادبر واصحابه اما والله لقد بلغنی
انه سیقتل بعذراء سبعة نفر یغضب الله لهم واهل السماء کر انتهی غالب آنست که مخاطب اولیائش
ازین احادیث چنانچه جواب حدیثی که در حق حضرت فاطمهؑ وارد است گفته همین جواب فرمایند که درینجا وعید
بلفظ اغضاب وارد نیست فقط غضب خدا واهل سموات بر معاویه مذکور شده و معاویه قصد اغضاب خدا واهل سموات
نکرده اگر خدای تعالی از راه الوهیت واهل سموات از راه عصمت بغضب آمده باشند معاویه را چه باک است چه لفظ
بشریت که در حق حضرت فاطمه ذکر میکنند درینجا نمی توانند گفت بالجمله بیحیایی اینحضرات بدرجه کمال رسیده است
که اگر شیعه چندی از فاسقین و منافقین اصحاب را بدگویند ایشان تکفیر شیعه کنند و بآیات واحادیث عدیده
تکفیر مبغض صحابه علی الاطلاق ثابت کنند و درینجا که معاویه لعین حجر را که باجماع از عمده اصحاب بود قتل نموده هرگز
در حق او تکفیر را چه ذکر طعن و عیب را هم راه نه دهند و هرگز خللی در عدالت او متطرق ندانند العیاذ بالله من الوقاحة
وعجب آنست که از کلام معاویه لعین صریح ظاهر میشود که او قتل حجر و اصحابش را استحلال کرده چنانچه قوله و رایت
قتلهم صلاحا للامة الخ برآن دلالت واضحه دارد و در کفر مستحل قتل اصحاب با ایمان و عمده ارباب ایقان شکی
نیست که مستحل قتل ادنی مسلمی معصوم الدم کافر است فکیف من استحل قتل مثل حجر الذی غضب لقتله
الله واهل السموات وازینجا و امثال آن صریح ثابت میشود که اهلسنت در دعوی محبت و تعظیم و تکریم صحابه
مثل ادعای ولا و تعظیم اهلبیت کاذب و دروغ زن اند و تعظیم و ولای ایشان خاص بمنافقین و بی ایمانان است
نیست قلیلی از مطاعن معایب معاویه که دلالت واضحه بر کفر و نفاق و بی ایمانی آن ملعون و کمال فسق و فجور و بی
اعتنائی او بامتثال واجبات و اجتناب محرمات و قلت ترس و خوف از خدا و رسول و کمال بیحیائی آن ناپاک دارد
که عداوت جناب امیر داشت و بسبب آنجناب وی خود را سیاه میکرد و بوفات آنجناب سرور ظاهر کرد و حضرت
امام حسن را مسموم ساخت و بر وفات آنجناب سرور و استراحت قلب خود ظاهر ساخت و برای قتل شیعیان
علی بن ابیطالب بسر بن ارطاه را روانه ساخت و بر قتل حجر ابن عدی و اصحابش و خوردن شراب اقدام نمود
و تطویلی در بیان مثالبش و بان جهت رفته که ازین مطاعن فقط فسق و بی ایمانی معویه ثابت نمیشود بلکه ازین
مثالبش فسق و فجور و بی ایمانی جمیع اصحابی که اتباع معاویه بودند و جماعتی بسیار بودند نیز ثابت میشود که

که اتباع چنین فاسق فاجر کافر بلکه اعیان عدو الله عدو الرسول می نمودند و امثال شنائع و کفریات او را انکار
نمیکردند بلکه باوامر او ممتثل میشدند در مکتوب دویست و پنجاه و یکم از مکاتیب شیخ احمد مجدد الف ثانی مسطور است
ای برادر تنها معاویه درین معامله نیست نصفی از اصحاب کرام کم و بیش درین معامله با وی شریک اند پس
محاربان امیر اگر کفره یا فسقه باشند اعتماد از شطر دین می خیزد که از راه تبلیغ ایشان بما رسیده است و تجویز نکند
این معنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال دین است انتهی ازینجا صریح ثابت است که قریب نصف اصحاب رسول خدا
با معاویه شریک شده با جناب امیر علیه السلام محاربه و جنگ کردند و مطابق نص جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله دانسته شد که مقاتلین جناب فئه باغیه و اصحاب نار بودند پس بحمد الله ثابت شد که قریب نصف
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در نار بودند و فئه باغیه

و نیز مخاطب در همین کتاب اعنی تحفه تصریح بفسق معاویه و ارتکاب او کبیره را بجهت انحراف
از طاعت جناب امیر علیه السلام و قتال با آنجناب نموده است پس این همه اصحاب که تابع او بودند نیز فاسق
و مرتکب کبیره باشند و نیز صدور محاربه و مخالفت جناب امیر ازین جماعه بهر وجهیکه باشد یقینی است پس
اگر صحابه متقدم هم مخالفت جناب امیر و اموریکه کم از محاربه است اعنی جبر بر بیعت و غصب حقوق و غیر آن
کرده باشند چه مستبعد است مخفی نماند که چون مطاعن و مثالب معاویه از شمس هم واضح و روشن تر
گشته و ادنی عاقلی که بتامل اندک درین مثالب نظر کند یقین میکند که اصلاحهای تاویل و توجیه باقی نماند
لهذا بعض اهلسنت از جواب و اصلاح معایبش عاجز آمده گفته اند که چون معاویه خلیفه نبود پس جواب
مطاعنش بر او واجب نباشد چنانچه ابن روزبهان در ابطال الباطل گفته اما ما ذکره من مطاعن معاویه
فلا اهتمام لنا اصلا بالذب عنه فانه لم یکن من الخلفاء الراشدین حتی یکون الذب عنه موجبا
لاقامة سنة الخلفاء و ذب الطعن عن حریمهم لیقتدوا بهم الناس و لا یشکوا فی کونهم الائمة لان
معظم الاسلام منوط بآرائهم فانهم کانوا خلفاء النبوة و وارثی العلم و الولایة و اما معویه فانه کان
من ملوک الاسلام و الملوک فی عالم لا یخلون عن المطاعن و لکن کف اللسان عنه اولی لان ذکر
مطاعنه لا یتعلق به فائدة و ما اصلا الی آخر ما هفی و جواب این هفوه ابن روزبهان که از راه عجز و
درماندگی از جواب سرزده آنست که حضرات اهلسنت بر شیعه در مدح و خوبی جمیع صحابه آیات قرآنی
را که دران آیات بصیغ جمع مدح بعضی از مهاجرین و انصار و اصحاب واقع شده حجت می آرند و بر شیعه

بدلالت طعن ایشان بر بعض اصحاب طعن کنند و گویند که ایشان بر خلاف شهادت ایات قرانی امور شنیعه را بصحابه
نسبت می کنند و نیز همین زعم باطل بجهت اجماع اکثر اصحاب بر خلافت ابی بکر صحت خلافتش ثابت کنند و گویند که از یکی
از صحابه یاری موجب فسق معاویه نمی تواند شد پس چگونه از جمیع ایشان و نیز اصحاب را انقدر متقی و پرهیزگار
گیرند که حطم مورچه هم بناحق از ایشان محال دانند چنانچه از تقریر رازی که در مطالب در باب امامت نقل کرده صریح
ظاهر است و در ان تقریر این طعن کرده که مورچه صد و حطم مورچه را از اصحاب حضرت سلیمان غیر ممکن دانستند
و شیعه چنان سفاهت دارند که از مورچه هم کم عقل اند که امور شنیعه بصحابه پیغمبر آخر الزمان نسبت کنند پس هرگاه
چنین شنایع و فظایع و کبائر و نهایت فسق و فجور معاویه که باقرار شان از اصحاب است باثبات رسانیم
و از ان فسق و فجور و دنیا طلبی اتباع او هم که از جمله شان جمعی کثیر از صحابه بودند باثبات رسانیم تمامی این
تسویلات و تقریرات و طعن و تشنیع اهل سنت بر شیعه باطل و واهی بر اید که هرگاه معاویه و اتباعش
که از اصحاب بودند ارتکاب چنین شنایع و فظایع کرده باشند و ایات قرانی صدور این افعال را از ایشان
مانع نباشد صدور افعال شنیعه را از دیگر صحابه که در زمان خلفای ثلثه بودند چگونه این ایات مانع خواهد شد
و این فایده جلیله است که در ذکر مطاعن معاویه متصور است ذکر مطاعنش را بیفائده گفتن از عجائب لطائف است
و مع هذا الحکم بعدم لزوم ذب از معاویه بر اهلسنت از غرائب ترهات و عجائب سهوات است و باعث صدور ان
جز عجز و دست و پا چه شدن از جواب نیست اگر براه انصاف آیند و همین سعی در خلفای ثلثه اقرار نمایند
قریب صواب افتاده باشند بالجمله معاویه را تمامی اهلسنت از اصحاب عدول میدانند و همیشه تاویلات افعال شنیعه
قتال او را با نفس رسول جائز بلکه موجب اجر و ثواب گفته اند و مفسق معاویه را فاسق و لاعن او را ملعون
و طاعن او را مطعون گفته اند هرگز کسی از ایشان بتضلیل و تفسیق معاویه لب نگشوده الا ان یشاء الله
اظهار الحق و نیز دوست بر دار ناصبی از معتقدی بودن معاویه لطیفه دیگر است شاید بلحاظ کمال فسق و
فجور معاویه بکذب و افترای حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و دیگر احادیث که در ان لزوم اقتدا
اصحاب ذکر کنند قایل شده است اگر بر همین نمط در احادیث فضائل خلفای ثلثه کار فرمای انصاف شوند
کمال منت نهند و حضرات اهلسنت فقط بر ذکر فضائل و مناقب معاویه اکتفا نکنند بلکه محقق بودن و خلیفه برحق
و امام صدق بودنش باثبات رسانند و احادیث کثیره حقیت او که العیاذ بالله از ان لازم آید که جناب امیر ع
برحق نبود و انرا نواصب شام وضع کرده اند بر خلاف اسلاف خود تصدیق نمایند و از حقتعالی شرم نکنند و از

۴۲۶

منقول علی اصلہ آخر الکتاب

وازعذاب روز جزا نیز سند ابن حجر مکی در صواعق محرقہ تصریح فرمودہ بحقیت خلافت والا سنت معاویہ [illegible]

کفتہ فکان توجیہہ صلم وقوع الاصلاح بین وتلک الفئتین العظیمتین من المسلمین بالحسن فیہ
دلالۃ ای دلالۃ علی صحۃ ما فعلہ الحسن وعلی انہ مختار فیہ وعلی ان تلک الفوائد الشرعیۃ وھی صحۃ
خلافۃ معاویۃ وقیامہ بامر المسلمین وتصرفہ فیہا بسائر ما یقتضیہ الخلافۃ تترتب علی ذلک الصلح
فالحق ان ثبوت الخلافۃ لمعاویۃ من حینئذ وانہ بعد ذلک خلیفۃ حق وامام صدق کیف وقد
اخرج الترمذی وحسنہ عن عبد الرحمن ابن ابی عمیرۃ الصحابی عن النبی م انہ قال لمعاویۃ اللہم اجعلہ
ھادیا مھدیا واخرج احمد فی مسندہ عن العرباض بن ساریۃ سمعت رسول اللہ م یقول اللہم
علم معاویۃ الکتاب والحساب وقہ العذاب واخرج ابن ابی شیبۃ فی المصنف والطبرانی فی الکبیر
عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویۃ ما زلت اطمع فی الخلافۃ منذ قال لی رسول اللہ م یا
معاویۃ اذا ملکت فاحسن فتامل دعاء النبی م فی الحدیث الاول بان اللہ یجعلہ ھادیا مھدیا
والحدیث حسن کما علمت فھو مما یحتج بہ علی فضل معاویۃ وانہ لا ذم یلحقہ بتلک الحروب بما
علمت انہا کانت مبنیۃ علی اجتہاد وان لم یکن لہ الا اجر واحد لان المجتہد اذا اخطأ لا ملام
علیہ ولا ذم یلحقہ بسبب ذلک لانہ معذور ولذا کتب لہ اجر ومما یدل علی فضلہ ایضا الدعاء
لہ فی الحدیث الثانی بان یعلم ذلک ویوقی العذاب ولا شک ان دعاءہ م مستجاب فعلمنا منہ
انہ لا عقاب علی معاویۃ فیما فعل من تلک الحروب بل لہ الاجر کما تقرر وقد سمی النبی م فئتہ مسلمین
وساواھم بفئۃ الحسن فی وصف الاسلام فدل علی بقاء حرمۃ الاسلام للفریقین وانہم لم یخرجوا
بتلک الحروب عن الاسلام وانہم فیہ علی حد سواء فلا فسق ولا نقص یلحق باحدھما
لما قررناہ من ان کلا منہما متأول تاویلا غیر قطعی البطلان وفئۃ معاویۃ وان کانت ھی
الباغیۃ لکنہ بغی لا فسق بہ لانہ انما صدر عن تاویل یعذر بہ اصحابہ وتامل انہ م اخبر
معاویۃ بانہ یملک وامرہ بالاحسان تجد فی الحدیث اشارۃ الی صحۃ خلافتہ وانہا
حق بعد تمامہا لہ بنزول الحسن رض عنہا فان امرہ بالاحسان المترتب علی الملک یدل علی
حقیۃ ملکہ وخلافتہ وصحۃ تصرفہ ونفوذ افعالہ من حیث صحۃ الخلافۃ لا من حیث التغلب
لان المتغلب فاسق معاقب لا یستحق ان یبشر ولا ان یومر بالاحسان فیما تغلب علیہ بل انما

یستحق الزجر والمقت فی الاعلام بقبیح فعاله وفساد احواله فلو کان معاویه متغلبا لاشار

الیه الی ذلك وصرح له به فلما لم یشر له فضلا عن ان یصرح الا بما یدل علی حقیة ما هو علیه علمنا

انه بعد نزول الحسن له خلیفة حق وامام صدق و بعد ما سلہ گفتہ ولقد استعمل معاویة عمر و عثمان

رضی و کفاه ذلك شرفا وذلك ان ابا بکر لما بعث الجیوش الی الشام صار معاویة مع اخیه

یزید ابن ابی سفیان فلما مات اخوه یزید استخلفه علی دمشق فاقره ثم اقره عمر ثم اقره عثمان

وجمع له الشام کله فاقام امیرا عشرین سنة وخلیفة عشرین سنة قال کعب الاحبار لن یملك احد

هذه الامة ما ملك معاویة قال الذهبی توفی کعب الاحبار قبل ان یستخلف معاویه وصدق

کعب فیما نقله فان معاویه بقی خلیفة عشرین سنة لا ینازعه احد الامر فی الارض بخلاف غیره

من بعده فانه کان لهم مخالف وخرج عن امرهم بعض الممالك انتهی وفی اخبار کعب بذلك قبل استخلاف

معاویة دلیل علی ان خلافته منصوص علیها فی بعض کتب الله تعالی المنزله فان کعبا کان حبرها

فله من الاطلاع علیها والاحاطه بها ما فاق به سائر احبار اهل الکتاب وفی هذا من التقویة

لشرف معاویة وحقیة خلافته بعد نزول الحسن ما لا یخفی انتهی و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر

گفته اول ملوك المسلمین معاویة وهو افضلهم لکنه انما صار اماما حقا لما فوض الیه الحسن بن علی

رضی انتهی و والد و استاذ مخاطب در ازالة الخفا آورده بتنبیه سوم باید دانست که معاویه ابن ابو سفیان

رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت ﷺ بود و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

زنهار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطه سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی اخرج ابی داؤد عن ابی

سعید قال قال رسول الله ﷺ لا تسبوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد

ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه واخرج ابو داؤد عن ابی بکرة قال قال رسول الله ﷺ للحسن بن

علی ان ابنی هذا سید وانی لارجو ان یصلح الله به بین فئتین من امتی وفی روایة لعل الله ان یصلح

به بین فئتین من المسلمین عظیمتین واخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة وکان

من اصحاب رسول الله ﷺ عن النبی ﷺ انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا واهد به واخرج

ابن سعد وابن عساکر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی ﷺ یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب و

مکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج الترمذی عن حدیث عمیر بن سعید سمعت النبی ﷺ یقول

۴۲۸ ص

صح فصل نجم و تقریرش ۱۲ توبل علی نسخة صححها حسن علی المحدث تلمیذ صاحب التحفة ۱۲

یقول اللهم اهد به و عقل نیز بران دلالت میکند زیراکه از طرق کثیره معلوم شده که آنحضرت ؐ معلوم فرموده بودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون شفقت وافره برامت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافت کامله آنجناب علیه الصلوة و السلام بنسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتدا نمایند اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله ؐ یقول لا تذهب الایام و اللیالی حتی یملك معاویة و اخرج الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویة رضی الله عنه ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله ؐ یقول یا معویة ان ملکت فاحسن و قد صح من حدیث ام حرام انه صلی الله علیه قال الجیش الاول من امتی یغزون البحر قد اوجبوا و کان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمان عثمان بن عفان و کانت ام حرام فی جیشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر و قد استفاض ان النبی ؐ استکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلك کان باشارة من جبرئیل در مکتوب دویست و پنجاه و یکم از مکاتیب شیخ احمد مجدد الف ثانی مذکور است و آنچه در عبارت بعضی از فقها لفظ جور در حق معاویه واقع شده است و گفته کان معاویة اماما جایرا مراد از جور عدم حقیت خلافت او در زمان حضرت امیر خواهد بود و نه جوری که مآلش فسق و ضلالت است تا باقوال اهلسنت موافق باشد مع ذلك ارباب استقامت از اتیان الفاظ موهمه خلاف مقصود اجتناب می نمایند و زیاده بر خطا تجویز نمی کنند کیف یکون جایرا و قد صح انه کان اماما عادلا فی حقوق الله سبحانه و فی حقوق المسلمین کما فی الصواعق و مولانا عبد الرحمن جامی که خطا منکر گفته است نیز زیادتی کرده است بر خطا هر چه زیادت کنند خطا است و آنچه گفته است که اگر او مستحق لعنت است الخ آن نیز نامناسب گفته است چه جای تردید است و چه محل اشتباه اگر این سخن در باب یزید میگفت گنجایش داشت اما در باره حضرت معاویه گفتن شناعت دارد و در احادیث نبوی او اسناد ثقات آمده که حضرت پیغمبر در حق معاویه دعا کرده فرموده اند اللهم علمه الکتاب و الحساب و قه العذاب و جای دیگر دعا فرموده اللهم اجعله هادیا و مهدیا و دعاء آنحضرت مقبول است ظاهرا این سخن از مولانا بر سبیل سهو و نسیان سرزده است و ایضا مولانا در همان اثنا تصریح باسم ناکرده گفته است ان صحابی دیگر این عبارت نیز از ناخوشی خبر میدهد [illegible] و ابن ابی الحدید از استاذ خود نقیب ابو جعفر در مذمت و طعن صحابه رساله لطیفه نقل کرده

۴۲۹

قد بل علی اصل الشرح ۱۲ نمود الجزو العشرین ... [illegible]

مگر اگر آن کلام صحیح و غیر ممکن الجواب است لهذا نقل آن پرده اخفا میشود پس بدانکه بعد شنیدی از کلام در وجوب
لعن و معادات اعداء الله لعنه و بعد فلو کان محل اصحاب رسول الله ص محل من لا یعادی اذا عصی الله
سبحانه و لا یذکر بالقبیح بل یجب ان یراقب لاجل اسم الصحبة و یعفی عن عیوبه و ذنوبه لکان
کذلک صاحب موسی المسطور ثناءه فی القرآن لما اتبع هواه فانسلخ مما اوتی من الآیات
و غوی و قال سبحانه و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین و لکان ینبغی ان یکون محل عبدة العجل من اصحاب موسی هذا المحل لان هولاء
کلهم قد صحبوا رسولا جلیلا من رسل الله سبحانه قال و لو کانت الصحابة عند انفسها بهذه المنزلة
لعلمت ذلک من حال انفسها لانهم اعرف بمحلهم من عوام اهل دهرنا و اذا قدرت افعال بعضهم
ببعض دلتک علی ان القصة کانت علی خلاف ما قد سبق الی قلوب الناس الیوم هذا علی و عمار
و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و جمیع من کان مع علی من المهاجرین و الانصار لم یروا ان
یتغافلوا من طلحة و الزبیر حتی فعلوا بهما و بمن معهما ما یفعل بالشراة فی عصرنا و هذا طلحة و الزبیر
و عائشة و من کان معهم و فی جانبهم لم یروا ان یمسکوا عن علی حتی قصدوا له کما یقصد للمتغلبین
فی زماننا و هذا معویة و عمرو لم یریا علیا بالعین التی یری بها العامی صدیقه او جاره و
لم یقصرا دون ضرب وجهه بالسیف لعنه و لعن اولاده و کل من کان حیا من اهله و قتل اصحابه
و قد لعنهما هو ایضا فی الصلوات المفروضات و لعن معهما ابا الاعور السلمی و ابا موسی الاشعری
و کلاهما من الصحابة و هذا سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمة و اسامة بن زید و سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل و عبد الله بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک لم یروا ان یقلدوا
علیا فی حرب طلحة و لا طلحة فی حرب علی و طلحة و الزبیر باجماع المسلمین افضل من هولاء المعدودین
لانهم زعموا انهم قد خافوا ان یکون علی قد غلط و زل فی حربهما و خافوا ان یکونا قد غلطا
و زلا فی حرب علی و هذا عثمان قد نفی ابا ذر الی الربذة کما یفعل باهل الخنا و الریب و هذا
عمار و ابن مسعود تلقیا عثمان بما تلقیاه به لما ظهر لهما من عیبه ما وعظاه لاجله ثم فعل بهما عثمان ما
تناهی الیکم ثم فعل القوم بعثمان ما قد علمتم و علم الناس کلهم و هذا عمر رحمه الله یقول فی قصة الزبیر
بن العوام لما استاذنه فی الغزو انی ممسک بباب هذا الشعب ان یتفرق اصحاب محمد فی الناس

في الناس فيضلوهم ولم عمر انهوا ابا بكر كانا يقولان ان عليا والعباس في قصة الميراث زعماهما كاذبين
ظالمين فاجرين وما رأينا عليا والعباس اعتذرا ولا تنصلا ولا نقل احد من الصحابة [illegible]
ذلك ولا رأينا اصحاب رسول الله ص انكروا عليهما ما حكاه عمر عنهما ونسبه اليهما ولا انكروا [illegible]
قوله في اصحاب رسول الله ص انهم يريدون اضلال الناس ويهمون به ولا انكروا على عثمان دوس
بطن عمار ولا كسر ضلع ابن مسعود ولا على عمار وابن مسعود ما تلقيا به عثمان كانكار العامة اليوم
الخوض في حديث الصحابة ولا اعتقدت الصحابة في انفسها ما يعتقده العامة فيها اللهم الا ان يزعموا
انهم اعرف بحق القوم منهم وهذا علي وفاطمة والعباس ما زالوا على كلمة واحدة يكذبون الرواية
نحن معاشر الانبياء لا نورث ويقولون انها مختلقة قالوا وكيف كان النبي ص يعرف هذا الحكم
غيرنا ويكتمه عنا ونحن الورثة ونحن اولى الناس بان يؤدي هذا الحكم اليه وهذا عمر بن الخطاب
يشهد لاهل الشورى انهم النفر الذين توفي رسول الله ص وهو عنهم راض ثم يامر بضرب اعناقهم
ان اخروا فصل حال الامامة هذا بعد ان ثلبهم وقال في حقهم ما لو سمعه العامة اليوم من قائل
لوضعت ثوبه في عنقه سحبا الى السلطان ثم شهدت عليه بالرفض واستحلت دمه فان كان الطعن
على بعض الصحابة رفضا فعمر بن الخطاب ارفض الناس وامام الروافض كلهم ثم ما شاع واشتهر من قول
عمر كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه وهذا طعن في العقد وقدح
في البيعة الاصلية ثم ما نقل عنه من ذكر ابي بكر في صلوته وقوله عن عبد الرحمن ابنه دويبة سوء
ولهو خير من ابيه ثم عمر القائل في سعد بن عبادة وهو رئيس الانصار وسيدها اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا اقتلوه فانه منافق وقد شتم ابا هريرة وطعن في روايته وشتم خالد بن الوليد
وطعن في دينه وحكم بفسقه وبوجوب قتله وخون عمرو بن العاص ومعوية بن ابي سفيان
ونسبهما الى سرقة مال الفيء واقتطاعه وكان سريعا الى المساءة كثير الجبه والشتم والسب لكل احد
وقل ان يكون في الصحابة من سلم من معرة لسانه او يده [illegible]
مع كثرة الفتوح فيها فهلا احترم عمر الصحابة كما تحترمهم العامة اما ان يكون عمر مخطئا واما ان يكون
العامة على الخطاء فان قالوا عمر ما شتم ولا ضرب ولا اساء الا عاصيا مستحقا لذلك قيل لهم فانا
نحن نقول انا نريد ان نبرأ ونعادي من لا يستحق البراءة والمعاداة كلا ما قلنا هذا ولا يقول

٤٣١

هذا مسألة لا تعلق لنا بها انما غرضنا الذي اليه نجري بكلامنا هذا ان نوضح ان الصحابة قوم من الناس
لهم ما للناس وعليهم ما عليهم من ساء منهم ذممناه ومن احسن حمدناه وليس لهم على غيرهم من المسلمين
كبير فضل الا بمشاهدة الرسول ومعاصرته لا غير بل ربما كانت ذنوبهم افحش من ذنوب غيرهم
لانهم شاهدوا الاعلام والمعجزات فقربت اعتقاداتهم من الضرورة ونحن لم نشاهد ذلك فكانت
عقايدنا محض النظر والفكر وبعرض الشبهة والشكوك فمعاصينا اخف لانا اعذر ثم نعود الى
ما كنا فيه فنقول وهذه عائشة ام المؤمنين خرجت بقميص رسول الله فقالت للناس هذا قميص
رسول الله لم يبل وعثمان قد ابلى سنته ثم تقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا ثم لم ترض بذلك
حتى قالت اشهد ان عثمان جيفة على الصراط غدا فمن الناس من يقول روت في ذلك خبرا ومن الناس
من يقول هو موقوف عليها وبدون هذا لو قاله انسان اليوم يكون عند العامة زنديقا ثم قد
حصر عثمان حصرة اعيان الصحابة فما كان احد ينكر ذلك ولا يعظمه ولا يسعى في ازالته وانما انكروا
على من انكر على المحاصرين له وهو رجل كما علمتم من وجوه اصحاب رسول الله ثم من اشرافهم ثم هو اقرب
اليه من ابي بكر وعمر وهو مع ذلك امام المسلمين والمختار منهم للخلافة وللامام حق على رعيته عظيم
فان كان القوم قد اصابوا فاذن ليست الصحابة في الموضع الذي وضعتها به العامة وان كانوا ما
اصابوا فهذا هو الذي نقول من ان الخطاء جايز على احاد الصحابة كما يجوز على احادنا اليوم ولسنا
نقدح في الاجماع ولا ندعي اجماعا حقيقيا على قتل عثمان وانما نقول ان كثيرا من المسلمين فعلوا
ذلك والخصم يسلم ان ذلك كان خطاء ومعصية فقد سلم ان الصحابي يجوز ان يخطي ويعصي وهو
المطلوب وهذا المغيرة بن شعبة وهو من الصحابة ادعي عليه الزنا وشهد عليه قوم بذلك فلم
ينكر ذلك عمر ولا قال هذا محال وباطل لان هذا صحابي من صحابة رسول الله لا يجوز عليه الزنا
وهلا انكر عمر على الشهود وقال لهم ويحكم هلا تغافلتم عنه لما رايتموه يفعل ذلك فان الله
تعالى قد اوجب الامساك عن مساوي اصحاب رسول الله واوجب الستر عليهم وهلا تركتموه
لرسول الله في قوله دعوا لي اصحابي ما راينا عمر رحمه الله الا قد انتصب لسماع الدعوى واقامة
الشهادة واقبل يقول للمغيرة يا مغيرة ذهب ربعك يا مغيرة ذهب نصفك يا مغيرة ذهب ثلاثة
ارباعك حتى اضطرب الرابع فجلد الثلاثة وهلا قال المغيرة لعمر كيف تسمع في قول هؤلاء في اصحاب الرسول

وليسوا من الصحابة وانا من الصحابة ورسول الله ص قد قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ما اري
قال ذلك بل استسلم لحكم الله تعالى وههنا من هو مثل من المغيرة وافضل منه وقدامة بن مظعون
لما شرب الخمر في ايام عمر فاقام عليه الحد وهو رجل من علية الصحابة ومن اهل بدر المشهود لهم بالجنة
فلم يرد عمر الشهادة ولا درء عنه الحد لعلة انه بدري ولا قال قد نهى رسول الله ص عن ذكر مساوي الصحابة
وقد ضرب عمر ايضا ابنه حدا فمات وكان ممن عاصر رسول الله ص ولم تمنعه معاصرته له من اقامة الحد
عليه وهذا علي ع يقول ما حدثني احد بحديث عن رسول الله ص الا استحلفته عليه اليس هذا اتهاما لهم
بالكذب وما استثنى من المسلمين احدا الا ابا بكر على ما ورد في الخبر وقد صرح غير مرة بتكذيب
ابي هريرة وقال لا احد اكذب من هذا الدوسي على رسول الله ص وقال ابو بكر في مرضه
الذي مات فيه وددت اني لم اكشف بيت فاطمة ولو كان اغلق على الحرب فندم والندم
لا يكون الا عن ذنب ثم ينبغي للعاقل ان يفكر في تاخر علي عن بيعة ابي بكر ستة اشهر الى ان
ماتت فاطمة فان كان مصيبا فابو بكر على الخطاء في انتصابه في الخلافة وان كان ابو بكر مصيبا فعلي
على الخطاء في تاخره عن البيعة وحضور المسجد ثم قال ابو بكر في مرض موته ايضا للصحابة فلما استخلفت
عليكم خيركم في نفسي يعني عمر فكلكم ورم لذلك انفه يريد ان يكون الامر له لما رايتم الدنيا قد
جاءت اما والله لتتخذن ستائر الديباج ونضائد الحرير اليس هذا طعنا في الصحابة وتصريحا بانه
قد نسبهم الى الحسد لعمر لما نص عليه بالعهد ولقد قال له طلحة لما ذكر عمر للامر ماذا تقول لربك
اذا سالك عن عبادة وقد وليت عليهم فظا غليظا فقال ابو بكر اجلسوني اجلسوني ابالله تخوفني
اذا سالني قلت وليت عليهم خير اهلك ثم شتمه بكلام كثير منقول فهل قول طلحة الا طعن في
عمر وهل قول ابي بكر الا طعن في طلحة ثم الذي كان بين ابي بن كعب وعبد الله بن مسعود من السباب
حتى نفى كل واحد منهما الاخر عن ابيه وكلمة ابي بن كعب مشهورة منقولة ما زالت هذه الامة مكبوبة
على وجهها منذ فقدوا نبيهم وقوله الا هلك اهل العقد والله ما اسى عليهم انما اسى على من يضلون
من الناس ثم قول عبد الرحمن بن عوف ما كنت ارى ان اعيش حتى يقول لي عثمان يا منافق وقوله
لو استقبلت من امري ما استدبرت ما وليت عثمان شسع نعلي وقوله اللهم ان عثمان قد ابى
ان يقيم كتابك فافعل به وافعل وقال عثمان لعلي ع في كلام دار بينهما ابو بكر وعمر خير منك

۳۳۴

فقال علي كذبت انا خير منك ومنهما عبدت الله قبلهما وعبدته بعدهما وروى سفيان بن
عيينة عن عمرو بن دينار قال كنت عند عروة بن الزبير فتذاكرنا كم اقام النبي ص بمكة بعد
الوحي فقال عروة اقام عشرا فقلت كان ابن عباس يقول اقام ثلث عشرة فقال كذب ابن
عباس وقال ابن عباس المتعة حلال فقال له جبير بن مطعم كان عمر ينهى عنها فقال يا عدو
نفسه من ههنا ضللتم احدثكم عن رسول الله ص وتحدثني عن عمر وجاء في الخبر عن علي ع لولا ما
فعل ابن الخطاب في المتعة ما زنى الا شقي وقيل ما زنى الا شفا اي قليل فاما سب بعضهم بعضا
وقدح بعضهم في بعض في المسائل الفقهية فاكثر من ان يحصى مثل قول ابن عباس وهو يرد على زيد مذهبه
القول في الفرائض ان شاء او قال من شاء باهلته ان الذي احصى رمل عالج عددا اعدل من ان
يجعل في مال نصفا ونصفا وثلثا هذان النصفان قد ذهبا بالمال فاين موضع الثلث ومثل
قول ابي بن كعب في القرآن لقد قرأت القرآن وزيد هذا غلام ذو ذؤابتين يلعب بين صبيان
اليهود في المكتب وقال علي في امهات الاولاد وهو على المنبر كان رأيي ورأي عمر ان لا يبعن وانا ارى
الآن بيعهن فقام اليه عبيدة السلماني فقال له رأيك في الجماعة احب الينا من رأيك في الفرقة
وكان ابو بكر يرى التسوية في قسم الغنائم وخالفه عمر وانكر فعله وانكرت عائشة على ابي سلمة
بن عبد الرحمن خلافه على ابن عباس في عدة المتوفى عنها زوجها وهي حامل وقالت فروج يصقع
مع الديكة وانكرت الصحابة على ابن عباس قوله في الصرف وسفهوا رأيه حتى قيل انه تاب من ذلك
عند موته واختلفوا في حد شارب الخمر حتى خطأ بعضهم بعضا وروى بعض الصحابة عن النبي ص
انه قال الشؤم في ثلاثة المرأة والدار والفرس فانكرت عائشة ذلك وكذبت الراوي وقالت
انما قال ع ذلك حكاية عن غيره وروى ايضا بعض الصحابة عنه ع انه قال التاجر فاجر فانكرت عائشة
ذلك وقالت انما قاله في تاجر دلس وانكر قوم من الانصار رواية ابي بكر الائمة من قريش ونسبوه
الى افتعال هذه الكلمة وكان ابو بكر يقضي بالقضاء فينقضه عليه اصاغر الصحابة كبلال و
صهيب ونحوهما قد روي ذلك في عدة قضايا وقيل لابن عباس ان عبد الله بن الزبير يزعم
ان موسى صاحب الخضر ليس موسى بني اسرائيل فقال كذب عدو الله اخبرني ابي بن كعب قال
خطبنا رسول الله ص وذكر كذا ما يدل على ان موسى صاحب الخضر هو موسى بني اسرائيل وباع

۳۳۴

ان معوية باع سقاية من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله ص ينهى عن ذلك فقال معوية اما انا فلا ارى به باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معوية انا اخبره عن رسول الله ص وهو يخبرني عن رايه لا اساكنك بارض ابدا وطعن ابن عباس في خبر ابي هريرة عن رسول الله ص اذا استيقظ احدكم من نومه فلا يدخلن يده في الاناء حتى يغسلها ثلاثا فقال فما نصنع بالمهراس وقال علي ع لعمر وقد افتاه الصحابة في مسئلة واجمعوا عليها ان كانوا راقبوك فقد غشوك وان كان هذا جهد رايهم فقد اخطأوا وقال ابن عباس الا يتقي الله زيد بن ثابت يجعل ابن الابن ابنا ولا يجعل اب الاب ابا وقالت عايشة اخبروا زيد بن ارقم انه قد احبط جهاده مع رسول الله ص وانكرت الصحابة على ابي موسى قوله ان النوم لا ينقض الوضوء ونسبته الى الغفلة وقلة التحصيل وكذلك انكرت على ابي طلحة الانصاري قوله ان اكل البرد لا يفطر الصائم وهزئت به ونسبته الى الجهل وسمع عمر عبد الله بن مسعود وابي بن كعب يختلفان في صلوة الرجل في الثوب الواحد فصعد المنبر وقال اذا اختلف اثنان من اصحاب رسول الله ص فعن اي فتياكم يصدر المسلمون لا اسمع رجلين يختلفان بعد مقامي هذا الا فعلت وصنعت وقال جرير بن كليب رايت عمر ينهى عن المتعة وعلي يامر بها فقلت ان بينكما لشرا فقال علي ليس بيننا الا الخير ولكن خيرنا اتبعنا لهذا الدين قال هذا المتكلم وكيف يصح ان يقول رسول الله ص اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم لا شبهة ان هذا يوجب ان يكون اهل الشام في صفين على هدى وان يكون اهل العراق ايضا على هدى وان يكون قاتل عمار بن ياسر مهتديا وقد صح بالخبر الصحيح انه ص قال له تقتلك الفئة الباغية وقال في القران فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فدل على انها ما دامت موصوفة بالمقام على البغي مفارقة لامر الله ومن يفارق امر الله لا يكون مهتديا وكان يجب ان يكون بسر بن ارطاة الذي ذبح ولدي عبيد الله بن عباس الصغيرين مهتديا لان بسرا من الصحابة ايضا وكان يجب ان يكون عمرو بن العاص ومعوية اللذان كانا يلعنان عليا ع ادبار الصلوات وولديه مهتدين وقد كان في الصحابة من يزني ويشرب الخمر كابي محجن الثقفي ومن ارتد عن الاسلام كطليحة بن خويلد فيجب ان يكون كل من اقتدى بهؤلاء في افعالهم مهتديا قال وانما هذا من موضوعات متعصبة الاموية فان لهم من ينصرهم بلسانه وبوضعه الاحاديث

عن نصرهم بالسيف وكذلك القول في الحديث الآخر وهو قوله القرن الذي انا فيه ومما يدل على
بطلانه ان القرن الذي جاء بعده بخمسين سنة شر قرون الدنيا وهو احد القرون التي ذكرها في
النص وكان ذلك القرن هو القرن الذي قتل فيه الحسين واوقع بالمدينة وحوصرت مكة ونقضت
الكعبة وشرب خلفاؤه والقائمون مقامه والمنتصبون في منصب النبوة الخمور وارتكبوا الفجور
كما جرى ليزيد بن معوية وليزيد بن عاتكة وللوليد بن يزيد واريقت الدماء الحرام وقتل
المسلمون وسبي الحريم واستعبد ابناء المهاجرين والانصار ونقش على ايديهم كما ينقش على ايدي
الروم وذلك في خلافة عبد الملك وامرة الحجاج واذا تاملت كتب التواريخ وجدت الخمسين
الثانية شرا كلها لا خير فيها ولا في رؤسائها وامرائها والناس برؤسائهم وامرائهم والقرن خمسون
سنة فكيف يصح هذا الخبر قال فاما ما ورد في القرآن من قوله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين و
قوله محمد رسول الله والذين معه وقول النبي ان الله اطلع على اهل بدر ان كان الخبر صحيحا فكله مشروط
بسلامة العاقبة ولا يجوز ان يخبر الحكيم مكلفا غير معصوم بانه لا عقاب عليه فليفعل ما شاء قال هذا
المتكلم ومن انصف وتامل احوال الصحابة وجدهم مثلنا يجوز عليهم ما يجوز علينا ولا فرق بيننا
وبينهم الا بالصحبة لا غير فان لها منزلة وشرفا ولكن لا الى حد يمتنع على كل من راى الرسول او صحبه يوما
او شهرا او اكثر من ذلك ان يخطي ويزل ولو كان هذا صحيحا ما احتاجت عايشة الى نزول براءتها
من السماء بل كان رسول الله ص من اول يوم يعلم كذب اهل الافك لانها زوجته وصحبتها له اكثر
من صحبة غيرها وصفوان بن المعطل ايضا كان من الصحابة فكان ينبغي ان لا يضيق صدر رسول الله
ولا يحمل ذلك الهم والغم الشديد الذين حملهما ويقول صفوان وعايشة من الصحابة والمعصية عليهما
ممتنعة وامثال هذا كثيرة واكثر من الكثير لمن اراد ان يستقرئ في احوال القوم وقد كان التابعون
والصحابة يسلكون هذا المسلك ويقولون في العصاة منهم هذا القول وانما اتخذتهم العامة
اربابا بعد ذلك قال ومن الذين يجترئ على القول بان اصحاب محمد ص لا يجوز البراءة من احدهم
وان ساء وعصى بعد قول الله تعالى للذي شرفوا برؤيته لئن اشركت ليحبطن عملك ولتكونن
من الخاسرين وبعد قوله قل اني اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم وبعد قوله فاحكم
بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم

لم تذهب لها الا من لا فهم له ولا نظر معه ولا تمييز عنده قال ومن احب ان ينظر الى اختلاف الصحابة وطعن بعضهم بعضا ورد بعضهم على بعض وما رد به التابعون عليهم واعترضوا به اقوالهم واختلاف التابعين ايضا فيما بينهم وقدح بعضهم في بعضهم فلينظر في كتاب النظام قال الجاحظ كان النظام اشد الناس انكارا على الرافضة لطعنهم على الصحابة حتى اذا ذكر الفتيا وتنقل الصحابة فيها وقضاياهم بالامور المختلفة وقول من استعمل الراى في دين الله انتظم مطاعن الرافضة وغيرها وزاد عليها وقال في الصحابة اضعاف قولها قال وقال بعض روساء المعتزلة غلط ابي حنيفة في الاحكام عظيم لانه اضل خلقا وغلط حماد اعظم من غلط ابي حنيفة لان حمادا اصل ابي حنيفة الذي منه تفرع وغلط ابراهيم اغلظ واعظم من غلط حماد لانه اصل حماد وغلط علقمة والاسود اعظم من غلط ابراهيم لانهما اصله الذي عليه اعتمد وغلط ابن مسعود اعظم من غلط هؤلاء جميعا لانه اول من بسط الحصحص لا يلتفت برايه وهو الذي قال اقول فيها برايي فان يكن صوابا فمن الله وان يكن خطاء فمني قال واستاذن اصحاب الحديث على ثمامة بخراسان حيث كان مع الرشيد بن المهدي فسالوه كتابه الذي صنفه على ابي حنيفة في اجتهاد الراى فقال لست على ابي حنيفة كتبت ذلك الكتاب انما كتبته على علقمة والاسود وعبد الله بن مسعود لانهم الذين قالوا بالراى قبل ابي حنيفة قال وكان بعض المعتزلة ايضا اذا ذكر ابن عباس استصغره وقال صاحب الذوابة يقول في دين الله برايه وذكر الجاحظ في الكتاب المعروف بكتاب التوحيد ان ابا هريرة ليس بثقة في الرواية عن رسول الله ص ولم يكن علي ع يوثقه في الرواية بل يتهمه ويقدح فيه وكذلك عمر وعايشة وكان الجاحظ يفسق عمر بن عبد العزيز ويستهزئ به ويكفره وعمر بن عبد العزيز وان لم يكن من الصحابة فاكثر العامة يرى له من الفضل ما يراه لواحد من الصحابة قال وكيف يجوز ان نحكم حكما جزما ان كل واحد من الصحابة عدل ومن جملة الصحابة الحكم بن العاص وكفاك به عدوا مبغضا لرسول الله ص ومن الصحابة الوليد بن عقبة الفاسق بنص الكتاب ومنهم حبيب بن مسلمة الذي فعل ما فعل بالمسلمين في دولة معوية وبسر بن ارطاة عدو الله وعدو رسوله وفي الصحابة كثير من المنافقين باعيانهم وانما كان يعرف قوما منهم ولم يعلم بهم احدا الا حذيفة فيما زعموا فكيف يجوز ان نحكم حكما جزما ان كل واحد ممن صحب رسول الله

۴۳۷

او رآه او عاصره عدل مأمون لا يقع منه خطاء ولا معصية ومن الذي يمكن ان يتحجر واسعاً كهذا التحجر او يحكم هذا الحكم قال والعجب من الحشوية واصحاب الحديث اذ يجادلون على معاصي الانبياء ويثبتون انهم عصوا الله تعالى وينكرون على من ينكر ذلك ويطعنون فيه ويقولون قدري معتزلي وربما قالوا ملحد مخالف لنص الكتاب وقد رأينا منهم الواحد والمائة والالف يجادل في هذا الباب فتارة يقولون ان يوسف قعد من امرأة العزيز مقعد الرجل من المرأة وتارة يقولون ان داود قتل اوريا لينكح امرأته وتارة يقولون ان رسول الله ص كان كافراً ضالاً قبل النبوة وربما ذكروا زينب بنت جحش وقصة الفداء يوم بدر فاما قدحهم في آدم ع واثباتهم معصيته ومناظرتهم من ينكر ذلك فهو دأبهم وديدنهم فاذا تكلم واحد في عمرو بن العاص او في معوية وامثالهما ونسبهم الى المعصية وفعل القبيح احمرت وجوههم وطالت اعناقهم وتخازرت اعينهم وقالوا مبتدع رافضي يسب الصحابة ويشتم السلف فان قالوا انما اتبعنا في ذكر معاصي الانبياء نصوص الكتاب قيل لهم فاتبعوا في البراءة في جميع العصاة نصوص الكتاب فانه تعالى قال لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله وقال فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله وقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ثم يسألون عن بيعة علي ع هل هي صحيحة لازمة لكل الناس فلا بد من بلى فيقال لهم فاذا خرج على الامام الحق خارج اليس يجب على المسلمين قتاله حتى يعود الى الطاعة فهل يكون هذا القتال الا البراءة التي نذكرها لانه لا فرق بين الامرين وانما برئنا منهم لانا لسنا في زمانهم فيمكننا ان نقاتل بايدينا فقصارى امرنا الآن ان نبرء منهم ونلعنهم ويكون ذلك عوضاً عن القتال الذي لا سبيل لنا اليه قال هذا المتكلم على ان النظام واصحابه ذهبوا الى انه لا حجة في الاجماع وانه يجوز ان يجتمع الامة على الخطاء وعلى المعصية وعلى الفسق بل على الردة وله كتاب موضوع في الاجماع يطعن فيه ادلة الفقهاء ويقول انها الفاظ غير صريحة في كون الاجماع حجة نحو قوله جعلناكم امة وسطاً وقوله كنتم خير امة وقوله يتبع غير سبيل المؤمنين واما الخبر الذي صورته لا يجتمع امتي على خطاء فخبر واحد وامثل دليل الفقهاء قولهم ان الهمم المختلفة والآراء المتباينة اذا كان اربابها كثيرة عظيمة فانه يستحيل اجتماعهم على الخطاء وهذا باطل باليهود والنصارى وغيرهم من فرق

٢٣٨

ترقی الضلال هذه خلاصه ما کان النقیب ابو جعفر رحمه الله علیه ... مفسر من بحره الذی اقرانا
و از عجائب آنست که خود اهلسنت هرگاه بمقام انصاف می آیند بارتکاب فجور و فسق لاجار بتفسیق و تحکیم می کنند
صحابه و ابتلاء شان بشهوت نفسانی و ضلال شیطانی مقر میشوند لیکن هرگاه شیعه این کلمه بر زبان
می آرند رگ گردن دراز میکنند فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه لو انفقت ما فی الارض الخ کلامی
گفته و در آخر آن گفته اذا عرفت هذا فنقول العرب کانوا قبل مقدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طالبین للمال
والجاه والمفاخرة وکانت محبتهم معللة بهذه العلة فلا جرم کانت تلک المحبة سریعة الزوال
وکانوا بادنی سبب یقعون فی الحروب والفتن فلما جاء الرسول علیه السلام ودعاهم الی عبادة الله
تعالی والاعراض عن الدنیا والاقبال علی الآخرة زالت الخصومة والخشونة عنهم وصاروا
اخوانا متوافقین ثم بعد وفاته علیه السلام لما فتحت علیهم ابواب الدنیا وتوجهوا الی طلبها عادوا الی
محاربة بعضهم بعضا ومقاتلة بعضهم مع بعض انتهی ازین عبارت رازی صریح واضح است که صحابه
بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بسنت جاهلیت خویش رجوع کردند و بر حطام دنیا تکالب ورزیدند
و شیفته جاه و مال گردیدند و علم محاربه و معاداة باهم برافراختند و قرعه قتال و جدال در میان خویش انداختند
و آنچه اعراض از دنیا و اقبال بر آخرت و عدم خصومت و خشونت و موافقت و مصادقت داشتند از ترک
گفتند و علامه تفتازانی در شرح مقاصد بمقام انصاف آمده چنین جواهر زواهر در سلک بیان سفته
ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور
علی السنة الثقات یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وکان
الباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسات والمیل الی اللذات والشهوات
اذ لیس کل صحابی معصوما ولا کل من لقی النبی صلی الله علیه و آله و سلم بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذکروا لها محامل وتاویلات بما یلیق وذهبوا الی انهم محفوظون عما یوجب التضلیل
والتفسیق صونا لعقائد المسلمین من الزیغ والضلالة فی حق کبار الصحابة سیما المهاجرین
والانصار المبشرین بالثواب فی دار القرار انتهی این کلام علامه تفتازانی دلالت صریحه دارد بر آنکه
روایات تواریخ و ثقات اهلسنت دلالت دارد بر آنکه بعضی از کبار صحابه از مهاجرین و انصار که بزعم اهلسنت
درایات قرآنی مدح شان واقع شده از طریق حق میل کردند و بحد ظلم و فسق رسیدند و حقد و عناد و حسد و لداد

در طلب ملک ... [illegible] ... کارفرما شده‌اند و نیز علامه تفتازانی بر وقوع این افعال از صحابه
دلیل هم آورده که هر صحابه معصوم نبوده هر کسیکه ملاقات جناب ... صلی الله علیه و آله کرده بخیر موسوم نبوده
اما تاویلات اهلسنت درین نصوص صریحه پس حالش درین باب افحش و بر سخافت و ضعف آن مطلع شده
و سعد الکلام تفتازانی اشاره به صحه دارد برانکه این تاویلات را اهلسنت بمحض حسن ظن و مصلحت حفظ مسلمین
از اعتقاد ضلالت در حق صحابه ذکر کرده‌اند و خود صاحب تحفه در مطاعن صحابه چون ملجا شده بحفظ آبروی عثمان از فضیحت
و رسوایی مضطر گردیده بنقل مثالب فضائح اوشان را قابل تحقیر و تذلیل و اهانت و تعزیر گفته و چنان نوشته که
کرا دنی سندینی بران اقدام کنند چه جای کسیکه بمدائح جلیله و مناقب عظیمه متصف باشد قال چون دید یعنی که
از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع از خلافت هم صفیر و هم آواز میشوند خواست تا این فتنه حتی الامکان
فرو نشاند ان صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و اوباش را برفیق بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهلسنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین
بعضی از صحابه را حد زده‌اند و خود جناب پیغمبر مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف
گرفته‌اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و بلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای
تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته‌اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده‌اند و بسیاری را تعزیر
و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان نیز چندکس را بموجب حال چشم نمایی
فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نشوند انتهی و ولی الله پدر صاحب تحفه در رساله مقاله وضیه فی النصیحة والوصیة
گفته وصیت دیگر انکه در حق اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد نیک باید داشت و زبان را بجز مناقب ایشان
جاری نباید ساخت درین مسئله دو صنف خطا کرده‌اند قومی گمان میکنند که ایشان باهم سینه صاف بودند و هرگز
مشاجرات میان ایشان نگذشته و این وهم صرف است زیرا که نقل مستفیض شاهد است بر مشاجرات ایشان
و انکار این نقل مستفیض نمیتوان کرد و قومی این چیزها بدیشان منسوب دیدند زبان بطعن و لعن کشادند و در وادی
هلاک افتادند بر این فقیر سنجیده‌اند که اگرچه اصحاب معصوم نبودند و از بعض عوام ایشان لیکن که چیزها بوجود آمده
باشد که اگر از دیگران مثل آن بوجود آید در طعن و جرح کرد اما ماموریم بکف لسان از مساوی ایشان و ممنوعیم
از سب و طعن ایشان تعبدا برای مصلحتی و آن مصلحت آنست که اگر فتح باب جرح در ایشان شود روایت از
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم منقطع گردد و در انقطاع روایت برهم خوردن ملت است و چون روا

ص

۴۴۰

ص

روایت از هر صحابی برداشته می شود اگر احادیث مستفیض باشد و تکلیف امتی بجمیع آنها کرده و جرح بعضی
و ران تخلل نکند انتهی از این کلام او که در اولش براه انصاف رفته و در آخرش طریقهٔ اعتساف پیش گرفته بر ناظر
لبیب و متفطن اریب چند فائده ظاهر است **اول** آنکه صحابه باهم سینه صاف نبودند بلکه باهم بغض و عداوت و کینه
و حقد و مشاجرات و مخالفات که از بدترین عیوب و از اعظم ذنوب است داشتند اهلسنت بعض صحابه را کافر میگویند
کما سبق لیکن گاه صحابه باهم بغض داشتند بنا بر قول شان لازم آمد که همه کافر شدند **دوم** آنکه کسانیکه منکر از
مشاجرات و تباغض صحابه اند و ادعای واهی دارند که صحابه باهم سینه صاف بودند خاطی اند و قول ایشان وهم
صرف است و منکر اند نقل مستفیض را که گنجائش انکار ندارد پس عجب است که صاحب تحفه برخلاف وصیت
پدر خود که او را آیة من آیات الله می داند انکار تباغض صحابه دارد و همه را باهم سینه صاف میگوید و وصیت او را
بجوی نمی خرد و وهم صرف و خطاء ظاهر را اختیار میکند و نقل مستفیض را انکار می سازد **سوم** آنکه از قولش
ظاهر است که مشاجرات اصحاب بنقل مستفیض ثابت و این معنی دلیل است بر آنکه صحابه باهم سینه صاف نبودند
و نیز ظاهر است که مراد از این مشاجرات همان مشاجرات است که شیعه در مطاعن صحابه ذکر کنند یعنی مشاجرات
ثلثه با جناب امیر علیه السلام و مشاجرات طلحه و زبیر و عائشه با آنحضرت و مشاجرات اصحاب با عثمان و امثال آن
پس ظاهر شد که درمیان اصحاب و جناب امیر علیه السلام تباغض بود و باهم سینه صاف نبودند و اگر بی وجه تخصیص این
مشاجرات با مشاجرات طلحه و زبیر و مثل آن کنند و مشاجرات ثلثه را با جناب امیر علیه السلام خارج از آن کنند تاهم
مطلوب از دست نمی رود که لا اقل بغض این گروه با جناب امیر علیه السلام که بغض آنحضرت دلیل نفاق است ثابت
خواهد شد و کلامیکه در آخر در وجه کف لسان از طعن صحابه گفته از قبیل هفوات واهیه است که محصلی ندارد و تحکم
بحت است چنانچه شاگرد او مولوی ثناء الله پانی پتی در شرح این رساله هم اقرار بنامعقول بودن
این کلامش میکند و میگوید این تمام عبارت و عقل ناقص العقل معقول نمی شود چه تفرقه میان صحابه که ذکر کرده
از اصلی معتمد ظاهر نمی شود آنچه در غیر اصحاب موجب جرح و طعن باشد چرا در اصحاب موجب جرح و طعن
نباشد حدود و تعزیرات چنانچه در غیر صحابه جاریست در صحابه نیز جاری گشته پس تلقی امت بر قول و حدیث
جمعی از صحابه مبنی بر آن نیست که موجب طعن در آنها یافته شد لیکن بنا بر مصلحتی طعن از آنها موقوف مانده بلکه
در حقیقت موجب طعن در آنها مفقود است و لهذا آنحضرت علیه السلام فرموده خیر القرون قرنی و حقتعالی فرموده
کنتم خیر امة اخرجت للناس و اهل اجماع گفته الصحابة کلهم عدول و اگر بالفرض موجب رد حدیث

۴۴۱

ص

در انها یافته شود و حدیث انها بنابر مصلحتی رد نکرده شود درانصورت کدام اعتماد برانها باشد مانند حجری که در واقع
منقطع است و قابل اعتماد نیست انرا منقطع نگفتن و معتمد علیه دانستن موجب کمال خلل است در دین کما لا یخفی
پس کف اللسان از مساوی آنها مبنی است بر منزه بودن آنها از مساوی و لهذا در حق آنجماعه آمده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نه انکه باوجود مساوی بکف اللسان ماموریم چراکه باین چنین کف اللسان
در حق جمیع است ماموریم و از غیبت همه مسلمانان ممنوعیم انتهی و هرگاه باعتراف ولی الله ثابت شده که در صحابه
مساوی بوده لیکن آنرا بجهت مصلحت قبول روایات ایشان موجب جرح ایشان نمی دانیم که در صورت
عدم قبول ایشان دین برهم میخورد و این معنی خود ظاهر است که هر چیزیکه در غیر صحابه موجب جرح میشود در ایشان
هم موجب جرح است چنانچه سنیان هم بآن تصریح کرده و این مصلحت راکه ولی الله پسندیده مردود
کرده بلکه انرا مفسده فی الدین دانسته پس ظاهر شد که
صحابه مجروح بودند و روایات ایشان قابل قبول
نشد و دین اهلسنت برهم خورد فقط.

الحمد لله که کتاب مستطاب بروز چهارشنبه
بتاریخ بیست و هشتم ماه جمادی الثانیه
سنه ۱۲۰۳ هجریه تمام شد +

+ + + +

+ + +

+

+